فاینما تولوا فثم وجه الله

اسرار مجید صحیفہ رشیدہ یعنی شرح تمام مثنوی کی حضرت مولانا جلال الدین رومی کی دفتر سوم

کاشف الحقائق

شرح

مثنوی معنوی

تصنیف عالم ماہر رموز شناس عرفانی کاشف اسرار ربانی مولوی محمد رضا صاحب شیرازی

در مطبع نامی منشی نولکشور منطبع گردید

جس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب موجود ہیں ان کی فہرست مفصل ہے جو علیحدہ موجود ہے اور طالب کو بھیجی جاتی ہے ... کیفیت اس رسالہ میں نہایت اختصار سے مقرر ہوئی ہے ہم صرف کتب اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں ... نظم و نثر کی چند کتابیں ذیل میں درج ہیں

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں فارسی

شرح گلستان — مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی

اخلاق محسنی نثر — تصنیف ملا حسین واعظ

گلستان حکیم قاآنی — بجواب گلستان سعدی قابل دید ہے

بوستان جلی قلم — بانند قلم اوسط قطعہ لایق و بہت عمدہ

انتخاب بستو قلم جلی و خوشخط بوستان جیسی نہیں کاغذ سفید

بوستان دو مصرعہ خوشخط — تصنیف شیخ سعدی بقلم جلی

بوستان سہ مصرعہ — متن و حاشیہ میں ۳ مصرعے ہیں

مثنوی شاہ شرف از شاہ بو علی قلندر عارفانہ مضمون ہے

مثنوی معنوی مولوی روم — چار مصرعہ سہ مصرعہ خوشخط

شرح مثنوی بحر العلوم — از تصنیف حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مع شرح حل المتن ہے

لطائف معنوی — شرح مثنوی مولوی روم مطبوعہ مطبع کانپور

اسرار الاولیاء — ملفوظات و ارشادات حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمہ اللہ

مجموعہ تصنیفات فرید الدین عطار جس میں رسائل ذیل ہیں — جواہر الذات — بیسرنامہ — الٰہی نامہ — مختار نامہ — منطق الطیر — بلبل نامہ — نزہت الاحباب — مفتاح الفتوح — بیسرنامہ — پندنامہ — رسالہ در تصوف

مطالب رشیدی — مصنفہ حضرت شاہ تراب در طریق محاورات باطنیہ

انوار محمدی — مصنفہ محمد امیر اکبرآبادی در بیان فقر اہل اسلام

مثنوی سلسبیل — مصنفہ حکیم سید حسین فیض تخلص

اخلاق ناصری — مشہور علم اخلاق کی کتاب

اخلاق محمدی — مصنفہ محمد علی نیر دہلوی اخلاق میں

مصباح الہدایت — ترجمہ عوارف مشہور کتاب ہے

رسالہ ہدایت المومنین — موعظت میں

سرور العباد — شرح قصیدہ بانت سعاد

مجالس العشاق — با تصویر تصنیف سلطان حسین نبیرہ شہنشاہ امیر تیمور گورکان ہے نظم و نثر دلکش خوشنما و ترتیب کو ہم قالب و ہم پہلو کیا ہے مذاق اہل تصوف

مجالس العشاق — با تصویر مطبوعہ جدید

بہارستان جامی — بجواب گلستان سعدی

کیمیائے سعادت فارسی — امام محمد غزالی

حدائق العشاق — مصنفہ ملا رضی در تاثیرات عشق

اخلاق جلالی — محشی از ملا جلال الدین محقق دوانی علم اخلاق میں نہایت خوشخط

منطق الطیر — تصنیف فرید الدین عطار تصوف میں

پندنامہ — تصنیف حضرت فرید الدین عطار تصوف میں

نظم اللآلی شرح قصیدہ امالی — نصائح میں

گلشن اسرار — تصنیف مولوی انور علی صاحب در حل تصوف

اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابیں اردو

جامع الاخلاق — ترجمہ اردو اخلاق جلالی تصنیف مولوی امانت اللہ

نکات احسانی — تصنیف مولوی حکیم محمد احسان علی مرحوم وکیل گورنمنٹ

مجموعہ صفات انسانی — مصنفہ لالہ الجی صاحب سری بید بیاس جی کے پیراؤں سے انسان کی صفات ہیں

ذخیرۂ سعادت — علم اخلاق میں تصنیف لالہ الجی صاحب ... دو فصل اول و آخر کا ترجمہ

تہذیب النفوس — تصنیف خواجہ سید محمد فخر الدین حسین صاحب

نور العین — اخلاق و تصوف میں ترجمہ کیا ہوا ... صاحب

دستور المعاش — ... معاش کا عمدہ بیان ہے

جوہر عقل — مطبوعہ میرٹھ

[illegible] — [illegible]

مفید الصبیان — تعلیم اطفال کے لئے عمدہ کتاب قدیم ہے

گلشن عبرت حکایات نادرہ — تصنیف سید غلام محمد خان صاحب



بسم الله الرحمن الرحیم

نه هر حمد سزاوار آفریدگار جهان و جهانیانست نه هر حامدی کاشف اسرار قرآنست نه هر مثنوی خوانی
مثنوی دانست نه هر گدای محرم اسرار سلطانست سر این نکته بر اولو الالباب عیانست چنانکه عیانست
رباعی عالم همه مانند تن و جان حمد ست * بخشیدن هم بحمد گویان حمد ست * حمدی که زماست
آن نه حمد است ترا * حمدی که تراست مر ترا آن حمد ست * پس منصب حامدیت مسلم است بر صاحب
مقام محمود که بحقیقت حمد ذاتی بی پرده وصفت حامدیت را بجهان آفرین باز سپرده رافع لوای لا احصی
ثنا پیشوای انبیا محمد صلی الله علیه و آله وسلم که حقیقتش معبر است بتعین اول و تاخیر اوست
بتقدیم باول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالحق شاهد
و مبشرا و نذیرا صلی الله تعالی علیه و علی آله و اصحابه وسلم تسلیما کثیرا کثیرا رباعی افضل ز نماز و روزه
و حج و زکات * از بهر خلاصی تو در روز نجات * دانی چه بود درود بر ختم رسل * شد ختم کلام
بر محمد صلوات * اما بعد بر ضمیر تو واضح باد که محکوم حکم قضا محمد رضا هر چند در روزگار جوانی
بمهمات دنیای فانی و خدمات سلطانی اشتغال داشت اما همیشه بخاطرش میگذشت که اگر دولت
انزوا دست دهد شرحی بر مثنوی حضرت مولوی را شرح کند بنهجی که حل مشکلات را کافی و کشف معضلات را
وافی باشد بتوفیق حق تعالی در سال یکهزار و هشتاد و چهار هجری تیر دعا بهدف اجابت رسید

وتحمل این آرزو بار دیگر بار کمر اجتهاد بربسته و فرصت حیات غنیمت دانسته نیت بر اتمام این کار گماشته
واشتغال دیگر را بر طاق بلند گذاشت چون کلمه رضا جزو علم و دست ارادت بنده بدامن ارشاد
حضرت امام رضا مسلم ست این نسخه را **بمکاشفات رضوی** موسوم گردانیده امید که توفیق
مساعدت نماید و همت حضرت مولانا مدد فرماید بالله الاعتصام من اول الشروع الی الاختتام

قوله بشنو از نی چون حکایت میکند ٭ وز جدائیها شکایت میکند ٭ مولانا جامی میفرماید که نی را
بواصلان حق که از خود تهی گشته اند مناسبت تام ست و میتواند بود که مراد از نی نی قلم بوده باشد
و از قلم بطریق استعاره و مجاز انسان کامل خواسته شود یا همین قلم کتابت و هر سه قول در مرتبه تسلیم
بودن پیش نفس نائی و دست کاتب که هم میگردد به این تشبیهات سوال ها کرده اند و جوابها نوشته
اند خواجه حسین خوارزمی نی بقلم وجود محمدی که واسطه سر مکتوم و رابطه تعلیم جمیع علوم ست
تفسیر کرده و کریمه اِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ را متمسک شده و رای
قدوه اهل فلاح سید عبد الفتاح که تازگی شرحی بر این کتاب نوشته با رای خواجه مذکور موافق
افتاده اما شیخ عبد اللطیف گجراتی که چند بیتی را شرح نوشته و بیان شان نزول آیات نموده
اینجا از خود تصرف کرده و بدان تفاخر نموده و از نی مراد روح داشته غافل ازینمعنی که این تصرف
مخالف نظم قرآنیست زیرا که آیه نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي صریح دلالت بران میکند که جسد انسانی بمنزله نی
باشد و روح بمنزله نفس نائی و باعتقاد این هیچمدان اولی آنست که تکلفات را یکسو کرده از نی همین نی
که مینوازند مراد داشته شود زیرا که تاویل بی ضرورت مستحسن نیست علی الخصوص نی را بقلم وجود محمدی
صلی الله علیه و آله وسلم تفسیر کردن احتمال ندارد زیرا که مصرع ثانی لفظ جدائی و شکایت را
متضمن ست و اطلاق این لفظ بر ذات خیر الانبیاء روا نبود اما ترغیب باستماع آواز نی از جهة آنست
که ناله نی را در دلهای عشاق اثرهاست و از زار نالیدن گیاه خشک تنبه شود و در طلب پیدا کنند
و بدانکه مهجور است بنابر قید عالم صورت از وصول بعالم معنی چنانچه در نفحات جامی که احوال حضرت
مولوی مینویسد نقل میکند که میفرمودند ما از آواز رباب صریر باب بهشت میشنویم منکری گفته ما نیز
همان میشنویم چون ست که چنان گرم نمی شویم مولوی فرمودند که آنچه ما میشنویم آواز باز شدن
آن در ست و آنچه تو میشنوی آواز فراز شدن مطلب از ایراد این نقل آنست که از نی همین نی مراد
داشتن موافق مذاق حضرت مولویست زیرا که ایشان از اهل سماع اند و الا رباب را نیز تاویل باید کرد
بقول حکیمان که نغمه ها از دوران چرخ گرفتند به آواز دولاب مستی کنند به رقص اندر آیند [illegible]

پوشیده نماند که لفظ چون در جائی که میفرماید چون حکایت میکند افادهٔ معنی چگونه میکند یعنی چگونه حکایت
میکند بازبانی که حکایت میکند و شکایت کردن نی از جدائی بزبان حال قصهٔ درد و فراق بر تو عرض
کرده است تا باشد که بمقتضای حب الوطن من الایمان روی باصل خویش آری سه این وطن
مصر و عراق و شام نیست ۔ این وطن شهری است کو را نام نیست قوله سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
یعنی سینهٔ سامع را مثل سینهٔ خود میخواهم قوله من بهر جمعیتی نالان شدم ۔ از جمعیت مراد صحبت است
قوله جفت بدحالان و خوشحالان شدم مستمعان دو طائفه اند خوش حال و بدحال خوشحال
آنانکه از نالهٔ نی حیات یافتند و بسوی جانان شتافتند و بدحال کسی که در ورطهٔ آب و گل فرو ماند
و در خویش همت بجانب مقصد اصلی نراند قوله هر کسی از ظن خود شد یار من ۔ وز درون من نجست اسرار
من نجست و بجست هر دو میتوان خواند مطلب اشارت است بتفاوت درجات در استماع
نغمات و فهم مقامات که دریافت سر نالهٔ نی مقدور همه کس نباشد و هر یکی باندازهٔ فهم خود قیاسی و
ظنی بکار برده اما هیچ ظن مفید یقین نباشد اِنَّ الظَّنَّ لَا یُغْنِیْ مِنَ الْحَقِّ شَیْئًا قوله سر من از نالهٔ من
دور نیست ۔ لیک چشم و گوش را آن نور نیست ۔ در اکثر نسخ چشم و گوش بواو عاطفه واقع است
لیکن اضافت بهتر است و عطف در کار نیست حاصل معنی آنکه گوش همه کس صاحب دیده و تمیز نیست
تا سر ناله دریابد و نیز اشارت است باینمعنی که شنیدن همین دیدن میتواند شد چنانچه جای دیگر میفرماید که
بیت گوش چون نافذ شود دیده شود ۔ ورنه قل در گوش پیچیده شود قوله تن ز جان و جان ز تن مستور
نیست ۔ لیک کس را دید جان دستور نیست ۔ این بیت تمثیل بیت اول است پس نالهٔ نی بمنزلهٔ تن و سر
ناله بمنزلهٔ جان چنانچه جان بحس بصر مدرک نمی شود و سر ناله هم مرئی نمیگردد قوله آتش عشق است
کاندر نی فتاد ۔ جوشش عشق است کاندر می فتاد ۔ مراد از عشق حب اصلی است که در جمیع ذرات
اکوان ساری گشته و آتش عشق و گرمی محبت که چون زبانه کشد خرمن هستی مشت خاکستر گرداند و میتواند
بود که مراد از عشق ذات مطلق باشد اگرچه در کلام متکلمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود
نیامده اما عبارات صوفیه مملو است از ذکر این کلمه وَلَا مُشَاحَّةَ فِی الْاِصْطِلَاحِ قوله پرده هایش
پرده های ما درید ۔ یعنی حجابهای هستی از پیش نظر بر داشت قوله همچو نی زهری و تریاقی که دید
نسبت بارباب غفلت کار زهر قاتل کند که اینها را بمیراند و نسبت باهل هوش تریاق باشد و میتواند
بود که نسبت بشخص واحد هم کار زهر کند هم کار تریاق قوله همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
[illegible]
قوله محرم این هوش جز بیهوش نیست ۔ یعنی محرم هوش اصلی که سر ناله

بران دلالت میکند خبر شیخی که جاذبه محبت دل او را از خس و خاشاک علائق پاک کرده باشد
و از عقل معاش بیخبر گردانیده دیگری نیست **قوله** در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها
همراه شد میتواند بود این بیت متضمن شکسته نفسی باشد و با وجود حصول دولت قرب الهی حضرت
مولوی عتاب بنفس خود آغاز کرده میفرمایند که ما را در طلب محرمیت اسرار بیهوشان روزگار
بغم گذشت و روز زندگی بیگاه شد یعنی بشام رسید و آخر شد و از دردنایافت روزها با سوزها
همراه شده میتواند بود اظهار وسعت استعداد خود کرده باشد یعنی غم عشقی که ما داریم آنرا نهایت
نیست و ایام حیات و روز زندگانی برای آن وفا نمیکند اما از رفتن روز غم عشق چه غم که پیوسته
باید که با ما همنشین باشد از حضرت اویس رضی الله عنه منقولست که شبهای دراز زمستان بیک سجده
تمام میکرد و چون سحر میشد سر از سجده بر داشته زاری میکرد و میگفت فریاد از کوتاهی شبها
که برای یک سجده وفا نمیکند **قوله** روزها گر رفت گو رو باک نیست خطاب با غم عشق است
بسبیل التفات حاصل کلام [illegible] تقدیری که طلب گیر نفس باشد تنبیه طالب است بانکه اگر روزها
بغفلت گذشت اندیشه مکن عشق و غم عشق صاحب اشتمال نیست که بحال بیگاه آمده کان [illegible] و از دیگان
رسید کانرا محروم سازد [illegible] دست از دامن طلب باز ندارد و سر از گریبان لا تقنطوا من رحمة الله برآرد
و اگر مقصود ما هاست بوجود غم باشد معنی همانست که بالا مذکور شد یعنی اگر عمر رفته رفته باشد غم عشق
و عشق غم از ما نرود **قوله** هر که جز ماهی ز آبش سیر شد وانکه بی روزیست روزش دیر شد [illegible] مرجع
ضمیر شین لفظ آبست که مراد از آن عشق یا غم عشق است و این دو بیت [illegible] ربط با هم دست دگرسان
آمده وصف همان پاک بیان کنند و اشاره میفرمایند که عشق بحریست بی پایان هر عاشقی که ماهی این
دریاست لب تشنه میرد و لب تشنه میرد هرگز سیر نشود و غیر او هر که متوسط الحال است یعنی ترک تقشف
فرو نشاند و هرگز بهره از عشق ندارد و روزش دیر شد یعنی بغم و اندوه گذشت بنا بر قاعده مشهور
که گویند هنگام شادی زود میگذرد و ایام غم دیر بسر آید و معنی این بیت قسم دیگر هم بیان میشود
و ماهی پیوسته در آبست و از دریافت حقیقت آب در حجابست چنانچه حضرت مولوی در جای دیگر
میفرمایند ع ماهی اندر آب جو و آب جو بی خبر بر گوش حیوانی آب جو ماهی اکتفا باشد انه
شخص غافل که از قرب حق بیخبر است و حاصل معنی آنکه غیر غافل هر که بقدر آگاهی خود اشتیاق بکام
دل رسید و آنکه بی روزیست یعنی بی بهره و روزش دیر شد یعنی هر غافلی که عمرش با نفس نکره و بهم او
بگذرد و پیرو نگی زندگانی کرده روزش دیر پایند یعنی عمر باقی و حیات جاودان یافت **قوله** بند بگسل

باش آزاد ای پسر چند باشی بند سیم و بند زر اشاره میکند که مرید صادق چون
خواهد که قدم در راه طلب بدارد و از مرتبهٔ خامی برآید و پخته شود اول بند تعلقات بگسلد
که گفته اند بند هرچه باشی بندهٔ آن باشی و لفظ پسر خطاب کردن مشعر بر آنست که در بند
سیم و زر بودن مرتبهٔ طفولیت است مرد از پی سیم و زر نپوید طفل است که سرخ و زرد
جوید قوله گر بریزی بحر را در کوزهٔ چند گنجد قسمت یکروزهٔ تنبیه بر منع حرص و قناعت
و تحریص بر دوام قناعت القناعة کنز لا یفنی قوله هر کرا جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص
و عیب کلی پاک شد تا جامهٔ هستی بزور سرپنجهٔ عشق چاک نشود و نگردد کوزهٔ تن از حرص پاک
نگردد و جمیع اهل الله را اتفاق است بر آنکه اقرب طرق اتصال عشق است و ازین نزدیکتر
راه نیست قوله شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای
نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما درین دو بیت تنبیه است بر آنکه بسیاری
از رذائل و عیوب نفس که امراض مهلکه قلوب است بواسطه عشق دفع میشود و بعضی از اوصاف
ذمیمه که نخوت و ناموس باشد صریح ذکر کرده اند تا مزید قبح آن ظاهر شود زیرا که اول کسیکه نخوت
ورزید ابلیس بود که مردود شد و بیشتر آفات از ناموس خیزد اول اثر عشق خواه حقیقی باشد
خواه مجازی آنست که ازین دو بند محکم خود را خلاص سازد و پادشاهی را بغلامی غلامی افتخار
بخشد اگرچه قصه دراز است الموجز ازان حکایت محمود و ایاز است قوله جسم خاک از عشق بر
افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد مصرع اول اشاره است بکریمه بل رفعه الله
الیه که در شان حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام و سبحان الذی اسری بعبده لیلا که در شان
معراج محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نازل شده مصرع ثانی خبر از میقات موسی میدهد فلما جاء موسی
لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی ولکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی
قوله عشق جان طور آمد عاشقا اشارة بآنست که هرچه در لباس هستی پوشیده جرعه از جام
عشق نوشیده و جبال و بحار و اشجار و احجار سرمست بادهٔ عشق اند و عشق معلم فناست چون
مثل جان بر قالب طور اجزای وجود بذل تجلی کرد قوله طور مست و خر موسی صاعقا قال الله
تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا قوله با لب دمساز خود گر جفتمی همچو
نی من گفتنیها گفتمی میفرماید که هرگاه از تجلی عشق موسی علی نبینا و علیه السلام را این دست
داد هوش نماند دیگری را چه یاره اگر حفظ هوش تواند نمود لیس تا محرم و همراز نباشد کشف اسرار

درمیان نمیتوان آورد ☙ تا اتفاق که هرگز نبوده است گذرد تا حکایت مشتاقی باور **قوله**
چونکه گل رفت وگلستان درگذشت ؛ نشنوی دیگر ز بلبل سرگذشت ؛ این بیت تمثیل است مر بیت
اول را یعنی عاشق بی همراز سخن نگوید و بلبل بی دیدار گل غزل خوان نشود **قوله** جمله معشوقست
عاشق پرده ؛ زنده معشوقست و عاشق مرده ؛ متمم کلام سابق ست یعنی سر عشق را افشاش
نمیتوانم گفت اما اینقدر میگویم عاشق از خود هیچ ندارد والعبد وما فی یده الملک للمولی **قوله** چون
نباشد عشق را پروای او ؛ او چو مرغی ماند بی پروای او ؛ یعنی هرگاه وجود عاشق پرده شد
باید که پرده از میان برخیزد و عاشق بقوة بازوی خود نتواند که پرده از میان بردارد مگر بسطوت
تجلی عشق مثلاً موری اگر خواهد از بلاد هند بکعبه رود بپای خود نتواند رفت و اگر خود را بال کبوتر
بندد طی مسافت آسان شود ای مور ضعیف بر پر شهباز عشق جا کن که بکعبه مقصود توانی رسید
قوله من چگونه هوش دارم پیش وپس ؛ چون نباشد نور یارم پیش وپس ؛ این بیت سه
قافیه دارد قافیه اول دارم و یارم و دوم پیش وپیش که در اول مصرع بمعنی امام است
ودر مصرع ثانی بمعنی کثیر سوم پس وپس که در مصرع اول بمعنی خلف ودر ثانی بمعنی فقط است
چون کشف اسرار بسیار شد میخواهند که نظر بر پیش وپس گماشتن کار عاقل دور اندیش است
محکوم عشق یار ومغلوب نور دیدار خاموش ماند و پیش از پس باز نداند چنانچه میفرماید **قوله**
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود ؛ آئینه غماز نبود چون بود ؛ ودر بعضی نسخه ها بجای پیش
وپس همنفس دیده شد درینصورت معنی چنین باشد که بدون نور یار پیش وپس را ملاحظه کرده حفظ
اسرار میکنم و عشق اینمعنی را خوش ندارد **حکایت عاشق شدن بادشاه بر کنیزک**
الی آخره بشنوید ای دوستان این داستان ؛ خود حقیقت نقد حال ماست آن ؛ اشعار
میفرمایند که غرض ما مقصود بر حکایات نیست بلکه در ضمن هر حکایت کنایه ودر هر اشارت بشارتیست
واین داستان مربوط است بآن بیت ☙ عشق خواهد کاین سخن بیرون بود ؛ یعنی راز نهان نماند
چنانچه از کنیزک پوشیده نماند **قوله** آن یکی خر داشت پالانش نبود ؛ یافت پالان گرگ
خر را در ربود ؛ کوزه بودش آب می نامد بدست ؛ آب را چون یافت خود کوزه شکست
درین دو بیت اشارت بآنست که هر یافتی درین نشاء عنصری نایافت و هر کمالی در عرصه امکان
بانقصان **قوله** گر خدا خواهد نگفتند از بطر ؛ پس خدا بنمودشان عجز بشر ؛ البطر شدة الفرح
والنشاط **قوله** ترک استثنا مرادم قسوتیست ؛ نی همین گفتن که عارض حالتیست ان شاء الله را

بزبان شرح استثنا خوانند از برای آنکه استخراج فعل عبد هست از تحت قوة جزو و تعلق آن
بمشیت الله ظاهر شدن قوله چون بخر حکیمان ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه
سید عبد الفتاح مینویسد که غلط اول عاشق شدن بر کنیزک و غلط دیگر رجوع بحکما لیکن
جای حیرت است که این بیت مقوله عاشق است و عاشق عاشق شدن را چون غلط داند اگر داند
او را بغلط هم عاشق نتوان گفت اما عبد اللطیف مینویسد که غلط اول رجوع بحکیمان و غلط دیگر
اظهار حاجت بعلاج علما هم برین توجیه نیز وارد میشود که شاه اظهار حاجت را غلط نمیداند و
میگوید قوله لیک گفتی گرچه میدانم سرت ۔ زود هم پیدا کنش بر ظاهرت ۔ یعنی حاجت خواستن
بموجب فرمان است که فرموده ادعونی استجب لکم و اقدام بر آنچه مامور باشیم تا میان آن
غلط نباشد و این بحث موضوع هست بانیجه که اگر اظهار حاجت را شاه غلط ندانستی عذر در
اصل نخواستی اما سخن در آنست که عذر خواستن نیز بر غلط است چه مرتبه اهل الله رضا و تسلیمست
چنانچه مضمون حسنات الابرار سیئات المقربین بر حقیقه اینمعنی جوابیست واضح و شاه را حضرت
مولوی خاصه پیغمبر یا میداند و خواص را در حین نزول بلا و ابتلا که از دم در کشیدن
و رضا بقضا دادن چاره نباشد شنیده باشی که حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام چون بسوی
آتش سوزان بمنجنیق بپرانیدند جبرئیل علیه السلام گفت هل لک حاجة گفت اما الیک فلا باز
جبرئیل علیه السلام گفت الی ربک فرمود علمه بحالی حسبی عن سوالی پس بنسبت مرتبه و منزلت
شاه توان گفتن که رجوع بحکما یک غلط و اقدام بر اظهار حاجت دوم غلط بلکه باین عنوان
عذر خواستن سه غلط باشد و این بی بضاعت را دو وجه بخاطر میرسد که معنی از تکلفات است
یکی آنکه تعین غلط اول چه ضرور بار دیگر ما غلط کردیم راه اینمعنی دارد که بمقتضای بشریت
غلطها بسیار کرده ایم بار دیگر غلط کردیم که بحکما رجوع آوردیم دوم آنکه کلمه بار دیگر را بمصرع
اول وصل کنیم و گوئیم اینکه همیشه حاجت ما را پناه بوده بار دیگر هم پناه ما شو که راه غلط کردیم
قوله نیست وش باشد خیال اندر روان ۔ تو جهانی بر خیالی بین روان ۔ یعنی خیال اگرچه
نیست وش است و مرئی نمیشود اما بنای اکثر کارهای عالم بر خیال است بلکه وجود عالم پیش
از خیال نیست چیزیکه تحقیقی چندان ندارد و در عرف موسوم بخیال میگردد قوله آن خیالاتی
که دام اولیاست ۔ یعنی اولیا پایان را دام صید و لها یا صید مقاصد عقلی میکنند نه آنکه خود در
دام گرفتار اند چنانچه در همین دفتر خواهد آمد که در دام انبیا میفرمایند سه و احتشان

مرنج گردونی گرفت * نقشهاشان جمله افزونی گرفت * و غرض ازین بیت تفریق خیال
اهل حقیقت است حقیقت از خیال اهل بطلان قوله عکس مه رویان بستان خداست * عکس
ظل * پرتو است و مه رویان صور عینیه که موجودات خارجیه اظلال آنست و بستان خدا
ساحت علم الهی که در مرتبهٔ احدیت عین ذاتست حاصل معنی آنکه خیالات اولیا * پرتو معلومات
ذات حق است و خیال اینطایفه حقیقت باشد و آنچه در خیال ایشان شود راست شود در حسن مطابق
آن صورت بیند بغیر اینجا قوله آن خیالی را که شه در خواب دید * در رخ مهمان همان آمد پدید
هر دو بحری آشنا آموخته * هر دو جان بی دوختن بر دوخته * یعنی میان شاه و حکیم آشنائی
ازلی بود که هر دو بمقتضای الارواح جنود مجندة در بحر معانی و معارف شنا تعلیم یافته
بودند از خداوند ولی التوفیق در خواستن الخ ربط این داستان با قبل ظاهر
که حکمای ازلی ترک استغنا عجز خود مشاهده کردند و شاه با مهمان غیبی مراعات ادب کرد و دو
مقدم و پیشگاه آورد پس از حق تعالی توفیق باید خواست که سبب وقوع آفات ترک ادبست
قوله در میان قوم موسی چند کس * بی ادب گفتند کو سیر و عدس * اشارة بآیة اذ قلتم یا موسی لن نصبر
علی طعام واحد فادع لنا ربک یخرج لنا مما تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها
و بصلها قوله مائده از آسمان شد عائده * چونکه گفت انزل علینا مائده * اشارة است
بآیة ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا قوله هر که گستاخی کند در راه دوست
رهزن مردان شد و نامرد اوست * رهزن مردان ازین جهت که مردم بقول و فعل او از راه
روند و متابعت مردان دین نکنند و از ارشاد اهل الله طبائع نفور شود قوله از ادب
پرنور گشته این فلک * وز ادب معصوم و پاک آمد ملک * ادب زمین و آسمان آنست که حق تعالی فرمود
ائتیا طوعا او کرها در جواب گفتند اتینا طائعین و ادب ملک آنکه قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم قوله بد ز گستاخی کسوف آفتاب * شد عزازیلی ز جرات رد باب *
در حدیث آمده که از گستاخی و ساعت عمل خلق حق تعالی آفتاب را منکسف میگرداند تا باشد
که باین آیة ها متنبه شوند و از معاصی باز آیند و در دعا و طاعت افزایند اگرچه این معنی درینمقام
مناسب است اما با مصرع ثانی بیت موافقت ندارد و نیز در دفتر ششم حضرت مولوی وجه
کسوف را مطابق قواعد منجمین نظم آورده اند پس درینجا نیز مقصود ایشان همان خواهد
بود و ابیات دفتر ششم اینست قوله آفتاب از هر فلک گه نحس شد * روسیه و کسوفش ...

گر ز ذنب پرهیز کن بین هوش دار ـ تا نگردی تو سیه رو دیگ وار ـ چون گنه کمتر بود نیم آفتاب ـ منکسف بینی یعنی بوزیاب ـ که بقدر جرم میگیریم ترا ـ این بود تقدیر داد و حجا

ملاقات پادشاه با آن طبیب ترجمان هرچه مارا در دلست ـ دستگیر هر که پایش در گلست ـ ترجمان میانجی باشد میان دو کس که بزبان هم ندانند و ترجمه آنست که آنرا ترجمان تقریر کنند **قوله** مرحبا یا مجتبی یا مرتضی ـ ان تغب جا القضا ضاق الفضا ـ انت مولی القوم من لا یشتهی ـ قد ردی کلا لئن لم ینتهی ـ ترجمه این دو بیت عربی انیست که ای مکانت وسیع بادای برگزیده و پسندیده اگر تو غایب شوی قضا ابر نازل شود و فضا مرا تنگ گردد تو خداوند قومی و هر که ترا نخواهد بتحقیق هلاک شود وای برد ی اگر ازین سیرت برنگردد آیه کلا لئن لم ینته لنسفعا بالناصیة ناصیة کاذبة خاطئة در شان ابوجهل ست تفسیرش آنکه اگر باز نه ایستد از ایذاء محمد صلی الله علیه وآله وسلم بگیریم او را ابوی پیشانی و بدر زنیم کشش پیشانی که دروغ گوی خطاکارست **بردن پادشاه آن طبیب را بخبر بودند از حال درون** ـ استعیذ الله مما یفترون ـ پناه میبرم بخدای از آنچه افترا میکنند بر این مریض از مرض بدنی **قوله** علت عاشق ز علتها جدا است ـ عشق اصطرلاب اسرار خدا است ـ اسطرلاب بزبان یونان ترازوی آفتاب ست و غرض ازین تشبیه آنست که چنانچه سعادت و نحوست طالع و وقت باصطرلاب معلوم شود اسرار الهی و تجلیات جمالی و جلالی و آثار رد و قبول و لطف و قهر و ناز و نیاز که میان محب و محبوب می باشد بعشق پیدا شود **قوله** عاشقی گر زین سر و گر زان سر ست ـ عاقبت ما را بدان سر رهبر است ـ رفع دخل مقدر یعنی معترض را انرسد که گوید عشق مجازی چگونه اصطرلاب عشق بدرا سرار الهی تواند شد زیرا که عاشقی بهر طور باشد خواه حقیقی یا از جانب محب که آنرا ظهورست می باشد یا از جانب محبوب که آنرا اخفا لازم است عاقبت بحقیقه میرسد چنانچه بزرگی در باب عشق مجازی میگوید ـ غازی بدست پور خود شمشیر چوبین میدهد ـ تا او بدان وستا شود شمشیر گیرد در غزا ـ عشقی که بر انسان بود شمشیر چوبین آن بود ـ آن عشق با رحمان بود چون آخر آید ابتلا ـ عشق زلیخا سالها بر یوسف آمد ابتدا ـ شد عشق خدا میکرد بر یوسف قفا ـ نبینی که توسن سرکش را اول رام کنند و بعد از ان بر پشت او زین شاه نهند **قوله** آفتاب آمد دلیل آفتاب ـ اشاره بحدیث عرفت ربی بربی **قوله** از وی از سایه نشانی میدهد ـ شمس هر دم نور جانی میدهد

چون ذکر آفتاب آمد بمقتضای شرکت اسمی عنان حضرت مولوی بطرف حضرت شمس الحق
منعطف شد میفرمایند شمس را با شمس فلکی چه نسبت نشان او بمقتضای الاشیاء تعرف باضدادها
بسایه توان یافت وحقیقة این بوجان توان شناخت باز همین مطلب را تأیید میرسانند
ومیفرمایند قوله سایه خواب آرد ترا همچون سمر + چون برآید شمس انشق القمر + پس سایه را
دلیل معرفت این شمس مساز که سایه خواب غفلت می آرد و هرچه در عالم شهادتست بحکم الم تر
الی ربک کیف مد الظل سایه بیش نیست اگر در خیال سایه فرومانی از خواب غفلت بر نیائی و
نور ذات شمس الحق سر معجزه محمدی بود صلی الله علیه وآله وسلم که هرگاه قمر در تابش آن
شکافته شود سایه را چه یارا که برجا ماند قوله شمس در خارج اگرچه نیست فرد + میتوان هم مثل
او تصویر کرد + جواب سوال مقدر مثل قائلی اگر گوید که غرابت نه مخصوص شمس جانست
بلکه آسمان نیز غرابت دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست جوابش این ابیاتست قوله
شمس جان کو خارج آمد از اثیر + نبودش در ذهن و در خارج نظیر + فی الصحاح الاثیر
من الدواهی التی لا تریبن فلک را اثیر بجهت عظم اثر گویند اما آنکه در ذهن نظیر ندارد وجهش خود
میفرمایند قوله در تصور ذات او را گنج کو + تا در آید در تصور مثل او + آنکه در خارج نظیر
نیست از جهت در بیت دوم میفرمایند قوله شمس تبریزی که نور مطلق است + آفتابست و
ز انوار حق است + چون حدیث روی شمس الدین رسید + شمس چارم آسمان سر در کشید +
میفرمایند که چون ذکر شمس الحق در میان آمد ذکر شمس فلکی از میان برفت پس انعدام ذکر آفتاب
از خجالت و انفعال بود والله اعلم بحقیقة الحال قوله نفس جان خود دامنم برتافتست + بوی
پیراهان یوسف یافتست + دامن برتافتن کنایه از مستعد شدنست و کمر بستن بذکر اوصاف
قوله گفتم ای دور اوفتاده از حبیب + خطاب بجان خود است قوله لا تکلفنی فانی فی الفنا
کلت افهامی فلا احصی ثنا + تکلف مکن مرا که در این فنا ام و کند شده مدارک و مشاعر فهم من
پس احصاء ثنا از من نمی آید قوله کل شیء قاله غیر المفیق + ان تکلف او تصلف لا یلیق + هرچه گوید
غیر هوشیار اگرچه در آن گفتار مبالغه کند سزاوار نباشد قوله من چه گویم یک رگم هوشیار نیست
شرح آن یاری که او را یار نیست + یعنی هیچکس را رتبه و لیاقت مصاحبت و یاری او نیست
قوله قال اطعمنی فانی جائع + واعجل فالوقت سیف قاطع + مقوله جانست یعنی شرح اوصاف
وصفات او بهنشین مرا گرسنه مگذار و زود باش که وقت شمشیر برنده است و جای شمشیر

بزنی از آن بگذرد وقت هم میگذرد و بند نمی شود **قوله** صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق ۵ نیست
فردا گفتن از شرط طریق ۵ مقوله جاست که خود را صوفی خوانده و در اصطلاح صوفیه هر چه در زمان
حاضر قدم سالک بدان باشد آنرا وقت گویند و اینکه گویند صوفی ابن الوقت است و مراد آنست
که از شرور و حزن هر چه بدو متوجه است بدان اقبال نموده معرض است از تعلق دل بماضی و مستقبل
و رضا داده بقضا پس ابن الوقت در مرتبهٔ صحو باشد و ادب وقت از دست ندهد چنانچه فرزند
ادب پدر را و اینکه ابو الوقت گویند کنایه از سکر صوفیست و محویت او در تجلی ذات مثلا بایزید
صورتا ابن الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از و فوت نشد و حقیقة ابو الوقت
بود که سبحانی ما اعظم شانی چون بزبان او گذشت شمشیر و کارد بروی زدند مجروح نشد و
بحکم ابویت بر وقت غالب آمد و گرنه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شدی اما وقت
را از عمل انداخت و مغلوب ساخت **قوله** صوفی ابن الحال باشد در مثال ۵ گرچه هر دو فارغند
از ماه و سال ۵ حال در اصطلاح اینطائفه واردیست بر قلب سالک که چون برق خاطف
پایدار نبود زود زائل شود و حال قرین وقت است چنانچه روح جسد را پس وقت بحال محتاج است
که خلفای وقت بحال باشد اما در فراغ از ماضی و مستقبل هر دو متحد اند چنانچه خود میفرمایند ؎
گرچه هر دو فارغند از ماه و سال ۵ و حاصل معنی آنکه صاحبان خود را ابن الوقت و ابن الحال و همچنان
و میگوید اگرچه وقت و حال هر دو را بماضی و مستقبل کار نیست اما حال بنسبت بوقت سریع الزوال
است مرا این حال و انسته کار مرا بوقت دیگر حواله کن **قوله** گفتم از عریان شود او در عیان ۵
نی توانی بی کفارت در میان ۵ چنانچه آب وقتیکه صاف می شود موج و حباب نابود گردد
خلوت طلبیدن آن ولی از رسول گفت و گوی عاشق ۵ نام محله ایست در سمرقند **قوله**
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت ۵ زود گردد با مراد خویش جفت ۵ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم
من کتم سره فقد حصل امره **قوله** وعده کردن را وفا باید بجان ۵ تا ببینی در قیامت فیض آن
اشاره است بآیهٔ اوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم المؤمن
اذا وعد فی العدة دین دریافتن آن ولی رنج را الهم تا شود محبوب تو خوشدل بدو ۵ گرد
آسان این همه مشکل بدو ۵ لفظ با هر دو مصرع ضمیر باشد راجع بزرگر یا در مصرع ثانی بمعنی استعین باشد
یعنی زرگر و کنیز اگر دو بدو شد مشکل آسان شود و بر تقدیر این بیت ذوقافیتین خواهد بود **قوله**
زر اگرچه عقل می آرد ولیک ۵ مراد عقل معاش است که کار دنیا رونق دهد **قوله** مرد عاقل باید

یابد. و در انیک نیک ۲ باید هم میتوان خواند و باید هم و تنگ از ننگ نیک منید تا له بیت
قوله عشقهای کزپی رنگی بود ۲ عشق نبود عاقبت ننگی بود تو هم نکنی که این بیت تعارض
دارد با آن بیت بالا که گفت قوله عاشقی گرزین سر و گر زان سر است ۲ عاقبت مارا بدان
سر رهبر است ۲ و سبب توهم توانیم تعین نشود که با خیر ننگ و عار چگونه رهبر تواند شد زیرا که آخر
الکر عشقهای مجاز حقیقة است و بر تقدیری که آخر عشق مجاز ننگ باشد آخر ننگ نا پایدار است
ننگها اگر به رنگها بگردانند همان ننگ و عار بعز و فخر مبدل شود مثلا آخر کار خونریزی قصاص است
و آخر قصاص حیات است کما قال عز اسمه و لکم فی القصاص حیاة و باعث حیات بودن قصاص
بایمعنی که ذکر یافت در بیضاوی مصرح است من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه قوله ناشکی
کان ننگ بودی یکسره ۲ تا نرفتی بر وی آن بد داوری ۲ یعنی ظلم بحسب عرف و عادت
نه فی الحقیقة زیرا که حکم الهی عادل بود و در لفظ یکسره سه طرف پیدا می شود یکی آنکه عشق با شاه
با کنیزک مطلق زشت بودی و پادشاه را ننگ می بودی دوم آنکه کاش زرگر را تعلق بکنیز
داشتی و کنیزک او را نخواستی و مبتلای او نبودی سوم آنکه عشق مجازی کنیزک ننگ بودی
و سبب نبودی تا همه کس از آن حذر کردی قوله تو مگو مارا بدان شه بار نیست ۲ با کریما
کارها دشوار نیست ۲ کما وقع فی الحدیث من تقرب الی الله شبرا تقربت الیه ذراعا بیان
آنکه کشتن و زهر دادن قوله آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست ۲ نایب است و دست
او دست خداست ۲ اشارتست بآیة ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله کند را
ظن و خطای بدگمان ۲ ان بعض الظن اثم آخر بخوان ۲ اشارتست بآیهٔ یا ایها الذین آمنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم قوله خضر موسی با همه نور و هنر ۲ شد از آن محجوب انت لی
بسر اشارة بآنست که تبیین مراد الله و بانی الشریعة در صورتیکه حکمت باطن بر خلاف حکم
ظاهر باشد نه بر عام مشکل است و بس بلکه بر خواص نیز مشکل است و نیز تنبیه است بر آنکه طالب استدلال
را اقتدا بشیخ کامل واجب است باید که در اعتقاد طالب صحیح قوت از اقوال و فعلی از افعال شیخ
راه نیابد و عیار اخلاق و اعمال کاملا در محک عقل و دانش خود نسنجد قوله ما بلرزه عرش
از مدح شقی ۲ اشارتست بحدیث اذا مدح الفاسق غضب الرب و اهتز له العرش قوله
بدگمان گردد ز مدحش متقی ۲ یعنی هر که متقی است در شان مادح شقی بدگمان میشود
متقی اگر بود اسلاف مدح در حق شقی ظن شکسته کند گمان خیر در اند حقیقة باید باشد

نیم جان بستاند و صد جان دهد + آنچه در وهمت نیاید آن دهد + اشارتست بآنکه ثمره فنا فی الله بقا بالله
است الغرض حصهٔ ظاهر این قصه این بود که بر تو واضح شد لیکن در ابتدا فرموده اند که خود
حکایت نقد حال ماست آن بود آنجا اشعاری رفت که غرض حضرت مولوی بر حکایت خلائق
محصور نیست ازینجه توان گفتن که بادشاه کنایت از روح انسانی باشد و کنیز عبارت از نفس
اماره که روح را باصلاح احوال آن تعلق عظیم است و اگر تزکیه یابد بحکم قد افلح من زکیها محبوب
و مونس و ندیم و یاری و ابتلای او بسبب دنیا و جمال زرگر و آرایش و نمایش آن اطبا قوای
عقلانی و تدبیرات جسمانی که در شناخت مرض نفس عاجز و قاصر آید و حکیم الهی جذبه خاص که
حب دنیا زائل گرداند و املاک زرگر رفع حجاب و کشف نقاب که کریمه فکشفنا عنک غطاءک فبصرک
الیوم حدید نشان شد حکایت مرد بقال و طوطی الخ مقصود ازین داستان آنکه
افعال اهل الله را بافعال خود قیاس کردن خطاست چنانچه میفرمایند قوله کار پاکان را قیاس
از خود مگیر ربط این داستان باقبل در غایت ظهور است قوله کافران دیده بینا نبود و نیک
و بد در دیدشان یکسان نمود اشارت بآیه قالوا ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق
قوله گفت اینک ما بشر ایشان بشر ما و ایشان بسته خوابیم و خور اشارتست بآیه قالوا ما هذا الا
بشر مثلکم یرید ان یتفضل علیکم قوله گرچه هر دو بر شکر یک بار ای اند یعنی بر شکر یک کار اند
که در امر تکلف شریک هم اند قوله لیک باهم مروزی و رازی اند یعنی هم شهری نیند که باهم
دوست باشند یکی از جای و دیگری از جای و جدا بوده که مراد دو شهر از بهشت و دوزخ
باشد قوله میم و واو و میم و نون تشریف نیست لفظ مومن جز پی تعریف نیست یعنی لفظ مومن
مکتوبی یا ملفوظی علت نیست تا هر که بوی متصف شود مومن شود و این لفظ از برای تعریف است پس
بباید که این تعریف بهر که صادق می آید و معنی این لفظ در ذات که موجود است القصه مومن حقیقی
با امارات و علامات باشد کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انا من نور الله والمومن
من نوری پس مومنان همه یکتن و یکدل و یکجان باشند چنانچه منقول است که اصحاب صفه سیصد تن
بودند اگر یکی از انها سیر خوردی گرسنگی همه بر طرف شدی و یکی اگر بهای استبرا رفتی و یا استنجا
رفتی تقاضای جمله منعدم شدی قوله جمله ظرف آمده و معنی چو آب بحر معنی عنده ام الکتاب
اشارتست بآیه لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب حاصل معنی آنکه لفظ بمنزله
ظرف است و معنی بمانند آب و بحر یعنی ذات حق جل و علا که هرگاه قطره از قطرات ممکنات را بازگشت

بسوی آن بحر ست هر که بتدقیقة این را پی برد غواص باشد پس هر لفظ مومن و منافق پیچ و گوهر
معنی از بحر حقیقة طلب باید کرد قوله بحر تلخ و بحر شیرین در جهان ــ در میان شان برزخ لا یبغیان ــ
اشارتست بآیه مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یعنی بحر شیرین و تلخ باهم نیامیزد بنا
این واسطه ... آن چنانچه بالا گفتیم مراد همین ست که کار پاکان با کار خود یکسان پندارد و در اکثر ابیات
تنبیه است بر آنکه هیچ امری مشکلتر از فرق نیست میان مشارکت در صفات ظاهر و مباینت در
صفات باطن و گاه باشد که همین تنبیه سبب غلط شود و بعضی را بخود مغرور کرده اند تا این ابیات
را حجت سازند اعاذنا الله من شرور انفسنا قوله آنکه گفت استفت قلبک مصطفی ــ اشارت بحدیث
استفت قلبک و لو افتاک المفتون دل لطیفه ربانیست چون بمرتبه صفا رسد محاذی ام الکتاب
و لوح محفوظ گردد و صفائی آن بصیقل ذکر حاصل شود و لکل شیء مصقلة و مصقلة القلب ذکر الله
کما قال الله تعالی الا بذکر الله تطمئن القلوب قوله که چنین نبود و گر ضد این ــ جز که حیرانی نباشد
کار دین ــ یعنی معمور را معمور تر کند و خراب را خراب تر کرده اند یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
قوله آن یکی را روی او شد سوی دوست ــ آن یکی را روی او خود روی اوست ــ اشارت
بحدیث انا احمد بلا میم و من رآنی فقد رای الحق قوله روی هر یک می نگر میدار پاس
تنبیه بر آنکه دست از طلب باز نباید داشت و ناظر روی هر دو شخص که روی یکی بسوی اوست
و روی دیگری روی اوست باید بود قوله حرف درویشان بدزدد مرد دون ــ تا بخواند
بر سلیمی زان فسون ــ اشارت است بآیة یحرفون الکلم عن مواضعه و یقولون سمعنا قوله آن
شراب حق ختامش مشک ناب ــ باده را ختمش بود گند و عذاب ــ اشارت است بآیة فی وجوههم
نضرة النعیم یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک **داستان بادشاه جهود و شاه احول**
گرد در راه خدا ــ آن دو دمساز خدائی را جدا ــ یعنی موسی و عیسی را یکی بد و حال آنکه انبیا از
نور واحد اند لهذا انکار یک نبی انکار جمیع انبیاست چنانچه حق تعالی از اتحاد جان رسل
خبر میدهد و میفرماید لا نفرق بین احد من رسله **تلبیس کردن وزیر با نصاری**
گر شود می جان عیسی چاره ام ــ او جهود انه بکرد هم پاره ام ــ یعنی روح عیسی اگر بر چاره سازی
من بیاید قبول کردن نصاری مکر وزیر را سر انگلیون و زنار و نماز ــ انگلیون
انجیل ... انجیل را گوینده قوله گفت زان فضله حذیفه با حسن ــ مراد از حسن
حسن بصری ست رحمة الله علیه ... حذیفه ... تراک متکلم بکلام لا یسمع من غیرک من الصحابة حسن

ابن الیمان قال حذیفة [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم کان الناس یسئلون عن
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الخیر وکنت اسئله عن الشر مخافة ان یدرکنی قوله موشکافان
صحابه یعنی باریک بینان [illegible] در بیان حفظ و بیان ریای و عدو و بیان حذیفه باحسن قوله
می نهند تخم آنرا بیهوش این حاصل و گندم ست از کدموش مراد اخلاص و عبادت را بگندم تشبیه
کرده و وسواس و شیطان را بموش قوله لاصلوة تم الا بالحضور مراد اشارت بحدیث لاصلوة
الا بحضور القلب و بنای این بیت باحیت بالا ظاهرست که دفع مشوش نفس نمازی بی حضور ممکن
نباشد قوله بس ستاره آتش از آهن جهید مراد آن دل شوریده بدید رفت و کشیده مصرع
ثانی تفسیر مصرع اول ست بالا عبادات را بدانهای گندم تشبیه کرده و اینجا بشراره آهن
و دل سوخته یافته عشق را بآهنی که تاب آتش خورده سرخ شده و شراره بیرون داده تشبیه
کرده [illegible] و تشبیه عالیست و حاصل معنی آنکه شرارهای عبادات را دل سوخته [illegible]
و قبول کرده بیرون کشید و چراغی ازان افروخته شد لیکن دزد نفس همه را انطفا میکرده
نگذاشت که چراغ امید روشن شود زیراکه در دزد نفس گرفتار گردید و صرفه او در تاریکیست
بالا فرموده که اگر در هر قدم هزار دام پنهان شده باشد چون عنایت تو رفیق ما باشد غم نداریم
همه سالها [illegible] ساخته که از دام رهانیدن کار [illegible] میرود قوله هر شبی از
دام تن ارواح را میرهانی میکنی الواح را لفظ میکنی را بفتح کاف باید خواند زیراکه لوح تخته
و الواح جمع آن که کنایه از ابدان ست و رهانیدن ارواح را از حبس ابدان میکنند تخته ها
در زندان تعبیر فرموده اند قوله حال عارف این بود بی خواب هم گفت ایزد هم رقود زین مرم
یعنی از علم ایشان آیه رقود کن و مگریز قال جل شانه فی شان اصحاب الکهف تحسبهم ایقاظا وهم
رقود و بیداری تو ایشان را پندار که چشمهای ایشان باز باشد و حال آنکه ایشان خفته باشند
قوله [illegible] زین حال عارف وا شود خلق را هم خواب حسی در ربود یعنی لفظ ربا ثانی خوب ست
که از دام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسی فرستاد تا همه را حاضر باشند و چشم
فراز کرده غرایب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای واصلان حق را آشکار [illegible] اند
بود که فاعل وا شود خواب حسی باشد و [illegible] لفظ ربود مصدر باشد یعنی ربودگی قوله
فارغان از حرص و آکاب و حصص [illegible] مرغ [illegible] دام جسته [illegible] افتادن
حصص شتاب [illegible] و این هر دو از لوازم حرص ست قوله جانهای منبسط را تن کنند

هر تنی را باز آبستن کند کنایه از آنست که ارواح چون از ابدان رها شوند بسیط گردند
و باز متوجه بدن شوند آنقدر بتدبیر آن پردازند که گویی عین تن شده‌اند و آبستن کردن اشعار
بآنکه بسبب بازگشت روح خیالات و تصورات و خواطر که منشا ظهور افعال است در بطن جمع شود
قوله اسپ جانها را کند عاری ز زین سر تن را که مرکب جانهاست عاری کردن از زین کنایه
از تعطیل حواس ظاهره است در خواب قوله سر النوم اخ الموت است این حدیث عن جابر قال سال
عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من نوم اهل الجنة قال النوم اخ الموت و لا یموت اهل الجنة
قوله بهر بند پای شان بندد دراز [illegible] دراز علاقه روح است با بدن بسبب باقی ماندن
انفاس یا کنایه از مدت الهی باشد که بدون اتمام مدت ارواح از قید اجسام آزاد نگردد
پس اشارت حکم بند دراز داشته باشد قوله کاشکی چون اصحاب کهف این روح را
حفظ کردی یا چو کشتی نوح را [illegible] تلاطم [illegible] و تا اهل بحار محن اختلاط روح با تن
و بدن بازگشت او [illegible] کاشکی چنانچه ارواح اصحاب کهف را تا سیصد و نه سال
حفظ کرد و بقید بدن اندر نداد و دیگر ارواح را نیز همین قسم حفظ میکرد و حفظ نمود و بدن ما
تن نداد تا هر خرابی [illegible] رهیدن از تلاطم الغذا [illegible] یا چنانچه کشتی نوح را حفظ کرد یا هر
حق تعالی کشتی تن را حفظ [illegible] روح و اشتغال تدبیرات اینعالم موجب هلاک
ما نیستند قوله یار با [illegible] و هر گوشت چه سود یعنی اینطایفه
اند که بهر [illegible] نحن اقرب الیه من حبل الورید [illegible] پرده اند و پیوسته اند بحق تعالی
در حال پس سر و دیدن [illegible] باشد از خطاب و الهام قوله یار گو که چیست این [illegible]
ختم حق بر چشمها و گوشها [illegible] لیلی و مجنون واضح شود که بیداری و هوشیاری ما آفت
راه ماست اگر این [illegible] قصه در بیان خلیفه لیلی را قوله گفت
خاموش چون تو مجنون نیستی یعنی همان جمال لیلی مجنون تواند دید کمال اولیا را اصحاب
دید تواند دریافت قوله هر که بیدار است او در خواب تر هست بیداریش از خوابش بتر
زیرا که خواب غافل و جاهل بهتر از وست که بسبب تعطیل حواس از کسب شر و بلا محفوظ ماند قوله آنکه
خوابش بهتر از بیداریست آنچنان بیننده زندگانی مرده به قوله چون بحق بیدار نبود جان ما
هست بیداری چو در بندان ما یعنی چنانچه زندان [illegible] سیر و تماشا است این بیداری ما
نیز مانع سیر ملکوتست قوله جان ما را روز از لکدکوب خیال [illegible] زیان و سود از خوف زوال

احوال آنچه دلبستگی با وی دارد خواه آن چیز فی الحقیقة نعمت باشد خواه نقمت قوله خفته آن باشد که او از هر خیال دارد امید و کند با او مقال حال کاملان بیان فرماید که بحق بیدارند و از دیگری مشغول نمی باشند چنانچه چشم پوشیده اند که بیداری در خوابند و خیال آنها محزون هزار امید و امیدها هیچ با خیال خود در گفت اند قوله چنانکه از خیال آید بحال آنچنانش کرد او بی احد و بال بی ان خیال فرهنگان جمال پیرزال دنیاست قوله چونکه تخم نسل را در شوره ریخت بداو بخویش آمد خیال از وی گریخت شوره کنایه از صورت خیال اوست که بدان مشغول میشود گویا در زمین شوره تخم می ریزد قوله آه زان نقش پدید نا پدید یعنی صورت باطل که در قوهٔ متخیله او وجود موهوم دارد و در خارج معدوم مطلق است قوله مرغ بر بالا و پران سایه اش می دود بر زمین پران نماید سایه وش حاصل معنی آنکه مشغول و گرفتار اشغال دنیوی را با مشاهدهٔ انوار آشنائی نیست چنانچه صیاد سایه را امکان گرفتن مرغ هوائی نه قوله سایهٔ یزدان چو باشد سایه اش بود از ما برهاند از خیال و سایه اش اشعار بر آنست که سلطان حقیقی مرا خدا است و ظل الله لقب است مرا او را قوله کیف مد الظل نقش اولیاست کو دلیل نور خورشید خداست یعنی بحکم این آیه وجود اولیا را سایهٔ خورشید ذات تصور کن و درین رمز نیست که سایه از ذات منفک نگردد دلیل وجود این طائفه بوجود حق قائم است قوله لا احب الآفلین گو چون خلیل اشاره بآیه فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال لا احب الآفلین قوله دامن شه شمس تبریزی متاب یعنی محکم بگیر قوله از حسام الحق ضیاء الدین بپرس یعنی بحضرت شمس اگر راه نیابی رجوع بضیاء الحق کن که آنجا هم چارهٔ کار میشود قوله در حسد گیرد ترا ره در گلو در حسد ابلیس را باشد غلو یعنی اگر بخاطرت رسد که من از کسی کم نیستم بدانکه این خطرهٔ اول از ابلیس است ترک آن بگیر قوله عقبهٔ زین صعبتر در راه نیست ای خنک را کش حسد همراه نیست اشاره بحدیث الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب قوله طهرا بیتی بیان پاکیست گنج نورست از طلسمش خاکیست چون خانه حسد از حسد پاک شد بیت الله است و این آیه در شان ابراهیم و اسمعیل نازل است کما قال عز اسمه وعهدنا الی ابراهیم و اسمعیل ان طهرا بیتی للطائفین والعاکفین والرکع السجود بیان حسد وزیر قوله هر کسی کو از حسد بینی کند خویش را بی گوش و بی بینی کند یعنی بسیار باشد که آفت حسد گوش و بینی ظاهر را برباد دهد و اگر اینها نه آن گوش و بینی مسلم ماند گوش و بینی معنوی که شنودن

اسرارست و دریا غیب بوی اوست البته تلف شود چنانچه بذکر بیتی معنوی تصریح میفرمایند
قوله آن بود بینی که او بوی برد ، بوی او را جانب کوی برد ، یعنی بینی ظاهر بینی نیست
فی الحقیقة بینی آنست فهم کردن حاذقان زنهاری قوله هر که باشد زشت گفتن
زشت دان بهتر است بمضمون آیه قل کل یعمل علی شاکلته قوله بر مزاری هیچو سنبر ست ای فلان
عن علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه قال عبادة الجاهل کروضة فی المزبلة قوله برق کو نور
ناید در نظر ، لیک از خاصیتش دارد بصر ، اشارتست بر مدلول کریمه یکاد البرق یخطف
ابصارهم تخلیط وزیر در احکام انجیل قوله ساخت طومارها بنام هر یکی ، نقش
هر طومار دیگر مسلکی ، اگر قصد تخلیط نباشد درین احکام هیچ یک خطا نیست و موصل باصل است
و اکثر این اوصاف که وزیر مکار ضد یکدیگر قرار داده ذلت جواهر ان من حیث الجموع
موجودست قوله در یکی راه ریاضت را و جوع ، رکن توبه کرده و شرط رجوع ، یعنی ریاضت
و جوع موقوف علیه توبه و رجوع است و توبه بی ریاضت قبول نیست و مصرع اول اشارة
بایة الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و مصرع ثانی مفید معنی یا ایها الذین امنوا توبوا الی الله توبة
نصوحا قوله در یکی گفته ریاضت سود نیست ، اندرین ره مخلصی جز جود نیست ، اشارة بحدیث
السخی حبیب الله ولو کان فاسقا قوله در یکی گفته که جوع و جود تو ، شرک باشد از تو با معبود تو
جز توکل جز که تسلیم تمام ، در غم و راحت همه مکرست و دام ، معنی توکل و اشارة بحدیث
من خدم خدم قوله در یکی گفته که امر و نهی راست ، بهر کردن نیست شرح عجز ماست ، قصد
تمام حکمها که بالا کرد و اشارة بایة خلق الانسان ضعیفا قوله قدرت خود بین که این قدرت
از وست ، قدرت او نعمت او دان که هوست ، در یکی گفته کزین دو بر گذر ، بت بود هر
چه بگنجد در نظر ، این هر دو حکم که در دو بیت ماقبل بود و اشارة بحدیث ما شغلک عن الحق فهو
قوله در یکی گفته که عجز و قدرت ، بگذرد ز هر چه اندر فکرتست ، این بیت دو اشکال قوی
دارد یکی آنکه درین داستان هر حکم مستقبل که مخالف مفهوم ماقبل باشد آنرا باین طریق بیان
میفرمایند که در یکی گفته چنانچه ابیات ماقبل و مابعد بهمین قاعده است پس بنا بر مراعات سوق کلام
این بیت هم باید که مشتمل باشد بر مستقبل منافی ماقبل و حال آنکه باستقلال حکم مفهوم میشود و منافی
آن ماقبل دوم آنکه در مصرع ثانی واو عاطفه واقع است و معطوف علیه پیدا نیست و بعلت
انحراف علت این بیت معلل مینماید و در دفع هر دو اشکال انچه بدل این مشت گل وارد شده

برستمعان عرضه میدارد امید که بغیر قبول موصول گردد و بدانکه بیت بالا علم کرد که از عجز و
قدرت درگذر اینجا میفرماید که احتیاج درگذشتن تو نیست زیرا که درگذشتن موهوم اختیار
واقتدار است عجز تو وقدرت تو وامر تو همه چیزیکه در فکرت واندیشه است خود بخود بگذرد هیچ
نماند در صورت لفظا در قدرت تو است و معطوف علیه وامر چه اندر فکرت معطوف بران بگذرد
خبر والله اعلم بالصواب اما در اکثر نسخه‌های کهنه این بیت یافته نشد و بی تقریبکه نباشد ربط کلام
بهتر میشود قوله دیگری گفتش که بگذار این شرح را اواخ بینی که در نسخه‌های کهنه نیست بر تقدیریکه
بحال داشته شود این بیت مخالف باشد بانچه بالا گفته که هر کسی از هوای خود گرفتار در ذات
گردید و سپس ترک هوا باید کرد و اینجا میگوید که هوا و خواهش تابع شهرت است و نظر بر شرع است
پس نظر را تمام دارد تا هوا باقی باشد قوله ترک دنیا هر که کرد از زهد خویش پیش آمد پیش او
دنیا و پیش … لفظ پیش ثالث بمعنی مسوده قرآن خوانده بمعنی انجمن قرات قرآن شود و معنی
پیش کنایه از آخرت خواهد بود قوله یکی گفتش که اینچه داری … شیرین کرده هر اینجا حقا
بر تو آسان کرد خوش اندر انگیز خویشتن را در سیاکن و در تعبیر از خبر تا هم … جملک اشاره
بدلول کل میسر لما خلق له و بمضمون ان الله کتب علیک حظا و … بیت بالا قوله دیگری گفته
که بگذار زمان شود که از قبول طبع تو … دریده … و باقی خلقت انسان شده است
بهیکی را ماضی چون بیان شده است که پسر … حق … موجود شد … که انکه شده …
روحکم تمام که بالا گفته بود هر چه حق داده بود شیرین کرده همه را انگیز بالا میگوید هر چه در وی
شیرین بود و طبع تو از دل اندر انگیز قوله دیگری گفت میسران بود که حیات دل غذای
جان بود این بیت مخالف هر دو حکم سابق یعنی انچه حق داد همه را انگیز باز گفت از ان خود
دیگر حالا میگوید که هر چه دارد همه را گرفتن باید چه ازان لسست همه … خوب نیست
… باید انست که هر چه دل را و جان را زندگی و قوت بخشد اختیار بگیری و هر چه
منافی نفس باشد اختیار و اکناری زیرا که حظ نفس به ذوق طبع پایدار نباشد و چون ذوق
زایل شود زمین طبع همچون زمین شوره بی زرع و کشت یعنی بی حصول و زراعت گردد قوله
عاقبت بینی نیابی در حسب یعنی حسب را در کار عاقبت بینی دخل نیست چنانچه نسب را الیس
نمی باید و اشاره بمضمون من لم یکن له شیخ فشیخه الشیطان و انه یوم ندعو کل اناس بامامهم قوله
عاقبت بینی نیابی در حسب … یعنی آسمان قوله دیگری گفته که صد یک چون بود و اشاره

بیجون

بمضمون العبد عبد والحق حق بالتراب ورب الارباب قوله هر یکی قولیست ضد یکدگر تا آنجا که
قوله وحدت اندر وحدتست این مثنوی این ابیات مقوله حضرت مولویست وحاصل معنی
آنکه اقوال وزیر ضد همدیگرست ومختلف در معانی و صور اما در نظر کسی که وی بنا تعینات
زهر وشکر و نفع و ضرر را هم تفریق میکند و شیکه از تفرقه و پراگندگی برآید و بجمع الجمع که وحدت
اندر وحدت باشد گراید قوله از سماک رو تا سماک ای معنوی یعنی از تشبیه فرا رشوا ای تنزیها
معنوی و از حضیض امکان برآمده باوج وجوب سیر کن تا ظاهرت رسد که ابطال تغایری
یکرنگی نموده اند چون بوده اند اگر وزیر تمام هر یک طوماری نوشته باشد همه طومارها از ...
میشود وآنچه از احکام مختلفه حضرت مولوی تعداد فرموده اند زیاده از ده وازده است پس
تطبیق چه طور شود زیرا که آنچه از اختلافات بیان کرده بسبیل تمثیل است وتمثیلات از جهت
دل سامع را اطمینان دهد هر قدر بیشتر بهتر و بیان آنکه این اختلاف در صورتست
او زیکرنگی عیسی بو نداشت رو زمزاج خم عیسی خو نداشت منقولست که حضرت عیسی علی نبینا
وعلیه السلام در وقتی از اوقات از شهر گذار در خانه صباغی متواری شد چون وقت عبادت
صباغ آمد چه معبد خود گردید که بعبادت اصنام خود قیام نماید پارچهای مردم را که
برای رنگ کردن با وی داده بودند بطریق امانت بحضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام سپرد و نیز
صباغ در پی کار خود رفت وقت تا حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام ... حضرت عیسی
از خوف امانت داری پارچها را در یک خم پیچیده ... صباغ اندیشه ... و مقصد ...
چون صباغ از عبادت اصنام فراغ حاصل کرده آمد پارچها را اندر یک خم دید مضطرب شد ...
بعد اتمام صلوات اشارت بجانب خم کرد و فرمود از جهت احتیاط همه را درین خم انداختم
صباغ آغاز تشنیع کرد که اگر ترا دستی بود ... هم پارچها که گرفتار ... از ... پارچهای جداگانه
از شخصی است و هر شخص رنگی خاص بمن فرموده تو همه را در یک خم انداخته و یکرنگ ساختی حضرت عیسی
فرموده که باکی نیست چه آنکه هر شخصی هر رنگی که او خواسته باشد از همین خم آن رنگ یا ساده که اختیار
رنگ با تو باشد خواهد برآید دست دراز کن وتمام هر یک بگیر و جامهای را ... القصه چنان
شد که حضرت عیسی فرموده بودند صباغ بعیسی علیه السلام گروید و ایمان آورد و حواری
شد اشاره باین قصه کرده میفرمایند قوله جامه صد رنگ از آن خم صفا ساده و یکرنگ
گشتی چون صبا یعنی از آن خم صفا هر جامه از جامهای مختلف الالوان بر طبق خواهش صباغ

یا ساده میگشت یا برنگی او میخواست مانند ضیاء آفتاب و نور سراج که از دو حال بیرون نباشد
یا از لون معرا و ساده است یا یکرنگ بهر رنگی که بران تافته باشد و بعضی این قافیه را صبا یعنی
نسیم میخوانند و معنی قسم دیگر گویند هر که خواهد بشرح سید عبد الفتاح رجوع کند و آن معنی را فهم نماید
قوله نیست یکرنگی کزو خیزد ملال ❊ بل مثال ماهی و آب زلال ❊ یعنی و یکرنگی موافقت است
مثل ماهی و آب زلال نه مخالفت و کدورت و ملال و ماهی کنایه از وجود شخص کامل ست
و آب زلال وجود مطلق پس وزیر مکار خود را یکرنگ دین موسوی تصور کرده فتنه در
نصرانیت برانگیخت و دو رنگ بود نه یکرنگ زیرا که از اتحاد حیات سبیل این دو بیخبران
غافل بود و از سر حقیقت خبر نداشت که اختلافات الوان موجودات از نیرنگی اسما و صفات
اما در عین احدیت جز رنگ بیرنگی نیست قوله گر چه در خشکی هزاران رنگهاست ❊ خشکی کنایه
از عرصهٔ امکان ممکنات و جنگ ناسازی و خشونت قوله چیست ماهی چیست دریا در مثل الخ
اشارت است بضیق عبارات و کوتاهی تمثیلات از ادای مقصود قوله این امانت زان امانت
یافته است الخ یعنی امانت پرتو ذات که حافظ جمیع اسما و صفات است تعلیم امانت بخاک فرموده
زیرا که عدل الهی امانت باهل می سپارد و خاک اهلیت این امانت داشت که همین دانه را انبات
ظاهر کند و آدم خاکی قابلیت آن امانت ارض و سموات تحمل آن نتوانست شد لکل وجهة هو مولیها
قوله خاک سرها کی نماید آشکار ❊ این بیت بابیات مابعد اشارت است بمضمون آیهٔ فانظر الی آثار
رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها قوله زمهریر قهر پنهان می شود ❊ زمهریر قهر کنایه از فصل خزان
و برگ ریزان است قوله هر جمادی را کند فضلش خبیر ❊ عاقلان را قهر او کرده ضریر ❊ ضریر نابینا
و مراد از عاقلان آنها اند که خبرت جماد مسلم نپندارند و حال آنکه بمعنی خبرت آگاهی بتفصیل است
اثر آن آگاهی از هر خاک ظاهر شود و آنجا خبرت باشد چون زمین تخم گندم بجو مبدل نسازد خبیر باشد
قوله با که گویم در جهان یک گوش نیست ❊ یعنی گوش عوام از شنوائی بی نصیب است قوله هر کجا
گوشی بد از وی چشم گشت ❊ یعنی گوش خواص از وی بشنوائی بالاتر رفته بینائی یافت مانند سنگ
که ترقی کند و پشم شود پس عاشق جوش خود را با که گوید ناقص مانده و روکات راجعت از دید عجائب
شنیده بهتر و بتقریر دیگر درین مقام آنکه هر گوشی را حق تعالی استعداد آن داده که چشم شود
و هر سنگی را صلاحیت آن بخشید که پشم شود پس تقاضای بخشش و انعام عام او که هر جمادی را خبیر ساخته
هر با گوشیست همه چشم گردیده اما همه فانانه که از دید خود غافلند و با وجود همه دید با همه غفلت است

اگر کار بشنید بودی غافل نبودندی چنانچه مطابق اینمعنی بیتی در دفتر الست نیز واقع شده قوله
خاک در شد سنگ گوهرهای سرمدی ببیند جز این چشم بشر قوله معجزه بخش ست چه بود سیمیا
اکثر کیمیا اجزا ترکیب یافته که بسبب خاصیت فلزات و کائنات مثل مس و سرب و جز آن را طلا
و نقره سازند معجزه و تأثیر خاص الهی در فعل بشر که قدرت بشری از اظهار آن عاجز باشد
سیمیا تاثیرات غریبه که از تدبیر عقل جزئی بشری بوجود آید قوله گر فسردی بود پیش آن ناصیت
در بعضی نسخ ناصیت و در بعضی ناصیت دیده شد هر دو درست است فاما ناصیت بهتر است برای
اینکه ناصیت اهل تفنن افسرده می باشد بیان خسارت و زیر درین شکر قوله پس چو عالم
هست گویا اند بعدم سوی عوالم الهی هیچ عالم تنگ تر از عالم شهادت نیست لیکن تا چشم همان بین تو
خدا بین نگردد تنگی عالم دیگر را اشنیدن نشود چنانچه طفل را تنگنای رحم اگر خبر دهند که بیرون
این تنگنا عالمیست پس در تنگنای طفل منکر این مقال باشد پس هرگز محجوبست مانند طفل بنگاه اینجهان
محدود و را تصور کند و چشم بمشاهده آن عالم نگشاید حاصل اکثر ابیات اینست که مذکور شد و ربط این
دو بیت از ماقبل ظاهرست که وزیر از راه نکرد قصد چه بود ابیات دین عیسی برانداز و او را با مکر الهی
کجا تاب مقاومت زیرا که حق تعالی قادر است چنانچه بعضی از وجوه قدرت حضرت حق را بیان
میفرماید قوله پس دلی چون کوه را انگیخت او مرغ زیرک را بدام آویخت ... تعنی
پیدا کرد مراد دل اهل عرفانست که هیچ چیز از جا نرود و مرغ زیرک اهل تدبیر اند که از قوت تقدیر
غافلند و دام کنایه از قضا و قدرست قوله برشکسته می نگیر و فضل شاه را اناعند المنکسرة القلوب
قوله ای بسا گنج آکنان کنج کاو یعنی اسباط نصاری که هم صاحب گنج و کنز بودند هر گنج
کاوی و دانائی خود اعتماد داشتند قوله کان خیال اندیش را شد ریش گاو یعنی آن وزیر
نام خیال اندیش شده و این مسخ معنویست همچنین هر که پای این مزرا و گرفتار است و کل شد
در حقیقت مسخ گردید قوله خویشتن را مسخ کردی ای سفول یعنی مائل اسفل السافلین قوله پیش
آن مسخ این بغایت دون بود اشارتست بآنکه زن بدکاره را بصورت ستاره شدن مسخ
بهتر است از مسخ صورت روحانی بصورت جسمانی قوله اسپ خود را سوی آخر تاختی و در بعضی
نسخ بجای آخر که کنایه از محل کثیف دنیای دون است اخر دیده شد بدین تقدیر معنی چنین باشد
که خود را بر آخر شدی اما حقیقة آدم نشناختی قوله چند گوئی من بگیرم عالمی این جهان را پرکنم از
خود همی یعنی کمال مرتبه دنیا سلطانیست و تسخیر اقالیم عالم و نسبت مرتبه انسان اهم بعید

پستی که از قصور نظر شرف عقل و پند اشته قوله وز زاو دزاد چون صد هزار ضمیر راجع است بجانب
وزیر قوله بین آن تخییل را حکمت کند تخییل یعنی سود ست یعنی اگر حق تعالی خواهد که وجود تدبیر
را سبب ظهور تقدیر خود گرداند سودای باطل را که حکم زهر قاتل دارد عین حکمت کند و خاصیت
شربت در تعبیه فرماید قوله آن گمان انگبین را سازد یقین مهرها رویاند از اسباب کین ضمیر
آن راجع بسوی تخییل که یعنی سودست و سودا بگمان گمان انگبین است یعنی ظن فاسد که از فرط سودا
بهم رسد و از و متولد شود حق تعالی اگر خواهد اصل آن سودا را که گمان و یقین اوست یقین کامل
گرداند و این بیان مانند که از کین مهر رویاند یعنی غریب نیست که قدرت بالغه او ضدیت اضداد در
ساعت سلب کند قوله ابن روح سازد بهیمه را یعنی آتش را که تمام بینم و خوف نت گلستان کند
و باعث آسودگی روح ابراهیم گرداند قوله از سبب سوزیش من سودائیم در زره وزیر و
[illegible] وزیر سابیات شرح نابود و چون سبب سوزی بود و باقی ابیات تا این بیت مبنی بر
سبب سازی بنا بر آن هر دو شق را بیان می فرماید قوله از خیالاتش چو سوفسطائیم [illegible] زبان
[illegible] آن سودا علم را گوید و سفطا یعنی معوه و مزخرف باشد و اینجا اشاره لطیف است باین معنی که
سودا اعتباری [illegible] خیالات و بکنه حقیقت هر خیالی رسیدن متعذر پس حال صوفی در دانستن
این اجمال بحال سوفسطائی ماند که ایشان طائفه [illegible] کنند از التزام عقل و در اثبات حقائق گویند
و حقائق اصلا موجود نیست و آنچه آنرا حقائق می نامند اوهام و خیالاتست این قسم سوفسطائیه
[illegible] اند قسم دیگر [illegible] اند که گویند حقائق موجودست اما باعتبار عقل با اگر عقل [illegible]
[illegible] باشند و [illegible] کند [illegible] باشد اگر [illegible] آن قائل شوند قدیم و اگر [illegible]
حکم کنند حادث و قسم دیگر لاادریه اند که [illegible] لا ثبوت هر دو را انکار کنند و خود را شاک
و [illegible] شاک [illegible] باشند و غرض حضرت مولوی آنست که حقیقة و احدیست وجود
حقیقی حق تعالی و دیگر حقائق تعینات آن وجود و صوفی در مشاهده حقیقة الحقائق آنچنان
مستغرق باشد که کثرت را در وحدت مستهلک و متلاشی بیند و در نظر او حقائق اعتباریه را
وجود نباشد چنانچه در نظر سوفسطائی اما صوفی در مشاهده ذات باموراعتباری نپرداخته
سوفسطائی [illegible] عدم مشاهده و نابینائی خود را در وهم و خیال انداخته و بیهابون [illegible]
[illegible] وزیر مرید انرا [illegible] از داستان تخلیط وزیر تا این داستان فوائد بسیار
[illegible] چون تأمل رود ارشاد پیر و استرشاد مرید با منافع هدایات در هر بیت [illegible]

گردیده چنانچه درهمین داستان بیان وعظ وخلوت چه قدر مفید است از برای تربیت طالب
اما اگر مشوب بغرض ومبنی بر فریب باشد وعظ بانگ غول وخلوت توحش نامعقول است وچون
مصر از مکر وتخلیط بود هر نافع وهر یکی تنها متضمن نفع خاص باشد قوله پنبه اندر گوش حس دون کنید
بند حس از چشم خود بیرون کنید یعنی ابطال شغل حواس از تصرفات ظاهر موجب مزید ادراک لطائف
باطن است ووضع خلوة از برای همین است قوله تا خطاب ارجعی را بشنوید اشارة است بآیه
یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قوله حس خشکی دید کز خشکی بزاد عیسی جان
پای بر دریا نهاد اشارة است بمضمون آیه کریمه ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم فی البر والبحر ای ملک
وملکوت قوله سیر جسم خشک بر خشکی فتاد سیر جان پا در دل دریا نهاد سیر خشکی شغل حواس بامور
ظاهر وسیر دریا شغل بامور معنوی وتوجه توهمات مدرکه را بجانب معانی تشبیه کرده از کشتی راندن
در دریا قوله موج خاکی وهم وفهم وفکر ماست موج آبی محو وسکرست وفناست بدانکه محو در
اصطلاح ایشان عبارت از رفع اوصاف عادات است ومحو سه قسم است محو ذلات از ظاهر ومحو غفلت
از ضمائر ومحو علت از سرائر ومحو در مقابله اثبات است ثمره محو ذلات اثبات معاملت یعنی عبادت
ونتیجه محو غفلت اثبات منازلت وحاصل محو علت مواصلت قال جل سبحانه یمحوا الله ما یشاء ویثبت
یعنی محو میکند ذکر غیر از قلوب عارفان واثبات میکند ذکر خود را پس محو واثبات صادر است از قدرت
ومشیت باریتعالی ودیگر سکر است وسکر در مقابل صحوست وسکر مشابه غیبت وصحو مشابه حضور وغیبت
غائب شدن از احوال دنیا وحضور حاضر شدن باحوال آخرت وفرق میان سکر وغیبت آنست
که غیبت بمبتدی ومنتهی هر دو روا است وسکر خاصه منتهی چنانچه از علی بن الحسین رضی الله عنهما
روایت است که در خانه ایشان آتش افتاد وسر از سجده برنداشتند بعد از اطفای نائره جمعی از ایشان
پرسیدند که چرا چنین واقع شد فرمودند که یاد آن آتش بزرگ مرا ازین آتش خورد بیخبر ساخت ودیگر
فناست وآن در مقابل بقا باشد فنا زوال خصائل ذمیمه را گویند وبقا ثبوت خصال حمیده باشد
منکر کردن مریدان که خلوت را ایشان قوله چاره گفتند ای بهم رخنه جو دین فریب
دین خدا را مگو مراد از رخنه جو نه تعبیر است بلکه مقصود آنست که از روی اخلاط رخنه در جمعیت ما
مکن ودر چنین نسبت فریب وجفا نشود ادبیست از مریدان بلکه تصریحست وخود را مجهول الموذن
یعنی با عقاید ما که بیدیاتیم پیر را صحبت بود در کار است نه خلوت چنانچه بیشتر خواهد آمد که
آنچه ما را گفتن اختیار نیست قوله چاره را اندر طاقت بار نه بر ضعیفان قدر قدرت کار نه

اشارتست بآیهٔ ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به قوله مرغ پربر نارسته چون پران شود پربر نارسته
عبارتست از مرغیست که قوت پرواز چنانچه باید نداشته باشد قوله صورت رفعت برای جسمهاست
جسم‌ها در پیش معنی اسمهاست یعنی زیرا که رفعت در مکان مقصودیست که مخصوص اجسامست و آنصورت
جسمانی در جنب معنی اسم بی مسماست قوله لا تقنطنا فقد طال الحزن یعنی محروم مگردان ما را از رحمت
که غم زیاد نیست جواب گفتن وزیر مریدان را که خلوت را نمی‌شکنم گفت حجت‌های خود
کنید این اختیار نیست اگر نه بقصد تخلیط باشد محض حق و ارشاد است اعتراض مریدان در خلوت
وزیر قوله جمله گفتند ای وزیر انکار نیست یعنی گفت ما چون گفتن اختیار نیست بدرین داستان
آکثر ابیات اگرچه از زبان نصرانیان در مخاطبه وزیر ایراد یافته اما فی الحقیقه مبنی بر مناجات است
و این مناجات را درین مقام بواسطهٔ کتمان اسرار از نظر اغیار بزبان نصرانی فرموده اند قوله
ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی زاری از ما نی تو زاری میکنی یعنی حرکت سایه از حرکت شخص است و محب
سایهٔ محبوب است لاجرم اقوال و افعال او اقوال و افعال محبوب باشد تنبیه است بر آنکه شیخ کامل
که خلع لباس وجود کرده و بقطع قیود بشریت موصوف شده باشد بمقتضای بی یسمع و بی یبصر
و بی ینطق و بی یبطش از راه قربت قول و فعل او را فعل و قول حق اعتقاد باید کرد و ابیات دیگر
نیز مشعر بر همین معنی است اما باید دانست که ادب دو قسم است حقیقی و مجازی خواص را اهم پاس ادب
حقیقی باید داشت و هم ادب مجازی پس ادب عارف کامل نظر بباطن حقیقت آنست که هیچ چیز
را نسبت بواسطه نکند و واسطه در میان نه بیند و وسائط که محل ظهور افعال و آثار و در حکم آلات
اند نسبت مظهر را شی نشناسد و هرچه از محل ظهور صادر شود بمظهر نسبت کند و این نسبت کمال ادب
باشد در حقیقت و ترک این نسبت سوء ادب باطن و نظر بظاهر شریعت ترک این نسبت کمال ادب است
ادب مجازی باشد پس نظر بظاهر ادب مجازی اولی و نظر بباطن ادب حقیقی در هیچ صورت اگر هم
نگوید که زاری با زاری میکند روا باشد چنین بلکه نظر بظاهر اولی باشد از آنکه بگوید زیرا که
منشاء اظهار شکر و باعث شکوه بهجهت صحو باشد و صحو ما لک از سکر اولی تر قوله ما که باشیم ای تو ما را جان
جان تا که با ما باشیم با تو در میان از این بیت مقصود آنست که نسبت فعل بواسطهٔ مجازیست
نسب این نسبت حقیقی و نسبت مجازی را چه قوت باشد در جنب نسبت حقیقی سرانکه از اولیا شطح سر میزند
همین نکته بوده بعض حالات نسبت حقیقی غلبه میکند و نسبت مجازی را تاب مقاومت مسلوب و مغلوب
میگردد قوله ما عدمهائیم و هستی‌های ما تو وجود مطلقی فانی نما یعنی ماهیات ما ممکنات اند و اعتبار یست

عند العقل نه حقائق ثابته پس ما و هستیهای ما که عدمی بیش نیست بواسطهٔ حدود حصر و تشخص و تعین اعتباری در نظر عالم
موجود مینماید و تو آنکه هستی مطلق در احاطهٔ تقریر نمیگنجد ادراک جهال را در بقای تو شکی عارض میشود و اثبات بقای تحقیقیه
حقیقت نیست و مینماید که هست میکنند و حال آنکه قضیه منعکس است لان التحقیقی لا یحکم علی فنائه اذ لم یکن مدرک
والمجازی لا یحکم علی بقائه وان کان مدرکا بحسب اعتبار العقل قوله ما همه شیران ولی شیر علم حمله شان از باد باشد دم بدم
تاثیر هستی مطلق را در مظاهر تعبیر بباد نفس شیر را که بر پرچم علم تصویر کرده باشند و حاصل معنی آنکه افعال مضافه بمظاهر
افعال حق است بحقیقت پس فاعل حقیقی پیداست و فعل ناپیدا چنانچه شیر علم که مثال اثر است پیداست و باد
که مثال موثر است ناپیداست قوله باد ما و بود ما از داد تست هستی ما جمله از
ایجاد تست یعنی باد ما یعنی انفاس ما و این بیت افادهٔ معنی لا حول ولا قوة الا بالله میکند قوله لذت
هستی نمودی نیست را عاشق خود کرده بودی نیست را اشارتست بانکه اول چیزیکه بر موجودات
مقید پرتو افگنده حب ذاتیست و مبدا رابطهٔ عشق و عاشقی و معشوقی حب اصلی است که یحبهم و یحبونه
ازان خبر میدهد قوله لذت انعام خود را وا مگیر نقل و باده و جام خود را وا مگیر یعنی پیش استحقاق عطایا
مبذول داشته انعامات را مستقر و مستمر گردان قوله ما نبودیم و تقاضا مان نبود لطف تو ناگفته ما می شنود
مراد از ناگفته که مسموع حق تعالی باشد لسان استعداد است قوله پیش قدرت جمله حق بارکه
عاجزان چون پیش سوزن کارگه یعنی هستی مطلق را در مقیدات تاثیر است معبر بقدرت و جمیع
ممکنات مسخر آن تاثیر اند قوله این نه جبر این معنی جباریست ذکر جباری برای زاریست
چون اثبات باد بحسب ظاهر مشعر بود بر اعلاء مذهب جبریه که گوینده را در حرکات و سکنات هیچ
قصد و اختیار و قدرت نیست و این مذهب مشتبه را دفع میفرمایند که این سلب اختیار نه آن جبر
که جبریه انسان را چون جماد دانند بل مشاهدهٔ غلبه قدرت حضرت ربانی و ملاحظهٔ آثار جباری
اوست و تسلیم و تفویض جمیع امور بوجود مطلق که وجود امکانی در جنب آن واجبی ابدا مستهلک
و متلاشی است تا دریابند یعنی در عجز و تضرع و ناله و زاری بیفزایند قوله زاری ما شد دلیل اضطرار
خجلت ما شد دلیل اختیار یعنی یعنی اسم جبار هر که بی پرده دید و این اسم برو تافته خود را مسخر
تقدیر الهی یافته گاه بر خود زاری میکند و خود را مجبور می بیند و گاه از کرده شرمسار و خجلت زده
میشود و این معنی نه جبر باشد که اگر جبر بودی خود را و فعل خود را در میان ندیدی و خجلت اصلا رو نه
نمودی پس اضطراری در عین اختیار و اختیاری اضطرار ثابت است و بنده عاجز نیست کارگذار
و آلتی در دست استاد کار نه معزول است از ظهور اثر و نه مستقل در صدور اثر کما ورد فی محکم کتابه

وما تشاؤن الا ان یشاء الله انتهی و این مذهب مطابق است با آنچه از حضرت صادق مرویست که لا جبر و لا
تفویض ولکن امر بین الامرین قائل قوله ور تو گوئی غافلست از جبر او ٭ بادۀ حق نهان
کنند و را بیرا او ٭ ضمیر او راجع است بجانب قائل جبر متوسط که جبری مطلق بسبب اثبات او یک گونه
اختیار را قدری قرار داده بر وا اعتراض میکند و حاصل ایراد آنکه قائل اختیار از جبر محجوبست
و ابر غفلت پیش چشم او حائل شده و صورت جبر را که طریقۀ حق ست و چون قرص ماه روشن
نمی بیند از این سبب اختیار را بخود نسبت میدهد قوله است این را خوش جواب ار بشنوی ٭
بگذری از کفر و در دین بگروی ٭ این بیت با چند بیت دیگر مشتمل است بر ذکر این مطلب رد او جواب
آن جبریست و حاصل جواب آنکه که تو در دعوی جبر صادق نیستی زیرا که احوال تو در حالت
بیماری دیگرست و در زمان صحت دیگری در بیماری جرم بخود نسبت داده استغفار میکنی و بر نیت
طاعت مستقیم میشوی و بوی اختیار بمشام تو میرسد و در صحت سرهنگی آغاز کرده زشتی اعمال خود
را حواله بتقدیر الهی مینمائی از اینجا معلوم شد که پردۀ غفلت چشم ترا از مشاهدۀ جمال حق پوشیده و کار آگاه
شدن بسبب بیماری ترا حاصل میشود پس بدانکه درد سبب آگاهی و مفتاح کنوز نامتناهی است و
آن خردمندان که صحت و بیماری آنها یک حالت است و در تحت فرمان جباری در آمده اند
یگانه اند قوله گر ز جبرش آگهی زاریت کو ٭ بینش زنجیر جباریت کو ٭ یعنی آن زاری که بسبب بیماری
بود در صحت چه شد و آن بیداری کجا رفت چرا که طریقۀ سرهنگی پیش گرفتی اگر خود را جبری گوئی مجبور را علامتهاست
که از آنها یکی در تو پیدا نیست و در دعوی جبر چنانچه میفرمایند قوله در هر انکاری که میلست بدان ٭
قدرت خود را همی بینی عیان ٭ و اندر آن کاری که میلت نیست و خواست ٭ خویش را جبری کنی کین از خداست
یعنی در انجاح مطالب و اسعاف آب دنیای فانی و استیفای لذت جسمانی مختار میشوی
و در الزام مجاهدات و ریاضات که صورت مشاهدات است مجبور نسبت میکردی و این طریقه خلاف
روش انبیا و اولیاست پس حاصل ابیات که در رد جبری منظوم شد آنست که آدمیزاد یا بیمار است
یا صحیح و سالم تو اگر بیمار میشوی جرم بخود نسبت میدهی و در صحت مرغوبات طبع را از خود میدانی
و مکروهات را بحق حواله میکنی در هر دو حال جبری نیستی و قائل باختیاری قوله انبیا در کار دنیا
جبری اند ٭ کافران در کار عقبی جبری اند ٭ یعنی انبیا در کار دنیا مشغول و ملتفت نمیشوند و بجد او
کنند مگر آنکه او خواهد سعی نمیکنند در کار آخرت سعی کنند و کافران در ایمان آوردن و
طاعت معبود برحق قیام ننمودن خود را جبری دانند و سستی کنند و کاهلی ورزند و قبول نکنند

و فرسوده غدار ابه خدا واگذارند و گویند انچه در ما تقدیری کرده شده دیگر لون نخواهد شد قوله
انبیا در کار عقبی اختیار یعنی باختیار کمر مجاهده بسته اند و در اتمام آن کوشند قوله جاهلان را
کار دنیا اختیار یعنی باختیار در دنیا کار تردد کنند ترتیب ثواب و عقاب که منوط است بسر رشته اعمال
حسنه و سیئه محض حق و بر وفق قانون عذاب باشد چون اینقدر دانستی بدانکه حضرت مولوی جبر محمود
و جبر مذموم را درین کتاب که کاشف سر مکتوم است بسیار ذکر میکنند چنانچه درهمین دفتر اول
بیان میفرمایند که جبر اهل کشف دیگر است و این چند بیت بجهت مزید آگاهی تو اینجا رقم پذیر میگردد
قوله جبر را ایشان شناسند ای پسر که خدا بگشادشان در دل بصر اختیاری جبر ایشان گشته است
قطره اندر صدف ها گوهر است در دفتر ششم نیز باین معنی تنبیه کرده میفرمایند جبر باشد پر و بال
کاملان جبر هم زندان و بند کاهلان همچو آب نیل دان این جبر را آب مومن را و خون
مر گبر را بال بازان را سوی سلطان برد بال زاغان را بگورستان برد پس مشخص
شد که جبر در باد تو محض خیال ست و در اهل الله نور جلال نومید کردن وزیر مریدان را
از رقص خلوت قوله تا بزیر چرخ ناری چون حطب من نسوزم در عنا و در عطب چرخ
ناری کره اثیر عطب هلاک طلب کردن امت عیسی علی نبینا و علیه السلام از امر
قوله حق تعالی چون نباید در عیان نائب حق اند این پیغمبران یعنی عزت الهی هفتاد هزار
حجاب از نور و ظلمت بر جمال ذاتی فرو گذاشت انبیا را که مرایای پرتو افتاب جمال و
کبریا و جلال اند نائب خویش ساخت اولیا را بمنصب نیابت انبیا بنواخت و ازین
ابیات مستفاد میشود که وجود نائب ضرورست قوله نی دو باشد تا توئی صورت پرست
لفظ نی درین بیت انکار غلط گفتم هست که در بیت بالا واقع شده یعنی غلط نگفته ام
قوله اطلب المعنی من الفرقان کل لا نفرق بین احد من رسل اشارت است بآیه
لا نفرق بین احد من رسله و در لفظ اطلب المعنی اشارت بآنست که عدم فرق در معنی ست
و بینندگان اختلاف صور دارند اشتباه از یگانگی ارواح خبر ندارند قوله در معانی قسمت و
اعداد نیست در معانی تجزیه افراد نیست یعنی مراتب ادب بیشمار است اما اصل همه چیز
یک باشد همچنین حجابها و مظاهر اسما بسیار اما در وحدانیت شک نباشد قوله او نماید هم بدلها
خویش را او بدرد خرقه درویش را در مصرع اول اشارت است که نور وحدت بچشم
تو آن پیدا و دل پاره پاره درویش را بخرقه درویش تشبیه کرده اند و تابش نور ذات را

برساحت دل بدوختن خرقه عزیز دیگر هم دل را خرقه گفته و خوب گفته ست صد پاره دل را دوست
داریم = با خرقه درون پوست داریم = قوله چون بصورت آمد آن نور سره = شد عدد چون
سایه های کنگره = یعنی تشخصات وتعینات اعتباریه منشاء کثرت ومخالفت است چون اعتبارات
تشخص وتعین مرتفع گردد مانند کنگرهایکه بمنجنیق منهدم شود پرتو آفتاب که متعدد مینمود یکی
گردد قوله شرح این را گفتمی من از مری = لیک ترسم تا نلغزد خاطری = یعنی فهم سخن نکند و بی
بگفته من نبرد و سخن پهلو دارد بطریقیکه مقصود و نما باشد پرده در ضلالت افتد یا نادانسته بحث
وجدل کند قوله زین سبب من تیغ کردم در غلاف = تا که کژ خوانی نخواند برخلاف = یعنی اسرار
حقیقیه در حکایات ونقلیات پنهان کردم منازعت امرا در ولیعهدی قوله آنچه
شیرین ست گردد بار دانگ = یعنی آنرا بزر بخرند قوله زانکه معنی بر تن صورت پرست
یعنی چنانچه مرغ بی بال عروج نکند صورت بی معنی باوج کمال نرسد قوله هم عطایایی ایم
باشی فتا = یعنی جوانمرد وانبیا را هریک نائب وحافظ اسرار حقیقی باشد او را فتا گویند چنانچه
یوشع نسبت با موسی وشمعون نسبت بعیسی وعلی مرتضی نسبت با محمد صلی الله علیه وآله وسلم
قوله تیغ در زرادخانه اولیاست = دیدن ایشان شما را کیمیاست = چون بالا فرموده ست
اگر تیغ توحید بین بود روی دیگر طلب در این بیت نشان میدهند که در سلاح خانه اولیا بود
از انجا طلب کن قوله هست دانا رحمة للعالمین = این بیت سه معنی دارد یکی آنکه اکمل
دانایان بفتوای جمیع دانایان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم است هر که بر قدم حضرت محمدی
باشد با او همنشین شود در نیصورت مشار الیه لفظ همین که در مصرع بالاست مصرع ثانی باشد
دوم آنکه مشار الیه همین ابیات ماقبل باشد و مصرع ثانی قسم بر صدق مقوله دانایان سیوم
باتفاق دانایان هر که داناست رحمة للعالمین ست زیرا که وجود علمای دین رحمت ست
که کلید خزانه رحمت صحبت اهل دل باشد حضرت موسی باوجود مرتبه اولوالعزمی ده سال خدمت
حضرت شعیب بجا آورد تا شرف مکالمه حق یافت قوله گر انار می خری خندان بخر الخ الابیات
یعنی کامل را از اخلاق ونشانه باشد که بر کمال او دلالت کند مثل دلالت دانه انار وناقص نیز از خلق کلام
او علامت باشد که بر نقصان او باشد چون گل داغ لاله اگر خواهی خدمت و دوستی کنی سره از قلب
باز دان جمیع ضائع مگردان قوله یک زمانی صحبت با اولیا = بهتر از صد ساله بودن در تقا = اشارت
بحدیث نبوی ست قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم مثل الجلیس الصالح والسوء کحامل المسک ونافخ الکیر فحامل المسک

اما ان تجدیک و اما ابتاع منه ریحا خبیثة و اما ان تجد منه رائحة طیبة ونافخ الکیر اما ان یحرق ثیابک واما ان
تجد منه ریحا خبیثة یعنی مثل همنشین صالح و مصاحب بدکردار چون حامل مسک و دمندهٔ کوره نارست اگر
با حامل مسک مصاحبت کنی اگر مصابی از سماعت و شمه باشد نصیبی بتو ارزانی دارد و اگر ابتیاع کنی
مقداری از ان بفروشد و اگر هیچ ازین دست ندهد از روایح طیبهٔ آن مشام تو معطر گردد و اگر
با دمندهٔ کورهٔ آتش مخالطت کنی یا جامه ترا بسوزد و یا بوی ناخوش استشمام نمائی **قوله** کوه
نومیدی مرو کامیدهاست ه جواب و سوال مقدر چون در بیت بالا فرمودند **قوله** دل مده الا
بمهر دل خوشان ه گویا طالب صادق نعره از دل برآورد و گفت کجا یابم دل خوشانرا ده جواب
او این بیت میفرمایند بدانکه طالب حق را از صحبت و ملازمت صاحبدلی چاره نیست زیرا که مدعیان
شیطان سیرت مثل دنیه جهود باشند از مرگ خود نهراسند و غیر اغوا عوام کاری دیگر نشناسند
پس مرید را باید که از اختلاط نا اهلان بپرهیزد و در پناه صاحبدلی بگریزد **قوله تعظیم نعت محمد**
صلی الله علیه و آله وسلم آه چون بالا فرمودند که سه پاکان در میان جان شد نهد
الخ آنقول را باین قول تائید میسازند که چه پاکان این نتیجه می بخشند ه از برکت تعظیم نام محمد
صلی الله علیه و آله وسلم انتشر و رآن امیران شریر هر یک طائفه از قوم جهود محفوظ ماندند پس دولت
مواصلت نیکان اگر دست ندهد باری تخم محبت ایشان در دل بکارد و بر ذکر مناقب اهل الله
خود را بدارد کما قال **قوله** نام احمد چون حصار شد حصین ه تا چه باشد ذات آن روح الامین ه
روح عبارتست از جوهر مدبر بدن یا چیزیکه در حکم بدن باشد چنانچه قرآن را حق تعالی روح خواند
وجهش اینکه تدبیر است بدان حاصل ست پس مجموع امت بمنزله بدن باشد و قرآن بمثابه
روح مدبر و تدبیر جوهر روح چون مقارن خطا که آن خطا مانند خیانت باشد نباشد در کارخانهٔ
الهی بروح امین موسوم میگردد و اگر تدبیر آنجوهر با موری که ما فوق قدرت بشری است تعلق
شود روح الله و روح القدس اسم یابد و شخص کامل که تدبیر او در عالم اشخاص برین وجه باشد با وجود
بدن عنصری ملقب شود بروح الله و روح القدس و روح الامین اگرچه بشریست انحضرت
مولوی حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه و آله وسلم روح الامین گفت و جبرئیل نیز همین اعتبار
روح القدس و روح الامین ست و حضرت عیسی هم همچنین ه **حکایت بادشاه جهود دیگر**
الخ گر خبر خواهی ازین دیگر خروج ه قصه برخوان والسماء ذات البروج ه اشارتست بایهٔ قتل
اصحاب الاخدود النار ذات الوقود اذهم علیها قعود وهم علی ما یفعلون بالمؤمنین شهود

این حکایت مبنی بر قصهٔ اصحاب اخدود است که در کلام الهی واقع است و در بعضی از تفاسیر آورده اند
که نزدیک ملک این پادشاه جهود شهری از نفط رسی بود در آن شهر قحط شد نصاری مین مملکت
جهود کردند اهل مملکت به پادشاه گفتند اگر اینها بیایند در ملک ما نیز قحط خواهد شد بعد از آن جلاوطن
نمودند پادشاه جهود فرمود که خندق ها بر در شهر کنند و هیزم در نفط تر کنند و بتی داشتند که
نام بر ابر چیلی بر کنار آتش نصب کردند هر که می آمد میفرمود آن بت را سجده کند و بشهر در آید
اگر نمیکرد در آتش می انداختند. باقی این قصه مولوی خود ذکر میفرماید اما صاحب کشاف قسم
دیگر روایت میکند ذکر آن خالی از طول نیست القصه روایات مختلفه درین باره منقول است
قوله هر که او بنهاد ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی اشاره بحدیث نبویست که
فرمود من سن سنة حسنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم
شیء ومن سن سنة سیئة فله وزرها ووزر من عمل بها الی یوم القیامة من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء
پس هر تابع از متبوع خود میراث میبرد هر فرعی بموجب مناسبت باصل خویش رجوع میکند چنانکه
میفرماید قوله رگ رگست این آب شیرین و آب شور در خلائق میرود تا نفخ صور یعنی از بهشت
میراث از خوشاب است و انچه میراث است اورثنا الکتاب است اشارت بآیه اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا پس میراث داریم قرآن یعنی تاخیر کردیم آنرا تا عطا بهم آنانکه برگزیدیم از بندگان
خود یعنی امت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم قوله شعله ها با گوهران گردان بود شعله ها آنجا
رود کان گوهر بود یعنی مناسبت فرع با اصل زائل نشود اگر فروع اصل منتسب در فروع منتشر
گردد باز در با اصل خویش آید پس کمالات امت محمدی فروع انوار کمالات آنسرور است
صلی الله علیه وآله وسلم باشد که از جهت رو باتصوب دارد ازین حال حال اولیا و معتقدان
ایشان قیاس باید کرد قوله نور روزن گرد خانه میدود زانکه خور برجی ببرجی میرود یعنی
شعله بسوی گوهر رود و نور روزن که تابع گردش آفتاب است تمثیل انست چون بنای امر بر
مناسبت فرع است باصل گردش نباشد قطع مناسبت و خلل نباشد زیراکه در هر عصر نشانه
فرع تابع اصل خود است مثلا آفتاب که از برجی به برجی دیگر انتقال کند نور روزن از خانه
بیرون نبرد پس بحسب استعداد و انقلاب زمان پرتو کمالات محمدی که حکم آفتاب دارد اگر از
بطنی ببطن دیگر انتقال نماید اشعه نور کمال از خانه دل اولیا قدم بیرون نمیگذارد و مناسبت
کم نمیشود نسبت بعد منقوص نبوت اگر عالم زیر و زبر شود در نسبت انبیا نقصان نیاید یکی را ذمی باید قوله

اختران بین از ورای اختران ٭ کاحتراق ونحس نبود اندر آن ٭ یعنی این ستارگان که سموات ظاهری در اینها تاثیرات سعد ونحس باشد اما آنکواکب که در افلاک معنوی اند همه سعد باشند وسعادت آنها انقلاب نپذیرد وپس افلاک معنوی کنایه از دوائر نزول وعروج ست باعتبار آنکه هر مرتبه از مراتب تنزلات با ومنزله دوائر قرار داده شود وکواکب عبارت از اسما وصفات الهیه که نجوم معنوی داصول این ستارگانند وکمال اولیا در تحت آن نجوم تربیت بیابند قوله هر که باشد طالعی از آن نجوم ٭ آه چون نجوم معنوی را بالا گفت که احتراق ونحوست در آن نباشد درین بیت دفعه شبهه میکند که اجلال اولیا را امداد احترق تصور کند هر که از ینها مظهر صفت جمال شود لطف ورحمت اما هر که مظهر صفت جلال شود قهر او دین افروز شیطان سوز باشد واین قهر عین لطف است زیرا که لطف حمیده نیست ونفس قهر ذمیمه نی بل بواسطه وقوع در موقعش وعدم وقوع در آن موصوف میگردد بحمیده وذمیمه پس لطف بیمحل ذمیمه ست وقهر بمحل حمیده وشرح این اسما وستارگان در همین دفتر جائیکه شعر حکیم ثنائی را توضیح میفرمایند خواهد آمد اینجا بهمین قدر بیان اکتفا کرده شد شعر حکیم اینست
۵ آسمانهاست در ولایت جان ٭ کارفرمای آسمان جهان ٭ قوله خشم مریخی نباشد خشم او ٭ منقلب رو غالب مغلوب خو ٭ یعنی رفتار ترتیب یافته کواکب اسما وصفات مثل رفتار ستارهای معنوی واز کون است هیچ منجم در نیابد در صورت قهر لطف نمایند ودر صورت نحس سعد باشند ودر رنج وعنا صحبت وعناد ارند ودر غالب بودن مغلوب شوند چنانچه پیشوای قبیله بنی حدیفه ثمامه رضی الله عنه اسیر حضرت رسالت پناه نبی شد فرمود او را رها کنید بعذر ها چون غائب شد اصحاب گفتند گرنجیت رسول خدا فرمودی آید ثمامه رفت وتطهیر خود کرده باز آمد وگفت یا رسول الله آنروز مرا بر ستون بستی هیچکس در عالم بر من از تو دشمن تر نبود وامروز هیچکس بر من از تو دوست تر نیست وهمچنین حضرت اسد الله الغالب از کفار پهلوانی بر زمین زد وآب دهن بر سوی مبارک انداخت حضرت امیر دست از قتل او باز داشت واز وجد اشد او سبب خلاصی خود پرسید وشنید فی الفور ایمان آورد قوله نور غالب ایمن از نقص عسق ٭ در میان اصبعین نور حق ٭ یعنی آنچنین نور که در لباس متضادی غالبست آن ظاهر ست که از راه غلبه در نفس دشمن آنچنان تصرف میکند که شنیدی از ظلمت از آن بر کنار ست در دو انگشت حق که تجلی جمال وجلال باشد همیشه سیار قوله حق فشاند آن نور را بر جانها ٭ مقبلان برداشته داما نها ٭ یعنی مستحقان انوار دامان قابلیت کشاده ٭ قوله هر کرا دامان عشقی نا ده ٭ زان نثار نور بی بهره شده ٭ یعنی هر که قابلیت عشق ومحبت الهی در ذات او موجود نبود استفاضه آن نور نکرده

پس بر ونق قابلیت هر فرع بسوی اصل خود مائل باشد چنانچه میفرمایند قوله جزوها را رویها سوی
کل است بلبلان را عشق با روی گل است گاو را رنگ از برون و مرد اصحاب نفس و هوا را بگاو
تشبیه کرده اند که ایشان هر رنگ آمیزی و آرایش که دارند بسبب صورتست و مردان دین را رنگ تجلیات
در درون است **آتش کردن بادشاه جهود و بت نهادن الخ** قوله مادر بتها بت نفس
شماست زانکه آن بت مار و این بت اژدهاست یعنی مار کشتن کار هر افسونگرست و اژدها کشتن
کار موسی پیغمبر علیه السلام چنانچه جای دیگر میفرمایند ؎ هر کسی را این تمنا کی رسد موسی باید که اژدها
کشد پس بزرگتر نفس است که حکم کل فتنه کبیره هم از او صادق می آید قوله آهن و سنگ است نفس و بت
شرار آن شرار از آب میگردد قرار آنچه از نفس متولد شود آنرا بشرار تشبیه بواسطه احتراق استعداد
خیر قوله صد سواره بشکنند یکباره سنگ و آب چشمه میرانند بیدرنگ چون نفس را پاره سنگ
آهن گفته و تا چشمه آب سیاه فرموده و دیگر انواع کفر و فسادها بمنزله کوزه و سبو داشته میفرماید که
بیک سنگ هزار کوزه و سبو توان شکست و بهزار سنگ یک چشمه نتوان بست زیرا که چشمه از سنگ
بر می آید و آب چشمه را سنگ میرانند و بعضی میجوشانند و در میرسند قوله قصه دوزخ بخوان
با هفت در یعنی دوزخ با هفت در شبیه بصورت نفس است **آوردن بادشاه جهود
زنی را با طفل او الخ** قوله اندرون آب بین آتش مثال از جهانی کاتش است آتش
مثال یعنی اینجا بیا که آب بشکل آتش است و از جهانی که تمامش آتش است و مینماید که آب است بیرون
شو و تماشا بکن قوله مرگ میدیدم گه زادن ز تو سخت خوفم بود افتادن ز تو یعنی از عالمی
بعالم دیگر نقل کردن نظر باینکه آنعالم وحشت می آرد اما بعد دخول در آنعالم عالم سابق تنگ
و ضیق مینماید چنانچه بطن اما در نسبت بعالم دنیا و دنیا نسبت بآخرت قوله نک جهانی نیست شکل هست
ذات وان جهانی هست شکل بی ثبات حکیم گوید که جهان نیست شکل عالم مجرد آنست که از مورد و صور
محسوسه خالی ست و مشاعر و مدارک عامه آنرا نیست پندارد و نزد صوفی عالم وحدتست که چون پایان
و نهایت ندارد شکل عارض او نیست و آنعالم باطن هر عالمیست **کژ ماندن دهان آن مرد
که نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بتسخر بخواند** قوله آن دهان کژ کرد و از تسخر بخواند
نام احمد را دهانش کژ بماند استشهاد است بر آنکه آنچه بالا گذشت که بقصد حقارت یا هرچه باشد بر دیگری
اعتماد نکنند و سود خود را بر آن اندیشند نتیجه بر عکس و بتخصیص در باد کامل و مقرب بارگاه احدیت
قوله از پس هر گریه آخر خنده ایست جواب و سوال مقدر گویا کم حوصله سوال میکند که گریه و زاری

تالی و حاصل آن چیست **عتاب کردن بادشاه بر آتش** قوله چشم بند است ای عجب
باهوش بند چون نسوزد و اینچنین شعله بلند یعنی تصرف در حس بصر است که مخلوق آن اهل را نمی بیند
یا تصرف در هوش آن طفل است که سوختن خود را در نمی یابد قوله آتش طبعت اگر غمگین کند سوزشش
از امر ملیک دین کند انتقال فرمود از آتش ظاهر بآتش باطن و طبع او که نیز بفرمان حق اثر کند
نه بخود قوله سنگ و آهن زنده آتش نهد هم بامر حق قدم بیرون نهد یعنی آتش که از سنگ و آ
هن جهد پیش چشم بین است بیرون جستن آن سنگ و آهن است و پیش چشم خدابین اراده حق چنانچه
حضرت موسی چون در وادی ایمن منزل گرفت شب شد ابر پیدا گردید و گرگ در رمه افتاد حضرت
موسی خواست که ساعتی آتش روشن کند هرچند چقماق بر سنگ زد آتش در نگرفت چقماق را از غضب
بر زمین زد و آهن بفریاد آمد که گناه از ما نیست رضای حق بر این رفته که ترا آتش ندهیم موسی به تحیر
تنگ گشت چون سر بالا کرد ظهور مشاهده کرد قوله این سبب چه بود بتازی گو رسن اندرین چه این
رسن آمد بفن چون سبب در لغت عرب رسن را گویند و این رسن سببها که حق تعالی در چاه دنیا
فروهشته و بجز چرخ گردنده آویخته آید شد این رسن را قاصر النظر از چرخ دید از دو صاحب بصیر
از خداوند باید که دست در رسن زده این چاه مظلم را نه آنکه بوسیله رسن اندرون چاه در آئی
قوله تا نمانی صفر سرگردان چو چرخ هم سرگردانی چرخ کنایه از حرکت قطری اوست که علم به حرکت
ندارد و صفر باعتبار خالی بودن از قدرت نتواند که ساکن شد قوله تا نسوزی تو ز بی مغزی چو مرخ
مرخ شاخیست ترکه بقدر هوا کی قطع کنند از درخت آن و عفار نیز همین شاخیست که از برای تحصیل آتش
از درخت گیرند این هر دو را بر یکدیگر آتش زنند حاصل شود و گویند مرخ چوب بالاست بمنزله ذکر و
عفار چوب پایان بمنزله انثی و عکس این نیز گفته اند و در قرآن مجید حق تعالی حصول آتش را از شاخ
تر استدلال بر قدرت تامه خود کرده شده کما قال جعل لکم من الشجر الاخضر نارا فاذا انتم منه توقدون
قصهٔ باد که در عهد هود و علی نبینا و علیه السلام الخ قوله هود گرد مومنان خطی کشید
نرم میشد باد کانجا میرسید هم اشارة است بآیه کریمه واما عاد فاهلکوا بریح صرصر عاتیة سخرها علیهم
سبع لیال وثمانیة ایام حسوما الخ قوله باد حرص گرگ و حرص گوسپند هم دائره مرد خدا را بود بند هم باد
حرص و گرگ کنایه از هوای و در آمدن گرگ در رمه و باد حرص گوسپند عبارت از برآمدن گوسپندان
از خط دائره که این هر دو باد در تعطیل بود بسبب خاصیت دائره پس حرف را سببیا شد یعنی
بسبب خط دائره هر دو باد در بند بودن آن یکی اندرون رفتی نه این یکی بیرون برآمدی یا آنکه دائره

برای محافظت میکشند اما بحکم حق باد حافظ دائره میشد و بعد مستحکم میگردید آن دائره را چنانچه دود پاسبان
شود و این توجیه درین مقام انسب نمی‌نماید زیراکه سخن در سلب خاصیت عناصر میرود و بامر حق دنیا تمام این
داستان برانست که تاثیر در اشیا از حضرت حق است و همه بفرمان اوست و آنچه ادراک ناقصان در نمی‌یابد
ادراک کاملان در می‌یابد چه جماد و چه نبات و چه حیوان و غیر آن پذیرنده آثار اند بعضی قابل بعضی غافل بعضی
ناطق بعضی صامت قوله خاک قارون را چو فرمان در رسید الخ بازرو تختش بقعر خود کشید اشارتست
بآیه فخسفنا به وبداره الارض فما کان له من فئة ینصرونه صاحب لباب میگوید که هر روز قارون
مقدار قامت خود با خانه و مال فرو میرود تا نفخ صور بارض سفلی خواهد رسید قوله آب و گل چون
از دم عیسی چرید الخ بال و پر بکشاد مرغی شد پرید اشارتست بآیه واذ تخلق من الطین کهیئة الطیر باذنی
فتنفخ فیها فتکون طیرا باذنی قوله جسم موسی از کلوخی بود نیز یعنی جسم هر که هست از خاکست پس
خدائی که جسم موسی را بر نواخت و مظهر انوار ساخت اگر کوه را صوفی کند چه عجب طرفه انکار کردن
پادشاه الخ قوله اصل ایشان بود آتش ابتدا سوی اصل خویش رفتند انتها این بیت
با چندین بیت با بعد منافاتی ندارد با آنکه اصل همه از خاکست مراد آنست که اینها مظهر قهر بودند چون
افنا و احراق مردم شعار جهودان بود و این صفت بیش از عناصر دیگر داشت ازین اثر استدلال
کرد بآنکه اصل اینها آتش است زیراکه نزد صوفیه اعتبار بآثار است و ازینجهة گویند خلائق باعتبار صفات
و وظائف نوریان و ناریان لطیفیان و قهریان بهشتیان و دوزخیان قوله آب اندر حوض اگر زندانیست
باد نشفش میکند کارکانیست میرهاند میبرد تا معدنش اندک اندک تا نه بینی بردنش همچنین نفس
جانهای ما را همچنان اندک اندک دزدد از حبس جهان اشارتست بآنکه اسباب وصول چون
موجود شود هر عنصری بتدریج بمرکز خود پیوندد چنانچه آب بوسیله باد از زندان حوض بر آید و بکان
و معدن خود رود و تفتیش محسوس نشود همچنین باد انفاس جانهای ما راکه در لطافت حکم آب دارد
بمنازل خود میرساند و کلمات طیبه متصاعد میشوند بسوی پروردگار و میرسند بجائی که ما نمیدانیم
و خدا میداند چنانچه میفرماید قوله تا الیه یصعد اطیاب الکلم الخ اشارتست بآیه الیه یصعد الکلم الطیب
والعمل الصالح یرفعه بسوی حق تعالی میرود سخنان پاک مثل حمد و تسبیح و غیر آن صاعدا منا
الی حیث علم میرود آن کلمات صادر شده از ما تا جائی که خدا عالم است قوله ترتقی انفاسنا
بالمتقی الخ بالا میرود انفاس با سخنان پاک قوله متحفا منا الی دار البقا تحفه کرده شده آن انفاس
از جانب ما بسوی عالم باقی قوله ثم تاتینا مکافات المقال الخ پس میرسد بجزای آن کلمات طیبه

بوده باشی پس سیر تو که از جبر و قول بجبل تمیز و جبر ملحدان باشد و جبری که از ظهور حقیقت رو نماید عین ایمان
قوله چون درین ره پای خود بشکسته ٭ خطاب بجبریست و لفظ شکسته اگر بیای موحده خوانده شود
چون بمعنی جدا باشد و اگر شکسته بنون خوانده شود و لفظ چون شرطیه باشد و مصرع ثانی جزای شرط
قوله وانکه پایش در ره کوشش شکست ٭ در رسید او در ابراق و بر نشست یعنی سعی کن بجدی که از
غایت سعی عاجز شوی و مدد از غیب برسد قوله پس تو شاه وادی بیان شق القمر یعنی امیر اخبر بودن
و اخبران را کار فرمودن اگر ترا اشکل بنماید باید که معجزه شق القمر را سرانکار کنی مثل منکران دیگر که در آیه
اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر تاویل کنند و تفصیل این اجمال
آنست روزی ابوجهل برفاقت یهودی میرفت رسول خدا را در راه دید گفت ادنی آیه علم رسول الله
سر در عالم فرستد چه یخواهی یهود یا ابوجهل گفت شق قمر اند و طلب کن که آیات سحر و سفلیات اثر کند
اما در علویات تاثیر ندارد ابوجهل گفت ماه را به دو نیم کن حضرت با انگشت سبابه اشارت کرد ماه دو نیم
شد باز انگشت بکوی تا بهم پیوند د باشارت دیگر باز پیوست یهود ایمان آورد و ابوجهل منسوب بسحر کرد
و در معالم و تبیان مذکور است که شق قمر دو بار واقع شد و در مکه این سوره فرود آمد که نزدیک است
قیامت و شگافته شد ماه و از علامات قرب قیامت انشقاق قمر است یعنی همین انشقاق که واقع شد و منکران
گویند که انشقاق در قیامت واقع خواهد شد و ایراد لفظ ماضی درین آیه از جهت تحقق وقوع است چنانکه
در اذا السماء انشقت اما سیاق آیه رد سخن منکران میکند و بر بطلان این تاویل دلالت مینماید زیرا که مقال
حال سفر باید و ان یروا آیة یعرضوا الخ یعنی هیچ آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر ببینند اعراض کنند و حمل
بر سحر مستمر نمایند و حضرت مولوی در ابیات مابعد اشارة باین تاویل رکیک مینماید و این تاویل و امثال
این دیگر تاویلات رکیکه را تمثیل میفرمایند بتاویل عکس خشنیه و تصره قوله تا هوا تازه است ایمان تازه
نیست ٭ کین هوا جز قفل آن دروازه نیست ٭ اشاره باینه من اتخذ الهه هواه الخ و بحدیث نبوی که فرمود
لا یومن احدکم حتی یکون هواه تبعا لما جئت به تولیدن شیر از دیر آمدن خرگوش قوله کز ره
گوشم عدو بربست چشم ٭ یعنی از استماع کلمات فریب آمیز راه مقصد ندیدم قوله مغز نیکو را ز غیرت غیب
پوش ٭ یعنی غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را در نظر ما جلوه دهد بلکه آن مغز در غیب و از نظر ما غائب
باشد قوله خوش بود پیغامهای کردگار ٭ پیغامها کنایه از اوامر و نواهی که مودی بسعی ست و کسب
نه بجبر و تعطیل قوله زانکه پوش پادشاهان از هواست ٭ بارنامه انبیا از کبریاست ٭ پوش یعنی کر و فر
خودنمائی باشد و مراد از بارنامه صحف و کتب انبیا قوله نام احمد نام جمله انبیاست ٭ زیرا که دلالت

میکند بر ذاتی که جامع کمالات جمیع انبیاست ع همه گفتی چو مصطفی گفتی ه و این بیت دفع دخل مقدرست
که اگر منکر بگوید یا انا مر انبیاء سابق کجاست جواب این باشد ایضاً هم در بیان مکر خرگوش قوله تا چه عالمهاست
در سودای عقل ه تا چه با پهناست آن دریای عقل ه درین داستان عجائب اسرار بسیارست گنجایش دارد
که شرحی علیحده برین نوشته شود و چون اختصار مطلوبست بحکم ما لا یدرک کله لا یترک کله بمختصر بیانی اکتفا
کرده شد بدانکه ستایش عقل جزای بشری داب حضرت مولوی نیست اما این عقل چون متوجه امر معاد شود
انوار عقل کلی بر وی فائض شود و توسعی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بهمین داشته مولانا سعت مدرکات
این عقل را بیان میفرمایند قوله صورت ما اندرین بحر عذاب ه الخ بحر خوش و شیرین تشبیه کرده صور
شخصیه را بکاسهای که روان بروی آبست قوله تا نشد پر بر سر آبست طشت ه یعنی صور اشخاص تا بهره
وافی از عقل و دانش حاصل نکرد مانند طشت و کاسه خالی بر روی آب میدوند و قدم از تردد بیفاید(ه)
باز نمیدارد و چون نصیبه تام از عقل یافت صورت معنی غرق شد قوله صورتها موج ما از وی نمی ه الخ یعنی ما
صورت نسبت بعالم معنی بمثابه موج باشد و بمنزله ازیم قوله هرچه صورت میوسیلت سازدش ه صورت
یعنی هر تدبیری که بجهت وصول بمدارک عقلی برانگیزد قاصر باشد و از مقصود باز دارد قوله تا نه بیند دل
دهنده را ز راز ه الخ دهنده دل را از مرشد کامل و تیر دور اندازنده کشف او که چندین ساله ره پیشتر بیند و این بیت
مبتدا و بیت آینده بجای خبر حاصل معنی آنکه تا دل صورت پرست فیض مرشد را و کشف دوربین او را ادراک (نکند)
نکند حال او بحال فارسی ماند که اسپ خود را ابلهانه گم گشته جست وجو نماید حال آنکه بر اسپ خود نشسته
بود و در همین یافت گم نایافت دامن گیر او باشد یعنی ادراک حقیقت او که پیوسته با اوست او را دست ندا(د)
و میشود که این بیت به بیت ما قبل ربط داده شود درینصورت علت خواهد بود برای دور انداختن
بحر وسیله صورت را یعنی بحر میخواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد پس لفظ نه بیند را
از قرار تقریر اول منفی باید خواند و بموجب این تقریر مثبت قوله در دل خود میفزا درد را ه تا ببینی
سبز سرخ و زرد را یعنی بتصفیه باطن و از صورت بمعنی نقل کن تا الوان تجلیات مشاهده کنی ع
وصفها را مستمع گوید براز ه تا شناسد مرد اسپ خویش باز ه مستمع شخصی که حدیث جست وجوی اسپ را
از فارس استماع نماید و اوصاف و علامات و امارات بیان کند تا بسبب بیان او فارس بداند
که اسپ من با منست قوله جان ز پیدایی و نزدیکیست گم ه الخ یعنی از نهایت جلا و نهایت قرب جان
مستورست و چون در مصرعه شرطیه است که جزای آن مصرع بالاست مقدم بر آن شرط و چون (را)
یعنی چه اگر گفته شود نیز گنجایش دارد قوله کی ببینی رنگ سرخ و زرد را ه تا ببینی پیش ازین سه(؟) ضیا

ضیا

یعنی نور ناظر اشیا هست بلکه ظهور اشیا بواسطهٔ نور است که ظاهر بنفسه و مظهر بغیره است اول آن نور را ادراک
کن و طائفه از منکران بر آنند که الوان مشهود میشود و انکار وجود نور کرده اند و آنها میفرمایند **قوله**
لیک چون در رنگ گم شد هوش تو ⁂ شد ز نور آن رنگها روپوش تو ⁂ چونکه شب آن رنگها مستور بود
پس بدیدی دید رنگ از نور بود ⁂ حاصل نقض آنکه وقت غروب شمس و غیبت سراج تفرقه در محل
ظلمت و نور ضرورة پیدا شود پس منکران باید که اعتراف نمایند بوجود نور و بدانند که نور ورای الوان است
لیکن از جهت شدة اتحاد با الوان ممتاز نمیشود و از غایت ظهور مخفی میماند اما ارباب بصائر را اول
نظر بر نور افتد با رایت شیئا الا و رایت الله قبله و اهل البصیرة دو قسم اند بعضی اشیا را به وی بینند
و بعضی او را با شیا طبقهٔ اولی صاحب مشاهده اند که درجهٔ صدیقین دارند و دوم علما راسخین
که باستدلال مرتبهٔ شناخت حاصل کنند و از حال صدیقان حق تعالی در کلام خود خبر داده و فرموده
او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید و بر حال طبقهٔ ثانی تنبیه فرموده سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم
و بعد ازین دو غافلین و محجوبین صورت باشند مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء و لا الی هولاء
قوله نیست دید رنگ بی نور برون ⁂ همچنین رنگ خیال اندرون ⁂ این بیت و ابیات ما بعد اشارتست
بآیهٔ الله نور السموات و الارض پس هیچ چیز را بی او ظهور نباشد و در نور ظاهر و نور الهی این تفاوت
که نور ظاهر بغروب شمس و قمر و انطفاء سراج و نیران یا محجوب شدن هر یک غائب شود اما نور الهی
را که بی افاضت آن هیچ موجود را وجود نیست کما نطق به الحدیث حیث قال ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره غیبت متصور نباشد فهو محیط علی المعالی و الصور الانوار و العکوس و الارواح
و الاشباح و ما یتعقل و ما یتصور **قوله** شب ندید رنگ و ندیدی رنگها ⁂ الخ بخاطر نرسد که چند بیت
بهمین مضمون بالا گذشته پس ذکر این ابیات مستلزم تکرار است چون وجه استتار الوان در ظلمت
شب آنجا ناگفته مانده اینجا وجه آنرا بیان میفرمایند که خلل بغض پیدا شود و ازین مطلب بمطلب دیگر
که حق تعالی را ضد نیست انتقال میفرمایند **قوله** لاجرم ابصار نالا تدرکه ⁂ هو همی ید رک بین تو از موسی و کُه
اشارتست بآیه لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار زیرا که اشیا باضداد ظهور دارد و الوان باضوا چون
حق را ضد نباشد از ظهوری که بضد و مقابل پدید آید مستور و پنهان باشد و مدرک و مرئی نگردد پس بخود ظاهر
باشد کما ورد سبحان من اختفی من الخلق لشدة ظهوره و احتجب عنهم لاشراق نوره فافهم فان ذلک دقیق
و عمیق **قوله** صورت از معنی چو شیر از بیشه دان ⁂ یا چو آواز و سخن ز اندیشه دان ⁂ اشارتست باینمعنی که اگر
معیت حق با شیا بوجهی که ارباب مشاهده بر مزد ایما بیان کنند و دلنشین تو نشود باری طریقه شناخت

علمای ظاهر را از دست نده و از اثر بمو شد انتقال و از صور مختلفه بر مصور بر صورت و از حروف و اصوات

بر اندیشه بالضرورت و از امواج بر بحر مواج استدلال کن **قوله** صورت از بی صورتی آمد برون ۔ باز شد کانا الیه راجعون ۔ بنا، احکام کثرت و قیام نشا عنصری بواسطه سلطنت اسماء و صفات است چون

آفتاب سلطنت ذات طلوع کند بنیاد ظلمات قیود و حدود اطلاق وجود انهدام پذیرد و سر یوم الفصل

ظاهر شود و قیامت کبری پدید آید و نقوش صور از لوح سعی سترده و امانت جان بحق سپرده گردد

کما ورد کل شئی یرجع الی اصله **قوله** پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتی است ۔ مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

اشارت بحدیث الدنیا ساعة لیس فیها راحة فاجعلها طاعة و نیز اشارت میفرماید که آنچه بعد وقوع

قیامت بر ما و ان متحقق شود ما در این نشا عیان می بیند **قوله** فکر ما تیر است از هو در هوا در

هوا کی پاید آید تا خدا یعنی فکر و اندیشه ما فی الحقیقة نه از ماست تیریست هوای که از کمان حق جسته در هوای

وجود ما تا کی استقرار نماید ناپایدار بازگشت آن بجانب حق باشد چنانچه در عنوان این دفتر گذشت **قوله** گر بپرد

تیر آن نی از ماست ۔ ما کمان و تیر اندازش خداست ۔ لیکن گفتن این کسی را سزاست که هر لحظه مرگ و رجعت

را معاینه کند این لقمه در دهن هر کس نگنجد **قوله** هر نفس نو میشود دنیا و ما بیخبر از نو شدن اندر بقا

مرگ و رجعت هر لحظه که در بیت بالا گذشت و آنرا صوفیه تجدد امثال خوانند بیان میفرمایند که تعینات

دم بدم متجدد و متزلزل میگردد زیرا که اسماء جلالی در هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالی

همان آن خلعت میپوشانند کما قال جل سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و نیز فرمود و تری الجبال تحسبها

جامدة و هی تمر مر السحاب و از این ظاهر شد که فیض حق مانند آبیست روان و موجودات مانند نهر جو

و از اجزای که یقین کنی آبی دیگر باشد غیر آبی که در آن سابق آنجا بود و غیر آبی که در آن لاحق آنجا خواهد

بود همچنین در چراغ نظر کن که شعله آتش هر نفسی هوا میشود و شعله تازه بعد ... دیگر ...

و تو پنداری که شعله وی بیک حال باقی و ثابت است زیرا که بسبب غایت اتصال ... وجود و ...

اهل دید کسی از ان نشان نیابد لهذا اکثر صوفیه این مسئله را وجدانی گویند و حضرت مولوی نیز با شکال

امثال انیمثال که نقل و قال و شدت جدال در سیاست آن محال باشد اشارت مینمایند و میفرمایند **قوله**

طالب این سر اگر علامه ایست ۔ نک حسام الدین که سامی نامه ایست ۔ شیخ حسام الدین که مثنوی بنام نامی

اوست سامی نامه ربانی و کتاب الٰهی و لوح محفوظ معانیست از و سر این معنی باید شنید که بحکم خدا و تعلیم حق

افواه الرجال تحدیث اهل حال ... پیچ پیچ ... محال را ... اشارت ... شیخ ...

مثنوی **قوله** ...

و خائف بحکمه آیه ... و تهمت شود و هر که دلیر آید بیشک بی گناه نه نماید جواب گفتن شیر خرگوش
را و روان شدن با او قوله نیست خرگوشی چو آبی زیر کاه ۔ آب زیر کاه مکار را گویند
یعنی زهی خرگوش مکار قوله موسی فرعون را تا رود نیل ۔ میکشد با لشکر و جمع ثقیل ۔ قصه حضرت
مولوی تشبیه موسی بخرگوش نیست تا سوء ادب لازم آید بلکه ازینجا انتقال کردند از قصهٔ خرگوش
بمواعظ دیگر و نظر بر نفس دانش است که در ضعف صورت راجع بقوت معنی ست قوله حال فرعونی
که هامان استود ۔ حال نمرودی که شیطان استود ۔ یعنی در باب حال فرعون که قول هامان پسندید
و ستایش کرد کذا فی المصرع الاخیر قوله چون قضا آید نبینی غیر پوست ۔ دشمنان را باز نشناسی
ز دوست ۔ در ابیات بالا تحذیر بود از مکر اعادی الحال بیان غلبه تقدیر ست قوله چون چنین شد
ابتهال آغاز کن ۔ یعنی تقدیر الهی بتدبیر بند نیاید پس چاره منحصر باشد در عجز و تضرع و پناه بردن بجناب
حق جل جلاله قوله از شراب قهر چون مستی دهی ۔ اینجا مراد از قهر غلبه است که متضمن بالغه اوست
قوله نیستها را صورت هستی دهی ۔ یعنی ضعیفان را توانا کنی و اگر از قهر غضب اراده کنیم حاصل معنی
چنین باشد که چون خواهی بر کسی قهر کنی معدومات را در دیده او موجودات و نیستها هست نمائی تا ز مستی
خود پسندی مغرور و ضائع و ابتر شود و این توجیه الیق و انسب است در انتقام از توجیه سابق
قصهٔ هدهد و سلیمان علی نبینا و علیه السلام قوله همزبانی خویشی و پیوندیست ۔ مرد
با نامحرمان چون بندیست ۔ مراد از همزبانی جنسیت معنوی و مناسبت ۔ روا و صافست چنانچه ابیات
آینده شعر بر همین معنی است طعنهٔ زاغ در دعوی هدهد قوله زاغ چون بشنید آمد از حسد
با سلیمان گفت کو گفت و بد ۔ اشاره بآنست که هر جا ذکر هنر باشد حسد ناچار باشد و حاسد در
نفی هنر سعی کند ۔ و وجه از ناموجه باز نداند قوله در تو ما کافی بود از کافران ۔ کنایه از تسمیه کفر
و غلبه النفس و شهوات الی مدخل شرع و اسلام قوله جا بی کند و شوی چون کافران ۔ اسم مخرج
بول و غائط و چرا از ذکر وجه از اثبات این بزبان فارسی مصدر انکاف ست کاف ران کنایه از ان
باشد قوله از قضا دان کو قضا را منکر است ۔ یعنی کسیکه منکر قضا ست انکار او هم از قضاست و حکم قضا بر ان
رفته که او منکر قضا باشد و اینجا سریست دقیق که این قول هدهد داناست و در روز زاغ حاسد نادان و دانا
جرم و خطای خصم را حواله بتقدیر کند و در پی انتقام نشود و پیش طبیعت عذر چنین خواهد که هدهد خواسته
قصهٔ آدم علی نبینا و علیه السلام و بستن قضا قوله سر رز علم الاسماء شنو ۔ اشارت
بآیه و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکه فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین قوله

حاصل این آمد حقیقت نام ما یعنی حقیقت اسما از ابتدا تا انتها که در تقلب احوال هر چیزی بدان مسمی کرده
نزد حق است قوله چشم آدم چون بنور پاک دید یعنی دانش آدم نه بخود بود بلکه بمدد نور حق و تعلیم او
سر ناپهای اشیا دریافت قوله دانش یک نهی شد بر وی خطا اشارت بآیه لا تقربا هذه الشجرة فتکونا
من الظالمین قوله پاسبان را خار چون در پای رفت دزد فرصت یافت کالا برد تفت مراد از
پاسبان آدم است که حافظ اسرار ربوبیت بود و از خار تاویلی که بخاطر آدم گذشت و از دزد شیطان
قوله ربنا انا ظلمنا گفت و آه یعنی ظلمت آمد و گم گشت راه اشارة بآیه ربنا ظلمنا انفسنا وان لم
تغفر لنا وترحمنا لنکونن من الخاسرین قوله گر قضا صد بار قصد جان کند هم قضا جانت دهد درمان
کند در حدیث آمد که اصحاب کرام از رسول علیه السلام سوال کردند که تغیر قضا مقدور کسی هست
فرمود که دعا قضا را تغیر کند قوله از کرم دان اینکه می ترساندت یعنی خوف از آثار رحمت است
تا بمأمن واپس کشیدن الخ قوله حق چو سیما را معرف خوانده است اشارت بآیه سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود پس معلوم شد که لسان الحال انطق من لسان المقال قوله مرد مخفی لدی طی اللسان
قال علیه الصلوة المرء مخبو فی طی لسانه لا فی طیلسانه قوله رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر رنگ
روی زرد باشد صبر و نکر بضم النون وسکون الکاف ناخوش و ناشایسته اشارة بمضمون الظاهر
عنوان الباطن قوله در من آید آنکه دست و پا برد یعنی قضا در رسید و خوف هلاک مراد دریافت قوله
آدمی و جانور جامد نبات یعنی حیوانات و جمادات و نباتات که موالید ثلاثه قوله اینخود اجزا اند
کلیات از و ازرد کرده زنگ فاسد کرده بود یعنی از انقلاب حال که بسبب خوف عارض شود کلیات
متغیر میشود چه جای جزئی قوله تا جهان گه صابر است و گه شکور یعنی تغیر در من که جزو جهانم ظاهر شد
بلکه جهان که کل ست نسبت بمن محل تغیر است قوله چرخ سرگردان که اندر جستجوست حال
او چون حال فرزندان اوست یعنی افلاک نیز از حوادث متاثر باشند چون موالید قوله گه وبال
و گه هبوط و گه شرح تا شود فرح قوله این عجب نبود که میش از گرگ جست یعنی میرون
خلاص شدن از کشمکش اضداد عجب نیست زیستن عجب است قوله لطف باری این بانگ و رنگ ها
از رنگ مراد برگو ... پرسیدن شیر سبب ... الخ قوله گفت ... اسباب مرض این عجب که
خاص کانست غرض یعنی تبدل حال عموما معلوم ست اما خاصه سبب این مرض که ترا عارض شده
بگو قوله گفت پیش از خصم او قاهر است ... که ... پیش ...
من بر شیر جای قاهر ست و او را مقهور میگرداند نظر شیر در چاه الخ قوله در فتاد اندر چهی کو کنده بود ۱

تا انکه ظلمتش بسرش آینده بود در فی الحدیث من حفر بیرا لاخیه وقع فیه **قوله** مر ضعیفان را تو بی خصم مدان خصم اینجا بمعنی مدعی است **قوله** غلغل افتد در سپاه آسمان یعنی ملائکه **قوله** ای بسا ظلمی که بینی در کسان خوی تو باشد در ایشان ای فلان یعنی بسیار دیدیم که دیگرانرا به بدخلقی متهم دارند و حال آنکه بدانها بیست که آنها میرسد و کشف المحجوب دیدیم که هرکس کسی را خواهد بعیبی منسوب کند اول عیبی که در ذات اوست بر زبانش جاری شود زیرا که با آن عیب آشنا ترست **قوله** ای بدیده خال بر روی عم عکس خال تست آن از عم مرم بدانیا و نقطه در حباب تلازم شعری مناسب افتاد و بلفظ خال و مقصود از ان شخص مومن است و غرض حضرت مولوی تحذیرست از دید عیب و مبالغه در منع آن تا بحدی که اگر نقطه خالی را بر چهره کسی بدنما بینی در حقیقة عکس خال و صورت حال خود در آئینه رخسار او دیده باشی تا بعیب پنهانی دیگری چه رسد **قوله** مومنان آئینه یکدیگر اند اشارة بحدیث المومن مرآة المومن ظاهر معنی حدیث آنست که مومن عیب و هنر مومن را مثل آئینه نهان نکند مولوی میفرماید که این حدیث در شان مومنان حقیقی ست که آئینه دل را صاف کرده اند آنها را هنر است که نیک و بد را بی شائبه غرض از جهت ارشاد ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف نموده باشند ترا که بزعم خود مومنی و چشم بر عیب خلق دوخته کی رسد که این حدیث را حجت سازی از جهت آنکه شیشه آئینه تو رنگین ست و هرچه بینی رنگ شیشه خود بینی **قوله** مومن از ینظر بنور الله شد یعنی مومن حقیقی ناظر بود بنور حق تعالی از ینجهت هرچه در نفس الامر عیب بود و آثرا بی التباس بر صاحب غرض شود نه مثل تست که بجای نور نار حسد را کار فرماید و از عیب تا هنر و از نیک تا بد فرق نکند **قوله** اندک اندک نور را بر نار زن تا شود نار تو نورا ای بوالحزن یعنی شخص مومن را که ناظر بنور الٰهی باشد خدمت کن و در پیش او باش که ترا هم اینمرتبه دست دهد **قوله** هم تو زن یا رب از ان آب طهور تا شود این نار عالم جمله نور اشارة بآنست که الله تعالی ضد را بضد دفع کند پس بنده را باید که از حول و قوة خود تبرا نموده بدو التجا نماید مژده بردن خرگوش الخ **قوله** باز یان شطاره شکر خدا اشارة بآیه فآزره فاستغلظ فاستوی علی سوقه **قوله** چون از آب و گلها شاد دل و همیدان ارهان از تعلق ابدان یا بموت طبعی باشد اختیاری و لذت در موت اختیاریست **قوله** چشم شان در رقص چاها خود مپرس تا مصرع اول اشارة بتوا جد اهل حال و مصرع ثانی بیان لطافت عنصری نشا عنصری ایشان بواسطه تاثیر غلبه روحانیت **قوله** تنگ شیری گور ذکر که بماند یا چها ست دیگر این است بر حال فخر رازی که امام اصحاب بحث است و جدال و جدال له

امام با حضرت شیخ نجم الدین کبری وقتیکه بشرح این بیت رسیدم که بیت عقل اگر در راه حق ره بین بدی
فخر رازی راز دار دین بدی مشتوفی بیان کنیم انشاء الله تعالی **جمع گشتن نخچیران گرد خرگوش**
الخ **قوله** حق بود و نوبت این تایید را الی آخر داستان با آنکه سالک غره نگردد و بر هیچ امری
دل ننهد و از تصرف هو القاهر فوق عباده غافل نشود **تفسیر رجعنا من الجهاد الاصغر**
الی الجهاد الاکبر قوله کشتن اینکار عقل و هوش نیست شیر باطن سخرهٔ خرگوش نیست کشتن
عبارت از تزکیهٔ نفس است که بعقل میسر نشود و لهذا فلاسفه و براهمه که بر عقل تکیه کردند در مهالک آفات
و مسالک شبهات ماندند قتل این دشمن بدون تایید حق و تثبیت فرستادهای او سبحانه و تعالی صورت
نه بندد چنانچه آیه هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلو علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
شاهد حال و مصداق این مقال است **قوله** دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست ارباب حقائق
گویند که نفس بر صورت دوزخست که خلق شده بر وفق هر درکه از درکات دوزخ صفتی است صفات
ذمیمه در وی موجود است چنانچه هفت دریایه نفس نیز هفته است کبر و حرص و شهوت و حسد و غضب
و بخل و حقد هر یکی از آن دریست باز شده پس بدرکات شقاگاه هر که ازین درکات سفلی عبور کند
واصل شود بدرجات جنات علوی **قوله** سنگها و کافران سنگدل اندر آیند اندرو زار و خجل
اشارة آیه وقودها الناس و الحجارة **قوله** معده اش نعره زنان هل من مزید اشارة بآیه یوم
نقول لجهنم هل امتلأت و تقول هل من مزید **قوله** حق قدم بر وی نهد از لامکان آنگه او ساکن
شود از کن فکان قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم حتی یضع الرحمن علیها قدمه نزول رحمت
معبر بوضع قدم گردیده و لامکان عبارتست از عالمی که حد و حصر ندارد و ساکن شدن دوزخ
آن باشد که اثر طبیعت او پیش تاثیر حکم مغلوب گردد **قوله** این کمان را بازگون کژ تیرهاست
زیرا که غیر امور نامرضیه تیری در ترکش او نیست **قوله** راست شو چون تیر و وا رو از کمان
کز کمان هر راست بجهد بیگمان یعنی بواسطه وا رستن و بیرون جستن ازین کمان راستی است
قوله چونکه واگشتم زپیکار برون الخ چنانچه در پیکار بیرون برای آراستن عساکر و راست
داشتن صفوف و استوا و استقامت چاره نیست در کارزار [illegible] نیز از آن گزیر نباشد
برای همین در نماز که از معظمات ارکان جهاد اکبر است بحکم استقیموا و استووا رحمکم الله تعدیل
ارکان لازم است وجه تسمیه محراب که محل قیام امام است بمحراب آنست که معنی صلوة حرب است
با نفس اماره و حرب را استقامت و استوا در کار و اکتساب انحفاظات امر است بغایت عظیم بعد نزول آیة

فاستقم کما امرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیغمبر بود که سخت گردانید سورهٔ هود یعنی حکم این آیه
که در سورهٔ هود است و حضرت مولوی نظر بر صعوبت این امر کرده میفرماید قوله قوتی خواهم زحق
... شکافتن یعنی این کوه قاف شکافتن یا سوزن یا ... اختلاف نسخه عبارتست از مجاهدات
... کوه قاف حجب طبعی و نفسانی آمدن رسولان روم بامیر المؤمنین عمر
رضی الله عنه و دیدن کرامت او در مدینه از بیابان نفوس ... ای بعید الطریق قوله
... پیشان مراد ... است که کنایه عبارت مختصر قوله چونکه در چشم دلت رست است مو
... چشم مانع رویت است همچنین ادراک صور کثرت مانع مشاهدهٔ ... وحدت است قوله چون محمد
پاک بود از نار ... هر کجا ... کرد وجه الله بود ... حقیقت محمدی ... ظهور انوار وجود ...
... آن چشم ... پاک و منزه آمد
... کثرت ... مطلق دید و هر که
... امکانی ... تشویش ندارد و چشم
... وجه الله است قوله دو سر انگشت بر
دو چشم ... امکانی حجاب ... اگر دیده
... قوله نوح ...
از زبان ... استغشوا ثیابهم اشارة به آیه وانی کلما دعوتهم لتغفر لهم جعلوا اصابعهم فی آذانهم واستغشوا ثیابهم واصروا
واستکبروا استکبارا ... قوم نوح ... انگشت ...
جامها ... قوله ... سلیمانست ... اشتهار یافت آنعلم را
... الملاقی کنند ... سحبان گویند و فصیح خوانند چون
سلیمان بوصف پادشاهی و ملک داری مشهور است ازین اسم پادشاه و سلطان مراد است اگرچه
این تفسیر ... تاویل ... اما تاویل باادب اقربست یافتن رسول
روم امیر المؤمنین را قوله ... اعرابی زنی ... گفت عمر ... آن ...
... زنی اعرابی آن رسول رومی را ... حضرت عمر ... قوله
... رسول رومی ...
... نماشی شد قوله

[illegible]

صلی الله علیه وآله وسلم من خاف الله خافه کل شئ ومن خاف غیر الله خافه الله من کل شئ هیبت ا ر
شدن عمر رضی الله عنه الخ قوله لاتخافوا هست نزل خائفان ه اشارت بآیه ان الذین
قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون
قوله در نوازشهای حق ابدال را ه ابدال هفت تن باشند از اولیا موصوف بتاثیرات غریبه که
اسناد آن بطبائع نتوان کرد قوله حال چون جلوه است زان زیبا عروس ه وین مقام آن خلوت
آید با عروس ه حال مواهب فائضه از حق بر سبیل استعجال و مقام استمرار آن مواهب قوله از منازل‌ها
جانش یاد داده ه وز سفرهای روانش یاد داده ه منازل جای مراتبی که روح انسانی از آن عبور کرده
ببدن تعلق گرفت و سفرهای روان طی آن مراتب در حالت رجوع سالک بکمال قوله وز زمانی
کز زمان خالی بدست ه وز مقام قدس کاجلالی بدست یعنی زمانی که قیام امتداد آن به تحرکات فلکی
باشد و مقام قدس اجلالی عبارت از کان الله ولم یکن معه شئ قوله وز هوایی کاندر و سیمرغ روح
پیش از این دیدست پرواز و فتوح ه این کنایه از تجرد روح است قوله مرد چابک بود مرکب درکشی
مرکب درکشی اسپی بود که به دو وانزده سبحة تهیه سواری با زین نگاه دارند قوله دید آن مرشد که او را
شادوا ارشاد داشت ه لفظ دید را هم باضافت و هم بی اضافت توان خواند سوال کردن رسول وهم الخ
قوله مرغ بی اندازه چون شد در قفص ه گفت حق بر جان فسون خواند و قصص ه مرغ بی اندازه روح
قفص کالبد و افسون و قصص امر بکلمه کن بحسب اجمال و تفصیل او کن معدوما و کن مجردا و کن مرکبا
قوله گفت با جسم آیتی تا جان شد او ه جان شدن جسم کنایه از تلطیف و تجرید یعنی مواد جسم است
از کثافت قوله تا کنی ادراک رمز فاش را ه یعنی اسرار نهان و آشکارا و در بعضی نسخ بی عطف هم دیده
شد بر این تقدیر رمز فاش یعنی الکنایة ابلغ من الصریح خواهد بود قوله پس محل وحی گردد گوش جان
وحی چه بود گفتن از حس نهان ه بدانکه هرچه القا شود در قلب نبی وحی باشد و هرچه در قلب ولی
القا شود آنرا الهام گویند امّا حضرت مولوی پیغمبر باشد که مراد از وحی اراده قلبی است که حس ظاهر را
در وی دخل نباشد نه آن وحی مخصوص انبیاست قوله لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد ه وانکه عاشق
نیست ... حبس جبر کرد ه یعنی آنچه حق در گوش مکونات گفت از آن مفهوم شد که حرکت و سکون
هر ذره به افسون الهی است و هیچ مخلوقی را از آن مجال عدول نیست و این مشعر است بمعنی
جبر از جهت آن لفظ جبر شنیدم عشق در من غلبه کرد و طاقت صبر نماند قدم در راه مجاهده بر داشتم
وانکه چاشنی عشق نداشت جبر نکرد و جبر حقیقی را انکار نمود و در ... انداخت یعنی در استغراق و

و استخلاص یعنی جبر از قید لفظ تکوشیده ایم باسم جبری قانع شده بسر معیت پی برد **قوله** این معیت با حق
هست و جبر نیست یعنی انجبر عیر مشهور که عبارتست از معیت با حق تعالی نه جبر مشهور **قوله** این تجلی مه است
و ابر نیست یعنی حقیقة این معیت در نظر خواص خفای ندارد و مثل روشنی ماه ست که حائلی از ابر نداشته
باشد **قوله** ور بود انجبر جبر عامه نیست جبر آن اماره خودکامه نیست یعنی این معیت خاصه را در اصل
جبر نباید گفت اگر گوئیم بمعنی جبر عامه باشد **قوله** غیب و آینده بر ایشان گشت فاش یعنی ذکر ماضی پیش
ایشان گشت لاش یعنی غیب و شهادت در چشم بصیرت انبیا یکی باشد و از روی وسعت علم را
احاطه کمال آنچه دیگران از مستقبل نمایند اخبار از آن و ذکر آن را مثل ذکر لاشی دانسته حال را از دست
ندهند یا آنکه آینده را امید ندارند و از گذشته سخن نمیرانند **قوله** قطره ها اندر صدف ها گوهر است یعنی
جبر که در دل انبیا قرار گرفته باشد گوهر است در صدف دل نه مثل قطره های باران در آب و گل **قوله**
از برون خون و ز درون شان مشکهاست یعنی بحواس برون رنگ اختیار و بحواس اندرون رنگ
اختیار و محویت در معیت جبار و همین معنی ست ابیات لاحقه را تا آخر داستان که در تماثیل مختلفه
اندراج یافته و حاصل تمثیلات آنکه چه لفظ جبر و چه الفاظ دیگر همه را دلالتی عامه و دلالتی خاصه
باشد که عوام از آن فهمی کنند و خواص فهمی بینهما بون بعید **اضافت کردن آدم علی نبینا
و علیه السلام الخ** در دفتر پنجم خواهد آمد که سنت راهیست کوفته اقدام انبیا و نبینا
علیهم السلام بر یمین آن جبرست و بر یسار آن قدر اگر بجبر میل کند اختیار نه بیند و امر و نهی را انکار
کند و از ین انکار بهشت و دوزخ که بهشت جزای مطیعانست و دوزخ سزای مخالفان و دیگر مفاسد
لازم آید معاذ الله که منجر بتکذیب کلام الله و مفضی بانکار انبیا و شرائع شود و اگر بجانب قدر از حد
عنان کند قدرت خالق را مغلوب قدرت خلق داند و ارادت و فرمان نفس و شیطان را در تاثیر اراده
و فرمان حق ترجیح دهد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا پس خیر الامور طریق وسط باشد که هم خلق حق مشاهده
کند و هم کسب و اختیار خود بیند و مستحسنات را از حق و مستقبحات را از خود داند چنانچه حضرت آدم علی نبینا
و علیه السلام با وجود مشاهده خلق خالق صفت اختیار خود دیده و خود را مجرم دانسته ربنا ظلمنا
انفسنا گفت و لائق مهر اصطفا گردید و شیطان جرم خود را نسبت بجناب کبریا کرد و دید آنچه دید پس
جبر را اختیار دیگر برگزیدگان نیز مطابق سنت ابو البشر اگر بحقیقة نگاه کنند فعل از آن حق تعالی باشد
و اگر نظر بظاهر و مجاز کنند بعباد نسبت دهند و دانند که فعل حق بمنزلة الاصل و موجد و فعل عبد بجای
فرع و اثر آنست و مشاهده هر دو فعل مگر عارف کامل نتواند کرد لیکن هر یکی را در مرتبه خود دو اگر هر دو

نسبت معتبر نبودی مواخذه بر مکافات نبودی چنانچه فرمایند قوله گر نبودی فعل خلق اندر میان پس مگو
کس را چرا که وی چنان بد و مردم دیگر چون قوت ملاحظه هر دو نسبت ندارند یک نسبت از نظر ایشان
باز میماند ازین سبب جبری میشوند یا قدری و فی الواقع بحسب قوت عقل و حواس یک جهت پیش نشستگان
ملاحظه کرده نگر با خاطر روحی که وسیع و لطیف است و در ادراک و احساس هر دو نسبت تواند کرد
حاصل تمام ابیات آینده انیست والله اعلم بالصواب قوله پیش و پس یکدم نه بیند هیچ طرف یعنی گوشه
چشم اندر ادراک متقابلین که امام و خلف است در یک حال عاجز ست قوله چون محیط حرف و معنی نیست
جان چون بود جان خالق این هر دو آن یعنی هرگاه نفس ناطقه انسانی محیط حرف و معنی در یک
آن نگردد چگونه تواند که دو جهت پیش و پس را دفعة واحدة ملاحظه باشد مگر وقتیکه تواند دو جهت را
خلق کرد چون قادر بر خلق اضداد و متقابلات غرض دیگری نیست نفس انسان عاجز ست از ادراک
لفظ و معنی در یک حال و ادراک دو جهت باهم و ادراک فعل حق و فعل عبد معًا و این اشعار غالبًا
در رد مذهب این طائفه است که آدمی را خالق خیر و شر دانند کما قال الله عز و جل والله خلقکم و ما تعملون قوله
واندر دکانش از کار دگر لا یشغله شان عن شان یعنی باز نمیدارد حق تعالی را کاری دیگر قوله گفت
ایزد جان ما است کرده چون ندا او آن کرا خود هست کرده معنی مصرع ثانی مقدم است یعنی خطاب
الست بربکم چون در رسید و حق تعالی این ندا در داد هست کرده های خود را همه با قرار قالوا بلی زبان گشا
وازین قول جانانی ست باده توحید گردید اما ربط این بیت با قبل و ما بعد ظاهر ست که معنی ندای حق آدم
را آنچنان نشار بخشید که ذات را بخود سپرده و ابلیس را از راه برد از جهت آنکه آدم هر دو نسبت را با هم دید
میدانست که خلق و فعل از حق ست و کسب آن از عبد و شیطان را دید یکطرف از طرف دیگر باز داشت قوله
گفت شیطان که بما اغویتنی بدکرد فعل خود نهان دیو دنی بدان اشارت بآیه فبما اغویتنی لاقعدن لهم صراطک
المستقیم قوله بعد توبه گفتش ای آدم نه من بر آفریدم در تو آن جرم و محن در بعضی اخبار آمده که حضرت
الله بعد وقوع گناه از آدم این با جرا که بفظم آمده پرسید قوله دست کان لرزان بود از ارتعاش
و آنکه دستی را تو لرزانی ز جاش بدان اثبات اختیار عبد بطریق متکلمین و اشعار بدانکه مباحث اینها مبنی
بر قوانین عقل ست و عشق را اتفاقی بجمال عقل نیست قوله گر چه خود نسبت بجان او جاهل ست یعنی که
بعقل و حس نسبت یافته و مراد از آن تعبیرات امور جزئیه کونیه و مراسم عادیه است و یعنی که بجان نسبت
داده اند بجوارق عادات و ترک مراسم عادیه را راجع ست قوله ضو جان آمد نماند ای مستفی بد لازم
و ملزوم و نافی مقتضی یعنی ایطالب ضیا و قتیکه تجلیات قلبی مانند برق خاطف درخشید الفاظ مصطلحه

عقلا متصل لازم و ملزوم هم منافی و متناقض و غیر ذلک که در کتب اهل مناظره هست باقی و هرجا مانده ان الذین
ازدادوا کفرا ... قوله زانکه بینائی که نورش بازغ است از دلیل چون
عصاکش فارغ است یعنی بینا آنکه نور ایمان پوشیده از دلائل عقلی و عصاکش عقل قوله یک سبد
پر نان ترا بر فرق سر الخ یعنی عجیب از تو که بان آگاه داری آنرا کار نفرمائی و دلائل عقلی برای
اطمینان قلب از حکما طلب میکنی تفسیر آیه هر چند ... انجا گفتیم قوله باز دیگر با قصه آمدیم ما از آن
قصه بیرون خود کی شده ایم یعنی قصه بیان بیتی ... شروع کرده بودیم در بیان همیشه جبر آمد
از آنجا ... در گذشته باز بر همان قصه آمدیم قوله گر بجهل آئیم ... زندان شیم ... در شکنجیم آن زمان
بیرون ... آب صافست قوله ما که باشیم ... هیچ هیچ چون الف او خود چه دارد
هیچ هیچ یعنی مراد ... مقید از آن حیثیت که قیود مطلق است و مانع از آن هیچ نیست سوال
کردن رسول روم از حضرت عمر رضی الله عنه قوله از عمر چون آن رسول این را شنید
یعنی جوابیکه حضرت عمر حل ... فرمودند قوله گفت تو کجی شکر فی سکنی یعنی ... فی سکنی
اشارت است بالکنیه ابتلای ارواح باشباح و تعلق آن بقوالب و ثمرات و فوائد مرتبه بران
... است قوله بند حرفی کرده تا یاد رود ... یاد ... مراد است که حال معنیهای ...
از یاد رفته و از برای فائده در مواد الفاظ بند کرده شده پس که مقصد فوائد در افعال و اقوال اهل کلام
آنکه علم او بسیار فوائد باشد در روح را ابتدا ... متعلق ببدن چونکه قوله آن دم نطقت که جزو جزو با
فائده شد کل کل خالی چراست اینجا دم نطق گویائی مراد است قوله آن دم لطف که جان جانهاست چون
بود خالی ز معنی گوئی راست یعنی دم لطف الهی که روح انسانیست از جان جانها شان خوانده که
... است و ابیاتی که تا آخر داستان می آید مقوی و مؤید آنست که ابتلای روح بابدن
خالص فائده است و شکر نعمت فائده یا گفته ... از جدال بر تافته اعتراض نباید کرد قوله
معنی اندر شعر جز با خبط نیست چون فلاسنگ است و اندر ضبط نیست ... تنگی عبارت میخواهد که ...
این مضمون ... خیال ... باید ... آید که طائفه یهودیان از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم
سه چیز سوال کردند از اصحاب کهف و ذو القرنین و حقیقت روح دو سوال را جواب آمد و در بیان حقیقت
باقی ابهام ... کریمه و یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی دلالت بران میکند و آیت
وما اوتیتم من العلم الا قلیلا نیز در عقب این آیه نازل است لهذا حضرت مولوی اتباعا لامر الله و سنت
رسول الله اکتفا باثبات فائده نموده و شرح فواید اقدام نفرموده و معنی من ارادات مجلس

مع الله فلیجلس مع اهل التصوف قوله آن رسول از خود بشد زین یک دو جام ۰ نی رسالت یاد ماندش نی کلام ۰ کنایه از آنکه هر کس را حوصله استماع تمام اسرار نباشد یا کنایه از آنکه چون استعداد جامع قوی افتاد مستی که دیگرانرا از خالی کردن خمها فراهم آید او را بنوشیدن یک دو ساعت دست دهد قوله نان مرده زنده گشت و با خبر ۰ یعنی جز دیدن انسان پاره از انسان باشد قوله انبیا و اولیا را دیده گیر یعنی فرض کن که بصحبت انبیا و اولیا رسیدی و فائده ندیدی و حاصل ابیات این داستان آنکه دست بدامن پیر آگاه باید زد و اگر صحبت بزرگی دست ندهد دستیاه کلام الله باید گرفت و متوجه انبیا و اولیا باید شد تا طوطی روح ترا طریقه اخلاص از قفص تن تلقین فرماید قوله مریدی که تو کنی در خشم و جنگ ۰ با طرب تر از سماع نای و چنگ ۰ یعنی آن بد در نفس الامر بد نیست از آن خشم و جنگ هست و جنگ ۰ شوق از بلا خوش آینده تر باشد کما قیل قوله شوم بلاک بچه چیزی چون زند خانگی ترا که دانم اشتی در قفاست جنگ ترا ۰ قوله نالم و ترسم که او باور کند ۰ وز ترحم جور را کمتر کند ۰ یعنی ناله عاشق از بلا از معشوق نه از عدم رضا و قلت وفاست بل از آنجهة است که ناله عشاق باعث رونق بازار معشوق است کما قیل قوله دسم نشو طبع گل از ناله بلبل ۰ آواز گدا رونق بازار کریم است ۰ قوله عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد ۰ بوالعجب من عاشق این هر دو ضد ۰ اشاره بمرتبه ول رضاست چنانکه بایزید گوید که اگر مرا جاودانه در دوزخ اندازد راضی ترباشم از کسی که در جنت اعلی باشد و تقدیم قهر بر لطف اشعار بر آنست که محبان صادق الولا را بیشتر اهتمام درشان قهر و بلا باشد زیرا که قهر در حقیقت لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است و لطف نمائی بحال عاشق خوشتر از استعجاب بنا بر ضدیت این قهر است با لطف بحسب صورت و الا در عین رضا تسویه دارد و نیز مقصد هر دو یکیست چنانچه میفرماید قوله عشق من بر مقصد این هر دو ضد ۰ چون نباشد کندو می نیست ۰ قوله والله ار زین خار در بستان شوم ۰ همچو بلبل زین سبب نالان شوم ۰ یعنی از خار جفا آن دلبر بحدی مظلوم که اگر بگلستان و گلزار بسبب هم واقع شود از فرقت خار در فغان شوم قوله عاشق کلست و خود کلست او ۰ عاشق خویش است عشق خویش جو ۰ بدانکه از بلبل طائر روح مراد است و روح را حق جل و علا بخود اضافت کرده از نفخت روح مجرد را کل خوانده صفت اتحاد ظهور معقول الهی قوله قصه طوطی جان زین سان بود ۰ کو کسی کو محرم مرغان بود ۰ یعنی مثل طوطی جان مثل طوطی آن تاجر است که هر دم سلام یار و راه مجرده میگوید و رهائی از قفص تن میجوید قوله کو یکی مرغی ضعیفی بیگناه ۰ و اندرون او سلیمان با سپاه ۰ یعنی کجاست آن مرغ روح که مرئی و بیگناهی عبارتست از آنکه گرفتاری جان در حبس ابدان و شیوه بشریت بجهت ترتیب آثار است نه بسبب آنکه گناه گار است

در قفس قالب اگرچه مرغ روح ضعیف می‌نماید اما ست باطن او بغایتی که آسمان با آفتاب و ماه و سلیمان
سپاه در وی کم است ؎ چون بنالد زار بی شکر و گله ٭ در زمین چرخ افتد زلزله ٭ یعنی زاری او نه از
بی طلبی نعمت است و نه از راه شکایت بلکه بسبب غلبهٔ عشق و محبت می‌نالد چنانچه حافظ شیراز گوید ؎
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست ٭ که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست قوله ذلت او به ز طاعت نزد
حق ٭ چنانچه ذلت آدم و طاعت شیطان پس زلتی که مآل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجب و ریا
قوله پیش کفرش جمله ایمانها خلق ٭ خلق جامهٔ کهنه پاره پاره و مراد از کفر ایمانیست که محجوبان آنرا
کفر گویند و بدان تکفیر کنند اولیا را و ایمانها عبارة از اعتقاد است اصحاب حجب که از یقین دور باشد
لاجرم خلق بود قوله لامکان فوق وهم سالکان ٭ وانمود دل عارفست از قیود اضافی قوله
بل مکان لامکان در حکم آن ٭ یعنی مراتب فنا و بقا و نسبت‌های امور مثبتة و منفیة در حیطهٔ ضبط او متحقق
باشد زیرا که نزد محققان ارواح را تفرقات غریبه باشد شاید که آنچه در طور بشریت خرق عادت نماید در
طور روحانیت عادت باشد و از نیست که بشرح آن پرداختند و کشف حقیقت را اندازند و بر فرا اشارت
اکتفا کنند چنانچه مولوی میفرمایند قوله شرح این کوته کن و رخ زین متاب ٭ دم مزن والله اعلم بالصواب
این زبان چون سنگ و هم آهن وش است ٭ وانچه بجهد از زبان چون آتش است ٭ انتقال از حکایت
بنصیحت که گفتار زبان مانند آتش ست و آتش هم نافع است و هم ضار را از برای ساختن اطعمه و نرم
کردن آنچه در وی صلابتی باشد نفع بخشند و برای سوختن و تلف و هلاک گردانیدن ضرر رساند قوله سنگ
و آهن را مزن بر هم گزاف ٭ گه ز روی نقل و گاه از روی لاف ٭ یعنی بی دلیل و حکمت سخن مگو قوله
زانکه تاریکیست هر سو پنبه زار ٭ در میان پنبه چون باشد شرار ٭ یعنی نفوس عامه از لاف و گزاف زود
متاثر شود و فساد انگیزد قوله ظالم آن قومی که چشمان دوختند الخ طعن بر مقلدانست که نکته‌های توحید را بر
عوام عرض کنند و خلق را در ضلال اندازند قوله روبهان مرده را شیران کنند ٭ ضمیر آن بجانب سخن
راجع است و روباه که دم از شیری زند مفاسد انگیزد پس این مصراع در ذم سخن است نه مدح آن قوله
جانها در اصل خود عیسی دمند ٭ یکدمی زخمند و یکدم مرهم اند ٭ یعنی ارواح را در اصل قابلیت احیا بود
چنانچه عیسیٰ را لیکن بسبب علائق حجاب عارض گردیده و اینحال پیدا کرد که گاه کار زخم میکنند و گاه کار مرهم
اگر حجاب مرتفع شود تصرف عیسوی موجود است قوله فیض روح القدس ار باز مدد فرماید ٭ دیگران هم
بکنند آنچه مسیحا میکرد ٭ تفسیر قول شیخ فریدالدین عطار ٭ تو صاحب نفسی ای غافل میان خاک
خون میخور الخ قوله صاحب دل را اندازند آنزمان ٭ یعنی زنادقه خذلهم الله تعالی ایشان سخنان کمال

اولیا را اسخره ساختند و با ستخاب منها پیچیدند و بدانند که مراد از صحابه پیغمبر است یا جماعتی اند در عهد پادشاه
که آن عامه و خاصه و ناقص و کامل همه را در ورطه هلاک انداخت و نعوذ بالله من ذالک قوله دست او بد کارها
دست خداست بدنیرا که بهره و نصرت از حق یافته و بحکم ید الله فوق ایدیهم بقدرت الهی کارها میکند قوله
جهل آید پیش او دانش شود بدنیرا که مجهول را بحکمت عملی یعنی ناقص که بغرض نفس و تسویلات شیطانی
کار کنند کامل پیش او گردد و مانند مریض باشد که مدبر است او در مرض او بیفزاید قوله کفر گیرد کاملی ملت شود
مراد از کفر آنچه در نظر عوام حسن آن مستور باشد و طعن را شاید و بدان تکفیر کنند و مراد از ملت مانع یا
است زیرا که مطلق متصرف بغیر کامل میشود حاصل معنی آنکه کاملان این طریق چیزی را که بنده و کفر محض است اگر
اختیار کنند آنچیز عین اسلام شود چنین که تا مجال انکار نماند یا آنکه مراد از کفر حقیقی باشد که اگر بضرورت آنرا
اختیار کنند ماهیت کفر منقلب گردد و اسلام شود چنانچه کیمیا گر اگر خاک برد از زر شود قوله ای مرے
کرده پیاده با سوار سر نخواهی برد اکنون پا بدار پیاده مقلد و سوار محقق یعنی مقلد را مرد با محقق
نرسد اگر بکند مثل ساحران که با موسی کردند سر ببرد تعظیم ساحران موسی را علی نبینا و علیه السلام
الخ قوله زانکه گفتند ش که فرمان آن تست گر بخواهی عصا افکن نخست مضمون آیه قالوا یا موسی اما ان
تلقی و اما ان نکون نحن الملقین قوله انقدر تعظیم دین شان خرید گرمی آمدست و پاشان برید یعنی
همین مقدار تعظیم که ساحران حضرت موسی را مقدم داشتند ایشان را خرید و هدایت و ایمان بخشید و انتقامت
داد که فرعون دست و پای ایشان را بستند و بر بیابان اندرین برنگشتند در جواب فرعون گفتند لا ضیر انا الی ربنا
منقلبون و ایدی و ارجل خود را فدا ساختند قوله لقمه و نکته است بر کامل حلال تو نه کامل مخور میباش لال
انشا انتقال فرموده نکته ایست اصل که چنانچه لقمه کامل را زیان ندارد نکته هم زیان ندارد و مراد از
نکته سخنی است که بحسب ظاهر آنرا حرج کامند و فی الحقیقه مردود نباشد مثل کلمات مستعد و الی میدالیقوم
و همچنین از لقمه مراد خوردنی است که کامل را بحسب کشف اشتباه از آن پرهیز است باشد که او در نظر ناقص شبهه
ناک نماید اما لقمه که حرام صرف باشد نه ناقص را حلال باشد نه کامل را ... و انصتوا ای
اسکتوا کما قال الله عز و جل و اذا قرئ القرآن فاستمعوا له و انصتوا ... شود و قرآن
در نماز پس پشت بی مراد او با امام تلاوت نکنید و خاموش باشید شاید که ... مسموع
و جه استماع قرات قرآنست هر جا که خوانند اما عامه علما بر آنند که ...
که دل او چون نباید شیر نوش بود زنامه موش باشد گوش ... ما بعد اشارت است باینکه اگر
ناقص رساخته ... کامل شود قوله ... الا بیا ... مطلقا ... صرف ... باید

یعنی در خانهٔ نطق اگر خواهید درآئید راه درآمدن سمع است و راه تحصیل غرض بسبب **قوله** زین سخن گر نیستی
بیگانهٔ * دلق و اشکی گیر در حجه ویرانهٔ * یعنی ازین سخن اگر بیگانهٔ مطلق نیستی و آشنائی فی الجمله داری طریقهٔ
زاری پیش گیر و از خلق کناره کن که زاری یاری دهد و لقمه نکته را اینان بر کاهل حلال کرده بد تو هم
حلال کند **قوله** در طلب بیباش و هم در طلب او * بضم طا و سکون لام بمعنی قوم و جماعه **قوله** بوستان
از ابر و خورشید است باز * یعنی کشاده و منبسط و بعضی تاز تازه منقوطه خوانند و گویند تاز مخفف لفظ تازه
باشد **قوله** گر تو این انبان ز نان خالی کنی * انبان کنایه از شکم است **قوله** طفل جان از شیر شیطان
باز کن * بعد از آنش با ملک انباز کن * شیر شیطان خطوط نفسانی **قوله** بردم از بیداانشی و فد نساف
اصل نساف بمعنی قلع است یقال نسفت البناء ای قلعته و اینجا مراد قلع علم است و اگر بشین منقوطه خوانند
بمعنی عیون باشد **قوله** فعل ها در غیب اثرها زاد نیست * وان موالیدش بحکم خلق نیست * یعنی چنانچه چون
سخن از زبان بیرون جهد و آنرا اثرها در پی باشد همچنین هر فعل که از بنده صادر شود و اثرها بران مترتب
شود و که نام آن آثار درست فاعل آن فعل نباشد بلکه آن آثار مخلوق حق تعالی باشد پس افعال با اصل
دام نتایج است و موالید فرع دانش و آن موالید حق است لیکن چون نتیجه فعل است منسوب باست مثل تیری
کرد زید بر عمرو انداخت و مجروح ساخت جراحت فعل زید است و وجعی که از ان متولد شد مخلوق و همچنانکه نسبا
او جاع بحسب خلق بسوی حق است بحسب تولد از فعل زید بسوی زید است اما نسبت اولی که با حق است حقیقی
و نسبت ثانی که با زید است مجازی بود و پس صحیح باشد که گویند سبب قتل عمرو فعل زید بوده همچنین صحیح باشد که گویند
سبب موت عمرو او جاعی بود که مخلوق حق تعالی بوده نه مخلوق زید و در همه افعال این دو نسبت معتبراست
نسبتی بحسب حقیقة بلا شرکت غیر بسوی حق تعالی و نسبتی بحسب مجاز بسبا و چنانچه حضرت مولوی میفرمایند
قوله بی شریکی جمله مخلوق خداست * آن موالید از چه نسبت شان بماست * و ابیات لاحقه موضح همین
مدعاست **قوله** زید پرانید تیری آن بهم از عمرو از اجل * در دها میراند آنجا تا اجل * آنجا اشارة بمحل زخم عمرو است
یعنی تا وقتیکه اجل عمرو مجروح برسد درد در طغیانست چه شد که زید اندر بس فعلی که از وصادر شد
همانده بمیرد بی آنکه زید حی و قائم و موجود باشد باعتبار اصل فعل که رمی ست او جاع هم منسوب باو خواهد
بود و هر چند پیش از عمرو مرده باشد اما قتال عمرو ست همچنین گشت دم و دام و نتایج آن موالید است
حق را استطاع تمثیلات دیگر برای اثبات همان مدعا میگذرانند که کشت بمعنی زرع فعل عبد است و تا
بحاصل آید هر چه بران متفرع شود از نتایج نه باختیار عبد باشد همچنین که بمعنی فریب باشد فریب
از عبد است و دیگر نتایج نه از عبد همچنین دام که صیادی بیکند و نتایج از و زاید دام نهادن کار صیاد

باشد نه آثار دیگر و همچنین جامع بیس باید دانست که اصل فعل عبد و جمیع موالید و نتایج آن فعل از روی حقیقت
اسناد آن بواجب تعالی باشد و اند ری مجاز ممکنات تغیر و تبدیل آن موالید و نتایج مقدور هیچ احد
نباشد مگر حق جل وعلا یا ولی که قائم مقام حق تعالی باشد چنانچه میفرمایند قوله لیک شد در پای موالید اش بسبب
چون پشیمان شد ولی زان دست رب یا بجای دست رب لطف اب هم در بعضی نسخ دیده شد و بهر دو تقدیر
فاعل بسته دست یا لطف پیوسته و حاصل معنی آنکه اولیا را در مقدورات امور دخل داده اند که در صورت
اقوال و نتایج ظهور نیافته تصرف توانند کرد مثلا یکی سخنی ولی در حق شخصی و جاری کرد و باز از آن
پشیمان شده دست حمایت رب از پشیمان هست آن ازو موالید آن سبب را پی بند و بسته گردانند تا آثار
و بالی بحال مرحوم علیه عائد نشود و هلاک نگردد و اینجاست که میفرمایند قوله اولیا راهست قدرت از اله
تیر جسته باز آرندش ز راه و معنی ... حاصل ... خیر مقصود نباشد باقی دلائل و شواهد درابیات
آینده مذکور است قوله از همه دلها چون آن نکته شنید آن سخن را کرد محو و ناپدید پس هم جهان بر ماست
معنی نکته و سخنی مثلا ولی در حق کسی گفت و دلها همه متوجه آن گردید که آن گفته را تا کنند بسبب توجه ناقص
نتوانند آن سخن را چه از دل خود و چه از دلها محو و ناپدید گردانید و نگذاشت که آثار و موالید آن نکته بظهور
پیوندد اگر ترا در قبول این معنی اشکالی باشد حجت از آیات قرآنی بر تو تمام گردانیم چنانچه میفرمایند قوله
گرت برهان باید و حجت مها باز خوان من آیة او ننسها قال الله سبحانه ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها
او مثلها هر چه منسوخ میگردانیم از آیه قرآنی بر وفق مصالح خلق و مقتضای زمان یا فراموش میگردانیم
در دلها می آریم بهتر از آن آیه منسوخ چنانچه مصابرت یکی تا ده را بدو منسوخ کرده و یا یک ...
ساخته یا مانندش آن که نسخ کرده ایم چون تحویل قبله از بیت المقدس بکعبه چون جهودان از حکمت
الهی در نسخ احکام غافل و جاهل بودند میگفتند که نسخ روا نیست و آن بیزار و انکار این آیه نازل شد
آگاه باش که حق تعالی درین آیه فعل انسا را نسبت بذات خویش داده و در جای دیگر اسناد انسان باولیا
خود کرده ... اصحاب صفه ... اصحاب علی اختلاف الروایتین میگوید انه کان
فریق من عبادی یقولون ربنا آمنا فاغفر لنا وارحمنا وانت خیر الراحمین فاتخذتموهم سخریا حتی انسوکم
ذکری وکنتم منهم تضحکون انی جزیتهم الیوم بما صبروا انهم هم الفائزون مخاطب در فاتخذتموهم وانسوکم کفار
مکه اند و مراد از ... کسانست که سخریه میکردند ... تا اولیا خدا از دل آنها محو گردانیده ذکر
حق ... است ... بطریق ... در جمع فرموده اند قوله
... پادشاه ... دل شاه دلهای شماست ... مرا وانده ملت صور نیست

یعنی محکوم پادشاهان صورت بودن سهل کاریست حیی که سما حیدل اند بیرو ایاهی شما حکم رانی میکنند
دست ارادت بدامن آنها باید برد قوله پیش بنا شد مردم الامر مک بدای تو لی کو نظر او از راه پیشش
یعنی آثار افعال و اعمال را اول دیده هر فعل و عملی را که خواهد بگرداند بقدرت حق کار کند قوله من تام
انبیا را نیارم گفت از ان منع می آید رصاحب مرکزان مراد از صاحب مرکزان آنها انبیا اند که
دیدگر از منع محتزر باشند و خود مراتب اند دست ندهند یعنی بموجب منع ایشان سر قدرت کمال در دیشان
پیش ازین بیان میکنم پس انتقال کرد به بیان قدرت حق تعالی در همه ابواب چه در تدبیر دانشا د چه در
اظهار او در اخفا اشیا بلیلا و نهارا چنانچه سیفرماید قوله چون فراموشی خلق و یاد شان و با دیت
داو رسد فریاد شان بدالی آخر بعض الابیات الآتیه قوله صورتی کان بر نهاد شان غالب است بدا شارة
بحدیث کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون قوله هر چه بینی سوی اصل خود رود یعنی سوی
کل خود راجع شود بختم کرد سخن بدانکه سر رشته امور پیوسته است بانچه در علم ازلی مقرر و مقدر گشته

شنیدن آن طوطی حرکت طوطیان و مردن او در قفص و نوحه خواجه قوله ای دریغا
مرغ خوش الحان من بدروح روح و روضه رضوان من بدتنبیه است بر آنکه هر گاه خواجه تاجر در مفارقت
طوطی چندین نوحه و زاری کند سالک را در فراق قرب الهی و تمنای تجلیات نامتناهی لمحه از ناله و بیقراری
فارغ نباید بود قوله ای زبان تو بس زیانی مرمرا چون توئی گویا چه گویم مرترا بد این ابیات که در ملامت
زبان واقع شده انشا کرده زبانست گاه خود را نصیحت و گاه فضیحت کند بر قول این چه اعتماد نظر
الی ما قال ولا تنظر الی من قال قول حضرت امیر مراد آنست گویا خاصه از برای زبانست قوله در
نهان جان از تو افغان میکند بدگرچه هر چه گویش آن میکند بد یعنی جان سوز زبانست زیرا که اگر امور
بتخاطب صورت می بندد قوله این زبان هم گنج بی پایان توئی بدای زبان هم درد بی پایان توئی
زیرا که معانی معبر بآلت زبانست و معانی را نهایت نیست و رنج بید رمان از نجهت که ناگاه بهوای نفس
حرف نالائم از و سر زند که تاویل را نشاید قوله هم سفیر و خدعه مرغان توئی بدهم انیس وحشت
هجران توئی بد یعنی بصورت و نطق هر مرغی را که خواهد بدام در کشد و آواز او را فریفته انیس وحشت
هجران او شود قوله چند امانم میدهی ای بی امان بدای تو زه کرده کمین من کمان بداز فراق طوطی
تاجر بیچاره آرزوی مرگ می کند قوله یا جواب من بده یا داد ده بد یا مرا ز اسباب شادی یاد ده
ستمگاری زمان تعداد کرده از زبان درخواست سه چیز میکند که اگر ستم نکرده جوابی بگو و مرا ساکت
کن یا تدارک ما مهای معترف شو که درین صورت داد دل مظلوم داده باشی اما از اسباب شادی که کنایه

از ذکر حق است مرا یاد وده که از لذت آن این بحث فراموش شود و میان ما و تو جدال نماند قوله
ایدریغا مرغ خوش پرواز من یعنی از انتها پریده تا آغاز من یه تا جر پیش طوطی تضرع میکند که تنها تو از
قفص تن پرواز نکرده بلکه انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبردارم نه از
ابتدا قوله عاشق رنجست نادان تا ابد یعنی لا اقسم بخوان تا فی کبد یه اشارة لقد خلقنا الانسان فی کبد
حق تعالی قسم یاد کرده میفرماید که انسان در کبد و جگر خوار ایست از زمان ولادت و رضاع تا هنگام
موت و غوامه تا جر خود را نادان خوانده قوله اینقدر یغ من خیال دیدنست یعنی وجود نقد خود بنسبت
یعنی دریغ از جهت آنستکه ترا چنانچه میدیدم باز بینم و این خیال سرسری نیست بلکه خود را در غم تو ہلاک
کردن و از ہستی انقطاع جستن ست سه غیرت آن باشد که او غیر همه ست یه آنکه افزون از بیان
و دمدمه ست سرغیرت را بیان میکند که وجود مطلق غیر وجود امکانیست زیرا که ہستی غیر نیستی باشد و شان
ہستی برتنا بدکه نام وجودات کونی اطلاق یابد ازین سبب ہستی ہا را نیست کرده اند قوله هرچه روزی
داد و ناداد آمدم یه رو تر اول گفته تا یاد آمدم یه تا جر میگوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آنچه روزی که
ناداد آمد مرا یعنی نداده بود اشتم آنرا و شکر انعام بجا نیاوردم و آمرغ زیرک از اول ذکر کرد تا یاد
آمد مرا که شکر نعمت بتقدیم رسانید زیرا که طوطی پیوسته نام خدا میگوید پس بذکر انعام و اکرام است قوله
طوطی کاید زوحی آواز او یه بجای لفظ وحی لفظ اوج هم دیده شد اگر وحی خوانده شود بمعنی الهام
و اگر اوج باشد عالم علوی مولوی اینجا انتقال فرمودند از طوطی تاجر بطوطی روح انسانی قوله پیش
از آغاز وجود آغاز او یه مراد از وجود نشاء عنصری و عالم اجسام بمقتضای خلق الله الارواح قبل
الاجساد بالفی عام قوله عکس او را دیده تو براین و آن یه عکس طوطی روح یعنی از آثار و صفات
او که سبب و حرکت قوالب گردیده و حاصل معنی آنکه طوطی تو در باطن تو ست اگر ہمت مشاہده آ
بگماری فریفته عکس او نشوی و در طلب شکار سایه از صید مرغ باز نمانی گمار قوله می برد شادیت
را تو شاد از وی می پذیر ظلم را چون داد از وی می بر و عکس ست یعنی محکوم سایه گشتی و از ظلم را
عین العدل تصور کردی تا بجدیکه جان را بهر تن سوختی و حال آنکه تن را برای جان بایستی سوخت چنانچه من که
جلال الدین رومی ام تن را برای جان سوختم پس میفرماید قوله سوختم من سوخته خواهد کسی یه تا ز من
آتش زند در هر خسی یه یعنی غیر حق که بمنزله خس و خاشاک ست اگر میل سوختن داری آتش عشق از من بستان
قوله سوخته چون قابل آتش بود یه ازین سخن مراد نابود شده مثل شخصی که جان را در ہوای تن سوخته قوله
سوخته بستان که آتش کش بود یه ازین سوخته فتیله چقماق مراد است قوله ایدریغا ایدریغا ایدریغ

کاین جهان ماهی نهان شد زیر میغ * افسوس بر حال ناقص که جان را سوخته و چراغ تن افروخته قوله
چون زنم دم کاتش دل تیز شد * شیر هجر آشفته و خونریز شد * هجر غافل شدن از روح و بعکس روح
قانع شدن و در آمدن ماه روح در زیر میغ قوله آنکه او هشیار خود تندست و مست * چون بود
چون قدح گیرد بدست * شیر مستی کز صفت بیرون بود * از بسیط مرغزار افزون بود * تمهید عذر سستی
و اظهار مغلوبیت خود در ورود احوال و بازماندن از نشاء هستی که برخلاف ظاهر اگر حرفی سر زند
ظاهربینان مواخذه نفرمایند قوله قافیه اندیشم و دلدار من * گویدم مندیش جز دیدار من * گویا از
فرط حال توقفی در قافیه واقع شد و سبب توقف خطاب الهی بوده که اخبار از آن نمیاید بآنکه قافیه
اندیشیدن در بند حرف و صورت بودن باشد و این تفهیم خسانه نیست قوله حرف چه بود تا تو اندیشی
از آن * صوت چه بود خار دیوار رزان * یعنی حرف خار بند رعنا رسنی است * قوله حرف صوت
و گفت را برهم زنم * تا که بی این هر سه با تو دم زنم * آن دمی کز آدمش کردم نهان * با تو گویم ای تو
اسرار جهان * آن دمی را که نگفتم با خلیل * آن دمی را که نداند جبرئیل * مقوله حق است * آن دمی کز وی
مسیحا دم نزد * حق ز غیرت نیز بی ما هم نزد * مقوله مولوی است که و بعضی نسخ بی ما و بال هر دو یکیست
یعنی با ما چه که بی ما هم آن سر نهانی را ظاهر نکرد کنایه از آنکه با وجود نفی هستی و فنا تقید هم غیرت الهی آن
[illegible] چنانچه خود تقریر میکنند [illegible] که [illegible] باشد انتقال [illegible]
با [illegible] اثبات و اگر نافیه باشد [illegible] نفی [illegible] و حالت فقر و را ایشان [illegible] که من از
[illegible] اثبات [illegible] اثبات است زیرا که چیزی اگر [illegible]
[illegible] نفی شود از نفی نیز گذشته [illegible] و بی نفی شده ام و بقا دالفنا رسیده ام شک نیست که [illegible]
[illegible] هیچ اشکال پیش نمی آید و اگر [illegible] گفته شود که [illegible] است مگر آنکه
[illegible] که [illegible] نیست [illegible] مولوی آن [illegible] اگر [illegible] رفع تو هم
تذوق و تفضل که بحسب ظاهر از این ابیات [illegible] باید کرد و تدارک این [illegible] وجه [illegible] یکی آنکه مراد از
اقتاده مرد ولایت محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل السلام باشد یعنی حق تعالی [illegible]
[illegible] شکی نیست که ولایت آنحضرت [illegible] ذات آنحضرت است الا یکی از امت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] بتفضیل آنحضرت [illegible] تفضیل او [illegible] نخواهد بود زیرا که اکرام تابع
[illegible] دوم آنکه [illegible] الاسرار [illegible] مبین است که قبل از وقت
[illegible] در فلان وقت [illegible] یکی از امت [illegible] کشف خواهد شد

تا مظهر آن در شهادت وجود خارجی نگیرد ظهور آن سر تحقق نپذیرد و واصل این سخن آنست که صفات ذاتی
دیگر است و صفات اضافی دیگر اگر همه صفت یکسان بودی حکم لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی
احبه چگونه راست آمدی زیرا که صفت حب خود را موقوف کرد بر عمل عبد و معنی این نه آن باشد که بعد
عمل عبد حق را صفتی که نبود پیدا شود چه تقریر او محال بوده بلکه متعلق حب چون پیدا شود و صفت حب از
خفا بظهور آید چنانچه نبیره را اگر فرزند نباشد جد را خالق فرزند نتوان گفت چون فرزند پیدا شود خالق
والد او توان گفت پس معلوم شد که وجود متعلق موقوف علیه ظهور بعضی امور است و ازین لازم نیاید
که حضرت آدم و عیسی و خلیل و جبرئیل را قابلیت القابل آن سر نبوده و اعتراض بر حق نتوان کرد که با وجود
علو مرتبه نبوت و افضلیت انبیا بر سائر انام چرا بر آنها کشف نکرد معلوم جلو خیر را نه سبب است که در هر
ذره از ذرات کائنات علیحده اسمی از اسماء سلطان صفتی از صفات ظاهر باشد و اگرچه هریکی مظهر جمیع اسما
و صفات است و این غلبه بسبب تجلی جزئی شود و اختصاص احدی بتجلی خاص مقتضی فضل او باشد چنانچه
در قصه شیر و روباه بالا گذشت قوله آنچه حق آموخت مر زنبور را آن نباشد شیر را و گور را آنچه حق
آموخت کرم پیله را هیچ پیلی داند آنگون حیله را ابو طالب مکی گوید لا تجلی الحق فی صورة مرتین و لا
فی صورة الاثنین و این از کمال قدرتست زیرا که تکرار تجلی از عجز باشد فافهم قوله من کسی از ناکسی
دریافتم پیش کسی در ناکسی دریافتم موجب این تقریر دریافتن کسی عبارت از مرتبه فناء الفنا باشد
که اندر ان اثبات و پندارت و پی نفی فرموده اند حاصل معنی آنکه بعد فناء الفنا بانجذاب مشرف گردیدم اما این
مقوله که سر الهی بر من مکشوف شد یا نشد بتصریح نفرموده اند زیرا که حق تعالی در کتمان آن سر هرگاه اهتمام
فرموده باشد از مولوی همان زیبد که بیان آن مبهم واگذارند بعد ازان فضل حق تعالی که در حق بندگان
واقع است و رضی الله عنهم و رضوا عنه و یحبهم و یحبونه بر سبقت نوازش او بر رضا و محبت دو شاهد عادل
اند بیان سیف پایه تا نزول و وقوع انجذاب شبهه روند بود و متیقن شده که ظهور کمال در صورت
نقصان من حیث المجاز هم شواهد بسیار دارد پس بدانی که محبت و رضای خالق است کما قال قوله
جمله شاهان بندهٔ بندهٔ خودند تا جائی که میگوید قوله چونکه عاشق اوست تو خاموش باش او چو
گوش میکشد تو گوش باش مراد آنست که هرچند سبقت در محبت از حق است بنده را باید که خود را
محبوب نداند و مغرور نشود و در مقام ادب و فرمان برداری باشد مثلاً اگر شیخ بر مرید عاشق شود باید
که لوازم عاشقی رها کند و شعار مرید بجا آرد قوله بنده کن چون سیل سیلانی کند ور نه رسوائی و ویرانی
کند یعنی اگر به سر محبت حق پی بردن ترا از جا برد و جوش مستی افزاید زبان نگاهدار و افشای راز مکن

من چه غم دارم که ویرانی بود * زیر ویران گنج سلطانی بود * دفع دخل مقدر گویا معترضی گوید که حضرت
مولانا چرا از این نکات و نیز ایشان [illegible] وحفظ سر نمیکنند حاصل جواب آنکه اگر از شکست سر و ترک حفظ زبان
از صاحب حال واقع شود باکی نیست زیرا که در خرابی او معموریهاست و ابیات آینده مثبت همین معنی است
قوله تیر او دلکش تر آید با سپر * سپر کنایه از دل بلاست و سپر عبارت از درد و عطا و عاشقان بلا بر
باشند قوله گر مرادت را مذاق شکر است * بی مرادی نی مراد دلبر است * چون معشوق عاشق را بی مراد خواهد
عاشق را ترک مراد سازگار است هرچند مراد شیرین باشد لیکن از ذات لذت و کرشمهای معشوق بیمزه باشد
قوله هر ستاره اش خونبهای صد هلال * یعنی کرشمه مانند کواکب عالم افروز است که خونبهای صد
عاشق تن گداخته هلال قامت [illegible] اندیشد بلکه خون عالم ریختن آن کرشمه را مباح و حلال باشد قوله
دل بهای خرکه در دل بردگی * یعنی دل بدین [illegible] دل بشود که معشوقی ازو بستاند [illegible] گفته
قوله گر دل بی مذهب تو عجب [illegible] گوشت پاره نیست * [illegible] شهر بد نبود اندر بهای دل [illegible] قوله
من آتش چه [illegible] ناز و دلال [illegible] ناز و دلال [illegible] مصرع
ثانی [illegible] آشنا [illegible] دل از من [illegible]
قوله من ندانم آنچه اندیشیده [illegible] دو دیده دوست را چون دیده [illegible] معشوق است و [illegible]
مولوی چون در بیت بالا که قوله [illegible] بود وضع [illegible] معشوق است [illegible] که عقل و بیان غرق
[illegible] معشوق عتاب میکند که [illegible] عقل و بیان را غرق شدن آنرا
[illegible] در نظر [illegible] احوال دوست را [illegible] حال [illegible] رفته اند
که بیت [illegible] مولویست و خطاب با دو دیده خود [illegible] یعنی [illegible] با عقل [illegible]
آینه [illegible] حال است قوله غرق عشقی ام که غرقست اندرین * عشقهای اولین و آخرین * [illegible]
[illegible] معشوق ظاهر شد که عشق من مانند [illegible] سری نیست [illegible]
باز کرده بیان [illegible] است [illegible] و از عشق خود نشان میدهد که عشق ذاتی دارم [illegible]
مرتبه احدیت که [illegible] اسمائی و صفاتی و افعالی و آثاری از آن ناشی شده [illegible]
پیغمبر باشند که [illegible] حالیست شرح آن در بیان نگنجد قوله [illegible] گفتم [illegible] بیان
هم [illegible] چون ذکر [illegible] در میان آمد [illegible] باشد که [illegible]
نطق [illegible] مراد باست بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب چون دریا باشد و مجاری آن [illegible]
ساحل دریا کما قال قوله من چه گویم [illegible] دریا بود [illegible] مراد الا [illegible]

و تقییدات که عارف از سر آگاهی کند عین اثبات باشد زیرا که نظر بر حقیقت دارد و در سین بلال الشین این معنی
دارد قوله من ز شیرینی نشینم رو ترش ؛ من ز بسیاری گفتارم خمش ؛ یعنی اطوار کاملان بر خلاف
طوری ناقصان باشد اگر لا گویند الا خواهند و اگر رو ترش کنند از غایت شیرینی باشد و خموشی ایشان
از بسیاری گفتار باشد چون اسرار ابهام کنند نتوانند بیان کرد و چنان بیان کنند که هر یکی را در معرض
بیان آرند و کدامی را ناگفته بگذارند عبارت ایشان بوجهی دلگیر و اشارت بوجهی دیگر و این همه رنگ آمیزی
در گفتار و کردار و اطوار از جهت آن باشد که غیری واقف اسرار نگردد و این از غایت غیرت باشد
چنانچه بیفزاید قوله تا که شیرینی ما از دو جهان ؛ در حجاب رو ترش باشد نهان ؛ تفسیر قول حکیم
سنائی بهر چه از راه وا مانی الخ چون عارف کتمان اسرار از سر غیرت میکند داستان
در تقریر غیرت آغاز کرده تفسیر قول حکیم سنائی و معنی قول رسول صلی الله علیه و آله و سلم ان سعدا لغیور
الخ بیان میفرماید بدانکه ورود این حدیث آنست که چون حق تعالی قاذف را حد فرمود و آیه والذین
یرمون المحصنات ثم لم یاتوا باربعة شهداء فاجلدوهم ثمانین جلدة نازل شد سعد بن معاذ گفت اگر من
در خانه خود کسی را بینم که با زن من فجور میکند تا بروم و گواه بیارم او را آبستن کرده رفته باشد اگر سخن
گویم تازیانه خورم و اگر خاموش مانم از غم بمیرم قصه طول دارد حق تعالی سعد را معذور داشت و آیه
لعان فرستاد و آیه اینست والذین یرمون ازواجهم و لم یکن لهم شهداء الا انفسهم فشهادة احدهم
اربع شهادات بالله انه لمن الصادقین والخامسة ان لعنة الله علیه ان کان من الکاذبین حضرت
رسول آنجا فرمود که سعد غیور است الخ الحدیث قوله جمله عالم زان غیور آمد که حق ؛ برد در غیرت برین عالم
سبق ؛ اصل غیرت اختصاص شیء بخود ست و منع آن از غیر و حق تعالی بندهٔ مکلف را که از فواحش
ممنوع داشته از کمال غیرت تا مخصوص باشد باو و بغیر مشغول نشود و بحکم الناس حریص علی ما نهی
عنه فواحش طبع را از حق چنان باز میدارد که اختصاص آن ظرف زائل میشود بلکه اختصاص در ینظرف تحقق
نمی پذیرد و هر چه سالک را از شغل حق باز دارد حکم فواحش دارد قوله او چو جانست و جهان چون کالبد
کالبد از جان پذیرد نیک و بد ؛ اصحاب طریقه و ارباب حقیقت در تمثیل گویند که از اوج افلاک تا مرکز
خاک بمنزله قالب است آسمان بجای سر کواکب مشاعر و حواس آن زمین پای آن قالب عناصر و موالید
سائر اعضا و هر ذرات از ذرات جزوی از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالبست
تفسیر آیه الله نور السموات والارض اینست و معنی این بیت نیز همین پس هر چه از صفات بجمال در ممکنات
ظاهر است فی الحقیقه عکس صفات قوله هر که محراب نمازش گشت عین ؛ سوی ایمان رفتنش میدان تو شین

عین اینجا یعنی ذات است وشین بمعنی عیب و از ایمان تقلید مراد ست یعنی کامل بسوی ناقص هرگز رو
وخطاب با مقلد است و سخن در توقیع است یعنی توقع مدار که کامل از عین شین گزید اما باید دانست که غیر کامل را
بی اعتبار داشتن ایمان تقلید موجب هلاک باشد قوله شاه را غیرت بود بر هر که او بو گزیند بعد از آن
که دید رو سابق معلوم شد که عالم قالبست و حق تعالی جان آن قالب پس هرچه در عالم ست بذات
حق زنده است و قائم بود و همه را پیوستگی با او باشد اما بعضی باین پیوستگی بینا باشند و آنها هرچه را دوست
دارند حق را دوست دارند و بعضی دانا باشند و آنها هرچه را دوست دارند ببوی حق دوست دارند
و بعضی نادان و نابینا هرچه ره آرند در هر چیز را که دوست دارند روی آنها بجانب همه چیز باشد
و همه را دوست داشته باشند طائفه اولی بمرتبه عین الیقین رسیده و طائفه ثانی بعلم الیقین فائز گردیده
و طائفه ثالثه بحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی روی فلاح ندیده درین بیت همین معنی
مندرج شد که اگر نابینا رتبه دانا اختیار کند مغبون باشد و اگر دانا بمرتبه دون شود رضا دهد خاسر
بود قوله شرح این بگذارم و گیرم گله زانجفای آن نگار ده دله حق جل و علا را باقتضای وصف
ربوبیت با هر سری باشد که ده دلی کنایه از آنست لهذا عاشق بیچاره فریاد میکند که جفا بر غیر مکن
و مراد از جفا استغناست و بدین وتیره درین کتاب کلام مولوی بسیار ست چنانچه سابق گذشت
قوله ای جفای تو ز راحت خوبتر وانتقام تو ز جان محبوبتر نالم و ترسم که او باور کند وز ترحم جور را
کمتر کند نالم ایرا نالها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش یعنی گله عاشق ناله و زاری
باشد و ناله برای رضاجوئی معشوق کند پس گله هم بخواهش و رضای معشوق باشد قوله چون ننالم
تلخ از دستان او چون نیم در حلقهٔ مستان او و مکر و دستان از باریتعالی مقلد آنست که از ظاهر
آن چیزی فهم شود و باطن بر وجه دیگر باشد قوله من ز جان جان شکایت میکنم من نیم شاکی روایت
میکنم یعنی آنچه ظاهر شکایت ماند نه شکایت است بلکه حکایت است چنانچه حافظ شیراز می گوید
ز آن یار دلنوازم شکریست با شکایت گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت قوله دل همی گوید از و
رنجیده ام وز نفاق سست می خندیده ام یعنی دل من با من میگوید که آزرده و تنگی دلدار رنجیده
ام و برای پاس ادب مدارا کرده ام و مدارا از نفاق ضعیف باشد گویند حضرت شمس الحق تبریزی مدارا
از انفاق میخوانده قوله راستی کن ای تو فخر راستان ای تو صدر و من درت را آستان خطاب
با دل ست یعنی راست بگو اگر از دلدار رنجیده و نفاق با وی کرده پس ترک نفاق باز گیر و اگر از و رنجیده
و برای مصلحت با من میگوئی که رنجیده ام با من میکنی ترک نفاق با من گیر بهر تقدیر راستی پیش آر

قوله ای رسیده جان تو اندر ما و من * ای لطیفه روح اندر مرد و زن * چون در بیت بالا نام یار آمد از خطاب دل عدول کرد بجانب یار خطاب آغاز کرد که بمنزله لطیفه روح است جسم عالم را چنانچه بالا گفته شد و اضافت در لفظ جان تو برای ادنی ملابست است یعنی جائیکه اختصاص تقرب تو یافته قوله مرد و زن چون یک شود آن یک توئی * یک شدن مرد و زن زوال التشخص مرئی از مرد و زنی از زن است که بعد فنا تشخص بجز یک حقیقة که اطلاق مرد و زن بران نتوان کرد باقی ماند قوله این من و ما بهر آن بر ساختی * تا تو با خود نرد خدمت باختی * یعنی ما و من آلات دادوستد با خدمت و با یکدیگر نیست تا من و تو همه یکجان شوند عاقبت مستغرق جانان شوند این مرتبه را در اصطلاح صوفیه جمع بعد الفرق نامند قوله اینهمه هست و بیا ای امر کن * ای منزه از بیان و از سخن * یعنی اینهمه عبارات و اشارات است که برای تقرب افهام انگیخته شده و در شان تو همه مجاز است مسلم و بجای خود است واگذار و مراتب تقرب خود دریاب پس امر کن قطع اضافت یعنی آمر و حاکم وکار فرما باشد قوله چشم جسمانه تواند دیدنت * یعنی چشم هیچکس ترا نتواند دیدن زیراکه دید جسمانه محتاج بجهت و جسم و صورت باشد چون ادراک صورت کند در آئینه خیال نقش خوشی یا ناخوشی آنصورت مرتسم گردد و این دید چشم و خیال دل نه شایسته جناب کبریا باشد چنانچه میفرماید قوله دل که او بسته غم و خندیدنست * تو مگو کو لایق آن دیدنست از غم و خنده قبض و بسط مراد است قوله باغ سبز عشق کو بی منتهاست * جز غم و شادی درو بس میوه‌هاست از عشق ذات مطلق [illegible] قوله [illegible] خود ای [illegible] شرح جان شرحه شرحه باز گوی خطاب بعشق است شرح حالات شرحه شرحه بازگفتن آن باشد که انچه با جان مشتاق کرده باشد از آن باز گوید [illegible] اشارات حبیبه [illegible] باشد وگاه منکشف وگاه محتجب مراد است [illegible] من همیگفتم حلال او دیگر نیست [illegible] مولوی نور تجلی منکشف شد [illegible] بیت تا ماهی که میفرماید صبح شد [illegible] حالت است قوله [illegible] بگذار از بهر خدا * شرح بلبل گو که با گل شد جدا * خطاب بادلست یعنی از اوصاف تجلی انتقال باوصاف تجلی لکن قوله جود و احسان رنج و شادی حادثست * حادثان میرند حق شان وارث است * قال جل سبحانه انا نحن نحیی و نمیت و نحن الوارثون * قوله تو قیاس از حالت انسان مکن * منزل اندر جور و در احسان مکن * یعنی محبت قدیم را که معلل بعلت نیست با محبت انسان که حادث است قیاس مکن قوله صبح شد ای صبح را پشت و پناه * عذر مخدومی حسام الدین بخواه * شاید که از صبح همین صبح فنا

مراد باشد یعنی شب بود مشاهدهٔ انوار گذشت و نظم ابیات مثنوی که بنام شیخ حسام الدین ست بسبب
استغراق متروک و موقوف ماند پس خطاب بعشق کرده از غایت عظم مرتبهٔ شیخ حسام الدین عذر خود را
او را بعشق حواله میدهند که من عذر شیخ نتوانم خواست یا آنکه مراد از صبح نهایت مرتبه ظهور تجلیات
و رفع ظلمات شبهات و عذر خواهی شیخ را بواسطه کشف اسرار بعشق حواله کرده باشند و برین تقدیر
مضمون این بیت ماخوذ باشد از قول حضرت امیر المومنین که در آخر افاضات بکمیل زیاد را فرمودند
نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره کمیل زدنی بیانا حضرت فرمود اطف
السراج فقد طلع الصبح بانچه سید عبد الفتاح مرقوم فرموده اند که شام جوانی رفت و صبح پیری دمید
درین مقام چسپان نمیشود رجوع بحکایت خواجه تاجر **قوله** صد پراگنده همی گفت اینچنین
لفظ اینچنین اشارت میکند بداستان گذشته که مستانه منظوم شده لهذا عذر خود را تاجر اینجا میخواهد
و میفرماید **قوله** مرد غرقه گشته جانی میکند دست هر دم در گیاهی میزند تا کدامش دست گیرد در خطر
دست و پای میزند از بیم سر دست در گیاهی زدن مثل ست در عرب گویند الغریق یتشبث بکل حشیش
قوله دوست دارد یار این آشفتگی کوشش بیهوده به از خفتگی مرویست که رسول صلی الله
علیه و آله وسلم بشخصی گذشت با او هیچ التفاتی نفرمود و چون برگشت بوی التفات کرد صحابه پرسیدند
که درین چه سر بود فرمودند اول بیکار بود و شیطان قرین او بود و چون برگشتم خطی بر زمین میکشید
شیطان را با او ندیدم التفات کردم **قوله** آنکه او شاه است او بیکار نیست ناله از وی طرفه کو بیمار نیست
بهر این فرمود رحمان ای پسر کل یوم هو فی شان در خبر یعنی مالک الملک که احتیاج را در خانهٔ او دخل
نیست بمقتضای کل یوم هو فی شان هر روز در کار ست و موصوف بصفت تخلیق و تکوین علی سبیل التجدد
در هر وقتی از اوقات و حینی از احیان احداث امور میکند از ابن عتبه منقول ست که دهر در حضرت الهی
دو روز ست یکی روز تمام مدت دنیا و شان خداوند در روز دنیا امر و نهی و اماتت و احیا و منع و عطا ست
روز دوم روز قیامت و شان رب الارباب در آن روز جزا و حساب باعتقاد باین ذره سرگردان
حدیث من استوی یوماه فهو مغبون اشاره بهمین دو روز میکند یعنی آخرت بر دنیا غالب باشد آورده اند
یکی از ملوک وزیر خود را از شیون الهی پرسید وزیر مهلت خواست و بخانه غمگین آمد غلام سیاهی داشت
اثر ملال در جبین خواجه دید و صورت حال از وی پرسید از انحال اخبار کرد غلام گفت بملک بگو که شان
الهی ایلاج لیل در نهار و ایلاج نهار در لیل است و اخراج حی از میت و اخراج میت از حی و شفا دادن
سقیم و سقیم ساختن سلیم و ابتلای معافی و عافیت دادن مبتلا و فقیر ساختن اغنیا و غنی گردانیدن

خفر او زیر کلام او بملک رسانید ملک خلعت وزارت بر غلام پوشانید غلام گفت امروز یکی از شئون الهی
اینست که خلعت وزارت بچون من غلامی سیاهی ارزانی داشت قوله اندرین ره میتراش و میخراش
تا دم آخر دمی فارغ مباش یعنی پیوسته در سعی و طلب باید بود و اینحال تا دم مرگ باید مستمر باشد کار نیکو
دوام پذیرد و برکت گیرد و افضل الاعمال ادومها و ان قل کلیه آنست که تحصیل راجح او بوجود است و قطع نظر
بدایم وجود دیگر است و عدم شر لیس کوشش بواز عطاست شیخ نظامی گنجه گوید سه گر ننویسی قلمی میتراش
تا دم آخر دم آخر بود یعنی هر که عنایت حق رفیق و محرم او شد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخرین پیدا
ولمقتضای او کار میکند قوله هرچه کوشد جان که در مرد و زنست گوش و چشم شاه جان بر در زنست
قال جل سبحانه والله بما تعملون بصیر بیرون انداختن خواجه طوطی را الخ از سر داستان تا
اینجا که میفرماید قوله دشمنان او را ز غیرت میدرند دوستان هم روزگارش میبرند
بر آنچه بالا گفته بود که شهرت سبب آفت است اینجا انواع آفت را صریح باز نمود تا واضح شود که اینجا
یعنی بر منع صفت اشتهار است و قطع نظر از آرایش و رنگینی روزگار قوله آنکه غافل باشد از کشت و بهار
او چه داند قیمت این روزگار یعنی لذت برفع اسباب شهرت کسی که در دنیا فتنه با شد قدر روزگار کمنامی
چه داند قوله در پناه لطف حق باید گریخت کو هزاران لطف بر ارواح ریخت یعنی مرتبه عدم
اشتهار وقتی حاصل شود که لطف حق باز گردد پس در پناه حق بگریزد و با شدت آینده دلها بهست برای
انقطاب قوله تن قفس شکلست تن شد خار جان در فریب داخلان و خارجان
اغراء خوش آمد گوی داخل و خارج اسباب هستی زیاد در سالک آماده شود
از قفص تن دست بر هد حضرت بتعظیم خلق و انگشت نمائی قوله کن ذلیل النفس
هونا لا تسد باش خوار دار نفس از روی فروتنی و لا تسد اگر بسین بی نقطه خوانده شود و معنی
سید مشو و مهتری مکن و اگر بشین نقطه دار خوانند معنی چنین باشد که خواری نفس ابر خود سخت مگیر و دشوار
مپندار و این مصرع ماخوذ است از آیه وعباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما قوله همچو امرد که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامش کنند ملاحده گویند خدا تجلی
در اشیاء لطیفه مثل امرد حلول کرده قوله تا تو بودی آدمی دیو از پیت
موافق آیه کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منک تفسیر ما شاء الله
کمال اینجا قوله اینهمه گفتیم لیکن در بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچ یعنی در تهیه هر امری
ربط این کلام با ما قبل ظاهر است که استخلاص از تجربه دیو نفس البته بفضل الهی است

قوله پیش ازین کین خاکها خسفش کنند ٭ پیش ازین کاین بادها نسفش کنند ٭ خسف فرو بردن و نسف پراگنده کردن ٭ قوله ای برادر عقل یکدم با خود آر ٭ دمبدم با تو خزانست و بهار ٭ انتقال از احوال آفاقی بسوی احوال انفسی بسبیل مطابقت و مراد از خزان حالت قبض و از بهار حالت بسط سالکانست قوله این سخنهای که از عقل کل است ٭ بوی آن گلزار و سرو و سنبل است ٭ مراد از عقل کل قوت تائید الهی که دریافت کلیات مراتب وجود از وی خیزد و روائح کلمات طیبه و نکات شریفه بمشام رساند قوله بوی گل دیدی که آنجا گل نبود ٭ جوش مل دیدی که آنجا مل نبود ٭ این مصرع بسبیل استفهام است یعنی باغ دل تاثیر از گل و یاسمین حقائق نباشد کلمات طیبه که بمنزله روائح آن گلهاست سر نزند پس سخن کاملان را بی اصل مپندار قوله بوی بد مر دیده را تاری کند ٭ بوی یوسف دیده را یاری کند یعنی حرف اهل ضلال گمراهی آرد و سخن ارباب کمال آگاهی افزاید پس در متابعت کاملان جهد کن و با وجود نقصان دعوی کمال رها کرده خود پسند مباش چنانچه میفرماید قوله چون تو شیرین نیستی فرهاد باش ٭ تا آغاز داستان پیر چنگی همین مدعاست و این داستان پر شعرست بر فوائد عجز و نیاز و شکستگی اگرچه حقائق دیگر هم درضمن آن مندرج است داستان پیر چنگی الخ قوله تا رسائل بود اسرافیل را ٭ کز سماعش پر برستی پیل را ٭ ارسال صورت را رسیل خوانند کذا فی الصراح پس رسیل هم آواز باشد و در بعضی نسخ با رسائل دیده شد درین صورت معنی چنین باشد که آن پیر چنگی یار اسرافیل بود و سوال کننده یعنی از اسرافیل درخواست میکرد که تو هم دمی بپرسان تا جمله مردگان زندگی از سر گیرند و آنانکه رسائل نفخ را خوانند و جمع رسیل دانند غلط باشد زیرا که رسائل جمع رساله است که بمعنی کتاب و نامه آمده است و بر تقدیری که جمع رسیل هم باشد صیغه جمع درین مقام معنی نمی بخشد قوله انبیا را در درون هم نغمهاست ٭ طالبان را زان حیات بی بهاست ٭ انتقال از تاثیر صوت اسرافیل بتاثیر دعوات رسل و انبیا قوله معشر الجن سوره رحمان بخوان ٭ تستطیعوا تنفذوا را باز دان ٭ قال الله تعالی یا معشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لا تنفذون الا بسلطان تفسیر آیه آنکه ای گروه جنیان و آدمیان اگر توانید آنکه بیرون روید از کنارهای آسمان و زمین پس برون روید یعنی بگریزید از نفاذ یا از نزول مرگ بیرون نمی توانید شد مگر بقهر و تسلط و غلبه حق چون معلوم شد که آدمی و پری را بحکم این آیه مجال بیرون رفتن نیست از اقطار ارض و سموات و محبوس این عالم اند حضرت مولوی این کریمه را دلیل ساخته بر آنکه فهم نغمات انبیا بمدرکات حسی مقدور جن و انس نباشد زیرا که آدمی و پری زندانیان فرش اند و دلهای انبیا و اولیا عمارت عرش

قوله نغمهای اندرون اولیا ۔ اولا گوید که ای جزهای لا ۔ مراد از جزوهای هستی اشخاص که کمال
از انها منفی است قوله گوش را نزدیک کن کان دور نیست ۔ لیک نقل او بتو دستور نیست ۔ یعنی گوش
هوش خود را از حسن صوری دور ساز قوله جانهای مرده اندر گور تن ۔ بر جهند از بانگشان اندر کفن ۔
چون تن خاکی را بمغاک گور تشبیه کرد مراد از کفن غشاوه غفلت باشد که بر سراپای انسان پیچیده است
قوله بانگ حق اندر حجاب و بی حجیب ۔ آن دهد کو داد مریم را ز جیب ۔ یعنی بواسطه و بیواسطه مصرع
اول اشاره بکریمه وما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب و مصرع ثانی اشعار بکریمه ومریم
ابنت عمران التی احصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا وصدقت بکلمات ربها وکتبه وکانت من القانتین
قوله گرچه از حلقوم عبد الله بود ۔ مراد از عبد الله ولی کامل بود قوله رو که بی یسمع و بی یبصر توئی
سر توئی چه جای صاحب سر توئی ۔ و در حدیث آمده لا یزال عبدی یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته
کنت سمعه وبصره و یده و لسانه فبی یسمع وبی یبصر و بی یبطش و بی ینطق پس دم اولیا دم حضرت الله باشد
قوله گه توئی گوییم ترا گاهی منم ۔ هر چه گوییم آفتاب روشنم ۔ یک جا از برای اشتباه از نظر اغیار رکیب خود میگوید
انک لا تهدی من احببت و انک نیست و یکجا برای روشنائی چشم واقفان اسرار میگوید و ما رمیت
اذ رمیت ولکن الله رمی و ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله قوله ظلمتی را کآفتابش بر نداشت ۔
آن ظلمت کفر و شرک ... قوله آدمی را او بخویش اسما نمود ۔ دیگران را ز آدم اسما گشود
مصرع اول اشاره بکریمه وعلم آدم الاسماء کلها و مصرع ثانی بآیه انبئهم باسمائهم قوله کین کدو با خم
پیوست است سخت ۔ نی چو تو شاد آن کدوی نیکبخت ۔ یعنی به باده از ان می وحدت قوله مقتبس
شو زود چون یابی نجوم ۔ گفت پیغمبر که اصحابی نجوم ۔ فی المشکوة عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال
سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول سألت ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی فاوحی الی
یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء بعضها اقوی من بعض ولکل نور فمن اخذ بشیء مما هم علیه
من اختلافهم فهو عندی علی هدی قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم
اهتدیتم قوله گفت طوبی من رآنی مصطفی ۔ والذی یبصر لمن وجهی رأی ۔ فی المشکوة قال النبی صلی الله
علیه و آله وسلم طوبی لمن رآنی و آمن بی مرة و طوبی سبع مرات لمن لم یرنی و آمن بی طوبی فعلی از طیب
یعنی خوشحالی باد آنرا که دید مرا و مراد مولوی آنست که تابعین و تبع تابعین نیز بمنزله نجوم اند که
اقتدا بایشان ... **بیان این کان لربکم فی ایام دهرکم الخ** قوله نفخه
دیگر رسید آگاه باش ۔ تا ازین هم وا نمانی خواجه تاش ۔ مراد از نفخه اول در بیت اول موعظه

وارشاد انبیا بعموم خلائق دارد وازنفخه دیگر که درین بیت است انفاس نفیسه اولیاست یعنی محبوب
این نفحات بقدر قابلیات ودرهر وقتی الراو قاتست دلی دلی میرسد ولهای آگاه فیض آن دریافته
اماانده تو تعرض آن غافلی قوله جان آتش یافت آن آتش کشی ٭ جان مرده یافت در خود جنبشی
کش بفتح کاف عجمی ویا مجهول یعنی خوش آمده ونفخه نورانی را آتش خواندن وکنایه ازانست که دو
سوختن ونابود ساختن خاشاک تعلقات حکم آتش دارد ومراد از جان آتش بجان نار محا جان
کفار وجهال که اگر از نفخه حق مایه خوش گیرد بنور اسلام منور گردد وآتش جهل وکفر انطفا پذیرد ولیس
نفخه کش اگر بکاف عربی مضمومه خوانده شود هم مناسب بنماید وبر تقدیر نفخه آتش کش نه آتش

قوله خود زبیم آدم ‌ بی مفتها ٭ باز خوان فابین ان یحملنها ٭ قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی

السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
میفرماید که هر موجودی استشمام آن نفخه نتواند کرد مگر انسان که حامل بار امانت است قوله دوش
دیگر گونه این میداد دست ٭ لقمهٔ چندی در آمد ره ببست ٭ بهر لقمه گشته لقمانی گرو ٭ وقت لقمانست
ای لقمه برو ٭ یعنی در ابتدای کار اگر آگاهی حاصل میشد عروج بمرتبه کمال واستشمام رائحه نفحات
جمال وجلال بسهولت دست میداد بسبب لقمه چند که عبارة از حظوظ نفس ومشتهیات طبیعت است
منع حکمت که جان است رهین لذت لقمه گردید اکنون رد لقمه وترک حظ نفس کن که وقت تنبیهست
قوله از برای لقمه این خار خار ٭ از کف لقمان برون آرید خار ٭ خار خار عبارت از بیتابی و
بیقراریست حاصل معنی آنکه بعلت حظ نفس اینهمه بیتابی وبیقراری چه لائق خار این لقمه از لقمان جان
جدا آید خطاب عام قوله در کف او خار سایه اش نیز نیست ٭ لیک نان از حرص آن تمییز نیست ٭
از خار این لقمه و از سایه خار اثر لقمه مراد است یعنی در کف لقمان جان اگرچه خار فرو رفته اما خار
وآثار چندان قوی نیست زیرا که استعداد فیض ازلی قرین حال اوست آسان میتوان خار برآورد
لیکن از غلبه حرص وهوا اینقدر تمیز نمیتوانید کرد قوله خار دان آنرا که خرما دیده ٭ زانکه بس نان
کور وبس نادیده ٭ یعنی آن لقمه که مثل خرما تر اشیرین مینماید خار مغیلانست قوله جان لقمه گو گلستان
خداست ٭ پای جانش خسته خاری چراست ٭ اضافه جان بسوی لقمه از قبیل اضافت موصوف
بجانب صفت قوله اشتر آمد این وجود خار خوار ٭ مصطفی زادی برین اشتر سوار ٭ اینجا وجود یعنی
قالب خالیست و آواز مصطفی را بحکم حدیث مشهور که ارواح مومنان از رشاش نور محمدی مخلوق
گشته دل وجانست که اصلش از عالم قدس هست بواسطه تعلق بدن در پایگاه طبیعت بچریدن خار خوگر شده

قوله اشتر انگی گلی بر پشت تست * کز نسیمش در تو صد گلزار رست * اشتر انگ گل و تنگ شکر جوالی که پر از گل یا شکر باشد **قوله** ای بگشته زین طلب از کو بکو * چند گوئی کین گلستان کو و کو * بگشته و نا گشته هر دو بیاین خواند **قوله** مصطفی آمد که سازد همدمی * کلمینی یا حمیرا کلمی * مراد از مصطفی جذبه و نفحه حق تعالی و از حمیرا ارواح انسانی حاصل و حاصل معنی آنست تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبه حق در رسید ای روح صافی متکلم شو و حکایتی سر کن بعد از آن عذر اطلاق لفظ حمیرا که صیغه مؤنث و تصغیر حمیر است و کان تصغیره للعظمت میخواهد که روح نیز در لغت عرب مؤنث سماعیست و در حد ذات خود نه مذکر نه مونث کما یتضح علیک عن ابیات الآتیه **قوله** ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل * تا ز نعل تو شود این کوه لعل * نعل در آتش نهادن تهیج و تهیا مواد قلب است قبول آثار نفحات را و کوه لعل شدن تاثر بدن از فرط حال و غلبه روحانیت بر جسمانیت **قوله** این نه آنجانست کافزاید زبان * یا کهی باشد چنین گاهی چنان * صفت روح نباتی و حیوانیست که از مواد طبعی قوت گیرد و افزایش پذیرد **قوله** خوش کننده ست و خوش و عین خوشی * بی خوشی نبود خوشی ای مرتشی * عشق را بطریق تعریف دانستن دیگر است و عاشق شدن دیگر بواسطه تاثیر عشق عین عشق گشتن دیگر در این مصرع اشاره بهر سه مقام است که جان عاشقان خوش کننده عشق است و در حالت عاشقی همیشه خوش و در ظهور غلبه عشق خوشی خودی و مراد از مرتشی جان ناقص است باشتهای نفس لقمه پرشده بستاند **قوله** عاشق از حق چون غذا یابد رحیق * عقل آنجا گم شود ای خوش رفیق * مراد از رحیق شراب معنوی که نقدی روح بدان حاصل شود **قوله** چونکه طوعاً لا نشد کرها ببین * چون اطاعت امر طوعاً نکند غیرت الهی بخواست او او را نابود گرداند پس کمال جان بیان **قوله** جان کمال است و ندای او کمال * مصطفی گویان ارحنا یا بلال * یعنی ندای جان کامل و ندای که از جان او برخیزد عین کمال باشد چنانچه جان بلال از پرتو جان محمدی قبول کمال کرد از این جهة رسول صلی الله علیه و آله و سلم با و میفرمود ارحنا یا بلال یعنی نفس زن و رائحه آنچه که در جان تو دمیده‌ام مشامگیر دان که مشام جانها معطر شود و چون بلال در بانگ نماز الله اکبر گفتی رسول خدا را حال متغیر شدی تا گوید کسی را نشناختی زیرا که ندای سلسله محبت جنبانیدن و محب را بجرم محبوب خواندن نسبت و مرتبها را قرب رفتن از غایت ادب عاشق است غیر استعمال کرده اند **قوله** مصطفی بیخویش شد زان خوب صوت * شد نمازش در شب تعریس فوت * ابو قتاده روایت میکند که در غزوه از غزوات با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تعریس کردیم یعنی در آخر لیل برای استراحت فرود آمدیم و چنان در خواب رفتیم که ما را حرارت شمس بیدار ساخت بعضی گفته اند که سرور کائنات چون فرود آمدند و خواستند

باستراحت مشغول شوند بلال را فرمود که تو بیدار باش چون صبح دمیدن گیرد ما را بیدار کن غیرت
الهی خواب را بر همه مستولی کرد تا نماز صبح قضا شد پس غلبهٔ خواب بر چشم نبی و اصحاب همین تواند بود که باوجود
حتی لا ینام اعتماد بر بلال و آنجا بغیر محبوب کرد حضرت مولوی قدس الله سره گویا این وجه را خوش
نداشته تفسیر باینکه غلبه بیداری است و تفهیم مهیت جان پاک آنحضرت را در بود و آن استغراق که بصورت
خواب می نمود و قضا شدن نماز صوری بسبب فرورفتگی در نماز معنوی دست محبوب خود را از شهود نظر
بجمال خود بخدمت نفرستاد لهذا آن شب را شب تعریس و عروسی گفته اند که بمعنی سحر آخر شب است بمعنی
عروسی انتقال کرده اند **قوله** در شب تعریس پیش آن عروس یعنی پیش عشق الهی **قوله** یافت جان
پاک ایشان دست بوس یعنی جان نبی و صحابه کلهم از نسیمات آن نفحات که با جان رسول الله آن
شب یار بود دست نثار و شرف استشمام آن روایح طیبه که بمنزله دست بوس بود همه را دست داد **قوله**
عشق و جان هر دو نهانند و ستیر گر عروسش خوانده ام عیبی مگیر عذر اطلاق لفظ عروس بر جان
و عشق میخواهند **قوله** از ملولی یار خامش کردمی گر همو مهلت بدادی یکدمی از ملولی عدم رضای
الهی مراد است پس معنی چنین باشد که از خوف عدم رضای حق تعالی خاموش میگردیدم و دستان او
سخن میراندم اگر آنحضرت مجال میداد در حدیث آمده خذوا من الاعمال ما تطیقون فان الله لا یمل
حتی یملوا **قوله** کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بما نسبت کنی کفر آفت است یعنی آنچه اضافت بسوی
حق است از راه خالقیت خلق و تکوین است و از این حیثیت عیب تصور نتوان کرد اما اشیا بدون حق چون
نسبت و اضافت پذیرد بواسطهٔ نقصان منسوب الیه عیب لاحق گردد پس در تعریف و توصیف جمال محبوب
هر چه بر زبان محبان جاری شود و نسبت بآنجناب عیب نباشد اگر بفهم تو در نیاید عیب مپندار و در وکن
که ایشان ناظر کمال اند و بر نقص نظر ندارند **قوله** ور یکی عیبی بود با صد صفات بر مثال چوب باشد در نبات
یعنی تسلیم میفرمایند که اگر در کلام صاحب حال عیب هم یافته شود در حکم هنر است **قوله** این نکتهٔ با قیمت
در میراث ارید با تو اند آن وارثان او بجو حدیث العلماء ورثة الانبیاء و علمای امتی کانبیاء بنی اسرائیل
و مشابه عدل اند بر وجود وارثان علوم و احوال حضرت محمدی لیکن آنها ما تعلم قال و قیل است زیرا که
میراث آنست که بی مشقت بدست آید **قوله** نگار من که بمکتب نرفت و درس نخواند بغمزه مسئله آموز صد
مدرس شد **قوله** پیش تو شسته ترا خود پیش کو پیش هست جان پیش اندیش کو یعنی قدر [illegible]
عالم قدسی که جهت قبلهٔ حقیقت است ندارد **قوله** گه همی در غم شادی و بس [illegible]
یعنی کوتاه نظر از غم و شادی دنیا که [illegible]

ولا تفرحوا بما آتاکم چون بر یافت چیزی خوشوقت شوید ناچار از گم شدن آن چیز افسوس خورید پس بسبب
هیچ چیز اندوه و فرح بخود راه نباید داد آنچیزها وجود ندارد عدمی بیش نیست قوله روز باران است میرو
تا به شب نی ازین باران از آن باران رب یعنی مراد از باران فیض الهیست نه باران حسی و بر
طبق انحکایات آورده اند اما ربط این با قبل بدین نهج است که اندیشه بیش و پس معدوم دانسته بگذار روز باران است
و ابر رحمت ریزان گشته کار کن تا وسیار تو مزرعهٔ آخرت گردد **قصهٔ سوال کردن عائشه صدیقه**
رضی الخ قوله این درختانند همچون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان یعنی مراد خاکیان بخاک
فرو رفتگان چون دست بالا رفتن میت در خاک و بر سر آوردن او و دستها حشر تشبیه یافته بیان اند
که در زمین ریزند و آن دانه سبز شود و مثال آن دانه داند و دنیا سبزی بوستانها و آن نهج مینماید در
وقوع حشر احیا رمنکر را مجال تشکک نماند قوله که از هم دانه فرو رفته در زمین که رست [illegible] النبات
این گمان باشد قوله منکران گویند خود هست این قدیم این چرا بندیم بر رب کریم منکران حکما و فلاسفه
که بوجود صانع و ابداع قائل اند ما بمسبوقیت وجود عالم بعدم قائل نیستند یا دهریان و طبیعیان که در اصل
انکار صانع کنند قوله کوری ایشان درون دوستان حق برویاند باغ و بوستان یعنی حق تعالی
بر دوستان راه کشف وا کرده که بموجب حکم فانظر الی آثار رحمة الله قدرت تجدد صنع و تاثیرات صانع
در هر آن در ظاهر و باطن عیان مشاهده میکنند پس شبهات و تشککات در نظر ایشان قرین بطلان و هذیان
باشد قوله شنیده کی بود مانند دیده قوله یا چو نازک مغز را بانگ دهل [illegible] نازک مغز ضعیف و مانع
تفسیر قول حکیم الخ قوله آسمانهاست در ولایت جان در ولایت جان یعنی عالم ملکوت قوله بل هم
فی لبس من خلق جدید اشاره بآیه افعیینا بالخلق الاول بل هم فی لبس من خلق جدید آیا ما عاجز شدیم
و رنج یافتیم بآفرینش اول تا فرو مانیم در آفرینش جدید بلکه کافران در شک و شبهه اند از آفرینش
نو یعنی بعث و حشر یا محققان را در خلق جدید نکته های دقیق است که تفصیل ذکر آن از اهتمام بر نباید پس
معنی بیت آن باشد که آسمان و آفتاب غیب در نظر خواص پیدا باشد و باقیان یعنی عوام از آن
در شک باشند قوله همچنین در غیب انواع است این [illegible] زیان و سود و رنج و غبن یعنی چنانچه
در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری مدد حیات در هر نبات است و سرمای خزانی مزیل طراوت
و نضارت است همچنین از عالم غیب آنچه متجلی میگردد منحصر است در آثار لطف و قهر آثار لطف بیفزاید و آثار
قهر بگذارد لطف ناشی از فضل و قهر منبعث از عدل قوله گر درخت خشک باشد در مکان عیب آن
از باد جان افزا مدان یعنی ناقص از جهت کامل وی اگر متاثر نگردد از نقصان استعداد است

نه اند مقصود که ابوجهل و بولهب که مناسبت نظری با سرور عالم صلی الله علیه و آله وسلم نداشتند با همه
ملاحظه جمال و کمال محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بصورت حق نگرویدند و سر از متابعت پیچیدند و سلیمان
حبشی و بلال و امثال ایشان بمحبت آن هادی بر حق بجان و دل برگزیدند و رسیدند بمرتبه که رسیدند
و معنی این حدیث که **اغتنموا برد الربیع فانه یفعل بابدانکم قوله** راویان
این الفاظ [illegible] بر آن صورت قناعت کرده اند رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
اوتیت بجوامع الکلم یعنی حق تعالی مرا آن قوت و اقتدار داد که عالمی از معانی در کلام مختصر درج
توانم کرد تا هر کسی بقدر قابلیت و ادراک از آن بهره تواند گرفت **قوله** آن خزان نزد خدا نفس و هواست
عقل و جان عین بهارست و بقاست اهل عرفان گویند تا نفس زنده است دل مرده چون
نفس بمیرد دل زنده شود **قوله** گرم گوید سرد گوید خوش بگیر تا ز گرم و سرد بجهی در سعیر حاصل آنکه
مرید از گفته پیر ملال نگیرد و قول او بجان پذیرد و اگر بخود نخواندش و داند و اگر از خود براند راندن را
نیکو داند از این دائره چون تجاوز کند از او قدم برد تا [illegible] ست پرسیدن **صدیقه رضی الله
عنها قوله** ابرهای آن جهان [illegible] اندر [illegible] آن حرص ها بیرون شدی از مردمان چون
حرص [illegible] عالم بالکل نابود شدی و همه قانع شدندی و دنیا نه دنیا نمودی بل عقبی گشتی و حکم یوم
تبدل الارض [illegible] پس این باران لطف ست که بسبب حکمت بالغه پروردگار نائره حرص افراد
بنی آدم [illegible] نشاند و قوام و انتظام عالم را تائید رساند **تفسیر پیر چنگی و بیان آن** مخبر او از
[illegible] او از عکس دم شان نفخ صور یعنی اصوات معنویه در احیا معانی بمنزله
اصل ست و نفخ صور [illegible] از آن اصوات **قوله** هستی کان هستهای هست از وست و در بعضی
نسخ بجای هستی نیستی دیده شد بر صورت نیستی اشاره بفنا رود باشد که بقا همه ببرکت آن فنا
قائم ست **قوله** کهربای فکر هر آواز او لذت الهام و وحی و راز او باطن مقربان حق جذاب
و انکار و اهواست و سبب حصول لذت از وحی و الهام و مناجات **قوله** در جهان ساده و صحرای
جان کنایه از سیر عالم **قوله** چشم بسته عالمی می دیدمی ورد و ریحان بی کفی میچیدمی تا ابیات
ماضیه اشارت بآنکه ارواح را در ملکوت احتیاج بآلات قوی طبیعی و اسباب ملکی نیست **قوله**
مرغ آبی غرق دریای عسل عین ایوبی شراب مغتسل [illegible] و بامر حق تعالی بحضرت ایوب صابر ظاهر
شد و غسل آن آب شفا شد مرض ظاهر آن پیغمبر را و آشامیدن آب دفع کرد رنج باطن او را و
در قرآن مجید از این واقعه خبر داده حیث قال ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب این بیت

مقوله جان مطرب باشد یا مقوله حضرت مولوی هر دو احتمال دارد قوله کان زمین و آسمان بس فراخ
کرده از تنگی دلم را شاخ شاخ یعنی زمین و آسمان و دنیا که پیش از سیر این عالم فراخ مینمود الحال بر دلم تنگی
میکند چون نهایت خار بیرون شد یعنی تا این جهان را ندیده بودی خاصیت آنکار در باطنت
جا کرده بود حالا که آگاه گشتی برود و چون حکم طلب رسد باز گردد قوله هول مولی میزد آنجا جان او هول لفظ
هول در لغت فارسیان کنایه از توقف یا ترصد است نالیدن اشتن خانه انم قوله تا بدانی هر
یزدان بخود [illegible] از همه کار جهان بیکار ماند انتقال فرمود بوجه بیکاری و فراغ اسرار از شواغل دنیوی
که هر که بکار حق در آمد از همه کار باز آمد قوله خیر آن قطب زمان دیده وری که تابش کوه گردد خیره
قطب الاقطاب محمدی حقیقی فرد محمدیست و دیگران نواب او که حق تعالی از مقوله ابلیس خبر داده
را استثنا کرده حیث قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین قوله پای نابینا عصا باشد
عصا هست تا نیفتد سرنگون او بر عصا احتیاج باستدلال از عدم مشاهده است چنانچه احتیاج اعمی بعصا
و عصای عصا کش که بینا باشد موصل بمقصد نباشد همچنین مستدل بعقل را در وصول بمقصود از صاحب کشف
گزیر نبوده زیرا که حق بقول و قبول حق بر صاحب کشف و یقین مسلم است ظن و تقلید بی غوائل اوهام و
شکوک نباشد و لهذا دلائل عقلی از مناقضات و معارضات که نتایج فصول های عقل نامستقیم است خالی نیفتد
قوله گر نکردی رحمت و افضال شان [illegible] بشکستی پای استدلال شان یعنی اگر فضل خود را کار نفرمودی
اول عقل ندادی قوله این عصا چه بود قیاسات و دلیل آن عصا که داد شان بینا جلیل یعنی این عصا قیاس
و دلیل را ای اهل استدلال پس کدام کس داد آخر خدای دانا و بینا او که عقل عطا کرد [illegible] زبرای آنکه
متابعت کنید انبیا را و قبول ارشاد و دعوت را سرمایه سعادت دانید نه آنکه اعراض کنید و عصا را آلت جنگ
سازید چون چنین کنید اولی آنست که آن عصا را بشکنید یعنی از تصرفات عقل جزئی کناره گیرید و طور استدلال
طی کرده او را [illegible] پنهان از قرآن اخذ نمائید که [illegible] وارد است ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة
و جادلهم بالتی هی احسن نیز وارد است که خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین قوله آن عصا از خشم
هم بر وی زدید یعنی با انبیا و اولیا جدال کردید قوله در میان کار هم [illegible] از عصا [illegible] اشاره [illegible]
آدم در نهی لا تقربا هذه الشجرة تاویل را کار فرمود [illegible] استدلال بکار برد از نجهت ندامت کشید [illegible]
دریابی که استدلال موجب ضرر است نه نفع [illegible] اشاره [illegible] آدم [illegible] یعنی از این [illegible]
کن قوله هیچ نوبت [illegible] یعنی معجزات انبیا مثل تبدیل عصا باژدها و ناله حنانه در فراق محمد صلعم
موجب قبول تکالیف شرعی باشد [illegible] دین [illegible] در شرق و غرب عالم [illegible] اگر اتباع [illegible]

بمجرد عقل و استدلال میسر شدی احتیاج بظهور معجزات نبودی قوله پیغمبری تا با معقول [illegible]
دل هر مقبلی مقبول بین یعنی خوارق عادات از انبیا و اولیا طریقی ست که هر یک را [illegible]
نیست و معقول جزئیه که مثال [illegible] باشد آنرا نقل نتوان کرد [illegible]
این طریق با معقول [illegible] و مقبول [illegible]
عقل ست و بوجدان حواله کنند یعنی ذوقی باشد که مذکور شد قوله سرکشیده منکران زیر کلاه [illegible]
کیا اینجا جمعیت سرنبا نیست و حاصل معنی آنکه چنانچه [illegible] و بسبب عدم موافقت [illegible] میان [illegible]
جز اثر باشند اصحاب معقول نیز از اهل خوارق گریزان باشند و معجزات انبیا و کرامات اولیا را [illegible]
نکنند و بزبان اظهار موافقت نمایند از ترس قوله در تناسل تا زراقی که کنند در تناسل [illegible] و مکر
قوله دست و پای او جماد و جان او هرچه گوید آن دو در فرمان او یعنی دست و پای فلسفی
که بتلبیس خود را مومن نماید جماد مطلق است که در تحت فرمان جان او ست و ظاهر احکام را
بحکم دل او که نفاق در آن مضمر است بجای آرد و تا روزگاری با دینداران خالص الاعتقاد بگذراند
اما فردای قیامت بحکم تشهد علیهم ایدیهم الی آخر الآیه دست و پای منافقان بکذب آنها گواهی داده
رسوا سازند چنانکه سنگریزها در دست ابوجهل بعنوان معجزه محمدی بنطق آمده و گواهی بر حقیقت رسول بر حق
داد یا آنکه گوئیم امروز هم در نظر اهل کشف که خداوندان خرق عادتند بلسان حال دست و پای منافقان
بر نفاق پوشیده آنها گواهی میدهد تا بفردا چه رسد بقیه قصه مطرب و پیغام رسانیدن
قوله آه کز یاد ره و پرده عراق رفت از یادم دم تلخ فراق راه و پرده از اعمال موسیقی ست
و عراق مقامیست از مقامات آن قوله وای کز تری زیر افکند خرد خشک شد کشت دل من دل بمرد
زیر افکند خرد تمام لفظ از اعمال و اقسام فن موسیقی ست در مقابل بزرگ و تری آن کنایه از لطف
آن و سوای این اضراب موسیقی را بحسب اثر دانایان این فن قسمت کرده اند بطرب و یابس قوله
وای کز آواز این بیست و چهار کاروان بگذشت و بیگه شد نهار [illegible] مقامات دوازده است و شعبها
و آوازش شش پس بیست و چهار کنایه از دوازده مقام باشد و آنچه در بعضی نسخه ها ست که چهار و شش
یا غلطی کاتب ست قوله ای خدا فریاد ازین فریاد خواه داد خواهم نی ز کس زین داد خواه
با مضمون این رباعی مراد است قوله آتش [illegible] دست خویش و خرمن خویش [illegible] من زده ام چه نالم از
دشمن خویش هیچ کس دشمن من نیست منم دشمن خویش [illegible]
قوله کین [illegible] از وی دم و هم مرا [illegible]

در احوال و افاضت وجود بلا انفصال از قادر ذو الجلال کرده و شنیدن عمر رضی الله عنه آه قوله
هست هشیاری ز یاد ما مضی ماضی و مستقبل است پرده خدا پیشانی از یاد ماضی اگر چه ملازم هشیاریست
اما هشیاری از اثر هستی است و هستی حجاب راه خدا پس سالک را باید که بسبب مشغولی با مر گذشته و اندیشه آینده
نیامده نقد حال از دست ندهد اعادة الاعتذار تذکیر الذنب و حاصل این کلام آنست که چون دست از گناه
بداری و در دل هم یاد نیاری و اینحال از مستی عشق خیزد و مستی با هستی جمع نشود قوله چون بطوف خود
بطوفی مرتدی چون بخانه آمدی هم با خودی یعنی مطلب اینست که خود بینی آفت ایمان است اگر
بخانه کعبه روی و با خود باشی گرد خود میگردی نه گرد کعبه اینجا لطیفه ایست خفی که حضرت مولوی خود بینی
را مرتد گفت و مرتد وقتی گفته شود که اول دیندار باشد و بعد از آن از دین برگردد و کلمه بحکم حدیث
ما من مولود الا قد یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه ولادت خود بینی بر فطرة
اسلام بود و تبعیت هوای نفس و غرور و خود پسندی که بمنزله الدین اویند از آن خود را باز مرتد
انا احتشد قوله ای خبرهات از خبر ده بی خبر توبه تو از گناه تو بتر ای تو از حال گذشته توبه جو کی کنی توبه
ازین توبه بگو اگر سالک در حالت فنا از فنا خود خسته باشد از شهود که در هستی تمام نبود و کمال
آنست که چون فانی شود از مشاهده فنا نیز فانی گردد که غایت فنا فنا عن الفناست چون از تو هستی
نور عظمت الوهیت متجلی شود و معنی کل شیء هالک الا وجهه آشکارا گردد و درین درجه توبه با تمام است
قوله همچون جان بی گریه و بی خنده شد جانش رفت و جان دیگر زنده شد مراد از جان جان
مجرد است قوله جستجوی از ورای جستجو من نمیدانم تو میدانی بگو قوله حیرتی که در کمال حیرت از
حضرت عمر درخواست میکرد یا از حضرت واجب الوجود طلب می نمود قوله حال و قال از ورای
حال و قال غرقه گشته در جمال ذو الجلال شخصی از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس الله سره
پرسید که حال و قال یعنی چه فرمود که من وقت خوشی با خدای خود دارم تو هر چه خواهی آنرا نام
قوله عقل جزو از کل پذیرا نیستی گر تقاضا بر تقاضا نیستی چون تقاضا بر تقاضا میرسد موج اندر
یا اینجا میرسد یعنی از عقل کل تقاضا پی در پی میرسد آنرا از افاضه آثار اسما و صفات بر مظاهر مستعد
حق تعالی را عقل کل و دریا خوانده نظر الی وصف الاحاطه و در بعضی نسخ مصرع اول باین طریق است
قوله عقل جزو از کل گویا نیستی تغییر در عبارتست معنی واحد اما همچنین هم دیده شد که عقل کل از جزو
گویا نیستی درین صورت معنی چنین باشد که عقل کل حرفی از جزو مذکور نکردی اگر تقاضای ذاتی در میان نبودی
فافهم قوله در شکار بیشه جانباز باش همچو خورشید جهان جانباز باش بیشه یعنی صحرای جان که عالم

سعی باشد. **قوله** جانفشان افتاد خورشید بلند. هر دمی تهی و پر میکنند. جانفشانی خورشید افاضه
شعاع است که موجب نشو نباتات و حیات جانوران است و انتشار نور بدان مینماید که گویا نوری از قرص
جدا میشود و نور دیگر بجای آن می آید بانظر عقلی که تهی شود و پر گردد اما فی الحقیقة هر چند نور منبعث میشود
و بظاهر بسبب اتصال آن انبعاث باقیست **قوله** هر زمان از غیب نو نو میرسد * وز جهان تن برون شو
میرسد. پس صرف جا بیت جان کنه ایثار کن **تفسیر دعا ے آن دو فرشتہ** چون در راه
خدا اعلی مرتبه جود بذل روح است ناظم قدس سره در باب اعطا و انفاق بشرح دعا فرشتگان
پرداخته عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما من یوم یصبح العباد فیه الا ملکان
ینزلان فیقول احدهما اللهم اعط کل منفق خلفا ویقول الآخر اللهم اعط کل ممسک تلفا **قوله** ای خدا یا منفقان را سیر دار
از اول به بذل مال حق را اجر باد رحق به وحاصل این بیت و دیگر ابیات آنست که مدار حسن و قبح صفات
بر مناسبت و عدم مناسبت متعلقات است صفت جود که پیرایه هر موجود است چون بموقع واقع شود
محمود و ناستحسن است اگر مالی در راه هوا صرف کنی با ستان موعود نمی و اگر یک آب از دریا برضای
حق بدهی با نفاق معروف **قوله** تا نباشی از عداد کافران * یعنی شعار کفر است که مال بهوای نفس
در غیر محل ضائع کنند پس بمقتضای من تشبه بقوم فهو منهم هر که مال ضائع کند در شمار کفار باشد زیرا که در
تبعیت هوا با کفار شریک است چون فرق میان آنچه بهوده و آنچه برای خدا داده شود مشکل است میفرماید
قوله امر حق را باز جو از واصلی * کار حق را در نیابد هر دلی * از حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر
جیلانی قدس سره نقل کنند که تاجری روی آورد من مستحق از نامستحق باز نشناسم شما چشم غیب بین دارید
اینمبلغ را باهل استحقاق برسانید فرمودند بده مستحق و نامستحق تا به تو هم چیز بی استحقاق داری پس
با مر ولی اگر بموقع هم بدهند بموقع باشد چنانچه حافظ شیراز گوید * بمی سجاده رنگین کن گرت پیر مغان
گوید * که سالک بیخبر نبود ز راه و رسم منزلها * پس نفوس خسیسه که مائل بخل باشند اینچنین ابیات را حجت کنند
از برای جمع مال و بهانه سازند که اسراف ممنوع است و هوای نفس را در میان نبینند صاحب ایمان را
تفرقه در مال است نه در جمع آن تا بمخالفت نفس قیام نموده باشد و الا در شمار کفار است زیرا که در تبعیت
هوا با کفره شریک است فتنبه **قوله** و عید انذار اهل غفلت است * کان همه انفاقشان حسرت است *
بقرآن اشاره میفرماید ان الذین کفروا ینفقون اموالهم لیصدوا عن سبیل الله فسینفقونها ثم تکون علیهم
حسرة ثم یغلبون بدرستیکه کافران نفقه میکنند اموال خود را یعنی شتر میکشند و بکفار میدهند تا یاری
دارند مردمان را از راه خدا که متابعت رسول باشد پس زود باشد که تمام نفقه کنند پس باشد آن نفقه برایشان

حسرت و پشیمانی یعنی مال رفته و مقصود حاصل نشده باشد پس مغلوب گردند و در آخر کار یعنی در روز قیامت معذب
انشاء الله قصه حاتم طائی خبر خواهد داد و میفرماید قوله سروران را که در عهد رسول بودند قربان بامید قبول
قوله هر ریاضت مومن همچو هدیه بیم یعنی انبیای رفیع الشان میان راه هوا و راه هدا قوله اندرم
دادن تخم را الا نوبت است و جان سپردن خود سخای عاشق است و آنچه از بذل مال در راه خدا مذکور شد
مناسب حال هر سخی و جواد است نه عاشق نامراد زیرا که سخاوت عاشق منحصر در بذل جانست مثلا اگر عاشق
هر دو جهان را بخشیده باشد تا دست از جان نشوید بحکم حسنات الابرار سیئات المقربین بخیل است پس هر که
مال بگذارد از اهل سخا باشد و هر که جان نثار کند عاشق خدا چون سخای مال دهنده و سخای جان بخشنده دیگر
و جزای هر دو متفاوتست میفرماید قوله نان دهی از بهر حق نانت دهند جان دهی از بهر حق جانت دهند
و ابیات آینده مشتمل است بر ذکر این دو سخاوت که اختیار آخرین میفرماید بر انفاق و جانبازی تعلیم میکنند بعشاق
قصه آن خلیفه که در کرم از حاتم طائی الخ این داستان در شهها و آنست که هر کس هر چه در
راه حق تعالی بدهد بهتر از آن باز ستاند چنانچه اعرابی اندک آب باران نزد خلیفه برد و با وجود آب شیرین
که در شهر خلیفه میگذشت اعرابی را عطا فرمود و صله داد مراد از اعرابی درویش عقل است و از زن نفس
مکاره چنانچه در مخلص قصه صریح خواهد شد و در ابتدا از این جهت تنبیه کرده شد تا ادراک آنچه از طرفین مذکور
خواهد شد بر قدم بصیرة آوردی قوله بحر و کان از بخشش صاف آمده یعنی خالی گشته قصه اعرابی
درویش و ماجرای زن از سبب قلت درویشی قوله روز و شب از رزق اندیشی باید
در اکثر نسخ بهار روز و شب بعلت دیده شد اما با عطف خوانده شود بهتر خواهد بود قوله مر مثال
سامری از مردمان اشارة بقصه سامری حال او چنان بود که هر کس بوی نزدیک شدی او را
آنکه مر اتب گرفتی از تب سبب از مردم گریختی در وادی و صحرا بسر بردی کما وقع فی القرآن فان لک
فی الحیوة ان تقول لا مساس یعنی بدرستیکه هست مر ترا عقوبت در زندگی تو آنکه گوئی هر که را که نزدیک
تو آید مس مکن مراد و یعنی تو اسپرست که او لا و سامری نیز الحال همین حال دارند قوله گر بخواهم از
کسی یک مشت نسک مر مرا گوید خمش کن مرگ و جسک در مصرع ثانی بطبق روزمره مردم گنج خلوتها
که در جواب سائل اندر او لیش تیر و تفنگ و اجل پیران و مرگ ناگهان از قسم کلمات ناسزا گویند
و ناجسک یعنی درد و رنج است قوله در عرب با همچو خط اندر خطا یعنی خط در کلمه خطاست نه بمعنی
خود ستائی این که در عرب و اقلیم مشی عربیت در ما نیست زیرا که عز و عطا نداریم مغرور شدن
مر ایشان التی قوله ... و میان آنکسه بگوستاند حاصلات را از قسمی انتقال از صورت بمعنی

یعنی مرید مدعی مزوّر در حکم مهمان نیست که بخانهٔ مفلس وارد شود و آن مفلس بمال مهمان دست دراز کند
قوله نیست چیره چون ترا چیره کند * کور نه بد مرترا تیره کند * یعنی تمام ورود قیح نمادو در راه سلوک خود دلیر
نیست مرید را اینگونه دلیر کند قوله هیچ اعمش کو کند دارو ی چشم * جز چه گشند در دیدها الا که پشم * اعمش بفتح
میم ضعیف البصر حاصل معنی آنکه دارو می ساخته نابینا چشم بیش نباشد کنایه از آنکه بیحاصل هیچ ولوم بود
قوله حال ما نیست در فقر ای خدا * مقوله زن اعرابی از راه اضطرار قوله ظاهر با چون درون مدعی
در دلش ظلمت زبانش شعشعی * یعنی مثل آنکه در باطن چیزی دارد و ندارد و زبان شعشعی کنایه از انست
که مدعیان صدقهای درخشنده و بیهوده بیان ... مانند اما قول اهل اللهی اثر باشد قوله او همیگوید ز ابدالیم و شیخ
ابدال جمع بدل است و در عرف درویشان یک شخص کامل را که قوای خود را از استعمال امور عالم شهادت
باستغراق دل در عالم غیب بدل کرده باشد ابدال گویند باعتبار تبدیل قوی و از اینجاست که عامهٔ آدم بید
و یا یعنی کسی را که جوارح دارد است مستی کار نمیتوان بید از امتیاز عمل تعطیل را نفی شده ابدال خوانند
قوله هر که وا ماند مر او را چون با یزید * در محشر حشر گردد با یزید * اگرچه این بیت الحاقی نماید اما سید
عبدالفتاح اشکالی کرده که بمقتضای نیة المومن خیر من عمله نیت مرید پاک بود زیرا که خدمت آن مقلد
نه برای حق کرد المرء مع من احبه باید که او هم حشر با حق باشد و رفع اشکال باین طریق فرموده که
از نادانی جاهلی را خدمت کرد و بزرگی نداشت مقتضا تراد شمن شد بسبب دشمنی دوستان
حق هرچه گذشت و سزاوار آتش دوزخ گردید گوئیم که دشمنی با دوستان حق که مقتضای حال او نباشد
زیرا که ضمیر صحبت پیر جاهل اندیشه در دلش راه نیافته و از دوستی و دشمنی دیگران فارغ بوده مگر آنکه تعلیم
پیر او از دوستان خدا دشمنی داشته باشد و ... باین امر مسیحی قیام نموده و این معنی واهی
است ... بسیار نشوانده شد پس اولی آنست که گوئیم با وجود ... سال ... و ... کتب جهل صحبت نمیشود و بنابر آن
این خادم جاهل با پیر جاهل محشور شود قوله بیضوا از نان و خوان آسمان * یعنی بوی از آن مانده است هفت
... باغ او نرسیده قوله دیدها باید که سر آدمی * آشکارا گردد از بیش و کمی یعنی در نشاء عنصری
حقیقت انسان خوب منکشف نمیشود و سره از ناسره تمیز نمیگردد مگر بعد خرابی بدن سراو در روز
رستخیز آشکارا شود فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید آنکه نادر افتد که مریدی ابح
قوله چون تحری در دل شب قبله را * قدر تحری اجتهاد در مسائلی که اجتهاد در آن روا باشد
چون اجتهاد در قبله قوله مدعی را قحط جان اندر سر است * لیک ما را قحط نان بر ظاهر است
ما چرا چون مدعی پنهان کنیم * بهر ناموس مزور جان کنیم * یعنی مدعی در باطن چیزی ندارد نا چار

ظاهر میکند که دارد برای فریب عوام تا صیدی بدام او در آید لهذا گفته اند هر که دارد بیهوشه و هر که ندارد
بیهوشه، و این دو بیت مقوله زن اعرابی ست قوله نخوت و دعوی و کبر و ترهات = دور کن از دل که تا یابی نجات
ترهات در اصل لغت راه های باریک که از شاه راه جدا باشد و این لفظ را بر اقوال هرزه بر سبیل استعاره اطلاق
کنند قوله از بخار گرد باد و بود ماست = یعنی از بخار و غبار هستی ما غم های فراهم آمده اگر بسبیل نیستی در آمد اثری
ازان نماند قوله زانکه هر رنجی ز مردن پاره ایست = جزو مرگ از خود بران گر چاره ایست = رنج را جزو مرگ ازان
گفته که بسبب رنج شخص رنجور از کارها باز ماند و بسبب مرگ نیز تعطیل حواس رو دهد اما آن تعطیل نسبت باین تعطیل
جزو باشد که اینجا حواس بالکل زائل گردد و آنجا نه قوله شب گذشت و صبح آمد ای سمر = یعنی در افسانه گوئی و در
بعضی نسخ ای قمر واقع شده درین صورت خطاب باذن یعنی ماه من ازین گفتار بس کن و شاید که قمر نام زن اعرابی
باشد قوله زر طلب گشتی خود اول زر بدی = در عرف آدم بی عیب که ستائش کنند گویند فلان کس زر خالص
طلای تاب است قوله زر بدی به میوه چون کاسد شدی = وقت میوه پختنت فاسد شدی، انحراف است
در توصیف و تعریف در بیت بالا زانکه را از گفت اینجا ز میوه دار که کسی ندیده و نشنیده میگوید کنایه از آنکه
بی عیب و شیر بودی چرا کاسد و فاسد شدی نصیحت کردن زن مر شوهر را الخ قوله از قناعت
کی تو جان افروختی = از قناعت ها تو نام آموختی = قناعت سکون نفس عند عدم المالوفات و قرار
دل در اوان تصادم آفات اکثر اهل تفسیر در آیه من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مومن فلنحیینه حیوة طیبة
را بقناعت تفسیر کرده اند قوله رو مخوان جفت کمتر زن بغل = جفت انصافم نیم جفت دغل = بغل زدن کنایه
از تهزی و تمسخر است قوله با سگان بر استخوان در چالشی = چون نی اشکم تهی در نالشی = چالش با یکدیگر
در افتادن = قوله چونکه عقل تو عقیله مردم است = آن نه عقل است بلکه مار و کژدم است = عقیله بندی که
شتر را بآن بندند قوله نام حق را دام کردی وای تو = مقوله مار با فسونگر است
یعنی افسون تو مشتمل بر اسم الهی بود از افسون نصیحت کردن مرد مر زن را که در فقیر
آن الخ قوله خواجه را مالست مالش عیب پوش = خواجه را عیب است غرقه تا بگوش = در نیما ده عزیز
از قدما خوب گفته بسان صبح که چیزی نداشت کاذب بود = چو قرص زر بکف آورد صادق
شد = و از شعرای زمان ما قدسی نیز رباعی وارد سه نمودن عیب اغنیا از مال ... گز داخلی
شاخ را بود برگ پناه = گشت طمعها جامعی یعنی طمع موجب الفت و محبت جامع است میان طامع و
مالدار اگرچه باعث نفرت است از بخیل قوله ره نیابد کاله او در دکان = باید در دکان کاله و کالا
متاع پیس حاصل آنکه در بحر مال پرده ایست که عیوب مالداری پوشد و فقر نیز پرده ایست که هنرهای فقرا

می پوشند و همچنین نیز برای فقر انعمت عظمی باشد که عارف را ستر حال مطلوب بود قوله آتشش سوزد که دارد این
گمان یعنی خدای خالق هر دو جهان یعنی گمان برد که حق تعالی یکی را بناز پرورد و دیگری را بنار
آتش حرمان بسوزد و منعم را اگر ملک و مال دهد فقیر را بثواب آخرت و نور کرامت و نعمت کمال مشاهده
دولت وصال خود بنوازد قوله از سر امرود بن بینی چنان هزاران فرود تا نماند این گمان یعنی امرود
میوه معروف که بناشپاتی شباهت دارد و امرودبن درخت آن میوه و این مثل را در محل وجود شبهه
نظر استعمال کردند قوله خانه را گردنده بینی دان تو لی یعنی بسبب سرگشتگی غلط و غیر واقع می بینی چنانچه
بوجهل دید در بیان آنکه جنبیدن هر کس الخ قوله راست گفتی گرچه کار افراستی یعنی کار افزا
دروغ گوی در حقیقت کار آن اقرار که هست نگوید و بیان نفرماید و راست گفتی همچنین که هرچند اعتقاد تو مطابق
واقع نیست اما مطابق دید و اعتقاد خود راست میگوئی قوله گفت من آئینه ام مصقول دست یعنی ترک
و هند و در من آن بیند که هست یعنی مراد از دست دست قدرت حق است که ید الله فوق ایدیهم از آن خبر
میدهد قوله زین تحری زنانه برتر آ تحری زنانه اجتهاد ناتمام و ناقص زیرا که زنان ناقص العقل
باشند قوله ای دریغا مر ترا گنجا بدی تا ز جانم شرح دل پیدا شدی یعنی گنجایش در حوصله و ادراک
واسع و فهم گشاده بودی قوله چونکه نامحرم درآید از درم پرده در پیش پرده شود اهل حرم یعنی سخن
در ونشان را تشبیه کرد بشیر که بی رنج از پستان جان بچکد اینجا تشبیه میفرماید چنانچه نازنینان نخواه که در
اندرون محرمان اهل حرم کبریا جلوه کنند و از نامحرمان احتراز نمایند قوله ور حس کرد بی اخشم نکرد یعنی اخشم آنرا
گویند که در خیشوم یعنی دماغ او علتی راه یافته باشد تا بدان علت بوی خوش از ناخوش فرق نکند قوله
بهر آنست آن بپا اهرم نکرد یعنی اهرمن دیو رجیم قوله این زمین از برای خاکیان یعنی آسمان را
مسکن افلاکیان یعنی حاصل آنکه سخن فهم را عروج بر اوج افلاک است و کودن محبوس حضیض کره خاک
قوله خویشتن را بهر کور آراستی یعنی برای نابینا هر که آرایش کرده چنانچه ترا آرایش برای نابینا در
خود نباشد از حقائق ای مستوره سخن راندن مرا لائق نبود قوله گر جهان را پر در مکنون کنم یعنی چون نباشد
روزی تو چون کنم و گر بیابان پر شود زر نقد و بی رضای حق جوی نتوان ربود یعنی چنانچه رزق
مقسوم دانش نیز مقسوم است هرگاه رزق کسی را کم کرده رزق دیگر زیاد نتوان کرد و دانش ترا ای زن کم
چونکه زیاده کنم تا سخن مرا فهم توانی کرد و نیز تنبیه است مر آن زن را که از تنگی رزق نالیدن سود ندارد در
مراعات کردن زن شوهر را و استغفار الخ قوله جان تو گر بهر خویشم نیست این یعنی جان تو
برای تسلیم است قوله کاش جانت کش روان من فدی یعنی مقام تواضع و تعطف مثل این کلمات

زبان بنده و جوابست خدا که ای وای بهزاران زین شماره است قوله شد از آن یاران یکی برقی پدید زد و شرار
در دل مرد وعید به مراد از باران گریه زن و از برق سوز دل شوهر است قوله زین للناس حق
آراسته است پس آنچه حق آراست چون توان رهید اشاره است بآیه زین للناس حب الشهوات من النساء
والبنین قوله چون پی یسکن الیهاش آفرید پس کی تواند آدم از حوا برید قال الله عز وجل هو الذی خلقکم
من نفس واحدة وجعل منها زوجها لیسکن الیها قوله آنکه عالم مست گفتش آدمی به کلمینی یا حمیرا میزدی
یعنی عالم بیهوش کلام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود و حضرت را چون حال غالب
آمدی عایشه رضی الله عنها فرمودی که با من سخن کن تا بتو مشغول شوم و از غلبه افاقت یابم پس محبت
زن با اکمل و اشرف مخلوقات رو داشته چه جای ناقص اگرچه مرتبه این محبت آثاری است نسبت بمحبت
ذات و صفات و اسما فروتر است زیرا که این محبت از اثر تجلی اسم ظاهر باشد لهذا آنسرور فرمود
حبب الی من دنیاکم ثلث النساء والطیب وقرة عینی فی الصلوة یعنی محبوب گردانیده شده بمن و ...
واجب است قوله آب غالب شد بر آتش از نهیب آتش چو شد چو باشد در نهیب چونکه دیگی حائل آید
هر دو را نیست کرد آن آب را گردش هوا حاصل هر دو بیت آنکه آب و آتش تمثیل است برای مرد و زن مرد
حکم آب دارد و زن در حکم آتش است اگر حجاب و حائل در میان نباشد آب بر آتش غلبه کند اما وقتیکه دیگی
در وقت پرده واری نماید آب با آتش نیست گردد از این سبب در جائیکه رقت قلب است غلبه زن راست
قوله در بیان حدیث انهن یغلبن العاقل الخ پرتو حق است آن معشوق نیست خالق است
آن گوییا مخلوق نیست عارف در جمیع مظاهر جمال حق مشاهده کند و در مرات پرتو صفات جمالی عیان
بیند و جذب معشوق را نه از معشوق داند بلکه داند که او بجذب خالق جذاب است نه بجذب خود که مخلوق
است پس حاصل معنی آنکه نظر عارف بر پرتو حق است نه بر حسن زن و آن پرتو گویا خالق یعنی ایجاد
مهر و رقت میکند در قلب عارف و مخلوق نیست ای حادث نیست چرا که پرتو ذات را با ذات
باشد منفک نگردد پس ضمیر آن در مصرع اول راجع بجانب عاشق است و در مصرع ثانی راجع بجانب پرتو حق
تسلیم کردن مرد خود را با آنچه التماس زن بود الخ قوله چون قضا آید نماند فهم را
کس نمیداند قضا را جز خدای ... قوله شوهر زن لطف آزار جان شود از زن یا شوهر ... اشتم و
بر آزار او مر رضا نبود اما قضا چنین تقاضا کرد و دفع قضا مقدور نیست قوله چه پرده پرده گریبان
سینه و پرده هر که بحکم قضا دریده شد از بیطاقتی گریبان پاره میکند فایده ندارد قوله کافر پیراز
پشیمان میشود و از اینجا تا سر داستان دیگر ترغیب است زن را که اخلاق خدای پیشه نام و مربی دارد قوله

عاشق او هم وجود و هم عدم یعنی متضاد حکم اند یا مانند عاشق عدم بفرمان او بدید سنگ بوجود آید و وجود بعدم میرود همچنین کفر و ایمان مطیع اند مشیت او را چنانچه مناسب این کلام حکایت آورده اند در بیان

آنکه موسی و فرعون هردو الخ قوله موسی و فرعون معنی را رهی ظاهر آن ره دارد و این بیرهی

یعنی جمیع مظاهر متضاده و متقابله تابع معنی واحد اند در حقیقت و اختلاف اثر در ظاهر است چه موسی و فرعون و چه آدم و ابلیس همه را قدم بر جاده بندگیست قوله روز موسی پیش حق نالان شده نیمشب فرعون هم گریان شده اگر نیک نظر کرده شود این ابیات که مشتمل است بر زاری فرعون سراپا بر رعونت و انانیت او دلالت میکند زیرا که در مناجات فضائح و قبائح خود را بتقدیر حق حواله میکند و از طریق ادب دور میگردد اگر مانند حضرت آدم که ربنا ظلمنا انفسنا گفت خطا را بخود نسبت داده زاری میکرد بر نفس خود ظفر می یافت قوله کین چه غلست ای خدا بر گردنم ورنه غل باشد که گوید من منم غل کنایه از هستی باطل که مانع قبول حق است قوله زهره را ماهی نبود استاره ام چون خسوف آید چه باشد چاره ام یعنی ستاره طالع من از تابان روشن تر نبود اما از تقدیر تو گاه محاق است و گاه در احتراق یعنی خسوف کفر که عارض قمر فطرت منست بموجب تقدیر تست قوله نوبتم گر رب و سلطان میزنند مه گرفت و خلق پنگان میزنند پنگان با بای عجمی مکسوره و نون ساکن طاس باشد یعنی آنکه مرا رب و سلطان میخوانند و نوبت ربوبیت و سلطانی میزنند و بدان ماند که در وقت گرفتن ماه چوبی بر طاس تا از خاصیت صدای آن ماه بگشاید و این مضحکه بیش نبود قوله خواجه تاشانیم اما تیشه ات میشکند شاخ را در بیشه ات یعنی هر دو بنده یک خداوندیم مانند دو شاخ که یکی را تیشه قدرت قطع کند تا در آتش قهر بسوزاند یکی را بشاخ دیگر موصل قوله حق آن قدرت که آن تیشه تراست از کرم کن این کژیها را تو راست موکد تقسیم دعا میکند که کژی را براستی مبدل گرداند و کج راست شدن آنست که کافر بفطرت اصلی رجوع کند و بداند که بر فطرت اسلام متولد شده و فطرت عاصی را تائیدی عطا شود تا مانع الفطرت او را از عصیان باز دارد قوله رنگ زر قلب ده تو میشود پیش آتش چون سیه رو میشود ده تو و ده چند چنانچه دو تو و دو چند را گویند و ده تو یعنی ده مرتبه خمیده نیز آمده حاصل آنکه فرعون بر سبیل تعجب میگوید که نمیدانم حال بر من در حین ملاقات موسی چرا متغیر میشود گویا مو محکیست که قلب ناسره مرا که عیار یست بسبب او ظاهر میشود و باز نظر بالاتر کرده میگوید قوله لی که قلب قالبم در حکم اوست یعنی جانکه میگوید ــه میدید و هم اند و مکان بالامکان همین مذکور ست و از دیدن در مکان و لامکان مراد آنست که از وجود علمی یا امر حق تعالی بعالم عین می آیم و در وجود عینی

بامراد و در اطوار مختلفه سیر میکنیم **قوله** سبز گردم چونکه گوید کشت باش زرد گردم چونکه گوید زشت باش
چون ذکر رنگ سبز و زرد در میان آمد ازان انتقال کرده اند بذکر بیرنگ و رنگ که بمعنی اطلاق
و قیدست چنانچه میفرمایند **قوله** چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد چون به بیرنگی
رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی مراد از بیرنگی مرتبهٔ اطلاق است که تعین را دران راه
نیست و از رنگ تعدد مظاهر و کثرت تعینات و اسیر شدن انعکاس آبگینه های متکثره از نور آفتاب
وحدت و از جنگ موسی با موسی نسخ شریعت پیغمبری مر پیغمبر دیگر را و از رسیدن به بیرنگی رجوع نهایت
بسوی بدایت و آشتی موسی و فرعون اضمحلال تقابل صوری و تعین شخصی و برچیدن بساط تکلیف و از
میان برداشتن آبگینهای مختلف الالوان که موجب است کثرة اعداد را اگر مزیدی برین توضیح و تنقیح خواهی
گوش کن که حالا سلطنت اسم ظاهر است درین سلطنت کثرت پیدا و وحدت مستور یکی را خلعت الله ولی
الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور در بر و دیگری را خاک مذلت والذین کفروا اولیاؤهم الطاغوت
یخرجونهم من النور الی الظلمات بر سر باشد زیرا که آفتابی در هزاران آبگینه تافته و تا آبگینها قائم است استحالهٔ
صورت نه بندد و مثلا اگر صد آبگینه بیک رنگ باشد نور آفتاب در انها بیک گون منعکس شود و اما آبگینها
یکی نگردد و کثرة اعداد که سبب افتراق است باقی ماند و رنگ اصلی نور که بیرنگیست ظهور نیابد چنانچه انبیا و
رسل بحکم آیه لا نفرق بین احد من رسله از روی رسالت بیک رنگ بر آمده اند بحسب تفاوت درجات
و بسبب اختلاف درجات استعدادات امم تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض ناچار باید که در شهادت
جلوه گر شود و نسخ شرایع در میان آید و جنگ موسیی با موسیی عبارت ازین باشد چون نوبت سلطنت اسم باطن
در رسد آبگینها نماند و اختلاف الوان محو شود و از آفتاب وحدت برنگ اصلی که بیرنگی صرف است ظهور
پذیرد و جنگ موسی با خضر که در مرتبهٔ موسوی است و کریمهٔ قال هذا فراق بینی و بینک ازان خبر میدهد رفع
شود بلکه با فرعون آشتی رو دهد چه جامی موسیی با موسیی خوانده بود که مراد از بیرنگی مرتبهٔ تجرد روح باشد
و درین صورت بیرنگی را بمعنی مفعول مطلق باشد خواندن به ازانست که بمعنی مصدر خوانده شود و اطلاق قید
کرده آید و از رنگ مراد قید جسمانی باشد و از جنگ تضاد و تقابل تشخصات یعنی چون مطلقی گرفتار قید گشت
مقتضای اختلافست اگرچه دو مقید در وصفی متحد باشند اما از جهت قید تعین خاص و ما به الامتیاز البته
با یکدیگر اختلاف پیدا کنند و آن اختلاف مرهست بلفظ جنگ که اگر بالفرض مقید موسی صفت باشد و
مقابل او هم بصفت موسی قید البته اقتضای مخالفت کند و رفع مخالفه جز برفع قید نشود و قید وقتی رفع شود
که مقید در مطلق مستغرق و مستهلک گردد و بحسب غلبهٔ حکم اطلاق در رسیدن بمرتبهٔ بیرنگی عبارت ازین باشد

واللہ اعلم بالصواب **قوله** گر ترا آید بدین نکته سوال * رنگ کی خالی بود از قیل و قال * یعنی حال اطلاق
بر تو غلبه کند قول مرا تصدیق کنی که جناب و اختلاف از قید ست اما بمقتضای قید که بر تو غالب ست اگر مقید
سوال خواهی کرد و خواهی گفت **قوله** ای عجب کین رنگ از بیرنگ خواست * رنگ با بیرنگ چون در جنگ
خواست * این بیت تقریر سوال سائل ست و حاصل سوال آنکه وجود مقید بی ظهور مطلق نیست و قید ناشی از
اطلاق ست پس بایستی که قید بسبب اتفاق بودی اختلاف و تقاضهای آشتی کردی نه جنگ زیرا که فرع
از اصل منبعث گشته بود او و تو ام ست پس مخالفت فرع با اصل صورت نه بندد **قوله** اصل روغن ز آب افزون
میشود * به مماثلت با آب ضد چون میشود * چونکه روغن را ز آب سر رشته اند * آب با روغن چرا ضد گشته اند
چون گل از خارست خار از گل چرا * هر دو در جنگ اند اندر ماجرا * این سه بیت میتواند بود که جواب
باشد آن سوال بر سبیل تمثیل مقول بحبوس **قوله** یا نه جنگ ست از برای حکمت ست * گنج باید جست آنرا
ویرانی ست * جواب سوم یعنی مخالفت قید با اطلاق از بابت مخالفت روغن با آب باشد و هرگاه در محسوسات
این تخالف مشاهده شود چرا در معقولات روا نباشد یا گوئیم در نفس الامر نیست لیکن بسبب حکمتی چنین می نماید
یا از این هر دو توجیه دست باز داشته گوئیم که در نوع اعنی بجهت حصول حیرت و حیرانی و ویرانی دز ویرانی
گنج مقصود توان یافت زیرا که گنج در ویرانه باشد نه در معموره یا نمیگوید که گنج مقصود قرب حق است
نه حل اشکال این سوال که متولد است از سبب قیل و قال چنانچه میفرماید **قوله** آنچه تو گنجش توهم میکنی * زان توهم گنج را گم میکنی * تا اینجا سر رشته سوال و جواب بنهجی که تقریر کرده شده قائم نگاهدار که میخواهم ورق
تقریر بگردانیم و بگوئیم که تمثیلات و ابیات گذشته تا این بیت میتواند بود که تتمه جواب و سوال باشد و آخر
بیت با ابیات مابعد جواب آن سوال و برین تقدیر مجموع ابیات ماتقدم مقوله سائل خواهد بود با منطوق
که مخالفة قید با اطلاق و جنگ فرع با اصل باعث تعجب من گردیده زیرا که این مخالفة از قبیل روغن است
با آب و مانند نفرت گل است از خار آیا این اختلاف واقعی ست یا بسبب حکمتی در علانیه حال چنین می نماید
و در سر حال هیچ اختلاف نیست یا نه واقعی و نه برای حکمت بلکه برای حیرت عارفست به وجهی گنج باید جست
یعنی از بیان سبب اختلاف چاره نیست تا گنج مقصود بدست شبهه باقی ماند و ویرانی و خرابیست چون سوال
متوجه باشد جواب در ضمن ابیاتی که می آمد القا میفرماید **ع** آنچه تو گنجش توهم میکنی * زان توهم گنج را
گم میکنی * یعنی رفع این شبهه را گنج تصور کرده و حال آنکه این تصور و توهم ترا گمراه کرد گنج چیز دیگر است و آنرا
بوهم و فهم و رائی نتوان یافت زیرا که تدبیرات عقلی و تجویزات وهمی حکم عمارات دارد و گنج در خرابه باشد
پس طریق نیستی پیش گیر که بعبور وطن رنگی و شائبه قیدی نور اطلاق بر تو بتابد بعد از ان از پرتو آن پرتو

منکشف شود که بیرنگی و اطلاق چنانچه سبب وفاق میشود خلاف هم میشود زیرا که رنگ در عین
بیرنگی و قید در عین اطلاق مخالف بیرنگی و اطلاق نباشد چون تعین گرفت اقتضای خلاف کند
نظر بمقابل خود که رنگ و قید در مجموع مقیدات برنگ و تیره ظهور نکند بلکه هر مظهری بمظهر رنگ دیگر
باشد و اگر بر یک و تیره ظهور کنند تاثیرات اسما و صفات در مظاهر متعدده تا آنجا شی چگونه نتیجه شود و
تکرار تجلی لازم آید و فائده بر قید مترتب نشود پس رنگ و قید در اصل بیرنگی متفق بوده اند در اقتضا
و تعین نیز باتحاد در وصفی و امری متفق باشند اما هر چند در امری چند وفاق باشد در چند امری دیگر
خلافی خواهد بود چنانچه در قبض وجود و موسی [illegible] تفصیل ذکر یافت قوله نیستها که در عبارت
هستی و جنگی بود نیستها از هستها جنگی بود میفرماید که بیرون [illegible] متعدده کشائی نشود و هر گاه نیست
شد یعنی از قید هستی بر آمد از هستها که قیود ظاهری و باطنی باشد ننگ دارد و قیود ظاهر استغنا را لذات
جسمانی و قبول هر مرغوبات نفسانی است و قیود باطنی هر چه بر انگیخته خیال و وهم و عقل است تا قلب
سلیم اندیشه هر دو متخلص نگردد گنج ظاهر نشود قوله لیک هست از نیستی فریاد کرد نیست خود آن
هست را ادا کرد بر اول گفته بود که نیست از هست ننگ دارد همان قول را تایید میرساند که ننگ
داشتن نیست از هست نه از برای آنست که هست از نیست ننگ داشته [illegible] کرده باشد بلکه آن نیست که مرد
مجرد است آن هست را که مرد مقید به هست بود [illegible] شکوه [illegible] نظر انداخته و آن [illegible]
رد کردن موسی فرعون را [illegible] از آن بود که فرعون از موسی نالش داشت بلکه او را قابل مرتبه فنا ندیده و
سر [illegible] انکار کرد یا [illegible] از برای انکار باشد یعنی همچنین نیست که نیست از هست صاحب مرتبه باشد فریاد کرده
فرموده باشد مرد مجرد آن مقید را از سر [illegible] کرد چنانچه میفرماید قوله تو مگو من گریزانم ز نیست بلکه او از تو
گریزانست [illegible]
بایست [illegible] باشی تا [illegible] قوله ظاهرا [illegible] اوسوی تو [illegible] با فنا
[illegible] ظاهرا [illegible] بامثال [illegible] قوله
نقلهای بانگ [illegible] است ای سلیم نفرت فرعون میدان از کلیم یعنی در راه عشق برای پاک کردن نقل
مرکب [illegible] عاشقان پی [illegible] است که عدم قبول دعوت موسی [illegible]
از احسان حق نه از فرعون بود بلکه باطن کلیم [illegible] قابل راه [illegible]
ظاهر که برای تمامی محبت [illegible] قوله [illegible]
[illegible] و درد [illegible] چون نقل بانگ گوشت [illegible] اهل معنی کم

که در حدائق حقائق ناظر اند بغم و اندوه بسر میبرند بر طبق انتقال که انفرار ناقص از کامل راجع بانفرار کامل
است از ناقص داستان می گذرانند **سبب حرمان اشقیا از هر دو جهان الخ قوله** زان
بمانند اندر میان عاصفات ؛ ای باد هاي تند و اینجا هوا مراد است یعنی جهات جذب مساویست
و ترجیح از جانبی نیست پس کشش علی السویه زمین را در میانه معلق دارد زیرا که بعد زمین از آسمان در
جمیع جهات برابرست این بر تقدیر جذب است و بر تقدیر دفع نیز همچنین که از جمیع اطراف برابر دفع میکند
لام ارض در وسط میماند **قوله** پس ز دفع خاطر اهل کمال ؛ جان فرعونان بماند اندر ضلال ؛ از قول
انتقال نموده ؛ ز دفع خاطر ارباب کمال **قوله** سرکشی از بندگان ذوالجلال ؛ و آنکه دارند از وجود تو
ملال ؛ تو پنداری از نخوت با خاصان بارگاه احدیت سرفرو نمی آری و حال آنکه خاطر ایشان بجانب
تو ملتفت نیست آنقدر از برش نداری که مشتری بسوی تو نگاه کند **قوله** رد و تسلیم ترا طغیان کنند
یعنی ارادت و انقیاد ترا که در وقت پیدای گهر بایید اکنی از نهان کردن ان بیهی و عناد بدن سازند پس تو
در دست تصرف قالب موم مثل نیستی و بهر صورت و هر نقشی که خواهند بر تو نصب کنند **قوله** سغبه چون حیوان
شناسش ای کیا ؛ سغبه فریفته و عاشق و حاصل سخن آنکه چنانچه حیوان مسخر انسانست و انسان مسخر انبیا و
اولیاست **قوله** بنده خود خواند احمد در رشاد ؛ جمله عالم را بخوان قل یا عباد ؛ اشاره بکریمه قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا مراد حضرت مولوی آنست
که جمله عالم در مرتبه استفاضه چون رقیت و عبودیت معنوی دارند با آنحضرت گویا حق تعالی برای اظهار
غلبه آن ذات بر ذرات ممکنات بامر قل حکم کرده که کافه عباد را بخود اضافه کرده بگوید ای بندگان من به
موجب این مقوله یا عبادی محکی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی باینطرف نرفته **قوله** چه قلاوز و چه
اشتربان بیاب ؛ دیدگان دیده بیند آفتاب ؛ یعنی اینکه برای تفهیم تو اولیا را بتمثیل قلاوز و اشتربان
گفته ایم قلاوز را چه رتبه و اشتربان را چه پایه اینها آفتاب اند و هر دیده بجانب آفتاب نتواند دید چشمی
بهم رسان که تاب جمال آفتاب تو اند آورد و اگر راست می پرسی تمثیل با آفتاب هم برای ضرورت تفهیم است چنانچه
سحابی گفته ؎ جانت خوانم اگر نیستی چکنم ؛ در قالب گفتنم نمی گنجی ؛ حضرت مولوی نیز در جای دیگر
میفرماید **قوله** ای برون از فهم قال و قیل من ؛ خاک بر فرق و من تمثیل من ؛ یک جهان در شب مانده
میخ دوز ؛ منتظر موقوف خورشید است روز ؛ یک جهان و یکجهان هر دو میتوان خواند یعنی عالمی در ظلمت شب
میخ دوز میشود و از حرکت باز میماند و انتظار میکشد که آفتاب برآید و روز شود تا هر یک از جای خود حرکت
تواند کرد و این کنایه از آنست که کامل خورشید لقا عالمی را از ظلمت جهل و نادانی میتواند خلاص داده

بسیار بیاشتواند مثل کرامت رهبری کرد قوله انبیت خورشید جهان در ذره ای شیر نر در پوستین بره ای
انبیت دریای نهان در زیرکاه ای پا برین که هین منه بی اشتباه ای ذره کنایه از حقارت جثه انسان کامل است
که از روی صورت عالم صغیر است و در معنی عالم کبیر و بحسب ظاهر اگرچه مجموعه ایست مختصر اما تن مجموع عوالم است
پس در هیچ ذره بحقارت مبین زیراکه ذره حامل آفتاب در همین ذرات پنهان است و برآب زیرکاه بی اشتباه و تهیا
قدم مگذار که دریا عمیق باشد و غرق شوی و مؤید این معنی ست آنچه در بیت آینده میفرماید که اشتباه رحمت است
قوله هر پیمبر فرد آمد در جهان ای فرد بود و صد جهانش در نهان ای واحد کالالف لقب ایشان است کما قال الله
ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا قوله عالم کبری بقدرت سحر کرد ای کرد خود را در کمین نقشی نورد
عالم کبری عالم لاهوت و از نقش کمین بدن عنصری و عالم ناسوت و نور دیدن پیچیدن است باقی ابیات
تاثیر داستان مؤید همین مدعاست که در صورت انبیا و اولیا نباید دید نظر بر معنی باید کرد و داستان ناقه
صالح بهمین مناسبت آورده اند [illegible] صورتی تنی صالح و یدا حسن الخ قوله ناقه صالح
بصورت بدشتری بی بدیدنش زیهار القوم [illegible] در قرآن مجید قصه صالح بتفصیل مذکور است ملخص آنکه قوم
ثمود ازو معجزه و آیت طلب کردند و گفتند دعا کن تا ازین شتری بیرون آید و حامله باشد و پیش ما بزاید
فرمان آمد که پیش از طلب اینها معجزه چهار هزار سال با این شتر را درین سنگ آفریده ایم بخوان تا بیرون آید
صالح گفت یا ناقة الله سنگ شگافته شد و ناقه بیرون آمد در نظر القوم بزاد و ولدی در بزرگی مثل خود چنانچه
ایمان آوردند و باقی در جهالت تمادی نمودند صالح وصیت کرد که ناقه خدا را ایذا ندهید و گرد مگردید چشمه
را که ناقه ازان آب میخورد کما قال عز اسمه فقال لهم رسول الله ناقة الله وسقیاها و کریمه هذه ناقة الله
لکم آیة فذروها تاکل فی ارض الله ولا تمسوها بسوء فیاخذکم عذاب الیم [illegible] میدید قوم از آب خوردن ناقه در کینه
شدند و اول قصد صالح کردند چون دست نیافتند ناقه را کشتند و گوشت آنرا قسمت کردند و بچه آن بسوی
کوه گریخت پیش ازانکه بکوه درآید تعقیب نمودند و نگاه کرده شتر باز بانگ زد صالح را ازان حال خبر دادند گفت
فصیل را دریابید او را کی نتوانستند که صالح گفت شما را سه روز بیش مهلت نیست روز اول رویهای شما
زرد شود و روز دوم سرخ و روز سوم سیاه گردد و بعد ازان عذاب در رسد قوم چون علامات مشاهده
کردند قصد صالح نمودند حق تعالی صالح را بارض فلسطین برد و از ایشان نجات داد ناگاه صیحه از آسمان
آمد و دلهای آنها پاره کرد و همه بزانو درافتادند و هلاک شدند کما قال الله تعالی فاخذتهم الرجفة الآخره
فاخذتهم الرجفة [illegible] جاثمین حضرت مولوی تن صالحان را در هلاک طالحان بناقه صالح و جان
صالحان را [illegible] ناقه تشبیه کرده میفرمایند که هر آزار رسان صلحا هیچکس را دست طپش نیست

چنانچه قصه صالح که خواهد آمد میسر نشد یا آنکه در تن ایشان که در حقیقت آن آزار حال ایشان ست سبب هلاک منکران شد و اگر بعد آزار خاطر چیزی انبیا که بمنزله ادراک فضیل ست توانند کرد رهائی از عذاب باشد و الا فلا حاصل تمام داستان انیست اکنون در بیتی که جای تردد باشد آنرا شرح کنیم اکثر ابیات قریب الفهم اند و اگذاریم قوله آب کوروناں کور ایشان بدند یعنی گرسنه چشم و ممسک و بخیل بودند قوله ناقه اسد آبخورد و از جهد تیغ کنایه از باز خرانیدن جان ناقه بعالم علوی باشد یا آنکه قبل از پی بریدن در هنگامی که آب چشمه باز داشتند چنیدند و آب باران که در منتهای نشیب و حفرها جمع شده خورده باشد قوله روح اندر وصل تن ورنا قه است در بعضی نسخ وصل تن بلا عطف دیده شد برین تقدیر معنی چنین باشد که روح مقید هر چند روح کاملان باشد نسبت بارواح مجرده که از قیدی رهائی یافته اند در فاقه است و غذای بقدر خواهش بسبب مصاحبت تن باو نمیرسد قوله نور یزدان سخره کفار نیست روح صالح قابل آزار نیست یعنی روح صلحا و بازی کنانیچه خورد و فریفته آنها نمیشود قوله جسم خاکی را بدو پیوست جان یعنی چشم را با روح پیوند داد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آنکه جسم را بحق پیوند داد روح و درین صورت جان کنایه از روح باشد و این تردید بنابران ست که ضمیر بدو یا راجع ست بجانب روح یا بجانب حق فافهم قوله زان تعلق کرد با جسمی آله تا که گردد جمله عالم را پناه یعنی تعلق دادن حضرت آله روح را که پرتو نور اوست با جسم از برای آنست که جمله عالم از تسلط نفس و مکر شیطان در پناه در آیند و با مراد کار کنند نه آنکه بسبب اتصال با جسم در پی آزار روح شوند قوله کره ناقه چو باشد خاطرش که بجا آرند احسان و برش ضمیر شین در دو مصرع راجع بجانب ولیست که بالا گفت قوله شد سه پاره زسوم ردی اسم حکم صالح راست بی ملحمه ای پی جنگ قوله صالح از خلوت بسوی شهر رفت شهر دید اندر میان دود تفت اشاره بآنکه صالح از فلسطین بشهر آمد کیف اسی خلف قوم کافرین اشاره بآیه وقال یا قوم لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم فکیف آسی علی قوم کافرین گفت شعیب که ای قوم بدرستیکه رسانیدیم بشما پیغامهای پروردگار خود و نصیحت کردم شما را پس چگونه اندوه و غمناک شوم بر هلاک قوم کافران قوله رحمت بی علتی بردی بتافت زیرا که بیغرض دنیوی و اموری که بحظ نفس بازگردد دعوت کنند و الیان نیز بوراثت ایشان همچنین از پی تقلیل وزرایات نقل پا نهاده بر سر این پیر عقل عقل صالح خطاب بصالح کرده میگفت که گریه بر قوم ظالم از چه رست آیا از پی آنست که بقوت تقلیل و نقلی چند که از آبائی خود شنیده بودند بر سر پیر عقل که ای صالح تو باشی پا نهادند و دعوت ترا رد کردند حاصل آنکه برایشان نباید گریست و این چند است چرا که پیر مرگ او باب غفلت گریه در کار نیست بلکه این گریه از غفلت خیزد و اگر غفلت بمیرد گریه بماند قوله پیر خردی عالم گشته سر خرید از زبان و چشم و گوش همه گر

یعنی خریداری پیر نا کرده مانند خر پیر اند چه از زبان و چه از چشم و چه از گوش کنایه از انکه نطق و دید و شنید هیچ
با نسان نمیماند و معنی آیهٔ مرج البحرین الخ چون قوم صالح مستحق نار دوزخ بودند و دوزخی و بهشتی
ز بحسب صورت امتیاز نباشد مگر در نظر اهل عرفان در بیان این معنی داستان آورده و آیه مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان را متمثل میسازد یعنی چنانچه حق تعالی فرو گذاشت اراه داده دو دریا را که یکی خوش و شیرین
و یکی شوره و تلخ است تا بیکدیگر رسند بحر فارس و بحر روم است که در محیط باهم ملاقی میشوند اما برزخی نامشهود و
غیر مرئی مانند کرهٔ قاف در میانه حجاب فریقین باشد بوجهی که گویا هیچ مابه الاتحاد ندارد قوله در میان شهرها
بیابان و رباط یعنی خاک باز مختلط است اما بحسب خاصیت و اعتبار خاک را چه نسبت باز رگویا فیما بین سنگها
و بیابانها و معموره فاصله هست قوله هر دو برهم میزنند از تخت اوج یعنی با یکدیگر آمیزش میکنند مانند موج
قوله صورت برهم زدن از چشم تنگ اختلاف جانها در صلح و جنگ یعنی آمیزش و جوشش صلحا و اشقیا
باهمدیگر از حیثیت ضیق حدود اجسام هست که قابل مقادیر اند و تخالف در صور نیست زیرا که بصورت انسان نسبت
اما جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاط یعنی جان صلحا متوجه صلح و جان اشقیا مائل بجنگ هست و در ابیات
آینده همین معنی را خود توضیح میفرمایند قوله موجهای صلح برهم میزنند بیان حال صلحا که جز جز و صلاح نشنید
موجهای جنگ بشکل صلح و گر ذکر اوصاف اشقیا که از کین اهل صلاح تجاوز نکنند قوله زانکه اصل مهرها
باشد رشد بفتح را راه راست قوله چشم آخربین تواند دید راست چشم اول بین غرور است و خطاست
چشم آخربین آنکه از صورت بمعنی انتقال کند و چشم اول بین که در صورت فرو ماند قوله لیک زهر اندر شکر
مضمر بود یعنی خباثت نفس در صلاح ظاهر پنهان باشد و آنرا زیرک یعنی مومن کامل که ناظر است در اشیا
بنور الهی زود شناسد و دیگران دیر تر یابند چنانچه تفاوت مراتب او شناخت خود بیان میفرمایند قوله
بهر این فرمود حق عز و جل در سورة الانعام در ذکر اجل اشاره با آیه هو الذی خلقکم من طین ثم قضی
اجلا و اجل مسمی عنده ثم انتم تمترون اوست آنکه مخلوق ساخت شما را از گل و حکم کرد چون مدتی بسر آید
مرگ برسد و مدت نام کرد و معین شده نزد اوست که کس نداند پس شما شک می آرید همچنان سخت پیدا
و دقیق پیدا بحسب تاثیر و باید یا بحسب ادراک که همه کس درک آن نتواند کرد قوله در مقامی هست اینهم
زهرها از تصاریف خدای خوشگوار یعنی این نکته لطیفست که مثل آب حیوانست جای زهر باشد و جای نوش
زیرا که از تصاریف الهی یک چیز موصوف بدو حال میتواند بود که ضد یکدیگر بود لیکن باختلاف محل مثلا اگر سبحه
گذشت که زهر اندر شکر مضمر بود اگر بگوش صدیقی برسد نوش هست و در نظر زندیقی که اعمال او سراپا مخلوط
باشد زهر باید و مثلا تا همه بمذکور بیان است قوله گرچه آنجا او گزید جان بود چون بدینجا برسد دربان بود

مراد از انجا طرف مخالف و ازینجا طرف موافق است قوله در مقامی سرکگی نعم الادام ۵ فی الحدیث نعم الادام
الخل در صحیح مسلم ذکر این حدیث بدینوجه است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم از اهل خانه نان خورش
طلب فرمود گفتند عزیز که چیزی نیست پس این حدیث فرمود و وجه نیکو بودن سرکه آنست که مؤنت آن
بغایت و بقناعت اقربست در معنی آنکه هرچه ولی کامل کند الخ قوله گر ولی زهری خورد نوشی بود
در خورد طالب سمیه هوشی بود در داستان گذشته چون سخن در اختلاف مراتب افتاد و منجر شد بتفاوت
مرتبه شیخ و مرید که شیخ را چیزها نافع نباشد و مرید را تابع بود مثل آنکه دنیا زهر است تا ناقص را دل و دین
او فاسد کند و نوش است کامل را چنانچه حضرت سلیمان همین تفصیل کرده و بدعا خواست که بعد او ملکش
بناقصی منتقل نشود تا باعث هلاک او نگردد قوله رب هب لی از سلیمان آمده است ۵ که مده غیر مرا این ملک
دوست ۵ قال الله تعالی قال رب اغفر لی وهب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت مولوی برای
دفع توهم حسد که بر انبیاء روا نیست و از ظاهر آیه مفهوم میشود تفسیر میفرمایند قوله این حسد با ما نداآن نبود
یعنی غبطه است نه حسد و غبطه آنست که هم خود را خواهی و هم دیگری را و حسد آنکه خود را خواهی و دیگری را نخواهی
و غبطه که حسد را ماند آنست که خود را خواهی و غیر خود را نخواهی از برای مصلحت آن غیر قوله نکتهٔ لا ینبغی میخوان
بجان ۵ سر من بعدی ز بخل او مدان یعنی صاحب ذوق سلیم از لفظ لا ینبغی با قید من بعدی در یابد
که دعای حضرت سلیمان نه از حسد است زیرا که حسد در حق کسی که بعد از سلیمان موجود شود بیمعنی و بیفائده
بود قوله مو بمو ملک جهان بد بیم شو ۵ یعنی حضرت سلیمان خطرهای ملکداری دیده و آزموده بود و
میدانست که در پاس هر چیزی از جزئیات امور ملکی ملکدار را بیم سر بازیست چنانچه میر الهی نام شاعر
از شعرای زمان گوهر این معنی برشته نظم کشیده ع سر برهنه خورشید را روانی نیست ۵ زشمع پرس که چون
تاج میخورد سر را ۵ بیم سر با بیم سر با هم دین قوله امتحانی نیست ما را مثل این ۵ بیم سر ظاهر است و بیم سر از
جهت مشغول شدن بملک و باز ماندن از مالک الملک و بیم دین ترک عبودیت و دعوی انانیت قوله
پس سلیمان همتی باید که او ۵ بنگذرد در نیمه هزاران رنگ و بو ۵ یعنی مردی باید که بملک از مالک الملک باز
نماند قوله موج آن ملکش فرو می بست دم ۵ یعنی خفه میشد و بفکر معرفت و سکوت می ورزید و اعراض
میکرد از کثرت اشتغال مهمات قوله خواند القینا علی کرسیه ۵ چون نماند از تخت و ملک خود شهی ۵ اشارة
ست بآیه ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب بدرستی که مبتلا گردانیدیم و آزمایش کردیم
سلیمان را و انداختیم بر تخت او شیطانی که متصور شد بصورت سلیمان بعد نزع و تسلط دیو بر مملکت توبه کرد
سلیمان و باز گردانید ملک و بادشاهی برا و سبب ابتلای سلیمان مفسران چنین بیان کرده اند که سلیمان (ع)

نکاح کرده بود زنی را و آن زن در سرای سلیمان عبادت میکرد و سلیمان از معنی آگاه نبود قوله پیه همه
شاهان عالم جمع کرده قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی شما شبانان
قوم خویش و نگهبان رعیت خود اید روز قیامت از صلاح و فساد و حال رعیت شما را سوال کنند تا حدیکه
یک تن مجرد که هیچکس در تحت و اطاعت و قید متابعت او نباشد اعضا و جوارح او رعیت او باشد از وی
پرسند که چشم از برای مطالعه صفحات کمال و مشاهده آیات جمال ما بود و گوش صدف لآلی اسرار و زبان
آلت ذکر و دل جای معرفت و همچنین هر عضوی مخصوص بکاری همه را از سر غفلت و شهوت چرا تعطل داشتی
و عمل فرو گذاشتی هرگاه محاسبه نفس واحد باین دشواری بگذرد وای آنکه عالمی در زیر فرمان او باشند حساب نشر
چون خواهد پس پادشاه را باید که جوارح و اعضا و نفس و دل و حواس ظاهر و باطن که رعایای حقیقی او هست
در قید فرمان شرع کنند تا بحق پادشاهی تمام قیام تواند نمود زیرا که ازین معظم تر کاری نیست کما قال النبی
صلی الله علیه و آله و سلم آن افضل الناس عند الله منزلة یوم القیمة امام عادل رفیق ای فور رفق از نیجا
که حضرت سلیمان علیه السلام طریقه رحم مرعی داشته باریکه خود بر داشته بود و تحمل آنرا بر دیگری روا نداشت و گفت که الهی
بکسی مده که فرو افروتر از من باشد و اگر بدهی تشریف کمالاتی که بمن ارزانی داشته از درجه رسالت و مرتبه
جلالت و قوت عصمت و علو همت و توفیق معدلت و شکر نعمت و دوام بدو ارزانی دار تا او را با من
از راه کمال صورت و معنوی معیت حاصل شود و چون معیت تحقق پذیرد بعدیت نماند زیرا که بعدیت در شقیقیت
است چون اوصاف و اخلاق متحد شد دوئی برخاست و سلیمان صفت سلیمان شد و سلیمان ما سلیمان نیست
نه پیدا از سلیمان شد لا مرتبه و سلیمانی در هر شخصی که بوجود باشد نام او نه سلیمان باشد از روی مرتبه سلیمان باشد
که آدمی عبارت از صفات اوست نه از استخوان و گوشت و پوست و ازینست که حضرت مولوی معنیه
را نیز پس انداخته و قدم پیش گذاشته از زبان سلیمان میگویند خود یعنی چه بود میم بی مدعی یعنی در من بودن
آن شخص که موصوف بصفات منست و هیچکس مدعی نتواند شد چنانچه در من بودن من چون حضرت مولوی
شرح این را فرض داشته اند بسط کلام درین مقام ادا فرض بود والتوفیق من الله العزیز الوهاب تخلص
با جرای عرب و جفت او قوله ماجرای مرد و زن افتاد نقل آن مثال نفس خود میدان عقل
بالا اشارت کردیم که عرب عبارت از عقل و زن عبارت از نفس است اکنون حضرت مولوی بهمان
معنی فرموده اند قوله نیک بایست است بهر نیک و بد بد بایست و بایست هر چه بتوان خواند قوله
گاه خاکی گاه جوید سروری نفس در طلب انجاح مطالب و استعلای معارف خویش گاه بمذلت
و تنزل راضی شود و گاه تفوق و تفاخر قوله گرچه سر قصه این دانه است دوام صورت قصه بشنو اکنون تمام

یعنی این دانه معنی و دام تاویل که دانستی بعد تصریح قوله خلق عالم باطل و باطل بدهی زیراکه اصل
مقاصد دریافته از منازل سیر و سلوک راه و روش و اعمال قطع نظر کردندی قوله گر محبت فکر و معنی
نیستی صورت صوم و نماز نیستی یعنی سنت الهی برین رفته که معنی بی لباس صورت رخ نماید
اگر معانی صرف در محبت کافی می بود صور اعمال مثل صوم و صلوة و حج و زکوة باطل همه بود اما نه این
چنین است بلکه صور را در ظهور معنی اثرها است و اشجار و اعمال را از حقائق ثمرها هر عملی هدیه ایست از بندگان
بسوی حضرت رحمان قوله هدیه های دوستان باهمدگر تا سه بیت آینده دلیل است اثبات همان
مدعا که صور اعمال عباد هدایا و بدایا گواه محبت باشد قوله شاهدت گه راست باشد گه دروغ مست
گاهی از می و گاهی از دوغ مراد بالا هدیه را گواه گفت اینجا عمل اهل ریا را گواه دروغ میگوید پس ترک هدیه
عمل چنانچه دلالت کند بر بی محبتی عمل ناقص که مخلوط بریا باشد نیز مشعر باشد بر بی محبتی قوله یارب آن تمیز
ده بما که بخواهست تا شناسیم این نشان کشر نه راست یعنی مدعا این تمیز کرامت کن و در بعضی نسخ بخواست
دیده شد بر انتقاد یعنی چنین باشد که تمیز ارزانی دار تا مقصود حاصل شود و مطالب تمیز و خواهش آن قوله
حس را تمیز دانی چون بود آنکه حس منظر بنور الله شود یعنی تمیز که مدعا خواسته شده آن تمیز است که چراغ
عشق بنور عقل روشن باشد زیراکه آن تمیز از اثر بو بردن از سبب بسبب پی بردن است قوله ور اثر و سبب
فارق باشد میان کجی و راستی چنانچه بسبب قرابت استدلال بر محبت توان کرد اما مراد از تمیز تمیز اهل
است که از مؤثر با اثر آید و از مسبب بسبب گراید و کسی را که این تمیز حاصل شد و چشم بصیرت او بنور الهی مکحل
گردید با اثر و سبب محتاج نباشد قوله هست تفصیلات تا گردد تمام این سخن لیکن بجو تو والسلام
سخن از اصل تمیز بیک تفصیل تمام نمیشود و تفصیلات باید تا اتمام پذیرد و درخت جوی تمیز باش که جوینده
یابنده بود قوله گرچه شد معنی درین صورت پدید صورت از معنی قریبست و بعید یعنی معنی عقل
و نفس که در صورت قصه مرد و زن پنهان بود اگرچه به تدبر فهم شود اما صورت بوجهی از معنی قریبست
و بوجهی بعید مثل معنی و صورت آب و درخت که اگر نظر بر دلالت کنی درخت بر آب دلالت کند سرسبزی
با آن و این دلالت قریب باشد اما اگر نظر بماهیت کنی درخت نبات است و آب جماد و آن مرکب است
و این بسیط و میان هر دو ماهیت فصل بعید و بعد شدید است و حاصل این سخن باز میگردد به آنکه بقوت عقل
از صورت بمعنی انتقال توانی کرد اما مشاهده ماهیت و دریافت حقیقة تا خود باقی بقالب تجلی رفیق نگردد
میسر نگردد قوله دل نهادن مرد عرب با التماس زن الخ قوله چون حکیم حسب العهد وصیم بود فی الخبر
حبک الشیء یعمی ویصم قوله باد روشن لوح محفوظ وجود تا بدانست آنچه در الواح بود یعنی وجود آدم

لوح محفوظ بود که حقائق ملکی و ملکوتی در وی ثبت یافته و اسرار جمیع کتب و صحف در وی مندرج شد
و همچنیکه او را خلعت وجود پوشانید گویا بر لوح محفوظ گردانید قوله قدس دیگر یافت از تقدیس او
ملائکه را قبل از ظهور آدم نظری به خود بود چون کمال آدم را باعتبار کشف اسما به ملائکه نمودند آن نظر
نماند باز گشت کردند و زبان بذکر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بر کشادند و ازین کشاد آنچه دیدند از تسبیح
و تهلیل خویش ندیده بودند قوله در دل مومن بگنجم ای عجب ، که مرا جوئی دران دلها طلب ، در حدیث
قدسی آمده لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبد المومن قوله گفت فادخل فی عبادی تلتقی
جنتی من رؤیتی یا متقی ، اشارة بکریمه فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی ۵ چون سفر فرمود باز از ان مقام
یعنی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة در رسید قوله تا که حجت ها همیگفتیم یا ، تا بجای ما چه آید ابخدا ، اشارة
بآیه اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح بحمدک ونقدس لک قوله رحمتم من بر غضب هم سابق است
اشارة بحدیث قدسی که سبقت رحمتی علی غضبی قوله خود چه گفتم پیش آن در صدف ، نیست الا کف کف
کف کف ، شیخ عبد الرزاق کمال الدین در شرح مصطلحات در بیان حکم مسکوبه علیها آورده که خواجه عالم
روزی در کوچه مدینه میرفت ضعیفه دعوت کرد حضرت اجابت فرمود و بخانه او رفت در خانه آتش افروخته
بود و اطفال او در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سوال کرد یا رسول الله حق تعالی به بندگان خود رحیم
باشد یا من بدین فرزندان حضرت فرمود حق تعالی ارحم الراحمین است ضعیفه گفت من باین رحمت قاصر
روا ندارم ارحم الراحمین چگونه روا دارد که بندگان را در آتش اندازد راوی گوید که حضرت بگریست
و گفت کذا اوحی الله الی ۵ گر چه میگفت که زارت بکشم میدیدم ، که نهانش نظری با من دلسوخته بود
قوله حق آن کف حق آن دریای صاف ، که امتحانی نیست این گفت نه لاف ، انیقسم یا قسم سابق که
گفت والله عالم السر والخفی مقوله شوهر است در جواب زن قوله امتحان را امتحان کن یک نفس ، یعنی
امتحانی که در ذهن تست آنرا در خارج امتحان فرما بالیقین کردن زن الخ قوله نیستی باید مرا یا حیلتی
هیچ پیشه راست شد بی آلتی ، حاصل این ابیات که مشتمل است بر ذکر آلت و بی آلتی آنست که طالب را با مطلوب
مناسبتی ضروریست و اگر مناسبت نباشد وسیله حیله در کار است چنانچه حق تعالی فرمود قل تعالوا اتل ما حرم
ربکم علیکم بگو ای محمد بیائید ای مردمان و بشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است رب شما بر شما و همین امر
قل تعالوا وسیله شد بر التجا به بارگاه عظمت و کبریائی او قوله گفت کی بی آلتی سودا کنم ، تا من بی آلتی پیدا کنم
یعنی اگر مرتبه نظر بر آلت نباشد مراد است نه داده پس چگونه سودا کنم تا وصف بی آلتی حاصل نکنم یا مردی که
باین صفت موصوف باشد دست بدامن او نزنم ، بتقدیر اول لفظ بی آلتی بمعنی مصدری باشد و بتقدیر

ثانی بابای مجهول یعنی مفعول بیت شخصی آلت قوله گر گواهی خیر گفت و گو و ننگ بود انکار تا چهار آید شاه شنگ
انتقال از مجاز بحقیقت مرد بیرون عرب سبوی آب باران از میان بادیه الخ قوله
گفت زن صدق آن بود کز بود خویش پاک بازی یعنی جهد کردن آن قدر که از سبب جهد توانی که از بود و خود رهائی
یافت قوله چیست آن کوزه تن چون کوزه ما است انتقال از ماجرای ظاهر سبوی تأویل قوله در پذیرا فضل
الله اشتری که قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خدای تعالی خریده است
مؤمنان نفسهای ایشان و مالهای ایشان را بهشت تحریص در غزو و جهاد یعنی از مجاهده بذل نفس و مال
وازین عطای بهشت قوله پیش و آن کو خود من در جهان یعنی طالبان با چنین آب چند آخر نشود
گفت غضوا عن هوا یعنی ابصارکم اشارة بآیه کریمه قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم ویحفظوا فروجهم ذلک ازکی
لهم ان الله خبیر بما یصنعون یعنی فرو گیرید چشمهای خود را از نظر نامحرم و نگاهدارید فرجها را از زنا یا ستر کنند
و بپوشانند که آن پاکیزه ترست و نیکوتر مر ایشان را بدرستی که خدای تعالی آگاهست بهر چه میکنند قوله
رانش او پر باد کین یعنی پر گرست یعنی ریش عرب در سید و خشن عرب الخ قوله و انا بحیث آمدیم
کوه یعنی [illegible] البحر و الکوه نقطه های موجود خوانده شود و نیم باید خواند یعنی همیشه مشرف اند بجلت و بیکاری
و حرف قوله خود چه باشد گوهر آب کوثرست الخ یعنی کوثر که اصل گوهرست از این آب قوله آنکه اندر
چشمه شور است جایت تو چه دانی شط و جیحون و فرات انتقال از حالت عرب بنصیحت و موعظت
چشمه شور شهوات نفس طبیعت شط و جیحون و فرات تجلیات اسما و صفات و ذات و در بیان
آنکه [illegible] اشق الخ قوله جود محتاج گدایان چون گدا احتیاج جود بسائل از جهت آنکه
جود ظهور [illegible] پس برای وصول عطا سائل طلب و طلب احتیاج باشد قوله بانگ کم زن ای محمد بر گدا
اشارة بآیه و اما السائل فلا تنهر قوله پس گدایان آینه جود حق اند و آنکه با حق اند جود مطلق اند یعنی گدا
دو قسم است یکی از آنها آینه جود حق اند که هرکس در جمال آنها دید دانست که از راه جود با آنها معامله باید کرد
و آن گدایان که مشغول حق اند و خود را از نظر پنهان میدارند خود مطلق اند که بدل کرده اند هستی خود را در هستی
قوله آن یکی جودش گدا آرد پدید و انکه بخشد گدا را بی مزید یکی جود حق تعالی پیدا آوردن گداست یعنی
وجود گدا در نظر کریمان بخشش حق است چنانچه قرة العین مصطفی حسن بن علی المرتضی علی نبینا و علیه السلام
هرجا سائلی میدید دعا میکرد و میگفت خادمان آخرت با شما اند که امروز بارهای شما را از دوش ما سبک میسازند
وجود دیگر آنکه گدایان را هرگز احسان نخواند و ظاهر معنی این است که تقریر کرده شد اما در بطن اشارة است
بآیه الله الغنی و انتم الفقراء و آیه ان الله لغنی عن العالمین که مقصود آنست که گدایان حق اند یکی جود ایجاد عالم

و جمالهاست و افاضهٔ فیض وجود و جود و دیگر تخصیص بانعامات لا تعد و لا تحصی **قوله** و انکه جز این دو بود و خود
مرده ایست یعنی او بدین ور نیست نقش پرده ایست یعنی گدائی که خود را آئینه جود بیند و نه عین جود شناسد در حکم
میت است زیرا که ناظر و صفت از اضطرار بر کنار است و از صبر دور نیگردد و هر که ازین غافل شد صبر او
مرده و چون صبر مرده او مرده و مرده حرکت نکند و از کسی چیزی نخواهد پس درویشی که از غیر خدا چیزی خواهد او را مرده
نتوان خواند لهذا استثنا کرده او را حقیر و ابله و بیخبر گفت **قوله** نقش سگ را تو مینداز استخوان یعنی تو هم نکنی
که منع میکند از لقمه دادن مر مقید را بلکه استخوان کنایه از حرف درویشی است که درویشی چون مغروران حرف
جا کرده یعنی از مرتبه فقر با او سخن مگو و همچنین در بیت آینده میفرماید که **بیت** نقش مرده کم نه طبق یعنی
یعنی از آن طبق که طبقات زمین و آسمان در وی کم گشته آنرا که عاشق لقمه است چه بهره **فرق آنکه**
میان درویشی است بحد الخ **قوله** ماهی خاکی بود درویش نان یعنی مراد از ماهی نقش ماهی که بر جا
کشند یا ماهی سقنقور که در ریگ می باشد و آنرا ریگ ماهی گویند **قوله** لوت نوشد او ننوشد از خدا یعنی لوت طعام
لذیذ و نوشیدن از خدا آن بود که نعمت از هر جا برسد از منعم حقیقی داند بلکه از وجه انعام منعم را در نعمت متجلی
بیند عاشق حق است که از بهر توان آنرا که میل او بسوی حق تعالی از برای نعمت باشد نه میل به نعمت از برای
حق تعالی پس عاشق نعمت است نه عاشق منعم و همچنین هر که میل او بجانب حق از برای چیزیست متوجه اند حقیقی
آن چیز است نه حق جل جلاله **قوله** گر تو هم میکند او عشق ذات یعنی ذات نبود وهم اسما و صفات یعنی وهم زاینده
ز اوصاف و حدة است یعنی حق نه زاینده است او لم یولد است یعنی آنرا که ذات حق بوهم که قوتیست در یافتن
معنی محصور و محدود در یافته نشود و بعقل هم مدرک نگردد که مدرک وهم جزئی بود و مدرک عقل کلی و ذات
حق از جزئی و کلی بودن منزه است پس هر وصفی از اوصاف یا بحساب یا بسلب که معقول شود راجع
به تجلیات اسما و صفات باشد نه ذات و از آن اوصاف معقوله که در احاطه عقل در آید وهم زاید و متولد معنوی
تولد معنوی باشد و ذات حق چنانچه از تولد صورت منزه است از تولد معنوی نیز منزه و مبراست **قوله** عاشق
تصویر وهم خویشتن یعنی کی بود از عاشقان ذو المنن یعنی وهم را در اسما و صفات مجال تصور هست مثلا
طالب نعمت آن سائل بتصور انعام از منعم اگر وهم کند که منعم را بوجهی دیده است تواند اما اگر وهم کند که بذات
او رسیده و دیده نتواند بود پس از آنجهت که بوجهی منعم را دیده است بمجاز توان گفتن که عاشق او است
اما فی الحقیقة عاشق موهوم و متصور خود است نه عاشق ذو المنن است **قوله** عاشق آن وهم اگر صادق
بود یعنی آن مجاز او حقیقت کش بود یعنی حاصل این بیت آنست که منعم علیه چون در تصور انعام منعم را بوجهی دیده
است و از آنجهت مجاز توان گفتن که او عاشق منعم است اگر همچنین مجاز بصدق مقرون شود یعنی داند که انعام

از منعم است و منعم صفت و اسم است و اسم و صفت هر دو بی ذات معقول نیست کعبهٔ عاشق ذات بل
و به مشاهدهٔ ذات باشند زیرا که از اسم و صفت انتقال کرده محوظ نظر او ذات گردید چون این نکتهٔ دقیق را
هر فهمی در نیابد سیفر باید قوله شرح میخواهد بیان این سخن لیک می ترسم ز افهام کهن یعنی فهم کهن فهم متکلم
حکیم که از تعقل اسم و صفت بمشاهدهٔ ذات نتواند رسید قوله خاصه مرغ مردهٔ پوسیدهٔ یعنی بر خیال اعمی نادیدهٔ
مرغ مرده پوسیدهٔ افسرده دلی که گرمی حال ندارد و از اثر حیات که آگاهیست بهره نبرد قوله این غم و شادی
که اندر دل خفیست یعنی پیش آن شادی و غم جز نقش نیست یعنی نسبت بغم و شادی که در دل اهل الله
مخفی است و آن کنایه از قبض و بسط سالکان باشد شادی و غم گرفتاران آن صورت مانند نقش خاک
بر آبست و اگر عکس اینمعنی قصد کرده شود هم درست است یعنی شادی و غمی که در دل ارباب صورت و
اصحاب غفلت مخفی و پنهانست در جنب شادی و غم مردان خدا نقشی بیش نیست قوله صورت خندان نقش
از بهر تست الی البیتین مقصود از این دو بیت تقسیم غم و شادی نیست که شادی را بغیر و غم را بخود تخصیص
دهد بلکه میگوید که نقش غم و شادی صور برادر نظر پاک تو از برای آن جلوه داده اند که سر رشتهٔ شادی و غم
معنوی را در دست خود درست نگاهداریم قوله نقشهایی کاندرین حمام هاست یعنی که بیرون جامه کن
چون جامه هاست الخ اولی آنست که اول معنی چند بیت بلا تاویل گفته شود بدانکه حمام مشتمل باشد بر چند خانه که
یکی از انجمله جامه کن هست باین اعتبار جامه کن داخل حمام است نه خارج پس ناظم قدس سره میگوید که نقشهای
حمام خواه نقوشی که بر جدار حمام مصور کشیده باشد خواه هیاکل اشخاص که در حمام باشند از بیرون جامه کن
اگر دیده شود مثل خانه بنظر در آید یعنی هر صورتی و هر نقشی با تمامی خصوصیات مرئی نمی شود بلکه بیش از آن جا
نمودار نمیگردد تا زمانی که از جامه کن بیرون باشی غیر جامه نه بینی اگر خواهی هر نقشی را بشکل و هیأتی که هست تماشا
کنی جامه فرود آر و بحمام در آ که با جامه ترا اندرون حمام راه نباشد و چون بدون تاویل این معنی را دریافتی
طریق تاویل بر تو آسان شد که از نقشهای صور شخصیه و از جامهای مصورهای اینجهان و از جامه کن مقام
فنا و مرتبه تجرد مراد است حاصل آنکه هر کس از عالم معانی دور و مهجور افتاده و از خود فانی نگشته نظر او از دیده
صور تجاوز نکند و صور بمنزلهٔ جامهاست جامهٔ هستی پاره کن و بعالم معنی در آی تا جامه نه بینی قوله زینجهان
تا آنجهان بسیار نیست یعنی جز دمی اندر میان دلدار نیست **پیش آمدن نقیبان و دربانان
خلیفه** الخ قوله پس نقیبانش پیش اعرابی شدند یعنی گلاب لطف بر جیبش زدند یعنی چنانچه باستقبال اعرابی آمدند
متوجه بای حضرت الهی را پیش از تجلی ذات پرتو اسما و صفات در رسد قوله پس بدو گفتند یا وجه العرب
از کجایی چونی از راه تعب یعنی انقطاب در عرب موضوع است برای تعظیم و از وجه زینت [illegible]

قوله ایکه یک دیدار زنان دیدارها و از قبیل واحد کالف و در بیان آنکه عاشق و فنا بر مثال الخ قوله
چونکه جزوی عاشق جزوی شود زود معشوقش بکل خود رود و بدریش کاو دید غیر آمد او و بغرقه شد کف
و ضعیفی شد او یعنی هیچ جزو نیست که فانی نشود و بکل ملحق نگردد پس چونکه عاشق جزو شد بعد فنا و آنچه زد که معشوق
او بود و در حسرت و ندامت باند و رسوا شود و عشق بر جزو سه صورت دارد یا آنکه عاشق فرو رود یا
هردو فرو روند صورت اول و آخر را حضرت مولوی متعرض نشدند بجهت آنکه اگر عاشق رفت رسوائی
را با خود برد و اگر هردو رفتند هم رسوائی نماند اما در گذشتن معشوق جزو و سلامت ماندن عاشق عاشق جزو را
رسوا کند از نیجست همین یک صورتی را بیان کرده اند که دل بمعشوق فانی نباید داد قوله نیست حاکم تا کند
تیمار او بکار خواجه خود کند یا کار او یعنی معشوق جزو که فنا شد حاکم نیست که غمخواری عاشق کند اجابت
دعوة حق نماید تا بعاشق بپردازد مثل عرب اذا زنیت فازن بالحرة الخ قوله فازن
بالحرة یعنی آن شه مثل که فاسرق الدرة بعینه مثل است این مثل عرب مراد است در حاصل معنی با مثل عجم که گویند
خاک اگر برداری از توده کلان بردار قوله ور تو گوئی جزو پیوسته کل است تا آخر داستان رد این
سوال است که اتصال جزو با کل و سایه اصل آن تقاضا کند که عاشق جزو عاشق کل باشد و از تعیب عاشق
جزو لازم نیاید جواب آنکه اتصال و یگانگی مسلم است اما از یک وجه نه از وجهی دیگر انفصال و بیگانگیست و مراد
با اتصال من کل الوجوه است که اتصال رسل و تبعیت ایشان از برای اتصال کلی باشد پس مرو در عرب
بدیر الیعنی پیمبر را الخ قوله چرخ اخضر خاک را اخضر کند بهر نزول یاران قوله آب از لب در دان
در کول با کول بضم کاف تازی و سکون واو قریه ایست قوله لطف شاهنشاهی جان بیوطن چون اثر
کرده است بین در کل تن که کنایه از روح انسانیست که مکانی ندارد و تعلق او با بدن تعلق پادشاه است با ملک

حکایت نحوی و کشتیبان این حکایت متفرع است بر آنکه روز مرگ غیر دانش فقر و درویشی و فنا
نیستی هیچ دانش سودمند نباشد چنانچه میفرمایند قوله محو میباید نه نحو اینجا بدان گر تو محوی بیخطر در آب ران
حال علما صورت و وصف صاحبدلان در این ابیات نیک بیان کرده است که علم تن علم است
و علم جان جان علم اگر علوم اولین و آخرین را بحضرت الهی عرض کنی بعلت قلب در معرض قبول نخواهد
آمد کما قال فی محکم کتابه و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا پس بیان بهتر که بحکم لا ینفع مال و لا بنون الا من اتی الله
بقلب سلیم در حالت مرگ که مقدمه آن عالم است از دل سالم راه آورد و ی در دست باشی قوله ایکه خلقان را
تو خر میخوانده ای این زمان چون خر برین یخ مانده ای خطاب بعالم است یعنی که از روی جدال رخت بیرون
برده باشد قوله مرد نحوی را از آن در دوختیم یعنی با جاهی او در این قصه از آن درج کردیم تا شما را

محو محو آموختیم دیده باشد در نیصورت از قبیل فناء الفنا باشد که مراد از ان کمال محو و فتح باطن محو و ادراک سر
محو باشد قوله در کم آمد یابی ای یار شگرف یعنی فنا رصوفیان کم آمد خواهند ای گمشدگی قوله آن سبب یاری بدان
معذور بوده که کوزه دجله غافل و بس دور بوده یعنی غیر عارف را که دیده بر عظمت و کبریا نیفتاد معذور میدارند
اما عارف را اگر لغزشی پیش آید دست را بسینه زنند قبول کردن خلیفه الخ قوله گنج مخفی بد ز پری چاک
کرد یعنی خاک را تابان تر از افلاک کرده اشارتست بحدیث کنت کنزا مخفیا و حدیث ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره قوله آن سبو را او فنا کردی فنا یعنی ضمیر او راجع بسوی عرب و حاصل سخن آنکه عرب از
دجله حقیقی اگر قطره میدید سبوی پر زر را اگر بخشش سلطان بود در آب میریخت سه بخود و انه بر سبو سنگی زدند
قوله ای ز غیرت صورت بر آمد ندای ای ز غیرت بر سبو سنگی زدند و آن سبو را اشکست کامل شده خطاب
بسوی حق تعالی یا بجانب سالک قوله خم شکسته آب از و نا ریخته صد درستی زین شکست انگیخته یعنی خوار
طبیعت چون شکست خود و احکام او جا نیستند درست کرده باشند که شکل از شیشه اکتساب کرد چون شیشه
شکست قند امینه جمع کشته نا ریخته جزو جزو خم برقص است و بحال عقل جز و بیرا نبوده این محال زیرا که عقل
در صورت می نگرد نه در معنی قوله نه سبو پیدا درین حالت نه آب یعنی زیرا که آب با دریا آمیخت و اجزا سبو در کنار
دریا جا گرد و پس بتلاطم امواج دریا رقص معنوی اجزا خم باشد قوله نان گل است و گوشت گل کم خوار زین
تا نمانی همچو گل اندر زمین یعنی اشارت بریاضت و تصفیه و تزکیه که سیری مکرر یاد کرده اند قوله آلت اشکار خود
جز سگ مدان یعنی کمترک انداز سگ را استخوان یعنی سگ نفس هر چند ضعیف تر و بینواتر طالب او بیشتر و هر قدر
بطالب بیش فقیر تر بدرجه دولت و سعادت بیشتر عیب را گرسنگی در طلب رزق سرگرم کرده از خلیفه بهره مند
گردانید قوله گر بگوید فقه فقر آید همه یعنی بوی فقر آید از آنخوش و دمدمه یعنی سر رشته نفس بفقر باز گردد مثلا
اگر صوفی گوید که رفع حدث اصغر و اکبر وضو و غسل است گفته باشد که حدث اصغر خطرات قلب است و حدث
اکبر علائق که رفع آن وضو و غسل معنوی است از برای صحت صلوة حقیقی قوله ور بگوید کفر دارد بوی دین یعنی
مثلا با مرائی گوید که بیزارم از نماز تو گوید کفر گفت زیرا که نماز اهل اسلام یکی باشد اما ندانند که بیزاری او از ریاست
زیرا که نماز اهل ریا باشد نه نماز و بیزاری از ریا دینداریست قوله آید از گفت شکش بوی یقین یعنی مثلا مرد خدا
اگر گوید که خدا با ماست هیچ غم نداریم انمعنی خبر باشد از بیغمی او و یقین بمسبب حق که سبب است مر بیغمی را قوله ور
بگوید کژ نماید راستی یعنی بلال باشق آنذات السرور بود و اگر اشهد میگفت اسهد بود همچنین کلام انا الحق
و مثل آنکلام که ظاهر آن کفر است و اصل انصاف و پیش اهل حقیقة قابل تاویل و نزد تو گذاف کلیه آنکه

باصدق راست و راستی با تفاق دروغ باشد قال الله سبحانه اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله

واللّٰه یعلم انک لرسوله واللّٰه یشهد ان المنافقین لکاذبون **قوله** آنکفش را صافی و مخشوق وان محقوق
سزاوار **قوله** گشت آن دشنام تا مطلوب او خوش زبهر عارض محبوب او ضمیر او در هر دو مصرع راجع
بجانب عاشق که بالا گفت **قوله** هرچه گوید مرد عاشق بوی عشق از اینجا تا جای که میگوید اینحکایت گفته
شد زیر و زبر همه در بیان آنست که نظر بمعنی باید کرد نه بصورت ــه از شکر گر شکل نانی می پزی طعم
قند آید نه نان چون می پزی یعنی لذت دشنام معشوق عاشق داند و لذت شکر که صورت نان گرفته
ذائق شناسد عرف من ذاق ومن لم یذق لم یعرف **قوله** در صداع هر کسی مگذار روز یعنی روز مگذاران
و معطل مباش نظر معنی بین پیدا کن **قوله** خواه هند و خواه ترک و خواه عرب یا هندو و عبارت از مرد سیه است
قوله اینحکایت گفته شد زیر و زبر همچو فکر عاشقان بی پا و سر یعنی میخواهند که بسبب ظهور کثرت معانی
سخن از سخن برخاست و داستان مرتب قطعه قطعه شد و پاره پاره از المرتبه بمرتبه در سلک نظم درآمد **قوله**
سر ندارد کز ازل بودست پیش پا ندارد با ابد بودست خویش اگر گوئیم فکر عاشق سر ندارد هم درست
است و اگر گوئیم اینحکایت سر و پا ندارد هم درست بهر دو تقدیر ازلی و ابدی بودن فکر یا حکایت اشاره
است بآنکه بسط و گشاد معنی بر توبیت از علم قدیم و رنگ و بوی قدم دارد **قوله** حاش لله اینحکایت نیست بین
نقد حال ما و تست ای خوش ببین **قوله** پیش هر صوفی که او حاضر بود هرچه آنجا نیست لا یذکر بود یعنی حکایت
آنست که از غائب گویند و صوفی نقد حال را که حاضر است برای غائب از دست ندهد پس هرچه در صورت حکایت
گفته شد نقد حال ماست **قوله** هم عرب ما هم سبو ما هم ملک حاصلش آنکه هرچه در آفاق است در انفس است
و فی انفسکم افلا تبصرون شاهد صدق اینمقال است **قوله** جمله ما یوفک عنه من افک لفظ ما در جمله با فارسی
است یعنی همه مائیم و کریمه یوفک عنه من افک در شان کفار است و ضمیر عنه راجع بقرآن یا رسول و حاصل معنی
آیه آنست که کافران شعر و سخن و اساطیر اولین گفتند و رسول را شاعر و ساحر و مجنون خواندند و قبول
حق نکردند زیرا که در ازل و در علم قدیم الٰهی از سعادت صدق مصروف بودند اینجا مولوی میفرمایند که
باز گردانیده شد از قبول جامعیت با کسی که در ازل باز داشته شد و این ــه و ظلمانی و منکر عقل و سمع
دیده شد و در نیصورت لفظ منکر را باضافت باید خواند و معنی چنین باشد این دو ظلمانی منکر عقل و سمع اند که
دلائل عقلیه قبول میکنند نه دلائل نقلیه سمعیه **قوله** تا کنون اصل انکار از چه خاست زانکه کل را گونه
گونه جزوهاست اگر کسی گوید که جزوها همه منبعث و منشعب از یک کل و فرع از یک اصل است ظلمانیت و
انکار و نورانیت و اقرار از کجاست گوئیم **قوله** جزو کل نی جزوها نسبت بکل نی چو بوی گل که باشد جزو گل
یعنی جزو گفتن بحسب اعتبار قرب و مدارج همه در تحت علم و قدرت است و الا جزو حقیقی نیستند در آنکه کل را

حاصل آنکه نسبت بواجب تعالی وجود جزو اعتباریست پس نسبت جزئیت مظاهر نه مثل جزئیت وکلیت
بوی گل وگل باشد زیراکه بو مفهوم وحقیقة گل ما خوذ است وجزو حقیقی گل است ومظاهر را در حقیقة هیچ
نیست یا آنکه همه آثار حقیقة آمد نه مثل جزئیت وکلیت لطف سبزه ولطف گل و بانگ قمری وصوت بلبل زیراکه
این کلیت وجزئیت بسبیل مجاز است یعنی لطافت وخوشی سبزه وقمری نسبت بالطافت وخوشی گل و
بلبل قلیل است از نیجهت حکم جزو دارد ودر کلیت وجزئیت واجب وممکن حقیقة هردو بیگانه است
بعض اعتبار بموجب این تقریر بیت ثانی که متضمن است بر ذکر لطف سبزه ولطف گل در تحت منع باشد
یعنی جزو با جزو وکل نیست و نه مثل بوی گل و نه مثل لطف سبزه و اگر گفته شود که این بیت در تحت منع نیست
برین تقدیر معنی چنین باشد مثل بوی گل جزئیت حقیقی ندارد بلکه جزئیت از روی مجاز است مثل جزئیت
لطف سبزه ولطف گل حاصل آنکه اگرچه جزو با جزئیت با کل از روی حقیقة بود وی انکار در اصل بعد وی
لیکن عقل بی تعمق اینمعنی را مسلم نمیدارد لهذا سفر باید **قوله** گر شوم مشغول اشکال جواب تشنگان را
کی توانم داد آب یعنی طالبان حق را رهنمونی کنیم یا اشکال ترا جواب گوئیم **قوله** صبر کن کالصبر مفتاح
الفرج یعنی صبر کن تا زمانی که بکامل رسی وتوجه او در تو کار کند **قوله** فکر شیر و گور ودلها بیشها مراد از
فکر فکر پراگنده است که نور غیب برو نتافته ومثل این فکر مانند شیر نابینا است که در بیشه دلها وصیدگاه قلوب
بعلت نابینائی شکار نتواند کرد هضم دارو وعلت تو دیگر است سفر باید کرد پرهیز از غیر حق راس دواها است
چون طریق احتمال با پرهیزش گرفتی هضم دارو دیگر برای علت تو موجود داریم که آن شکست نفس است
زیراکه هضم در اصل لغت شکستن باشد **قوله** از یکی رو ضد و یک رو متحد از یکی رو هزل و از یکی رو جد
تمثیل از برای اتحاد اشیا من وجه واختلاف ها من وجه است که مانند حروف مقطعات بوجهی متحد است
و بوجهی مختلف پس در دفع اشکال اغیار دخیل است اگر باعتبار اختلاف واشکال است باعتبار دیگر
قوله پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که بازیب وفر است یعنی از برای حکم اتحاد واختلاف
خلائق در قیامت عرض او صاف خواهد بود وحقیقت آنجا منکشف خواهد شد وابیات آینده مشعر است
بر آنکه صاحب اعمال حسنی از محک تجربه نگریزد وهرکه زشت کردار باشد از انرو پرهیزد **قوله** پیک نمایند
سنگ و یاقوت و زکات زیراکه زکات نه بر ما ست و نه به سنگ لیس در ین وصف سیلی هر دو برابر آید
اما در لقا است خصاست قدر هر یک پیدا است **قوله** باغبان هم داند آنرا در خزان لفظ هم افاده
آن میکند که چنانچه در بهار میداند ومراد از باغبان شخص کامل که ناظر بنور احمد وپیش از یوم تبلی السرائر
از اسرار باطن هرکس آگاه است **قوله** هر ستاره بر فلک جزو مه است شخص کامل ماه تمام است

واشخاص دیگر که در مرتبهٔ او نباشند ستارگان عبد و ماه کامل قوله پس همی گویند هر نقش و نگار
مژده مژده یک اینک آید بهار تا بازچه سرهای ان بهشت رفته که قیامت روز عرض است داده عرض هر که نقش نیک
و فردا زد نیا پیشتر بلکه بگوش او این ندا از نقش و نگار میرسد که بهار قیامت نزدیک است قوله تا بود
تابان شگوفه چون زره که کنند آن میوها پیدا گره یعنی تا شگوفه نریزد میوه پیدا نشود و انعقاد در هم
یافتگی اند اجلقه های زره تشبیه کرده از اینجا تا سر داستان همین ذکر است که احکام طبیعت تا شکسته نشود
حقیقت روح رخ ننماید و بدون افنا ناسوت وصول بعالم جبروت و ملکوت و لاهوت میسر نگردد و این معنی
بی تربیت مرشد کمتر دست دهد لهذا انتقال از ذکر به فیه دوست یاد کرد فرماید که رفع صورت کرده است
در صفت پیر و مطاوعت وی قوله بکند و کاغذ بیر فزا در وصف پیر خطاب بشیخ حسام الدین
حسن است که کاغذ بیدار و انچه در وصف پیر میفرماید بغیب قوله گرچه جسم نازک تر از زور نیست
لیک بی خورشید مارا نور نیست یعنی از کثرت ریاضت اگرچه طاقت کتابت مثنوی نداری لیکن
تحمل خورشید لقای تو نور غیبی رخ می نماید و این از عنایات اکرام و نوازش است که حضرت مولوی
شیخ بود قوله گرچه مصباح زجاجه گشته لیک سرخیل دل سررشته اشاره بصفائی باطن شیخ است
که مانند آبگینه از فروغ تجلیات نورانی بود لهذا میفرماید که دل سررشته یعنی خلاصه آمرا سرخیل سردار تو ای
سررشته نظم مثنوی با سررشته جیب و لهذا نگاهدار قوله چون سررشته بدست کام تست در های عقد دل
ز انعام تست یعنی باعث نظم یعنی باعث نظم مثنوی تو ای قوله پیر را بگزین و عین راه دان یعنی در خدمت
باش اگرچه خطاب بشیخ حسام الدین است اما مقصود عام است قوله پیر تابستان و خلقان تیرماه یعنی میوه
کمال معرفت بی تابش آفتاب است پیر تابستان معنوی است بهوای تیرماه بشریت پخته نمیشود قوله خلق مانند
شب اند و پیر ماه یعنی محتاج اند در ظلمات بشری بروشنائی هدایت پیر قوله کرده ام بخت جوان را
نام پیر که ز حق پیر است آن را نام پیر میفرماید که مراد از پیر پیشوای معنویست که در هر سن مستحق تکمیل است
و آغاز نشا عنصری از وقتی است نه پیچ سن قوله از نور راه تر وزین ره بس ندیده دو با جگی
قوله از نبی بشنو ضلال رهروان که چه سان گردان بلیس بدردان نظر برین حدیث دارد
که عبد الله بن مسعود روایت کرده گفت خط لنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خطا ثم قال هذا سبیل الله
ثم خطوطا عن یمینه و عن شماله و قال هذه سبل علی کل سبیل منها شیطان یدعو الیه و قرا و ان هذا صراطی
مستقیما فاتبعوه الآیة قوله استخوان با شان بدین معنوی شان است از استخوان و مو آثار گمراهی و
ضلالت مقصود است قوله گردن خر گیر سوی راه کش یعنی از خر نفس اماره میخواهد که میلش بلذات

جسمانیست قوله شاوروهن پس آنکه خالفوه ٭ امر بشورت زنان از آنجهت است که مشاورت خلاف
آنها عملی کنند زیرا که خلاف حکم نقص کمال است قوله ان من لم یعصهن تالف ٭ تحقیق کسے که مخالفت
وعصیان مشاورت با ایشان نکرد تلف شد قوله چون یضلک عن سبیل الله اوست ٭ قال عز اسمه
لا تتبع الهوی فیضلک عن سبیل الله قوله گفت پیغمبر علی را کای علی ٭ شیر حقی پهلوان پردلی ٭ خواجه حسین
خوارزمی آنچه درین مقام مینویسد حاصلش آنست که امیر المومنین علی و اعلم عالم و مقتدای اولیا بنی آدم است
رسول خدا او را وصیت کرد و خبر داد از آنچه بعد غروب آفتاب نبوت بر وی وارد شود از مصائب تا تحمل نماید
کند و طریق مصابرت اختیار نماید و شجاعت و دلیری را کار نفرماید و در سایه نخل امید که ظل تربیت رسول الله
باشد درآید و تابع عقل و سر خود باشد زیرا که عقل و سر آنجناب ذات حضرت محمدیست و عاقلی که هیچ عاقلی
او را از راه نتواند برد نیز محمد مصطفی است و در سایه آن عاقل بودن اخلاق کریمه او را کار فرموده است
تا عجب های شداید عین بر خود گوارا کند و بدین وسیله مزید تقرب جوید بحضرت الله از سر داستان تا جای
دیگر میفرماید قوله یا علی از جمله طاعات راه ٭ برگزین تو سایه خاص اله ٭ عین ذکر است و اینهمه فی الحقیقة
در بیان فضیلت صبر است و دلالت میکند بر آنکه از ارشاد پیر مرید را گزیر نباشد و سوای این خواجه
مذبور مینویسد که مقصود از وصیت حضرت رسول رب العالمین مر حضرت امیر المومنین را ارشاد دیگر آنست
نه بیان احتیاج حضرت مرتضی باتباع عاقل دیگر چه همه کاملان را اتباع او واجب است و انقیاد او لازم
پس درین وصیت مبالغه است در احتیاج طالب بصحبت پیر عاقل تم کلامه و داعی نام عزیزی مینویسد که
درین حدیث تقرب الی الله بانواع العقل و السر واقع شده و مولانا قدس سره از عقل بعاقل انتقال و
لازم نیست که از عاقل شخص دیگر خواسته شود بلی عاقلی دیگر اگر شخص بعقل خود رسد نفس او در پناه عاقل ا
کو انعاقل هم او باشد اما باید دانست که عاقل بکمل علی مرتضی بجز محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم نبوده پس
درین حدیث اشارت است بآنکه عقل من راه بدر نه بنقل از کتب اوائل چنانچه مرویست که امیر المومنین عمر رضی الله
عنه نسخه از توریت پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد و گفت یا رسول این نسخه ایست از جمله توریت پس
حضرت ساکت شد و حضرت عمر در ایستاد و آنرا میخواند چون تغیری بر روی مبارک آنسرور بازدید گفت
اعوذ بالله من غضبه و غضب رسوله رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود والذی نفس محمد بیده لو بدا لکم موسی فاتبعتموه و ترکتمونی لضللتم عن سواء السبیل و لو کان حیا
و ادرک نبوتی لاتبعنی چون علی عالم بهمه کتب اوائل بود حضرت رسالت این حدیث با وی فرمود که با وجود
نور عقل مشکوة نبوت اقتباس نقل از کتب اوائل نکنند بذا کتب الداعی اما آنچه بخاطر فاتر میرسد آنیست

که در طاعات و مجاهدات و ریاضات حضرت امیر را قدم راسخ بود چنانچه مشهور است که هزار تکبیر هر شب از
آنحضرت می شنید لهذا رسول صلوات الله علیه و آله وسلم آنجناب را امر کرده بتقلیل ریاضت و بحکم کریمهٔ النبی اولی
بالمؤمنین من انفسهم بخود خوانده و فرمود که از همه اسباب قرب صحبت و محبت من ترا بهتر بود چنانچه حق تعالی
امر کرد حبیب خود را حیث قال یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل القرآن
ترتیلا در ضمن ارشاد است جمیع طالبان را که بصحبت صاحبدلان و عاقلان توصل جویند فضائل و تتمه
بعد از کلام در وصیت حضرت امیر جناب مولوی طالبان سبیل اهتدا را طریق وصول و ارتقا بمدارج کمال
تلقین میفرمایند سه هر کسی در طاعتی بگریختند ه از اینجا تا آخر داستان همین ذکر است والله الهادی الی الشمائل
قوله دست حق میراند و رندش کند ه ضمیر شین راجع بجانب طفل قوله با کسی کو هست از بیرون و ره
مرده و الطایفه اند که نه در درون در اند و نه بیرون و اما هر که در روش اهل الله است خواه حاضر باشد
خواه غائب و درون باشد یا بیرون مقبول است و حکایت قزوینی که بر تن خود صورت شیر نقش میکرد
قوله اینحکایت بشنو از صاحب بیان ه در طریق عادت قزوینیان ه بنا اینحکایت بر آنست که مرید را باید
که از جبر پیر سر نگرداند و شراکت را کار نفرماید مثل قزوینی که بر زخم سوزن تحمل نکرد و خواجه حسین این داستان را
بر آن متفرع میگرداند که همه کس بخلق و با خلاق مرتضوی که شیر خداست بی تحمل بر زخم شدائد الم و صبر بر جراحت
نیش نجم دست لمیده و بجبر و آزردی صفت شیر مردی بجای نمیرسد تمنای اینمعنی با نزاکت مثل تمنای قزوینی
است سه که کبودی زن بکن شیرینی ه یعنی در کبود زدن شیری کاری خود نما قوله طالعم شیر است نقش
شیر زن ه یعنی طالع اسد دارم قوله که دلم سستی گرفت از زخم کار ه کار آلتی که آهن تافته را از آن
بر دارند و اینجا مراد سوزن است قوله مرد را قربان بود خورشید و ابر ه یعنی هر که بموت ارادت بمیرد
سفلیات چه که علویات او را مسخر شوند چنانچه باشاره حضرت امیر آفتاب برگشت قوله گفت حق در
آفتاب منجم ه منجم روشن و تابان اینجا مراد از آفتاب منجم مرآنست که نجما نجما نازل شد قوله ذکر تزاور
کذا عن کهفهم ه قال الله تعالی فی محکم کتابه و تری الشمس اذا طلعت تزاور عن کهفهم ذات الیمین و اذا غربت
تقرضهم ذات الشمال و هم فی فجوة منه می بینی تو ای محمد یعنی اگر در آن عهد می بودی میدیدی که آفتاب
در وقت طلوع میل کند از غار ایشان بسوی راست و در اوان غروب منقطع شود در طرف چپ تا رسد
شعاع آفتاب ایشان اینحالت اصحاب کهف از آن بود که ایشان مردگان بودند از دنیا باختیار خود
و زندگان بحضرت حق تعالی و بحقیقة توحید فعلی رسیده قوله چیست تعظیم خدا افراشتن ه یعنی تعظیم
بزرگی خدا اینجا آوردن خود را خوار داشتن است قوله هست اینجا خرابی از دو هست ه یکی هستی حقیقی که

صم

خاصهٔ حق است و آن در نظرها نیست نماید و دوم هستی مجازی که بحقیقت نیست و در نظر هست بنماید خرابی
و آفت در اعتقادات و علم و عمل همه از آنست که هر دو را حقیقی دانند و عقل مشوب بوهم و خیال حکم بر وجود
هستی موهوم کند پس بسبیل حقیقت و تربیت پیر کامل و قبول ریاضات و تحمل مصائب و صبر بر بلیات
نجات تصور هستی ماسوی الله رفع گردد و بدانند و ببینند که هست یکیست اما این فنای سالک این مرتبه
دست ندهد و تا حصول این غرض امتحانها و آزمایشها از حق در رسد که اگر پیر کامل در آنوقت نگاهبانی
نکند قدم مرید بلغزد و چون مشخص شد که آفت این راه در دو بینی ست و خرابی در دو هست دیدن بر طبق
این داستان می آرند و درین داستان بعضی اسرار درج فرموده اند که بالفعل متعرض شرح آن
نمیگردد و اگر خواست حق باشد و از باطن حضرت مولوی رخصت حاصل شود حاشیه درین مقام رقم خواهد
در قصهٔ شیر گرگ و روباه شکار رفته بود قوله سخت بر بندند بار و قیدها یعنی بر پشتی
همدیگر بار بر صیدها بر بندند و قید کنند **قوله** انچنین شه را ز لشکر زحمت ست یعنی لیک همره شد جماعت
رحمت ست یعنی شریف را با وضیع مجالست غریب نیست شاه در میان لشکر و ماه در میان اختر و روح
در بدن و شمع در انجمن میباشد **قوله** امر شاورهم پیمبر را رسید یعنی گرچه برای ایشان رای نبود رای مزید اشاعت
بلکه شاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله ان الله یحب المتوکلین **قوله** فی ازان که جو چو زر جوهر
شده ست یعنی هم ترازو شدن جو با زر نه از راه شرافت جوهر جو باشد بلکه خسیس با نفیس در میزان
رفیق نتواند شد **قوله** هر که باشد پیش شیر خراب یعنی شیر جنگی **قوله** عکس طمع هر دو شان در شیر زد
یعنی عکس صورت طمع گرگ و روباه در خیال شیر منطبع شد **قوله** شیر دانست آن طمعها را سند یعنی
یعنی حجت ساخت اند برای تنبیه آن طامعان **قوله** ظن تا انیست در اعطای من یعنی عطای من زیاد
از قسمت شما بود و اگر خود را شریک من ندانستید **قوله** ظانین بالله ظن السوء را یعنی گر پیمبر بود و
این آیه در شان مشرکین و منافقین ست که بخدا گمان بد بردند چون گرگ و روباه در حق شیر بدگمان
شدند شیر ظن آنها را بظن کسانیکه بدگمان بخدا باشند مساوی دیده آنها را ظانین بالله ظن السوء خواند
و شک نیست هر که درباره شیر خدا بدگمان شود نزد خدا عاصی شود **قوله** مال دنیا شد تبسم های حق
کرد ما را مست و مغرور و خلق یعنی انتقال از مجاز بحقیقت و تبسم حق کنایه از مکر و غیرت الهی ست **قوله**
کان تبسم دام خود را بر کند یعنی پس عنا و محنت دام گسترانیدن باشد و تبدل آن دام بر کندن در
امتحان شیر و گرگ **قوله** پیش من چون شیر بیشه و نادیده یعنی نظیر خدا گو بیندی
بی نظیر **قوله** کل شیء هالک الا وجهه یعنی چون نه در وجه او هستی محیط تصریح بمطالب کرد که در جنب وجود حقی

اثبات وجود ظل مجازی محض خطا و طرا از خلعت سلوک که اهل عرفان را دوام فنا باشد قوله زانکه در الاست او از
لا گذشت ؛ هر که در الاست او فانی نگشت ؛ هر که خود را در وجه باقی محو کرد و اضافات از نظر او برخاست
و صفات بشری از و زائل شد باقی باشد نه فانی آنزمان من و ما گفتن از و نباشد که سمع و بصر و مجموع قوای
او را حق متصرفست در قصه آن یاری که در یاری بکوفت این قصه مبنی بر تاکید است
که از رسم و آئین هستی فانی امکانی باید گذشت قوله بر چنین خوان مقام خام نیست ؛ در بعضی نسخ لفظ
خوان بواو است یعنی خانه و خانمان که استعمال آن در خانه و اسباب کنند ازین قبیل است قوله
نیست در خور با جمل سم الخیاط ؛ قال الله تعالی فی شان الکفار و لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط
مراد آنست که دخول کفار در جنت مانند ولوج شتر در سوزن محال است و اینجا از شتر هستی موهوم مراد است
قوله دست حق باید مر آنرا ای فلان ؛ گو بود و هر محالی کن فکان ؛ یعنی بقوت و قدرت بشری رفع حجاب
هستی دست نه دهد مگر بتائید الهی اما عقل جزئی با وجود حیات فنا شدن را انکار کند و پیروان این عقل این سخن
را از فقر الاف دانند و اینمرتبه در نظر منکرین محال آید لیکن ندانند که محالی نزد قدرت حق ممکن است و حق
قادر است بر آنچه غیر او قادر نیست بدان قوله اکمه و ابرص چه باشد مرده نیز ؛ قال سبحانه و تعالی و ابری
الاکمه و الابرص و احی الموتی باذن الله مقوله حضرت عیسی است که برای رفع توهم الوهیت
میگوید بامر خدا احیاء موتی میکنم قوله زنده گردد از فسون آن عزیز ؛ از عزیز اسم الهی خواسته و از فسون
تاثیر قدرت حق و اگر کنایه از عیسی باشد بهتر میشود قوله در کف ایجاد او مضطر بود ؛ یعنی نتواند که موجود نشود
قوله باز پیشاپیش زانها میرسد ؛ آنچه از حق سوی جانها میرسد ؛ و آنچه از جانها بدانها میرسد ؛ و آنچه
از دلها بگلها میرسد ؛ یعنی پیش از لشکرهای ثلثه آنچه برای هر لشکری در کار است آماده میشود مثلا برای
لشکر اصلات از برای غذا شیر و پستان امهات پیش از تولد اطفال نزول کند و برای لشکر دوم ماده هر ماده
را فرد هر نوعی را ماده پیشتر تجویز شده و برای لشکری بوساطت اجل باز بآغاز متوجه شود و صورت جزای عمل
در قالب کرده از نشست و پسندیده اول نمودار میگردد قوله اینست لشکرهای حق بیحد و مر ؛ از پی آن گفت ذکری للبشر
سر عدد و باشد و این بیت بشرست بآیه و ما یعلم جنود ربک الا هو و ما هی الا ذکری للبشر و مراد از ذکر
وقیعه مرای راجع بجهنم است پشیمان شدن اشخص قوله رشته یکتا شد غلط کم شد کنون ؛ مقوله
صاحب خانه است که چون هوای مستی از سر تو بیرون شد رشته را تو یکی شد همین حالست در قرب
بنده با حق تعالی قوله ناکشانه مر عدم را در خطوب ؛ خطوب جمع خطب است و خطب امر خطیر و کار بزرگ باشد
قوله اندر انبان ان کافر سایه بین ؛ هست در ظاهر خلاف آن و این ؛ دو حرف کن را اول تشبیه کرده

بلند و دولاب که آن کنند ممکنات را از عدم بسوی وجود میکشد استحال تشبیه میکنند بدولاب که مال کار [illegible]
وه در ظاهر مخالف یکدیگر همچنین امر کن بحسب اثر یکیست و بحسب عبارت مرکب از دو حرف پس در صورت
تعدد است و اختلاف و در معنی اتحاد و ائتلاف و انبیا و اولیا را نیز در دعوت و ارشاد همین حال است
که مسلک ایشان بحسب استعداد امم متعدد و مقصد و مبدا استفاضه یکی باشد قوله سنگهای آسیا در آب بود
یعنی مستمعان چون گوش به اسرار نکردند لب فروبستم پس سنگهای آسیا کنایه از شفتین و آب برون خاموش
گشتن باشد قوله رفتن این آب فوق آسیاست یعنی آب عرفان که از منبع نبوت و ولایت میجوشد [illegible]
از آنست که آسیای نطق را بگشت آرد پس اینکه در دعوت و ارشاد مفیض مطلق آن آب را از آسیای تعلیم
بگرداند و بمجرای اصل که قلوب انبیا و اولیاست باز راند چنانچه میفرماید قوله چون شما را حاجت طاحون نماند
آب را در جوی اصلی باز راند یعنی جوی اصلی آب معرفت دلهای انبیا و اولیاست و نطق بمنزله نهریست از آن
منشعب گشته که بر گذر تعلیم میرود و اگر تعلیم و تفهیم نباشد آن آب در انهار مشاعر و مدارک انبیا و اولیا با
گردد و بگلزارهای حقایق پیوندد و احتیاج بحرف و صوت نماند چنانچه خود میفرماید قوله میرود بی بانگ و بی
تکرارها کانند و بحرف میرود یعنی کلام نفسی است نه آن نقوش اصوات و حروف که
آلات تعلیم و تفهیم است آنجا نباشد نوعی است ساده از صور و بحری صافی از کدر قوله سوی عرصه دو
پنهای عدم یعنی قوتی که صلاحیت وجود دارد و همه چیز در تحت آن مخفی است باعتبار عدم صور فعلیه تعبیر آن
بعدم صحیح است ای عدم المضاف الی المطلق قوله وین خیال و هست یابد زو نوا یعنی از خیال مرتبه حفظ
صور در ذهن مراد است مرتبه موجودات خارجیه اعم از مجردات و مادیات مراد است و هر مرتبه که بحسب
ادراک اشمل و احوط باشد مرتبه دیگر که غیر آن مرتبه است اضیق از وی خواهد بود و هر اوسع و اضیق مستفیض و
مستمد است از اوسع چنانچه ابیات آینده در بیان همین مقصد است قوله تنگتر آمد خیالات از عدم زان سبب
باشد خیال اسباب غم یعنی عدم المضاف زیرا که خیال مرتبه حفظ صور است و صورت در خیال از مرتبه
عدم مضاف که بالقوه اوست بفعل آمده و سبب غم و هم همین خیال میتواند بود که آدمی را صورتی در خیال
آید و بوجود آن یا فقدان آن مهموم و مغموم شود و همین معنی از ضیق خیال که با وجود خیال آدمی [illegible]
نمیتواند بود و در عدم میتواند بود قوله باز هستی تنگتر گشت از خیال یعنی مرتبه موجود خارجی اعم از مجرد و
مادی اضیق از عالم خیال است زیرا که در خیال شخص مخیل را بکمال تصور میکند و در خارج بواسطه آنکه مساعدت
نمیکند یا موانع مرتفع نگردد و آن کمال یافت نشود و مثل قمری که هلال گردد قوله باز هستی جهان حس و رنگ
تنگتر آمد که زندانیست تنگ یعنی در مرتبه هستی عامه مجردات تنگی و در هستی حس مادیات تنگی قوله

حلت نیک است ترکیب و عدد و جانب ترکیب و حسها میکشد این بیت در بیان سبب ضیق مراتب که ذکر
آن تقدیم یافت واقع است یعنی بر ظاهر است که هر جا قید ترکیب و حصر و عدد باشد نیست بجائیکه نباشد
بهنگام خواهد بود قوله زان سوی حس عالم توحید دان گر یکی خواهی بدانجانب بران یعنی که جائیکه کثرت
کمتر باشد وحدت غالب بود و جائیکه کثرت بیشتر بود وحدت مغلوب پس در عالم حس و رنگ که کثرت
غالب است وحدت ناچار مغلوب باشد چنانچه در امر کن که معنی صافی از کثرت یکیست اما بسبب
کاف و نون کثرت در سخن عارض معنی شد در داستان ادب کردن شیر گرگ را قوله فانتقمنا منهم
است ای گرگ پیر چون نبودی مرده در پیش امیر یعنی این انتقام از قبیل انتقام فانتقمنا منهم است
قال جل سبحانه فانتقمنا منهم فاغرقناهم فی الیم بانهم کذبوا بآیاتنا و کانوا عنها غافلین قوله تا که ما از حال
آن گرگان پیش همچو روبه پاس داریم خویش از گرگان پیش امم سالفه که مخالفت انبیا کردند مراد
قوله امت مرحومه زین رو خواندمان قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم امتی هذا امة مرحومة لیس علیها
عذاب فی الآخرة عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل و القتل یعنی اهل این امت چون تمرد ورزند و از اطاعت
طغیان نمایند یکی ازین سه چیز گرفتار شوند و آنچه فرمود که عذاب نیست در آخرت مراد عذاب مخلد است در بیان
نشاندن پادشاهان صوفیان را قوله نوح گفت اندر نصیحت قوم را ده و یار پند از خدا
آجر عطا کما اخبر عنه عز شانه یا قوم انی لکم نذیر مبین ان اعبدوا الله و اتقوه و اطیعون و ذکر این داستان یعنی
بر آنست که مثل روباه پیش شیر ترک هستی در جناب حق ناگزیر است قوله صد هزاران شیر بود اندر تنی یعنی نه
یک شیر بلکه چندین شیر در حجاب یک تن پنهان قوله چونکه خرمن باش عشر اندر داشت اشاره بعشر زکوة که
اگر وه یک مستحقین ندهند خرمن تلف شود و حق در گردن صاحب بماند قوله قوتم بگسست چون اینجا رسید
چون توانم کرد این سر را پدید یعنی از ذکر انتقام خوف بر من غالب شد و قوت بیان این سر که زخم بر چشم
بهتر باشد از زخم بر دل نماند بی نیاز است او ز مغز و مغز و پوست مغز بفتح المیم و سکون الغین المعجمه قوله
هر شکاری و هر کراماتی که هست از شکار امور کسبی و از کرامات وهبی و عطای مراد است قوله پیش سبحان
پس نگهدارید دل از سبحان باعتبار تنزیه ذات حق خواسته از قبیل اطلاق مصدر و اراده اسم مفعول
یعنی ذات مقدس و منزه قوله مومنی او مومنی تو بیگمان درمیان هر دو فرقی بیکران یعنی صفتی
مومنی آن مومن که نقشهای غیبی را آئینه شده عین صفت مومنی تست اما اندک تا این تفاوت بسیار است
که او بحقیقت ایمان رسیده و تراپوی از حقیقت نرسیده چون بالا ذکر یافت که مومن آئینه باشد
مومن را این داستان را بجهت تائید آورده که سلاطین با صفیه از برای حفظ و دولت در این صوفیان

صافی دل بجای آئینه در مقابل جا سپید اوند و داستان حضرت یوسف نیز تشبیهت همین مدعاست که روی خوب
را آئینه ناچار در کار باشد لیکن این بینوا را شبهه عارض میشود که صوفیان سلطان وقت خود اند قیام وقعود
ایشان در مجالس سلاطین مگر بامر الهی باشد قوله زانکه دل پهلوی چپ باشد بهینه یعنی ایستادن پهلوان
قوت دل بیفزاید قوله زانکه علم ثبت وخط آن دست راست است کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الحکمة
یمینیه پس بحکم مناسب اهل قلم را بطرف راست جا پدید هند قوله حاجیان این صوفیان اند ای پسر زیراکه
حاجب همیشه در خدمت سلطان حاضر باشد همچنین صوفی را دوام حضور در حضرت احدیت باقی قوله صیقل
جان آمد از تقوی القلوب اشارة بآیه ومن یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب وتقوی القلوب ترس باشد
از موجبات عقاب **آمدن مهمان پیش یوسف علیه السلام** قوله بر همه زنجیر سازان میر بود
مقوله حضرت یوسف است که از زنجیر سازان برادران مراد داشته گفت همچون در محاق و کاست
ماه یعنی کاستن ماه برای افزونی باشد وتنزل برای ترقی قوله نور چشم ودل شده بینید باید گرفتن در دام
ما برای کحل الجواهر باشد یا مفرح کحل نور چشم بیفزاید ومفرح دل را قوت دهد قوله گشت عقل وفهم وجان
هوشمند یعنی مادیات لطیف میشود تا بحدیکه بانمرتبه میرسد قوله یعجب الزراع آمد باز گشت وقتیکه
جان بعشق الهی محو شد بنهایت ترقی رسید وتشبیه یعجب الزراع که ذکر این آیه بالا تقدیم یافته ودر ماده
او درست آید قوله بار آنجا چون بحق او محو شد الخ این بیت در اکثر مثنویها نیست واگر نباشد ربط بهتر
میشود بر تقدیریکه باشد از عشق که در بیت بالا واقع است محبت حق مراد باید داشت تا ترقی حاصل شود
یعنی جانی که بحق محو شد وحق محو شناخت ودانست که محو در عشق کیست همین دانش بمحو موسوم شده
پس حاصل این ابیات آن باشد که آن بترتیب مراتب جان شد بعد از آن مراتب جان متفاوت آمد
بعضی جانها در شکر ابدی ماند وبعضی جانها از شکر باز داشت وبمحو پیوست وآن روح مقدس انبیا است
که اهل صحو اند وکار عالمی از ایشان بصلاح انجامید واز همین صلاح بعضی را ترقی نصیب شده که بمرتبه
فلاح منتظر رسیده اند یعنی وعدها در حق آنها نقد گردیده وحاصل فردا امروز بر داشته اند چنانچه پیغمبران بلکه
قوله عالمی را از آن صلاح آمد ثمر قوم دیگر را فلاح منتظر آن قوم حضرات صوفیه علیهم الرضوان
اند ۵ بجلسی که در وادی پای حق باشند بشوی سینه خود را از کدورت خطرات دنیا زمند جناب بزرگوار
باش بفیض حق نرسی جز بطفیل آنحضرات قوله جئتمونا فرادی بینوا همه بر آسمان که خلقناکم کذا
اشارة بآیه ولقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وترکتم ما خولناکم وراء ظهورکم یعنی براستی که آمدید پیش
ما تنها چنانچه آفریده بودیم شما را اول بار و ترکتم ما در سر و پایه سینه وگذاشتید آنچه عطا داده بودیم پس پشت

خود یعنی پیش فرستاده بودند با خود آوردید قوله با امید بازگشتن تان نبود ، وعدهٔ امروز باطل تان شود
اشارت بآیه بل زعمتم ان لن نجعل لکم موعدا قوله شب قلیل النوم مما یهجعون ، باش از اسحاران هم یستغفرون
اشاره بآیه کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون وبالاسحار هم یستغفرون اندکی از شب خواب کردندی یعنی بعبادت
مشغول بودند یا چه خواب اندک وطاعت بسیار سحرها استغفار وطلب آمرزش میکردند برآنوجه که گویا همه
شب در جرم گذرانیده اند یعنی بعمل خود معجب نبودند ص درجهان چون رحم بیرون روی ، اشارة بتولد
ثانی بحکم لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین نزد صوفیه مقرر است قوله انکه ارض الله واسع گفته اند
اشاره بکریمه یا عبادی الذین آمنوا ان ارضی واسعة فایای فاعبدون غرض مولوی تاویل ارض است
یعنی از ارض عالم امر مراد است نه این ارض که با همه وسعت در نظر اهل الله از پشت ناخن تنگ تر مینماید
قوله چونکه محمولی نه حامل وقت خواب ، ماندگی رفت وشدی بی رنج وتاب ، یعنی کسیکه در خواب بیند
مسافة بعید طی کرده یا او را شخصی برداشته واز جای بجای برده نه بحرکت اعضا رفته باشد پس محمول
باشد که تعب ندارد نه حامل که تعب دارد انبیا واولیا را این حالت تعطیل حواس ظاهر دست میدهد که حواس
ایشان نورانی گشته واز ضیق عالم خلق بسعت عالم امر افتادند چنانچه اصحاب کهف در خواب بودند و
بخود حق تعالی ایشان را تقلیب میداد همچنین انبیا واولیا از ذات الیمین که فعل پسندیده وحسن باشد از
ذات الشمال که شغل حفظ بدن باشد بسبب دوام استغراق آگاه نباشند قوله گر تو بینی شان بدشواری
روند ، نیست شان خوفی ولا هم یحزنون ، اشارة بکریمه الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
دوستان خدا را ترسی نیست در دنیا از مکاره وشداید ودر قیامت از عذاب نباشند اندوهناک قوله ، دو دمی این
این هر دو کار انبیا ، بیخبر زین هر دو ایشان چون صدا ، این بیت در اکثر نسخها نیست الحاقی مینماید وبر تقدیریکه
الحاقی نباشد معنی چنین خواهد بود که این هر دو کار از مردم دیگر هم عیان جاری میشود وآنها زیاده بیخبر اند ازین
هر دو کار اما بیخبری مردم از غفلت وگمراهی وبیخبری انبیا واولیا از حیرت وآگاهی پس هر که کامل است وبآگاهی
رسیده باشد کوه از خود صدا ندارد قوله پیش تو آرم چو نور سینه ، یعنی آئینه مصطفا چون نور سینهٔ اهل صفا
قوله تا ببینی روی خود یادم کنی ، یعنی چیزی در نظر تو آید که هرگز نظیر آن ندیده باشی وازین مشاهده مرا یاد
آوری قوله خوب را آئینه باشد مشتغل ، یعنی مشغولی خوبان بآئینه بیش از اشتغال دیگر است قوله
آئینهٔ هستی چه باشد نیستی ، انتقال کرد از صورت یعنی بحکم ان الله جمیل یحب الجمال جمال کبریا را بجز آئینه
هیچ هیچ نشاید وآئینه هستی نیستی باشد زیرا که ضد از ضد پیدا شود قوله بهر آنکه نیستی پالوده کیست ، پالودن
گداختن وصاف کردن قوله چونکه جامه چست ودوزیده بود ، یعنی جامه نادوخته آئینه کمال نمائی خیاط

باشد که نقص نادرستگی دارد و هر جا که نقصی یافته شود آئینه کمال باشد **قوله** تا تراشیده همین باید جذع
با جیم و سکون دال و تنه درخت جذوع بالضم جمع **قوله** تا ز تو این معجبی بیرون شود یعنی با الله الصار
گوید شوم آن طاعتی که عجب دهد یا کند بنده آن معصیتم که مرا بعذر آورد **قوله** تا که پندارد که صحبت یافت است
پیر تو مرهم پر آنجا آفت است یعنی بداند و اعتقاد کند کسی صحبت یافته که صحبت بر تو مرهم است و صحبت
عبارة از انقطاع اخلاق ذمیمه است که بتدبیر پیر مرید را حاصل شود **قوله** آن ز پیر تو دان مدان از
اصل خویش یعنی باید که مرید هر کمالی حاصل کند پرتو می داند از کمال پیر چنانچه پیر کمال خود را پرتو انوار
صفات حق جل و علا **قوله** پیش از عثمان یکی نساخ بود یعنی بعضی گویند عبد الله بن سعد بود و بعضی مسیلمه
کذاب را گویند **قوله** عین الحکمت بفرمودی رسول یعنی بقدر گمراه شد آن بو الفضول یعنی شرح این مقدم
چنین است که بعد نزول آیه ولقد خلقنا الانسان من سلالة من طین ثم جعلناه نطفة فی قرار مکین ثم خلقنا
النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما ثم انشأناه خلقا آخر چون
سید عالم آیه را باینجا رسانید پرتو وحی بر کاتب زد و گفت فتبارک الله احسن الخالقین حضرت فرمود
هکذا اکتب انیعنی باعث عجب کاتب گردید و مرتد شد **قوله** پرتو اندیشه اش زد بر رسول یعنی خیال
فاسد او که من محل وحی ام بر حضرت ظاهر شد **قوله** اینچنین آب سیه نکشوده یعنی اگر باطن تو چشمه
انوار غیبی بودی ظلمت قلب که آب سیاه کنایه از انست از آن چشمه بیرون نیامدی **قوله** چون در آمد تیغ
سر را در ربود یعنی سر در ربودن سلب شدن آن حالت باشد اگر کاتب مرید مسیلمه باشد که مراد در ربودن
سرگشته شدن اوست به تیغ خالد بن ولید **قوله** گفت اغلالا فهم به مقمحون یعنی نیست آن اغلال بر ما از پی
خلفهم سدا فاغشیناهم می نه بیند بند را پیش و پس او یعنی قال الله تعالی انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا فهی
الی الاذقان فهم مقمحون و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم لا یبصرون یعنی بتحقیق که کردیم در گردنهای
ایشان غلها پس آن غلها پیوسته شد بر زنخدان ها و نمیگذارد که سر جنبانید پس ایشان سر هوا ماندگان اند و
پیش چشم ایشان پرده ها فرو گذاشتیم تا حق نه بینید یا سد را نه بینید و حضرت مولوی لا یبصرون را بند بیند
سد تقسیم کرده اند **قوله** رنگ صحرا دارد آن سد که خواست یعنی او میداند که آن سد قضا هست شاهد تو سد
روی شاهد است یعنی مرشد تو سد گفت مرشد است یعنی سد محقق که بحسب قضای الهی واقع است نمیگذارد
که سد خود را بیابند از یجهت پندارند که مثل صحرا گشاده سد می ندارند پس سد مانع ادراک سد است و آنچه
این محجوبان آن را شاهد خود پنداشته اند نه شاهد است بلکه سد و پندار شاهد را شاهد تصور کرده اند و همچنین
سد مقال مرشد را مرشد پنداشته اند **قوله** ای بسا کفار را سودای دین یعنی بندشان ناموس کبر آن و این

ابن اسحاق از عاصم بن عمر بن قتاده روایت میکنند که از قوم بعضی رجال از اصحاب شرک و اهل اوثان
بودند حکایت کردند که سبب دخول در اسلام آن باشد که با طائفه یهود مقاتله میکردیم یهود در استفتاح
یعنی طلب نصرة بر ما میگفتند اللهم انصرنا بالنبی المبعوث فی آخر الزمان الذی نعته وصفته فی التوراة چون خاتم
پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مبعوث شد ما را بسوی اسلام دعوت کرد ما باجابت دعوت و قبول ایمان قیام
نمودیم یهودان از روی کبر و افتخار بر ده و استکبار برخاستند حضرت الهی در شان ما و ایشان وحی فرستاد
از نیو اقعه خبر داد حیث قال ولما جاءهم کتاب من عند الله مصدق لما معهم وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین
کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلعنة الله علی الکافرین و از ین قبیل کبر و حسد و ناموس لبسا نفوس را مستحق لعنت
گردانیده دیده را از دید حق بر دوخته و در آتش حرمان سوخته است لیک بترسم که نومیدی دهد میگوید سار حکم
از قضاست بیرونی نیست و نماند اگر بشرح و بسط آن و تفصیل مبحث قضا و قدر قلم بگردانیم ملاحظه آنست که
طبقات انام از وصول بمقصد نومید شوند و دست از سلوک باز دارند پس اجمال او احق کامل را فکر این
مسئله بمقام زاری و عجز و تضرع و عبودیت رساند و کوته اندیش را از سعی کار محروم گرداند آمدی طبیب
رنج ناسور کهن مراد از ناسور کهن عجب پنهانست که در هر کس هست قوله عکس حکمت آن سعی را یاوه کرد
خود مبین تا برنیارد از تو گرد یکی از اسباب ظهور عجب پیر تو حکمتست که بواسطه بر دل نیر ندو شخص پندارد که آن
حکمت از وست و در عجب می افتد و هلاک میگردد بر خلاف انبیا و اولیا که ایشان مظاهر حکمت الهی زانند
بفیاض حکمت را منسوب بالقا کننده حکمت کنند و از آفت عجب وجودشان سالم ماند قوله صد هزاران آه کیست
عاریتی یعنی پیر تو حکمی که بطفیل ابدال و اهل کمال است قوله خویش را اصل نه بنید در صحاح بکسر اول نطع
و سفره تعریض است بر صوفی دانان که سفره پهن کنند و خود را مفیض و منعم و متفضل دانند پس بایسی
که باید ترک کرد تا بسکن در رسد یکروز مرد یعنی سالک هر منزلی که رسد آنرا طی کرده قدم پیش گذارد تا
بمقصد رسد قوله غنج و نازت می نگنجد در جهان غنج بروزن رنج ناز و کرشمه باشد و بضم اول نیز بمعنی
آمده قوله تا که چون در گور یارانت کنند یعنی آداب تجهیز و تکفین و تدفین بجا بیارند یا بیارند پر تو ابدال
بر جان من هست از ابدال اهل الله مطلق خواسته یا هفت تن از اولیا که بر قلب و قدم ابراهیم علی نبینا و علیه السلام
باشند و چون یکی از ان هفت از عالم نقل کند انچه تو معنی تو چراغ دیگر بر آن قائل مرتبه او باشد روشن کند
و بر تقدیر اول اطلاق این اسم از جهت آنست که صفات بشری مبدل گشته بصفات حقانی و بر تقدیر ثانی
بنا بر آنکه آن طائفه را افضت نظر رسیده از دیگران و هر یکی بدل گشته از دیگری و باین اعتبار ابدال لقب
شد بلکه در مادهٔ هفت تن هر دو وجه سمیه بشود قوله جان جان چون واکشد پا را ز جان منظر اهل الله

جان جان گفته زیرا که نظر تربیت ایشان با جان همان کار کند که جان با بدن کرده پس چنانچه بدن بجان
زنده است جان از پرتو نگاه اولیا زنده باشد **قوله** سر ازان رو می‌نهم من بر زمین تا گواه من بود
در یوم دین ربط این بیت با قبل چنین می‌شود که چون پرتو ابدال بر جان من تافته جان من سر سجده را
دریافته و این معنی را فهم کرده که هر پارهٔ زمین بحکم پروردگار از کردار خوب و زشت بندگان خبردار است
و بر اطاعت مطیع و عصیان عاصی گواهی خواهد داد و برای او شهادت زمین سند می‌آرد از آیهٔ قرآنی میگوید
قوله یوم دین که زلزلت زلزالها این زمین باشد گواه حالها کو تحدث جهره اخبارها در سخن آید زمین
و خبارها قال الله تعالی اذا زلزلت الارض زلزالها و چون جنبانیده شود زمین جنبانیدنی که مقرر است او
ایضا قال یومئذ تحدث اخبارها عن ابی هریرة رضی قال قرء رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هذه الآیة و قال
اتدرون ما اخبارها قالوا الله ورسوله اعلم قال فان اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة بما عمل علی ظهرها ان تقول
عمل کذا و کذا و کذا رواه الامام احمد و ابو عیسی الترمذی شرح **قوله** فلسفی گوید ز معقولات دون عقل از
دهلیز میماند برون میفرماید که فلسفی سخن از معقولات می‌گوید و حال آنکه عقل از دهلیز مطلب که حقیقة امر است
بیرون میماند و قدم اندرون نمیتواند گذاشت مگر بتائید نور الهی که انبیا و اولیا بدان مؤید شد **قوله** فلسفی
منکر شود در فکر و ظن گو برو سر را بران دیوار زن یعنی فلاسفه سرگردان افکار و ظنون و شبهات و شکوک
اند پس چگونه به یقینیات انبیا و اولیا و مرشد ایشان توانند رسید مثلا فلسفی گوید که نطق مخصوص انسان است
و جمادات را نطق نیست زیرا که نطق خاصه حیات و عقل باشد و عقل در جماد نیست نطق ناچار نباشد و اگر عقلی و
حیاتی در جماد بودی که موجب نطق شدی حواس باو را ادراک کردی پس نطق جماد معقول نیست اما ندانند که چنانچه
حیوانرا حواس است و انسان را زیاده بران عقلی همچنین انبیا و اولیا را زیاده بر حواس و عقول عامه آنرا در
نمیابد چون فهم فلسفی گمراه بسر انطقنا الله الذی انطق کل شیء نمیرسد منکر قدرت الهی است گوید که پرتو سودا
خلق **قوله** پس خیالات آورد در راه خلق یعنی فلاسفه گویند که تصور نطق از جماد و استماع آن از سودا
و خیال فاسد است و حال آنکه این اعتقاد از پرتو فساد و کفر فلسفی است **قوله** فلسفی مر دیو را منکر شود در
در همان دم سخرهٔ دیوی بود فلسفی گوید که دیو و پری در خارج وجود ندارند در همان دم که برین قول خود مصر است
سخرهٔ دیو است یعنی مسخر شیطان است **قوله** گر ندیدی دیو را خود را ببین بی جنون نبود کبودی بر جبین
میفرماید که ای فلسفی اگر شیطان ندیدهٔ خود را ببین که قدم بر قدم شیطان داری چه اصل و انکار از شیطان
اگر شیطان نباشی انکار چنین تو راسخ نباشد و این کنایه از آنست که آثار ظلمت و قساوت قلب در ناصیهٔ
منکران مرئی میشود **قوله** هر که را در دل شک و پیچانی است پیچانی آنست که از تصدیق انبیا سر پیچیده شود

قوله الحذر ای مومنان کو در شماست یعنی نفس که شبهه انگیز و رگ فلسفه را بحرکت می آرد و در همه کس نیست
قوله جمله هفتاد و دو ملت در تو است روزی آن برآرد از تو دست اشعار است بر اینکه مرتبه جامعیت
انسان را از ذاتی و شته اما نفس سرکش عقول ضعیفه را در ورطهٔ شبهات اندازد پس حذر کنید که ناگاه آن
نفس سست تصرف از جیب شما بیرون کند و حریف سرپنجهٔ او نمیتواند هر که او را برگ این ایمان بود قوله همچو برگ
از بیم آن لرزان بود یعنی مومن مطمئن نمیباشد و از خوف روان ایمان بر خود می لرزد قوله بر بلیس و دیو
زان خندیده که تو خود را نیک مردم دیده چون کند جان باژگونه پوستین چند واویلا بر آید ز اهل دین
یعنی طعنه بر دیگران بواسطهٔ آن میزنی که خود را بی شبهه انگاشته و از کجا که شبهه پوشیده نداری که اگر امروز
بر تو ظاهر نیست بعد از مفارقت که جان باژ پوستین آید اک منقلب شود و بحکم فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید حال
هر کس معلوم شود که با وانهمه مخفی بوده یا نبود قوله بر دکان هر زر نما خندان شده است یعنی امروز در کان
تقلید هزار ایمان که قلب هست بر متاع دیگران میخندد قوله بود ز ابدال او امیر المومنین ابدال بودن
ابلیس آنست که جنسیت او بخصال ملکی تبدیل یافته بود و امیر المومنین بودنش آنکه فرمان ده بود بر ملائکه
که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون در شان آنها وارد است قوله گشت رسوا همچو سرگین وقت
چاشت آفتاب که بر سرگین تابد بوی بد منتشر میشود **بلعم باعور را دعا کردن موسی علیه السلام**
قوله بلعم باعور را خلق جهان مسغبه شد مانند عیسی زمان بلعم باعور از علماء بنی اسرائیل بود و بحکم هوای نفس
بر موسی دعا هلاک کرد و آن دعا به وی فرود آمد سرمایهٔ هلاکت او همسری با موسی بود و با کاملتر از خود مخاصمه
کردن قوله اینه در چرخ را بسوی شهر ببرد تیر چرخ و دم گاو آن کوهی که آنرا به ترکی قطاس خوانند این نشانهٔ
خسف و قذف و صاعقه قوله شد بیان عز نفس ناطقه مفهوم این آیه است فکلا اخذنا بذنبه فمنهم من ارسلنا
علیه حاصبا و منهم من اخذته الصیحة و منهم من خسفنا به الارض و منهم من اغرقنا و چندین عذاب بر منکران بواسطهٔ
عزت و نفاست نفس ناطقه قدسیهٔ هر یک از انبیا بود قوله جمله حیوان را پی انسان بکش بکش و بکش هر دو
بیتو انخواند و معنی ظاهر است قوله عقل جزوی هش بود اما نژند نژند بسیت و نشیب و معنی افسرده و اندوهگین
نیز آمده قوله چون شدی تو حمر مستنفرة قال الله تعالی کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة گویا ایشان خران
وحشی اند رمیدگان که گریخته باشند از شیر یا از صیاد قوله خر نشاید گشت از بهر صلاح یعنی خر بلکه ضلال حیثیت
را بر داشتن دارد و اهلیت کشتن نمیدارد و نمیشود قوله گر چه خر را دانش زاجر نبود یعنی تمیزی که از توحش
زجر کند اگر چه با خبر نبود پس زاجر صفت دانش بود و اما الله تعالی که اسمش ودود است مودت در نداشت
بآنکه زاجر خرِ بند مراد است یعنی خر عقل زاجر خود نداشت قوله پس چو وحشی شد از آن دم آدمی

کی بود معذور ای یار سمی ، ای که از نفخت فیه من روحی در وی دمیده شد و سمی بمعنی نامدار باشد قوله
همچو جستی پیش نشاب و رماح ، یعنی تیر و نیزه قوله باز عقلی کو ، عقل عقل ، انبیا و اولیا و رتبهٔ
ایشان در علم و عمل که از ادراک ملائکه ادراک ایشان بیشتر رفته و لطیف تر گشته اگر ملائکه بمنزلهٔ عقل اند ایشان
عقل عقلند اعتماد کردن هاروت و ماروت قوله همچو هاروت و چو ماروت شهیر ، از بطر خوردند
زهرآلود تیر ، این دو ملک بر قدس خویش اعتماد کردند و ندانستند چنانچه عقل را عقل دیگر است ما فوق قدس
ایشان قدس دیگر هم می باشد که خاصهٔ حضرت انسان است و بسبب اعتماد مقهور گشتند قوله رحم کرد این
نو از قوت بلند ، بلند بفتح میم و ضم لام بمعنی لاف و گزافست و نیز سخن کردن و در زیر لب از غایت خشم
و آنرا اشکیدن نیز گویند قوله پیش معنی چیست صورت بس زبون ، از اینجا تا آخر داستان در ذکر است
که هر موجودی از موجودات در حرکات و سکنات و خاصیات و تاثیرات تابع معنی خویش است چنانچه قالب
جان و دل است و جان و دل نیز بحکم القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن بل فرمان الهی کار میکنند از که باشد
جنبش جان بی هوس ای روح ، گاه جنبش میکند گه حی و دال ، گاه صلحش میکند گاهی جدال ، یعنی روح که
کار فرمای انفاس است گاه او را جیم میکند و گاه حی و گاه دال زیرا که نفس هوای است متموج بهر حرفی
که تعلق گیرد و بهر مخرجی که اعتماد کند عین آن حروف و مخرج شود و همین حال است انفاس را در صلح و جدال
، این معنی را در دفتر ثالث حضرت مولوی واضح تر برشتهٔ نظم کشیده اند چند بیت از آن وارد شده از جهت
استشهاد قوله جنبش باد نفس کاندر لب است ، تابع تصریف جان و قالب است ، گاه در مدح پیغامی کند
گاه ذم را همچو دشنامی کند ، ذم ، نمیگردد سخن بی لطف و قهر ، بر گروهی شهد بر قومی است زهر ، گفت ، یعنی
هو الصمد شیخ دین ، بحر معنیهای رب العالمین ، مصرع ثانی صفت شیخ است ، از شیخ بغدادی مراد است
و قائل یعنی کس بسیاری است چه شیخ صدر الدین قونوی و چه شیخ محی الدین عربی و چه شیخ کمال الدین
عبد الرزاق کاشی و چه شیخ شرف الدین داود قیصری همه در شرح این کلام بسط تام کرده اند و نزد ایشان
موجودات کلمات و معنی کلمات الالهیت ذات است چنانچه اعیان ثابته را حروف عالیات و سائر موجودات
را حروف سافلات گویند قوله چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا ، مرا اول کوشیدن و بمعنی برابری
کردن با کسی در قدر و مرتبه نیز آمده و اینجا همان کوشش مراد است قوله چون کشی از سماحاش در مهم گاه
آن کند با او که آبش با گیاه ، یعنی وجود فانی بستاند بجود باقی کند با حق یقینی قصهٔ هاروت و ماروت قوله
در سپه کاران مغل مشکرند ، مشغل غفلت کرده قوله چون ز لب جنبان گمان های گران ،
کسی که گراست و شنوائی ندارد از لب جنبانی هر کس موافق قیاس خود گمانی می برد ، غالب آنست که بیمار

کر بر غلط باشد بعیادت رفتن کر بخانه همسایه رنجور **قوله** من نگویم شکر چه کردی ابا بفتح اول اگر خوانده شود عربی باشد ای پدر اگر بکسر اول خوانند فارسی بود بمعنی نانخورش **قوله** فا تقوا النار التی اوقدتم بانکم فی المعصیة زده و تم پرهیز ید از آتشی که خود افروخته اید و در معصیت افزوده آید یعنی هر کس بقیاس خود عمل کند پندارد که دران عمل ثوابی اندوخته و ندانند که برای جان خود آتشی افروخته پس از قیاس حذر باید کرد **قوله** صل انک لم تصل بافتا خواجه عالم صلوات الله علیه وآله وسلم مصلی صاحب ریا را فرمود قم فصل فانک لم تصل سه کرت او را با عادهٔ نماز حکم کرد و آن ریائی خلاد بن رافع بود **قوله** آمد اندر هر نمازی اهدنا یعنی قدم نماز گذار بر ربط مستقیم است که عبارت از ملت اسلام باشد پس معنی اهدنا الصراط المستقیم چه باشد یعنی دوام و ثبات است بران راه راست حضرت مولوی میفرمایند معنی اهدنا آنست که عمل مقرون باخلاص و اندر یا خاص باشد **قوله** کز قیاس تو شود ریشت کهن در ریش بجراح باید نمود که مرهمی موافق نهد و جراح مرشد کامل است هر که بقیاس خود مراهم نهد ریش او کهنه شود یعنی ناسور گردد **قوله** اندران وحی که هست از حد فزون یعنی وحی الهی از حدود و عقول ضعیفه برون باشد **قوله** وانکه گوش غیب گیر تو کراست گوش غیب گیر یعنی پذیرا اذن واعیه است حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بعد نزول آیه لنجعلها لکم تذکرة وتعیها اذن واعیة هر دو گوش مبارک سید الاوصیا را بهر دو دست قدر قدرت خود گرفت و فرمود هذا اذن واعیة **قوله** گفت نار از خاک بیشک بهتر است اشاره بآیه خلقتنی من نار وخلقته من طین **قوله** پس قیاس فرع بر اصلش کنیم او ز ظلمت ما ز نور یعنی مقوله ابلیس که میگوید آدم فرع است و اصل او از خاک و خاک چون تیره است قیاس آنست که مخلوق از وی نیز تیره باشد و نار روشن است پس مخلوق از وی نیز روشن باشد **قوله** گفت حق نے بلکه لا انساب شد زهد و تقوی فضل را محراب شد مصرع اول مضمون این آیه است فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون و نیز مطابق است بمضمون حدیث نبوی که فرمود یا فاطمة لا تتکلی علی انک بنت رسول الله اعملی اعملی و مصرع ثانی مفهوم این آیه ان اکرمکم عند الله اتقکم **قوله** پور آن بوجهل مومن شد عیان پور آن نوح نبی از گمرهان پور بوجهل عکرمه رضی الله عنه پور نوح کنعان که حق تعالی درباره او فرموده انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح **قوله** این قیاسات و تحری روز ابر یا بشب مر قبله را کرده است حبر یعنی راه صواب جستن قبله روز ابر است یا شب ظلمانی القصال بجرم روز نورانی پس قیاس و تحری را درین دو هنگام نسبت بقبله چیره بی اختیاری رواست نه امر دیگر **قوله** مر خیالی محض را ذاتی کنی یعنی خیال بی اصل را اصلی قرار داده حقیقی برای آن پیدا کنی **قوله** کاتب آن وحی ز آن آواز مرغ از آواز مرغ نزول وحی مراد است **قوله** از همه با سم نحن الصافون لفظ از همه متعلق است بکلمه فزون که در مصرع اولی واقع است و نحن الصافون اشاره

بآیه و انا لنحن الصافون و انا لنحن المسبحون که مقولهٔ ملائکه است قوله بد کجا آید ز ما نعم البدل یعنی هاروت و ماروت
اگرچه بظاهر اعتراف بعجز خود و اقرار بر قدرت الهی مینمودند اما در باطن آنها مرکوز بود که از ما بدی نمی آید نیک
بندگانیم قوله پس همی گفتند کای ارکانیان ای آفریدگان از عناصر اربعه قوله تا شویم اعجوبهٔ دور زمان ای عجوبه
نوباوه قوله آن قیاس حال گردون بر زمین ای راست ناید فرق دارد در کمین یعنی قیاس هاروت و ماروت
قیاس مع الفارق دارد در بیان آنکه حال خود و مستی خود بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای ای نغمه
دان و مراد از آن حکیم سنائی است و ربط این داستان با ما قبل بدین نمط است که چنانچه زمین را بر آسمان
قیاس کردن روا نباشد سر مستی را با نامحرم در میان آوردن جائز نباشد قوله گفت دنیا لهو و لعب است
شما قال جل سبحانه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب قوله بی زکوة روح کی باشد زکی ای زکوة روح تکمیل
دیگران باشد چون جماع طفل دان این شهوتی ای میل طبائع بامور مختلفه قیاسیه باشد که مانند جماع اطفال
فی الحقیقة جماع نیست و صورة جماع دارد قوله جنگ خلقان همچو جنگ کودکان ای اول شهوت اطفال
را بیان نمود که حقیقة نیست الحال میفرماید که جنگ شان نیز اصلی ندارد یعنی خیالات اهل دنیا و اختلافات
اینها هرزه و فاسد است ه جاهلند و خود ز جهل افراشته ای راکب و محمول را پنداشته یعنی طفل که برنی سوار است
حال آنکه نی هست نه محمول خیال میکند همچنین عالمان رسوم بر مرکب وهم و قیاس که بمنزلهٔ نی و گوشهٔ دامن است
سوار شده پنداشته‌اند که بر براق و دلدل سوارند قوله باش تا روزی که محمولان حق ای یعنی جمیع که لطف الهی آنها
را بر داشته قوله یعرج الروح الیه والملائک ای تا عروج الروح یهتز الافلاک ای اشاره بآیه تعرج الملائکة
والروح الیه فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة بالا میروند فرشتگان و جبرئیل بسوی موضعی که خدا
میفرماید در روزی که هست اندازهٔ آن پنجاه هزار سال از سالهای دنیا و حضرت مولوی از روح روح
انسانی خواسته میفرمایند که روح محمولان حق بقرب حق تعالی میشتابند و افلاک را بجنبش می آرد قوله
اغلب الظنین فی ترجیح فائده غالب تر از دو ظن آنست که ترجیح یکطرف باشد بر طرف اما جزمی در کار
نباشد بر خلاف آفتاب یقین که آنجا هیچکس را مجال جدال نیست و کسی نگوید که آفتاب آفتاب نیست همچو نی
دان مرکب کودک هلا هلا کلمهٔ تنبیه است یعنی آگاه باش قوله علمهای اهل دل حمالشان ای علمهای اهل تن
احمالشان یعنی اهل دل بر علم سوارند و اهل تن در زیر بار علم اند چه حمالان با وی باری کنند و علم تن بر دوش
گرانباری زیرا که علم جان علم است و علم تن حمل کما قال عز اسمه مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها
کمثل الحمار یحمل اسفارا مثل آنانکه تحمیل کرده شده اند توریة یعنی حکم شده که با تکلیف احکام توریة بر دارند
پس بر نداشتند آنرا یعنی بجز خواندن توریت قناعت نمودند و آنچه در آن بود بدان کار نکردند مثل درازگوش

که بردارد کتاب‌ها یعنی رنج برد در حمل آن و نفع نگیرد از آن اسفار جمع سفر است و آن کتاب بزرگ باشد
قوله آن نباید همچو رنگ ماشطه بد ماشطه مشاطه آراینده عروس یعنی خط و خالی که برای آرایش چهره عروس
مشاطه از رنگ سازد پایدار نباشد قوله لیک چون این بار را نیکو کشی بد بار برگیرند و بخشندت خوشی بد
هشتنا میکند از علمهای قشریه جمعی را که به نیت صحیح علم صوری کسب کنند و آنرا نردبان سازند برای حصول
علم انبیا که آنجا نه درس است و نه استاد و به تعلیم حق تعالی بر دل وارد میشود بلی برد بمقصد اصلی گرایند
قوله از هواهای رهی بی‌جام هو بد جام هو تجلی ذات قوله از صفت در ذات چه‌زاید خیال بد چون بالا گفت که
از هو بی‌نام فارغ شدن بی‌حاصلی است تنبیه میکند که هیچ صفت دالی بی موصوف و بی مسمی نباشد و از شنیدن
نام و صفت خیال در تصور موصوف و مسمی افتد و گاه باشد که دلالت کند آن خیال بر وصال موصوف و مسمی
اگر این راه بر تو مفتوح شود بنام فارغ نشوی از اسم بمسمی و از صفت بموصوف انتقال کرده شاهراهیست
موصل لیس منتقل وصال که اسم و صفت کردندی و بدان فارغ شدی در جنگ غول گرفتار گشتی و اگر بمسمی
و موصوف پیوستی از دام غول باز رستی قوله همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو بد یعنی در آتش عشق خود را در افگن
تا زنگ آهن از تو زائل شود و رنگ آتش قرار گیرد و بی کتاب و بی معید و استاد معید بکرر سه گفت پیغمبر که
هست از اسم بد تا آخر داستان حاصل کلام آنست که حقیقت ذات پاک صاف خود را مشاهده کردن بالاتبعی
دست دهد و لهذا سرور عالم فرمود که طائفه از انست من مرا بدان نور بینند که من ایشانرا بدان نور می‌بینم
و علم لدنی نتیجه آن نور باشد نه از کتب حدیث و روایات حاصل آید بلکه از قرآن نور بود چنانچه ابی الوفا ر
کرد از پرتو آن نور علم لدنی دفعة حاصل شد و گفت اسیت کرد یا و صحبت عربیا **قصه مری کردن
رومیان و چینیان** غرض از ایراد اینحکایت تمثیل دانشمندانست بچینیان که هر روز نقشی از علوم
بر صحائف خواطر می‌نگارند و بکثرت تکرار محفوظ میدارند و تمثیل صوفیان برومیان که بقصد ذکر لا اله الا الله
آئینه جانرا تجلی سازند و از نفس عبریه بر دارند تا بحدیکه آئینه دل لوح محفوظ علوم لدنیه شود قوله همچو گردون
ساده و صافی شدند بد یعنی رومیان ساده و صاف در آنجا نرفتند و رنگی با خود نبردند بس شدند یعنی رفتند
باشد قوله صورت بی منتها را قابل است بد صورت بی منتها آنچه بی انقطاع و انفصال بر لوح دل عارف
مرتسم شود نه بر وجه فکر قوله صورت بیصورت بی حد غیب بد پرتو صور علمیه الهی که بر دل زند ناگزیر تعبیر
انسان بصورت کنند اما از جهت کنه بی تصور و تصدیق رسمی پیدا شود توان گفتن که صورتیست بیصورت
قوله زانکه دل یا اوست یا خود اوست دل بد دل که متوجه است با حق حق محل ادراک اوست بلکه بجای
ادراک و محل ادراک که دل باشد غیر حق هیچ نیست قوله کس نیابد بر دل ایشان ظفر بد بر صدف آید ضرر نی بر گهر

یعنی مهر وکین ما سوی وصول یقین سرایت نکند زیرا که آنجا سراپرده اجلال شاهی زده شده و چاوشان سلطانی
از دخول اغیار آن حرم را نگاه میدارند چنانچه حضرت مولانا در مطلع غزلی میفرمایند قوله عشق آمد و برگرد دل
می باخت گفتم چیست این گفتا فرق میانش ایلاق سلطانیست این هر پیش بر انکار معاند جز باوصاف
بشریت انبساط لطیفه که آثار خود سلب کرده اند باز نگردد و طعن حاسد بصفات مساویه اهل الله راجع شود قوله
بهتر اند از عرش و کرسی و خلا هر ساکنان مقعد صدق خدا عرش فلک نهم که آنرا فلک اطلس نیز خوانند و
کرسی ششم افلاک آنرا فلک البروج نامند و خلا بمعنی هوا از باده مصرع ثانی اشارتست بآیه ان المتقین
فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر قوله چه فنا شان بل عین دیدار حقند زیرا که بقای اهل الله
بقای حق باشد که فانی از خود و باقی بحق اند چه سر سیدان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مر زید
را الخ قوله کیف اصبحت ای رفیق با صفا اکثر ابیات این داستان مضمون این حدیث است قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم لحارثة کیف اصبحت یا حارثة قال اصبحت مؤمنا حقا قال لکل حق
حقیقة فما حقیقة ایمانک یا حارثة فاجاب و قال صرفت نفسی عن الدنیا فاستوی عندی حجرها و مدرها و
ذهبها و فضتها و اظمأت نهاری و اسهرت لیلی و کانی انظر الی عرش ربی بارزا و انظر الی اهل الجنة یتزاورون
فیها و اهل النار یتعاوون قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم اصبت فالزم بدانکه ایمان را مراتب است مرتبه اول
ایمان تقلیدیست که دلیل آن نقلست و آن عام مسلمین است که بوحدانیت حق تعالی و صفات ثبوتی و
سلبی را اقرار آورده دوم ایمان استدلالیست که علمای انواع علوم را با یکدیگر تطبیق و توفیق داده مقدمات
نقلی را ببراهین عقلی ثابت کنند سوم ایمان وجدانی و کشفی است که سالکان بعد توحید اول و ثانی در اتقا اجتبا
بجا آرند ترک لذات و شهوات نفسانی کرده روی از شهادت و آفاق نگردانند متوجه غیب و انفس شوند و
بتصفیه قلب و دوام خلوة و عزلت و مواظبت و صحبت بدلنا امثالهم تبدیلا نقد حال ایشان گردد و حجابها
جاء الحق و زهق الباطل در رسد و جان ایشان را بملکوت اعلی انداز و تا سر سبحان الذی بیده ملکوت کل شیء
و الیه ترجعون مشاهده و معاینه کنند پس آنچه زید حارثه بسرور عالم صلوات الله علیه عرض کرد از این ایمان خبر
دارد زیرا که حضرت حقیقة ایمان از وی پرسیدند حقیقت ایمان عبارتست از کشف و شهود چنانچه شیخ
شهاب الدین سهروردی گوید التمسک بدین الله و القیام باوامره شریعة و الاخذ بالاحوط و العزیمة بسهر
و ظمأ و صرف النفس عن الشهوات طریقة و الانکشاف عن احوال الآخرة و وجدانه حقیقة و غالبا قول شیخ قدس سره
ماخوذ است از حدیث که فرموده الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و ازین لازم که شریعت و طریقت
بمنزله صغری و کبری باشد و حقیقه بمثابه نتیجه سالک را باید که باداب شریعت مودب و بافعال طریقت مهذب گردد

تا باب حقیقت بروی مفتوح گردد قوله که از انسو جمله یکیست یکیست صد هزاران سال و یکساعت یکیست
هست ازل را و ابد را اتحاد عقل را ره نیست زانسو ز افتقاد یعنی از قیود بشریت وارستم بعالم اطلاق
پیوستم و عقل از اطلاق آنچه عاجز است قوله در خور فهم عقول انبیا یار چون خازن اسرار الهی حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم استماع نمود که حارث از مرتبه بیرنگی بدین رنگ سخن میسراید اگفت
و شنید او را باز داشت خطاب فرمود که در خور فهم انبیا لم نتکلم تا بدین پیشتر گردیده از مرتبه فرود آمد از بهشت
و دوزخ و از بهشتی و دوزخی سخن کرد قوله انبزات پیدا شده براین گرده مقوله از اینجا تا سرخی مقوله
مولویست و مشار الیه اینکه در مصرع واقع است اصحاب کشف اند که زید از انجمله است قوله یوم تبیض وجوه

وتسود وجوه یعنی قیامت را امروز می بینید اشاره بآیه یوم تبیض وجوه وتسود وجوه فاما الذین اسودت
وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا العذاب بما کنتم تکفرون قوله پیش ازین هرچند جان پر عیب بود در رحم بود
ز خلقان غیب بود یعنی پیش از یوم الجزا معائب جانها از نظر خلائق مستور بود همچنانکه در رحم مادر صورت
طفل معلوم خلق نیست که صاحب جمال است یا کریه منظر و در رحم دنیا یعنی هر موجودی از نظرها پوشیده و نهایت
و شقی از شقی متمیز نیست زیرا که خاتمه کار ناپدید است کما ورد فی الحدیث السعید من سعد فی بطن امه والشقی
من شقی فی بطن امه اما بعد ولادت از سمات طفل حال از سمات جسم حال صورت او متحقق شود و همچنین بعد انتقال
و خلاصی ارواح از ابدان معنی سعادت و شقاوت متبین گردد و حاصل معنی سه چهار بیت اینست اما تقریب
ذکر این حدیث رفع اشکالی که خارج بحث است اهم میداند یا آنکه از فحوای این حدیث چنان مفهوم میشود که مدار سعادت
و شقاوت بر مشیت ازلیست نه بر صلاح و فساد عمل و مقتضای ظاهر دین چنانست که ترتب وعده و وعید بر حسن
و قبح عمل باشد پس اندفاع تعارض را علاج آنست که گوییم عمل در ظاهر حال موضوعست و در باطن مرفوع
و در مرتبه [illegible] اسباب موضوعست و حکم بظاهر حال کرده میشود و سعادت و شقاوت منوط بصلاح و فساد عمل است
چنانچه خوردن نان سبب سیریست و آشامیدن آب سبب رفع تشنگی همچنان عمل صالح سبب دخول جنت است
و عمل قبیح سبب دخول نار و اختلاف مقام در صدق و کذب کلام مدخل تمام دارد و مثلا شخصی در مقامی که عدد خواص
آلات [illegible] بتیشه [illegible] نجار [illegible] می برد [illegible] در گفتن صادق باشد و در مقام استهزا از کسی
که جاهل است خبر میدهد که او عالم است آنرا دروغ میتوان گفت برای آنکه مقام استهزا این اقتضا کند چون ثابت
شد که صدق و کذب کلام باختلاف مقام مختلف گردد پس اختلافات در میان آیات و احادیث و اقاویل بسیار
عارفان که بناظر اند متوهم میگردد از این بابست که مقامات مختلف است و هر مقامی را مقالیست و هر مقالی
را [illegible] مقام میدانند و متناقض محلی باشند و از توفیق آن عاجز می آیند و این منجر بکفر و انکار یا تحیر است

و اضطرار پیشوه و ابتلای ایشان بدین بلیه از انست که علم را از معدن خود نمیجویند و معدن علم قلوب صفیا
ست نه بطون دفاتر فتنیه قوله زنگیان گویند خود از ماست او ـ رومیان گویند بس زیباست او ـه از زنگیان
اشقیا و از رومیان سعدا مراد است قوله اصل آب از نطفه اسپید ست خوش ـ لیک عکس جان رومی و حبش
کنایه است از فطرت اسلام هر مولودی بران زاید و عکس جان رومی و حبشی اشاره بآنکه ثم ابواه یهودانه
و ینصرانه و یمجسانه قوله میدهد رنگ احسن التقویم را ـه فاعل میدهد عکس جان که در مصرع اخیر بیت بالاست
و اشارتست بآیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات
فلهم اجر غیر ممنون بدرستی که ما آفریدیم انسان را در نیکوتر نگاشتنی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخلوق
ساختیم او را مظهر اتم و اکمال تا اهل امانت تواند بود پس بازگردانیدا و را بدترین همه فروتران یعنی عالم
طبیعت و گویند معنی این آیت انست که مگر آنانرا که بگرویدند و کردند عمل های ستوده پس مر ایشانراست
مزد نابریده و کم ناشده یعنی چنانچه در جوانی و صحت مزد عبادت ایشان مینوشتند در پیری و ضعف نیز بانکه
عمل نمیکنند مزد ایشان ثابت است قوله تا باسفل میبرد این نیم را ـه حاصل یعنی آنکه عکس جان رومی و
حبشی یعنی والدین مولود بر یک سعادت و شقاوت میدهد نطفه انسانی را که مخلوقست در احسن تقویم
یا آنکه نصفی از مردم یعنی اشقیا در مرتبهٔ اسفل که عالم طبیعت باشد باز میمانند و ادراک سعادت نمیکنند قوله ترک و
هند و شهره گردد زان گروه ـه یعنی در روز قیامت ـ سعدا و اشقیا بحسب حسن و قبح عمل و اعتقاد از هم جدا گردند
قوله جمله را چون روز رستاخیز من ـه رستخیز و رستاخیز بفتح را قیامتست قوله در جهان پیدا کنم امروز نشر ـه حشر
جمع در عرصات و نشر انبعاث از گور اما در عقائد حشر و نشر را بیک معنی گویند قوله تا کسوف آید ز من خورشید را
یعنی تو رجعت از تابش گوهر من خورشید منکسف نماید قوله نقد را و نقد قلب آمیز را ـه نقد اول یعنی خالص
قوله دستها ببریده اصحاب شمال ـه یعنی بیان کنم قطع ایدی اصحاب شمال چه معنی دارد قوله وانمایم رنگ
کفر و رنگ آل ـه یعنی واشگافته گویم که رنگ کفر چرا سیاه است و رنگ ایمان چرا سرخست یا یک رنگ یعنی وصف
باشد یعنی وصف اهل کفر و تلف اهل ایمان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنها را آل خوانده و فرموده کل تقی نقی
آلی بیان کنم قوله وانمایم هفت سوراخ نفاق ـه کنایه از موبقات سبعه که خواجه عالم از ان اجتناب فرموده
کما ورد فی حدیث اجتنبوا السبع الموبقات الشرک بالله و السحر و قتل النفس التی حرم الله الا بالحق و اکل الربا
و اکل مال الیتیم و التولی یوم الزحف و قذف المحصنات الغافلات پرهیز کنید از هفت چیز که مهلکاتست شرک
و سحر و قتل مومن بیموجب شرعی و اکل ربا و اکل مال یتیم و گریختن از اهل اسلام در روز مقابله و مقاتله و
گواهی دروغ دادن بر زنان قوله در صبا در ماه بی خسف و محاق ـه آنماه نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم

یعنی همین نور بیزوال تو یا رسول الله رخنهای نفاق منافقان بگشاییم و وانماییم از ضیاء ماه بدر روشنائی
دل خود خواسته باشد که از خسف تزلزل و محاق صفت ایمان بری بود قوله بشنوانم طبل کوس انبیا یعنی
صدای حقیقت دعوت انبیا بگوش همه آفاق برسانم تا کفر نماند قوله دوزخ و جنات برزخ درمیان بود
برزخ کنایه از اعراف است قوله کای سیه رویان زنند با بانگ بگوش بلا آب بر روزن کنایه بیدار کردن
از غفلت یعنی بانگ حوض بگوش کفر برسانم تا خبردار شوند قوله این اشارتهاست گویم از نغول بر نغول
باول مفتوح و دوم مضموم و ساکن و باول مکسور ثانی ساکن و باول مضموم عمیق و ژرف باشد و اینجا همان
مراد است یعنی این عبارات که بهر زبان من جاریست همه اشارات است اگر خواهم از عمیق حقایق خبر دهم
قوله لیک میترسم ز آثار رسول بود از حضرت رسالت شفقت نیست در افشای آن اگر بگویم مباد خاطر مبارک
آزرده شود قوله نکس حق لا یستحیی زد دم شد قال الله تعالی والله لا یستحیی من الحق خدا شرم نمیدارد
از گفتن راست حاصل معنی آنکه ای زید بی تو حق میگوید و شرم از تو رفت و آئینه جانت بحجاب از غفلت
برآید قوله که تجلی کرد سینا سینه را یعنی تجلی حق اگرچه سینه ترا مثل طور سینا روشن گردانید اما آئینه را در
بغل پنهان کن و طور سینا کوه زبیر است که محل مناجات کلیم الله بود و اهل اشارت از طور سینا روح بغل
مراد داشته اند میدانند قوله گفت که آخر چه چشمی نهی که عالم از خورشید یعنی تو هستی بود حاصل سوال و
جواب آنست که بزبان حال زید میگفت که نور تجلی نتوان پوشیده داشت و لسان معجز بیان مصطفوی ناطق
است باین معنی که بقوت تمکین اخفای حال ممکن است چنانچه سرور عالم میفرمایند که چون سر انگشت در حجاب
شده بلکه سر انگشت دیده ترا از دیدار شیرین محجوب ساخته باشد قوله مهر گردد منکسف از سقطه سقطه
چیزیکه ساقط شود از شی و آن محقر باشد قوله لب ببند و غور دریائی نگر از اینجا تا سر سرخی کلام مولویست
که تمثیلات متعدده در امکان اخفاء حال بیان میفرمایند تا بر تو محقق شود که آفتاب جهانتاب چگونه در بغل میگنجد
قوله که بخواهد رفت سوی زهر مار و ور بخواهد رفت سوی اعتبار یعنی اگر دل خواهد چشم بسوی زهر مار
میرود و مراد از زهر مار غفلت است و اگر دل خواهد بحکم فاعتبروا یا اولی الابصار بسوی اعتبار میل کند
قوله همچو اندر دست موسی آن عصا که گاهی عصا و گاهی اژدها میشد قوله دست در دست نهانی مانده
است یعنی این دست ظاهر در فرمان دست دل است که کارفرمائی باطن اوست بابا افضل کاشی گوید
بیت زنهار گمان مبر که دستی داری کاین دست تو آستین دست دگر است حاصل کلام آنکه این دست
و پا بمنزله آستین و موزه است دست و پای دل را زیرا که حرکت و سکون دل از جای دیگر است قوله دل
چه بنگوید بدنشان این عجب طرفه وصلت طرفه پنهانی سبب حضرت مولوی بطریق استبعاد و استعجاب

میفرماید که آیا دل باین اعضا چه میگوید و چگونه کارفرمائی میکند میان این دل و اعضا مرقومه علاقه‌ایست و طرفه سببی نهانی درمیان است مگر مهر سلیمانی در دست دارد که جوامع محکوم تصرفات او میند قوله پنج حسی از برون ماسور او بود ای محکوم او قوله ده حس است و هفت اندام و دگر یعنی حواس عشره که پنج از آن ظاهر است سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج باطن حس مشترک و خیال که خزینه اوست و وهم و حافظه و متصرفه و هفت اندام که آنرا اعضای رئیسه خوانند دل و جگر و دماغ و گرده و زهره و شش و انثیین قوله خاتم از دست تو نستاند سد یعنی دیو یعنی انگشتری از سلیمان برده بود مشهور است قوله ورنه دست دیو خاتم را برد یعنی دیو نفس اگر خاتم ارادت از دست تو بربود سلطنت زوال پذیرد قوله بعد از آن یا حسرتا شد للعباد یعنی بعد زوال سلطنت بحکم کریمه یا حسرة علی العباد تا قیام ساعت و ساعت قیام کار تو جز ناله و فریاد نباشد قوله از ترازو و آینه کی جان بری یعنی شخصی کامل که مثل ترازو و آینه است گویا شد صفات ترا بتو نماید زیرا که آنچه بر عوام فردای قیامت پیدا و آشکارا شود امروز بر خاطر خواص ظاهر و باهر است یا آنکه وقت امتحان خفی و دشتی اعمال انکار بکار نیاید و بطریق انهی که در روز جزا عند الامتحان انکار سود ندهد حکایت لقمان بیان میفرماید قصه متهم کردن غلامان الخ قوله بهر مانی تیره صورت همچو لیل اشعار است بدانکه شب اگرچه بحسب صورت سیاه است اما معنی رشک هزار خورشید و ماه است چنانچه شیخ عطار فرماید بیت چون درو دل شب خیال او یار منست من بنده شب که روز بازار منست قوله بنده خاین نباشد مرتضی ای پسندیده قوله آتش زانش نبهر نما یعنی آب گرمی بخور و با بده قوله یوم تبلی السرائر کلها بان منکم کامن لا یشتهی قال الله تعالی یوم تبلی السرائر فما له من قوة و لا ناصر روزیکه آشکارا کرده شوند پنهانها یعنی ظاهر کنند خفیات ضمائر را تا طیب از خبیث متمیز گردد پس نیست مر انسانرا هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نه یاری که مددگاری او بلا مرتفع و مندفع شود و ترجمه بیت آنکه در روزیکه آشکارا شود پنهانها همه ظاهر خواهند شد آن اسرار که مستور و محجوب شما نباشد قوله چون سقوا ماء حمیما قطعت جمله الاستار مما افظعت قال جل سبحانه و سقوا ماء حمیما فقطع امعاءهم و چشانیده میشوند آبی در غایت گرمی پس پاره پاره میکند آن رودهای ایشانرا آیه و ساده و در خیانت ترجمه بیت آنکه چون در روز قیامت آب گرم چشانیده شود و پاره کرده شود خلعت پوشاند از آنچه رسوا کند یعنی نیک از بد امتیاز پذیرد و چنانچه از ناف لقمان آب صاف بر آمد و از بطن غلامان میوه قوله در پی خواهی از این سخن خرب بفتح خا و کسر را ویران کننده بقیه قصه متهم الخ قوله ناطقه چون فاضح آید عیب را مقوله رسول صلی الله علیه و آله و سلم و منع زید از افشای ...

قوله حق همی خواهد که تو میدان او وزین عبادت هم نگردانند رو بود حکمت و سر ستر بیان میکنند قوله این
رجا و خوف در پرده بود تا ببین این پرده پرورده شود خوف و رجا سالک را بمنزله دو پر طایر است
که مرغ روحش بدان دو پر طیران کند بحضرت ذو الجلال واینه و صفت در طالب اثر تجلی صفات
جمال و جلال مطلوب است و در هر مقامی موسوم میگردد و باسم دیگر در ابتدا خوف و رجا گویند بعد از ان
قبض و بسط خوانند و دیگر بار انس و هیبت قوله چون دریدی پرده کو خوف و رجا یعنی خوف و رجا
تا وقتی است که مشاهده نیست اما بعد ارتفاع حجاب و انکشاف غطا نه خوف ماند نه رجا و لهذا ایمان
یاس معتبر نیست و ایمان غیب مقبول است قوله [illegible] ی با یک فتاد کاهی سلیمان است ماهی گیر را
این قصه نظیر آنست که جوانی ماهی گیر را سلیمان پنداشت و در وهم افتاد تا انگشتری در دست سلیمان
معاینه نکرد در خوف و رجا بود بعد از آنکه انگشتری در دست سلیمان دید و سلیمان را شناخت از وهم برآمد
و خوف و رجا از و منقطع شد این وهم و تحری و اجتهاد و در خوف و رجا در غیبت است نه در حضور باقی
ابیات آینده همه موید این مدعاست قوله در میان شان آنکه او صاحب خیال یعنی آنجوان که ماهی گیر
را سلیمان علیه السلام خیال کرده بود قوله گر حجاب نوری باریده نیست هم زین تا بی پاینده نیست
حاصل معنی این بیت آنست که کشف و حجاب نور و ظلمت هر دو درین کارخانه ضروریست اگر سحاب نوری را
انبار بدین ناچار است زمین تاری را هم از پالیدن یعنی از بازجستن و تفحص کردن و گداختن ناگزیر است
و انمعنی را که نور و ظلمت هر دو در کار است و در دو بیت آینده توضیح کرده اند قوله یومنون بالغیب
میباید مرا بدین آن به بستم روزن فانی سرا به انتقال از زبان حضرت سلیمان الهی قوله چون شکافم آسمانرا
در ظلا و نبویه چون بگویم هل تری فیها فطور چون در مصرع اول یعنی اگر و در مصرع ثانی چگونه و حاصل معنی آنکه اگر
سقف آسمانرا شگافته بودمی یعنی هل تری من فطور چگونه مطابق آید قال الله تعالی فارجع البصر هل تری
من فطور پس باز گردان چشم را بسوی آسمان تا ببینی می بینی دران شگافی و نقصانی قوله تا درین ظلمت
تحری گسترند هر کسی رو جانبی می آورند فائده حجاب بیان میفرمایند که متوجه الیه استوجه در پس پرده ظلمت
از هر جانبی تحری طلب میکنند تا بجائیکه کاملی متوقع حصول آن غرض اسیر خدمت ناقصی میگردد و سلطان صفت
شیفته جمال غلامی میشود چنانچه ابی یزید بسطامی فرمود که سی سال زندیق را خدمت کردم تا بصدیقی رسیدم
و قصه محمود و ایاز از آن مشهور تراست که محتاج بذکر باشد لهذا حضرت مولوی میفرمایند قوله مدتی معکوس
باشد کارها گو که مدح شاه گوید پیش او تا که در غیبت بود او شرم جو یعنی کجا آنکه مدح بر و مدح گوید
تا آنکه غائبانه شرم نگهدارد از آن شخص که در حضور مادح است تا شخصی که غائبانه رعایت حیا میکند تفاوت

بسیار است قوله غایب از شه در کنار تعزیه‌ها ای سرحدها قوله بعد مرگ اندر عیان مرده شد زیرا که
آنجا باز او جزا کرم است نه عمل قوله ای بسا دست و ادا بی سخن خود جدا پیدا کند علم لدن
یعنی سخن از کشف مگو که به تفهیم و تعلیم کسی بعلم لدنی نرسد و سر وحدت در نیابد هرگاه حکمت الهی
اظهار تقاضا کند غیب مرتفع شود قوله ای شمس اعظم الشاهد الله ای اعظم شهادت من الله و ربط
این داستان با قبل چنین است که در مراتب کشف و توحید سخن مران زیرا که وحدت ذات چون آفتاب
تابان است و آفتاب خود گواه نورانیست و حق تعالی خود شاهد وحدانیت است قوله نی بگوییم چون قرین
شد در بیان هم خدا و هم ملک هم عالمان لفظ نی منع این حکمت است که بالا گفت قوله پس بود خورشید
را روییش گواه الحال میگوید چنین نیست هر چند بر روشنی خورشید و ماه طلعت او گواه بسند است اما اینجا
لطیفه‌ایست که با شهادت حق شهادت ملک و اهل علم مروج گردیده کما جاء فی القرآن شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة و اولوا العلم قائما بالقسط پس سر این شهادت‌ها را بیان باید کرد که چرا با شهادت حق
قرین گردیده قوله زانکه شعشاع حضور آفتاب برنتابد چشم و دلهای خراب مشروع کرد در بیان سر
شهادت ملائکه و اهل علم که هر دیده را تاب دیدار آفتاب نیست لهذا ملائکه و اهل علوم را که بمنزله ماه و نجوم اند
در شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چشمان بقدر قابلیت و استعداد استفاضه نور وحدانیت رب العالمین
از ایشان توانند کرد پس ملائکه علما وسائط اند در ادای شهادت و از اینجا متحقق گشت که عارف را الهام از حق
نیابد بیست تا از گفت او طالبان مستفید شوند قوله پس ملائک را چو ما هان بازدان یعنی ملائکه را همچو ما
وجودات خارجیه ایم یا همچو مار که مومنانیم بشناس در اکتساب نور از خورشید حقیقت و لفظ هان در فارسی
برای تنبیه آمده و در بعضی نسخ بجای ما هان ماهان دیده شد و باز دان را یار دان نیز توان خواند یعنی خورشید
ذات در ادای شهادت یار دانند قوله کین ضیا با آفتابی یافتیم چون خلیفه ضعیفان یافتیم و مولوی [illegible]
ملائکه ناقلند و از خلیفه مراد آفتاب است قوله راجنح نور ثلاث او رباع اشارة بآیة فاطر السموات والارض
جاعل الملائکة رسلا اولی اجنحة مثنی و ثلاث و رباع مراد خصوصیت این اعداد و نفی زیاده از این نیست زیرا که
در خبر آمده که جبرئیل علیه السلام ششصد پر بال دارد قوله همچو پرهای عقول انسیان یعنی چنانچه در انسان
عقلها متفاوتست در ملائکه نیز تفاوتست قوله چشم اعمش بود را بر تافت اعمش [illegible] ضعیف
چشم و این بیت از برای ذکر حدیث اصحابی کالنجوم گفتن پیغمبر علیه السلام مر زید را آخر قوله
هیچ ماه و اختری حاجب نبود که بود بر آفتاب حق شهود حاصل آنکه واسطه ضروریست در دروس آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم بمنزله ماه است و اصحاب او حکم کواکب دارند قوله ماه میگوید با بر و خاک فی

چون شما هم من بشر یوحی الی ۔ از تا ه شد ذات محمدی مراد است و در مصرع ثانی اشاره میکند بآیه قل انما
انا بشر مثلکم یوحی الی انما الٰهکم اله واحد **قوله** ظلمتی دارم بنسبت با شموس ۔ از شموس صفات ذاتیه مراد است
و ظلمت داشتن کنایه از روی افاضه بنی که با خلق است و اگر نه این ماه را از آفتاب جدائی نیست **قوله** بهر تجلی
الرحمن علی العرش استوی ۔ یعنی دلی که از هوا پاک شد بحکم قلب المؤمن عرش الله عرش ربانی گردید و بدان
عرش حق غالب و مستولی آید چنانچه استوای را که در کریمه الرحمن علی العرش استوی مفسرین تفسیر کرده اند
ای غلب و استولی **قوله** حق کند چون یافت دل این رابطه ۔ ای رابطه مشاهده **رجوع حکایت زید قوله**
جست از صف نعل و نعل ریخت ۔ یعنی در طلوع آفتاب تربیت محمدی زید با نار ستاره محو شده از صف نعال
که قید بشریت است بر آمد نعل ریخت یعنی در عرصه وحدت حصر ماند و کام بر نداشت و نیز اشاره است در ضمن
که قصه زید بانجام رسید **قوله** لی که یابی برای کهکشان ۔ تمثیل است مصرع اولی را که یعنی نشان از زید شنوان
یافت چنانچه کاه در راه کهکشان نتوان یافت **قوله** شد حواس و نطق بی پایان ما ۔ انتقال از خصوص
حالت زید بعموم احوال بیقراران عشق که نور علم الٰهی بر آنها تابش کند **قوله** حسها و عقلهاشان در درون
موج در موج لدینا محضرون ۔ یعنی حواس و عقول بیقراران عشق الٰهی در نفخ صور تجلیات ذاتی موج در موج
شوند و در نفخ دریا بنگاه حضرت احدیت رفته حاضر شوند کما قال عز اسمه ان کانت الا صیحة واحدة فاذا هم
جمیع لدینا محضرون نباشد زنده کردن خلائق مگر بیک آواز که چون سور اسرافیل باشد پس آنگاه همه
خلائق بحاضر کرده شده شوند برای حساب و جزا **قوله** چون شب آمد باز وقت بار شد ۔ انجم پنهان شده بر کار شد
یعنی چون ... سمتار در گشف اسرار چون بشب رسید ۔ و هنگام استتار انوار تجلیات ذاتیه در رسید
نجوم عقول و حواس ظاهر باز بحال آیند و در کار شوند **قوله** خلق عالم جملگی بیهش شوند ۔ دیدها بر دوختند
یعنی یعنی کار و بار مدارک و مشاعر عاشقان بی تاب بر خلاف کار و بار خلق عالم است انجم حواس و عقول
عشاق در شب نورپاشی نماید و در روز نابود و متلاشی شود و خلائق را بیهوشی در شب دست دهد و در
روز بیهوشی باز آیند زیرا که شب و روز خلائق همین شب و روز متعارف باشد شب و روز حواس و عقول
عاشقان غیر این روز و شب آنها عبارت از غلبه انوار احدیت و فنا وجود ظلی در وجود حقیقی باشند
و شب کنایه از اشعار اسرار و حدانیت و رجوع بحجاب بشریه بود فتنبه و تامل فان هذا المقام مزلة الاقدام
قوله شبها از او بد حق هوشها ۔ حلقه حلقه حلقها و گوشها ۔ انتقال کرد از حال خواب رفتگان بحال رفتگان
از دنیا که در آخرت باز زنده شوند و مراد از حلقه حلقه فرقه فرقه باشد **قوله** در قیامت هم شکور و هم کنود
ناسپاس را کنود گویند **قوله** سر جهی ... هیچ چرا نادیده ۔ منکر قیامت را خطاب میکند که چرا سر از ذعان

و وقوع قیامت می‌بیچی نادیده خود ندیدستی بلکه در هنگام آمدن از عدم بوجود دیده و آن بود که با مر حق تعالی
معدوم چگونه موجود شد و هرچند روح بقول قالب هم راضی نمی‌شد و رمیدگی و نفرت داشت اما آخر
امتثال امر نمود پس هر که یکبار معدوم را موجود کند اگر دوباره همان کار کند چه جای انکار است چنانچه
میفرماید قوله آن عدم او را همان بنده است و کارکن دیوا سلیمان زنده است یعنی حال و شیوه بندگی و اطاعت
با عدم همیشه هست که چنانچه بفرمان الهی لباس وجود یکبار پوشیده باز همان لباس در بر کند و مراد از دیو
دیو نفس است و از سلیمان سلیمان آفرینش اما بخاطرت نرسد که صوفیه قلب حقایق را قائل نیستند و نزد ایشان نقض
موجود معدوم و معدوم موجود نمیشود زیرا که مقوله ایشان است که هو خالق العدم کما هو خالق الوجود پس
عدم مطلق است که قبول وجود وارد محال باشد اما عدم مضاف را قبول وجود چه محال قوله دیو میسازد

جفان کالجواب قال الله تعالی یعملون له ما یشاء من محاریب و تماثیل و جفان کالجواب و قدور
راسیات میکردند برای سلیمان آنچه میخواست از قصرهای دلکش و میساختند تمثال ها و صورتهای ملائکه و
انبیا تا مردمان مشاهده نموده پرستش نمایند و در آن زمان اتخاذ تمثال مباح بوده و میکردند برای وی کاسها
چوبین و غیر آن مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند بر سه پایه نهاده چون که سلیمان را ده هزار طباخ
بود که در آن دیگها طعام می‌پختند و هنوز در بعضی ولایت شام چنین دیگهای تراشیده از سنگ موجود است
قوله هر عدم را نیز از آن داده‌اند مقیم و مطلب آنکه عدم نیز چون سائر بندگان بجای خود مقیم است و از خدمت
الهی فارغ نیست یعنی عدم مغلوب و مقهور قدرت است چراکه خوف حالیست عارض بر نفس انسانی را که از اندیشه
زوال ملائم یا وجود ناملائم نفس از آن متاثر شده و از اثر انفعالات اهتزاز در بدن حاصل آید و این حالت جز
عدم متصور نباشد بگو ای بهار قوله در تو وست اندر مناصب میزنی هم ز ترس است آنکه جانی میکنی تنبیه است
مر غافل را که در هیچ حال بی‌خوف نباشد چه در رنج و عنا و چه در مکنت و غنا زیرا که تحصیل مناصب دنیوی و پاس
مراتب آن از خوف سقوط و زوال آن منصب و آن مرتبه خالی نبود پس اهل مناصب را از متاعب چاره و گزیر نیست
لهذا تعب را نزع و جان کندن خوانده قوله هرچه جز عشق خدای احسن است یعنی فی الحقیقة جز محبت الهی در آنجا
تعب نیست بدو وجه یکی آنکه محبوب مطلق اوست و هرچه از محبوب بمحب میرسد هم ملائم باشد و در جذب ملائم
نفس متعب نگردد دوم آنکه محبت حق را زوال نیست پس ترس و بیم سقوط مرتبه در آن نباشد و چون خوف
نباشد تعب و جان کندن نباشد بعد از آن جان کندن را تفسیر میکند و میگوید قوله چیست جان کندن سوی
مرگ آمدن دست در آب حیات ناز دن یعنی در پی مناصب و مطالب رفتن و ملک و مال خواستن سوی
مرگ آمدن باشد و از عشق الهی غافل شدن دست در آب حیات نازدن بود قوله خلق را دو دیده در خاک ممات

صد گمان وارند در آب حیات ٭ از خاک ممات مناصب ٭ از آبحیات عشق میخواهد حاصل معنی آنکه مردم
هر دو چشم در مناصب دنیوی دوخته اند در غریب نوازیها و جان بخشی های عشق گمانهای فاسد میکنند قوله
جهد کن تا صد گمان گردد نود ٭ شب برو ور تو بخسپی شب رود ٭ یعنی در گمان میفزائی و سر رشتهٔ ظن باطل
را کوتاه کن بطریق مجاهده پیش گیر و شب زنده دار باش که اگر میل بخواب کنی شب بگذرد و روزگار تو بخواب
غفلت ضائع شود قوله در شب تاریک جوی آن روز را ٭ پیش کن آن عقل ظلمت سوز را ٭ از روز نور الهی
خواسته و اگر روز حساب خواسته شود هم مناسب است و از عقل ظلمت سوز عقلی که با عشق یار است مراد و مرشد
و اگر مرشد کامل اراده کرده شود هم مستحسن مینماید قوله در شب تاریک پس نیکو بود ٭ آبحیوان جفت تاریکی
بود ٭ تحریص است باحیای شب و حق تعالی در حق مومنان که از شب تا سحر بیدار باشند میفرماید فلا تعلم نفس
ما اخفی لهم من قرة اعین یعنی هیچ نفس نداند آنچه پنهان کرده شده از برای بیداران از نوالی که از دیدن آن چشم
روشن شود و شیخ حسن بصری در معنی این آیه میفرماید که جماعهٔ شب زنده دار عملی پوشیده از چشم اغیار تقدیم
رسانند لهذا جزای ایشان از جنس خویش شد که مخفی است از انظار آنها عمل خود را از چشم غیر پوشیدند حق تعالی
جزای ایشان را از دیدهٔ غیر پوشیده قوله خواب مرده لقمه مرده یار شد ٭ خواجه خفت و دزد شب بر کار شد
یعنی در خواب گران و غفلت بیکران خواجه حکمیت پیدا کرد و لقمهٔ مرده یعنی لقمه حرام که دل را میراند بآن غفلت
انضمام پذیرفته بود و دزد شب که شیطان است برو دست یافت زیرا که شیطان ناری است خصم آدم خاکی است
و سوای آن سبب لقمه حرام که طبیعت عنصری را مدد میرساند آتش شهوت بحرکت می آرد و خرمن طاعت را پاک
میسوزد و باقی ابیات متمم این مدعاست قوله خصم فرزندان آبست و عدو ٭ فرزندان آب افراد انسانی که از
آب نطفه مخلوق گشته اند قوله نور ابراهیم را ساز اوستاد ٭ یعنی آتش مرد نفس را جز باتباع ملت ابراهیم نتوان گشت
قوله گو نهد گلگونه از تقوی القلوب ٭ قال الله تعالی و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب ٭ حاصل
معنی آنکه از آسیب آتش اندرونی پاکان را چه زیان که تقوی گلگونه و آرایش رخسار آنهاست قوله تا رحمت در
تن افزاید سرور ٭ اندرین نار زبان خواسته یعنی آتش محبت خاصیت انار دارد ٭ آتش افتادن در شهر
مدینه در ایام عمر رضی الله عنه چون بالا گذشت که پاکان از آتش زیان ندارد و اشقیا از زیان
میرسانند زیرا که اذکیا اصحاب صحبت اند و اشقیا ارباب صلت بر طبق این حکایت بنظم آورده قوله نازد اندر مرغ
و نالها و لانهای آشیانها قوله آتش از استیزه افزودی لهب ٭ ای زبانه قوله کانچه پندارد که او خود کار کرد
کاغذ کرل و الماده خورده اند ٭ افتادن خصم در روی امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قوله
آنچه دیدی که مرا زان عکس دید ٭ در دل و جان شعله آمد پدید ٭ یعنی جز تو بینائی تو بر من زد و جان و دل

مرا رو تن ساخت چنانچه پرتو باطن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر کاتب وحی زده بود و قدم فرو کرد
قوله چون ابیت عند ربی فاش شد * یطعم و یسقی کنایت ز آش شد * عن ابی هریرة رضی الله عنه قال
نهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عن الوصال فی الصوم فقال له رجل انک تواصل یا رسول الله
فقال وایکم مثلی انی ابیت عند ربی یطعمنی ویسقینی منع فرمود رسول علیه السلام در روزه داشتن یعنی دو
روز یا زیاده روزه گرفتن بی آنکه وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد پس عرض کرد مردی از حضار مجلس
بدرستیکه تو یا رسول الله روزه وصال نگاه میداری پس فرمود کدامی از شما مثل منست بدرستیکه من شب
میکنم نزد پروردگار خود که طعام میدهد مرا و آب میرساند یعنی طعام و شراب می بخشد و بعضی گویند که طعام
بهشت میخوراند و آب جنت مینوشاند اما قول اول اصح است از آنکه اگر خوردن و نوشیدن بود خواه ماکل
و مشارب دنیوی باشد خواه از نعیم بهشت صوم وصال نبود و حال آنکه روزه وصال پیغمبر صلی الله علیه وآله
وسلم محقق است لیکن حضرت مولوی تاویل جائز نمیدارند و میفرمایند قوله هیچ بی تاویل این را در پذیر تا
در آید در گلو چون شهد و شیر * زانکه تاویل است وا داد عطا * چونکه بیند آن حقیقت را خطا * بیت اخیر علت
عدم جواز تاویل است یعنی در تاویل قباحتی لازم می آید و قباحت آنست که حق تعالی پیغمبر را ماکول و مشروب
از غیب عطا می کند و تو حقیقة این عطا را دانسته انکار میکنی و تاویل را در این راه میدهی گویا این تاویل نیست
پس دادن و قبول ناکردن عطاست و این خطا از ضعف عقل است که کار خدائی را که نه بر وفق عادت باشد
انکار کنی اما آنچه گذشت که صوم وصال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم محقق است یقینا که بحکم عادت محقق است
و اطعام الهی مانع تحقق صوم وصال نیست زیرا که مقصد رسول علیه السلام باکل و شرب تعلق نگرفته بر سبیل
عادت افطار نفرموده قوله خویش را تاویل کن نه اخبار را * تاویل خویش عبارت از تبدیل اخلاق بشریت
باخلاق الله قوله زانکه بی شمشیر کشتن کار اوست * یعنی فعل تو فعل حق است که نفس مرا بی شمشیر کشته قوله چشم
تو ادراک غیب آموخته * چشمهای حاضران بر دوخته * مقوله بلوا آنست که نور هدایت آئینه خاطر او جلا داده و آفتاب
طالعش ضیا یافته میگوید که آنچه دید سید الاولیا و سند الاوصیا بیند دیگری نه بیند لهذا استکشاف حال از انجنابش
بباید که طبقات انام را تفاوت و اختلاف در دید از چه ره گذر است چنانچه می پرسد قوله آن یکی ماهی همی
بیند عیان * یعنی نظر بر آفریدگار دارد قوله وان یکی تاریک می بیند جهان * یعنی آفریده را می بیند و بس
قوله آن یکی سه ماه می بیند بهم * یعنی آفریدگار و آفرینش و آفریده را معا معاینه میکند اما آنچه شیخ عبد اللطیف
نوشته که مراد از مصرع اول اهل اسلام اند که خدای را بوحدانیت می پرستند و از مصرع ثانی منکران الهیات
مثل دهری وغیره و از ثالث فرقه ثالث ثلاثه یعنی نصاری اصلا معقول نمیشود زیرا که مصرع ثانی دهری

وثنوی ثالث ثلاثه وفلاسفه وزنادقه ودیگر فرق باطله اشامل است وقسم الشیٔ لا یصیر قسیماله وقباحتهٔ دیگر
آنکه درین صورت فرد اکمل مقطوع الذکر میشود وهرگاه که کامل وناقص در بیت اول مذکور شده باشد بعد آن
ذکر فرد اکمل انسان لازم است کذا یخطر بالبال والله اعلم بحقیقة الحال **قوله** این سه کس بنشسته یک موضع نعم
یعنی باوجود اختلاف مناظره هر سه کس در مکان امکان که موضعی هست از غم واز معمورهٔ شادی بر کنار افتاده
نشسته از وصفت بشریت متحد اند **قوله** چشم هر سه باز وگوش هر سه تیز یعنی در وجود آلات وادراک
سمع وبصر باشد هر سه منادی اند آنست که یکی چشم وگوش دارد ودیگری ندارد **قوله** در تو آویزان واز
من در گریزد ازین من وتو متکلم مخصوص که مبادا هست ومخاطب مخصوص که امیر مردان باشد مقصود نیست بلکه فارسی
زبانان من وتو گویند بر سبیل تفهیم یاد وکس یا دو فرقه یا اکثر از آن مراد دارند مثل اگر گفته شود که از تقیید مرتبه
اطلاق نزاع میان من وتو پیدا شد مراد تمامی موجودات وکل فرق انام باشد بنا برین قاعده از من وتو که در مصرع
واقع است دو شخص یا دو گروه مراد سائل هست پس معنی چنان باشد که چشم وگوش در یکی آویزان ست یعنی مطیع
ومنقاد اوست بهر منظری که خواهد بیند وبهر حدیثی که خواهد گوش نهد واز یکی گریزان که نه بیند ونشنود وفائده این
تاویل در بیت آینده بر تو معلوم شود **قوله** سحر عین است اے عجب لطف خفی هست بر تو نقش گرگ وبر من یوسفی است
سائل میگوید که چه توان گفت این چشم بند هست که سبب اختلاف مناظره شده یا لطف خفی هست که مقتضی این اختلاف است
چه حکمت است که هر چه در نظر یکی نقش گرگ می در آید ودر دیده دیگری نقش یوسفی پیدا معاذ الله اگر از من وتو
در مصرع مراد متکلم ومخاطب باشد نسبت گرگ بجانب حضرت میشود ویوسف نگاهی بجانب سائل منسوب میگردد
وسائل که در صدد استفاده است اینچنین سوء ادب را کی روا میدارد واگر گوئیم که مراد سائل آنست که حال
دنیا دون در نظر تو نقش گرگ است ودر دیده من حسن یوسفی دارد مراعات ادب میشود واما حالت آنسائل بسبب
برهان باطن اسد الهی دیگرگون شده وشانی پیدا کرده وغرفه از ملکوت برو مفتوح گشته چنانچه پیشتر میگوید **قوله**
با تو جا گر انچه غفلت یافت است یا بگویم انچه بر من تافته است یعنی چگونه دنیا در نظر حبیب بین او صفت لقای
یوسف داشته باشد یا ازین معنی سوال کند فافهم **قوله** نامه بگشاید دری را دیدبان راهی دیدبان لطف
الهی **قوله** مرغ امید وطمع پران شود راهی به پروانه در آید بال بگشاید واوج گیرد ونومیدی وانکار
نامه سوال کردن آن کافر از امیر المومنین علی کرم الله وجهه **قوله** هفت اختر چنین
راهی میسکنند ایجان بنوبت نقد معنی مقدار باب حکمت مقرر است که چنین راه هفت ستاره سیاره بیتا
یاد بنوبت پرورش میدهند وازهر یکی نتشی دو صورتی در رحم پیدا میگردد واید از همه نوبت ترتیب آفتاب است
[illegible] از ستاره [illegible] خورشید آید او همچنان [illegible]

لکن که مصرع اخیر مقدم است بر مصرع اولی پس بدانکه این بیت مقوله پهلوان است که جان خوانده چنانچه بالا
گفت قوله که بفرما یا امیر المؤمنین تا بجنبد جان به تن همچون جنین بیت ضمیر او راجع است بجانب جان پهلوان
و مصرع اخیر مشبه واقع شده و نوبت تدبیر کنایه از جان یافتن جنین است بتدبیر حاصل معنی آنکه بحکم تو یا امیر
جان من بسوی آفتاب حقیقت گراید چنانچه جنین هنگام تدبیر ای جان یافتن او بسوی آفتاب آید قوله این جنین در
جنبش آید آفتاب به اینجا هم مراد از جنین جان پهلوانست و از آفتاب ذات امیر مومنان جواب گفتن
امیر المومنین علی رضی الله عنه الخ قوله ما رمیت اذ رمیت در جواب به بکسر حا رجع حرب یعنی
بحکم کریمهٔ ما رمیت اذ رمیت ذات من در قبضه تصرف الهی بمنزله تیغ است قوله چون نپوشد گوهر تیغ مرا
یعنی کار من زندگی بخشیدنست نه خون ریختن و اگر بامر الهی در جای تیغ را کار بفرمایم از غایت صفای تیغ
من زنگ خون نمی پذیرد قوله باد کبر و باد عجب و باد خلم به بکسر خا و سکون لام خلطی که از بینی بر آید و خلق
بد که مصاحب شخص باشد بمنزله خلم اوست لهذا خشم و غضب را خلم گویند قوله خشم حق بر من همه رحمت شدست
یعنی جراحت دوست را راحت میدانم چنانچه امیر مردان خود فرموده سبحان من اتسعت رحمته فی صدرة
قهره لبعض اولیائه و اشتدت نقمته فی صورت رحمته الاعدائه قوله تا احب الله آید نام من به قال الله
تعالی والذین آمنوا اشد حبا لله اهل ایمان هرچه دوست دارند از برای خدا دوست دارند و هرچه دشمن
دارند هم برای خدا باشد کما ورد فی الحدیث من احب لله و ابغض لله و اعطا لله و امسک لله فقد استکمل ایمانه
قوله نیست تمثیل گمان جز دید نیست به حق تعالی در وصف حضرت مرتضی و فاطمه زهرا و حضرت حسن و حسین رض
و خادم ایشان فرموده و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا یعنی اطعام مساکین بر محبت الهی کشند
و از غلبه محبت هلاک خویش در گرسنگی فراموش نمایند و اینکار از تقلید نخیزد و تخییل و گمان را در آن مدخلی نباشد
قوله از غلام بندگان مسترق به مشتق است از رق یعنی اسیر کرده شده قوله اینجگرها خون شد از نصحت تست
یعنی جگرهای ارباب غفلت که حق تعالی در تقبیح ایشان فرموده ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او
اشد قسوة قوله گفت ارسلناک شاهد و نذیر به یعنی از آن رو که شرط شهادت حقیقیه است و سر تو در عالم اتحاد
بوده از نواحی طبیعت بشری حق تعالی شاهد خواند جائی که گفت انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا قوله بو علی
بودی علی را چون کشتم به یعنی از اتحاد و یکی ما بینهما رفع شده منه و تو در میان نماند موصوف موحد را ضدیت
نفس خود خوانده از غایت احترام و احتشام تعالی قوله نیست مخفی ... صفت کان مرد کرد به یعنی آنمرد
نو مسلم قصد حرب کرده درین اشارت است بانکه هر معصیتی که موجب طاعت شود به از طاعتی که مآل آن
معصیت باشد قوله چون مبدل میکند آن سیئات را ... طاعتش گردانید ... شما ستوده اشارة بآیة

فاولئك يبدل الله سيئاتهم حسنات و اثبات بشم الوا و سخن چینان منکر قوله پیش پای چپ چه سان
سعری نهم چپ در مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فروتنی میکنم ناراستان غیر احسان چه کنم و
اگر خب بفتح خا خوانده شود هم درست است زیرا که خب بمعنی مرد حیل و مکار است گفتن پیغمبر علیه السلام
بگوش رکابدار امیر المؤمنین علی الخ امیر المؤمنین خود روایت میفرمایند که رسول صلی الله علیه
و آله وسلم رکابدار مرا گفت که قتل علی از دست تو خواهد بود و او بالحاح و افراح قتل خود از من
درخواست کرد و او را نکشتم و مهلت دادم گویا مبارز را گفتیم میفرمایند که من ترا امان نداده ام بلکه پیشه
من اینست که نفس خود را فی سبیل الله ایثار کنم قوله من همی گویم برو جف القلم عن ابی هریرة رضی الله عنه
قال قلت یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی رجل شاب و انا اخاف علی نفسی العنت و لا اجد ما اتزوج
النساء کانه یستاذنه فی الاختصاء قال فسکت فقلت مثل ذالک فقال النبی صلی الله علیه و آله وسلم یا
ابا هریرة جف القلم بما انت لاق فاختص علی ذالک او ذر یعنی جوانم و میترسم از فجور و نمی یابم چیزی از سامان
که محتاج الیه امر خدائی است تا زن بخواهم و چنان نمودی که ابو هریره رخصت میخواست برخصی شدن و خصیتین
بیاورد پس پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت خشک شد قلم ازل بآنچه ملاقات کننده آنی پس خصی شو
یا بگذار هیچ فائده ندارد قوله چون زنم بر آلت حق طعن و دق در دق ار سخن هر یک قوله گفت او پس این
قصاص از بهر چیست بگفت هم از حق و آن سر خفیست مصرع اول میتواند بود که مقوله مبارز باشد و میتواند
که مقوله رکابدار باشد و مصرع ثانی کلام امیر است قوله در نسخ آیة او ننسها معنی آیه سابق تحریر یافت
قوله چون جمادی و آن خرد افروز را یعنی هنگام شب هر که خرد افروز است مثل جماد است اگر آفتاب است به
سبب اختفا و عدم انتفاع جمادی بیش نیست و اگر انسان است بر قتل جماد جسن میشود و بخواب می رود و در بعضی
نسخ بجای این مصرع مصرع دیگر است و آن اینست ع بین جمادی خود افروز را یعنی عطای حق را که
خود افروزی کار او است تماشا کن قوله باز شب منسوخ شد از نور روز تا جمادی سوخت زان آتش فروز
یعنی وقتیکه شب باز روز شد وصف جمادی انسان یا خورشید که بسبب خواب یا انقطاع شعاع عارض گشته
بود از تابش خورشید آتش افروز زائل شد قوله گرچه ظلمت آمد آن نوم سبات اشاره بآیه و جعلنا نومکم
سباتا ای آسایش قوله سکته سرمایه آوازه شد سکته کنایه از خواب است و چون بسبب خواب خرد تازه شود
از خرد سرمایه آثار غریبه بوجود آید که آوازه آن در شرق و غرب عالم اشتهار پذیرد پس سرمایه آوازه خوب
باشد که سکته بود است و حاصل این ابیات آنست که شب باعتبار آسایش در مقابله تعب آنست به از روز
[illegible] که جمادیست [illegible] آنست به از شب [illegible] سر جنبیدن مستلزم فائده ایست که نظر بضعف او

آن فائده را حساس توانگرد پس اضداد همگی آینه تو خوبی نمای یکدیگر باشند و افعال الهی همه بر وفق تو با
باشند و اعتراض بران نشاید قوله پیر زن فرعون شد خوشگوار ۲ اشارة بآیه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل
الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله قوله خلق ثالث زاید و تیمار او یعنی خلق ثالث
مستفیضان فیوض ربانی الله قوله خلق از لا رسته مرده در بلی یعنی نه هر خلقی که بریده شود و شربت نوش کرد
و بلکه خلق آنانکه از نفی و انکار برآمده اقرار آورده اند و از خود فانی اند قوله تا کیست باشد حیات جان نبان
چون شربت را بالا ذکر کرد میگوید که بیان شربت بسازد گرد نان نگرد قوله که ندارد و صبر زین نان جان
حس و کیمیا را گیر و زر گردان تو مس و جان حس روح حیوانی که مانند مس است لیکن قابلیت آن دارد که کیمیا
نظر غواص زر گردد پس یعنی آن باشد که از شهوات و لذات خود را باز توانی داشت پیر کامل طلب کن که نظر
او ترا چاره ساز بکند قوله جامه شوی کرد خواهی ای فلان و یعنی اگر تصفیه قلب آرزو داری با اهل صفا
رو کن قوله در شکسته بند پیچ و برتر از شکسته بند مرشد باشد یا فضل الهی تعجب کردن آدم
علیه السلام قوله لا تزغ قلبا هدیت بالکرم و اقتباس از آیه ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و
هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب قوله جسم ما مر جان ما را زنده کن و یعنی از مرتفعان جسم جان
ما از کمال انسانی عاری میشود قوله دست ما چون پای ما را میخورد و یعنی دست تصرف ما در عالم صعود
از سر عالم یعنی پای سعی و اجتهاد ما را باز میدارد قوله چه بود تو با ده و مهرا گو می جفا و جفا بگفتن باشد قوله
کشتنی ما خلا الله باطل و قول لبید است و رسول خدا تحسین این قول فرمود قوله ان فضل الله غیم
هاطل و العطل هیچ و بی با بدن بازگشتن بحکایت علی الخ قوله مرگ من در بعث چنگ اندر زده است
یعنی مرگ من اگرچه بصورت مرگ است اما در معنی حیات است لان الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب قوله نهی لا
تلقوا بایدیکم مراست و اشارة بآیه لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و معنی این بیت بدو وجه بیان توانکرد اول آنکه
مراد متبعان مرا با مرگ عشق باز نیست لهذا حق تعالی فرمود که از خود و بجمیع اسباب آن نکوشیم و کار را بخدا او گذاریم
پس قصد موت تهلکه باشد دوم آنکه ما را مرگ بقای جاودان بخشد از نیست و دوستداران مرگ را حق تعالی از
تهلکه زندگانی اینجهان فانی نهی فرمود که در این حیات چند روزه در مذاق بیگانگان بشرب شیر نیست دست بسوی
آن نیندازیم پس بر تقدیر اول قصد مرگ تهلکه باشد و بر تقدیر ثانی قصد زندگانی اما ابیات آینده موید معنی
اول است قوله بل هم احیاء برای من بدست و اشارة بآیه لا تحسبن الذین قتلوا که ذکر آن بالا گذشت قوله
اقتلونی یا ثقاتی لائما و قول حسین که مولوی تضمین فرموده اند قوله فرقتی لو لم یکن فی ذا السکون
لم یقل انا الیه راجعون و یعنی اگر حیات ظاهری موجب مفارقت وطن اصلی نبودی و سکون اینجهان

بوقلمون در تفرقه نیفزود دی حکم انا لله وانا الیه راجعون مستقیم شود چنانچه علت عدم استقامت حکم را
در بیت آینده خود فرموده اند بیان آنکه فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام الخ قوله چند
پیغمبر نفتم بکه هم بکی بود در شبه نیاستیم یعنی چند خلافت حضرت اسد الله الغالب مثل چند یک است که
رسول خدا صلعم فرمود قوله چشم دل بربست او از امتحان مفسران آیه ما زاغ البصر وما طغی را چنین
تفسیر کرده اند که عوالم غیب از ابی شوایب با هشت بهشت و حور و غلمان و طباق سموات را با عقول و
نفوس بر خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند آنحضرت از همه اعراض کرد تا در صفت او این
آیه نازل شد و معنی این آیه آنست که اصلا بماسوی نپرداخت و از سر طغیان چشم بدیدار غیر نپرداخته و این
بیت با ابیات آینده متضمن همین تفسیر را قوله کاندر و هم ره نیابد آل حق و اینجا آل یعنی اهل است و اگر
باعتبار الخلق عیال الله بسبیل مجاز اراده معنی اولاد کرده شود هم میتواند بود قوله لا یسع فیها نبی مرسل
اهل البصیرة این وقت بر سبیل دوام و استمرار مخصوص ذات محمدی دانند و انفصال اینحال را انکار کنند
زیرا که مرتبه نبوت مقتضی تمامی وقت است پس تعین وقت از برای تفهیم باشد اما جماعتی که این حدیث را سند
ساخته برای آنکه ترقی و تنزل در حال انبیا می باشد لقرینه آنها ناشی از قصور ادراک است قوله گفت ما
ناقصیم چون زاغ فی معنی ما زاغ البصر لغت یاست زاغ چیده و نیا نه ایم سه بشکن آن شیشه کبود و زرد را
تا شناسی مرد را که عهد اشارت است بانکه تا ترک رنگ نگیری و ناظر مرتبه بیرنگی نشوی حق را از باطل اشناسا
نشوی قوله چون فزاید برمن آن آتش چنین یعنی چه التفرق داشته باشد بر من که سیاهی آتش دارم و
آتشی بودن من از سیاهی من پیداست قوله من نیم سگ شیر حقم حق پرست از زبان مولای
مضمان مولوی انشا کرده اند قوله در نبی فرمود کاین قوم جهود این بیت با ابیات لاحقه مشعر
است بمدلول این کریمه که حق تعالی میفرماید قل یا ایها الذین هادوا ان زعمتم انکم اولیاء لله من
دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین و بمضمون این حدیث که خیر الانبیا فرموده ابن عباس نقل روایت
کرده لو تمنی الیهود الموت لم یبق یهودی علی وجه الارض چون این آیه مسیح یهود ان رسید از ترس
تمنای مرگ نکردند هر چند سرور عالم و اصحاب تحریص میکردند که باری از برای نامعین یک کس از شما
این تمنا بکند خبر جاه دادند و زبان باین تمنا بگشادند پس معلوم شد که آنها صدق قول نبی دانسته
اما از عنا و ایمان نیاوردند قوله این سخن را نیست پایانی پدید تا سخن بمقوله شاه مرادانست یا ستفاد
بود که بمقوله مولوی باشد گفتن امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه الخ قوله تو فروغ شمع
کیستم بوده یعنی کیستی و لیکن که اعمال روزی شد قوله من غلام آن چراغ چشم جو اعمی

محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ حق تعالی در شان او فرمود داعیا الی اللہ باذنہ وسراجا منیرا او چشم چو بینای آنگفت کہ دیدن روشنی آن از چشم بیاید ہر چشمی نتواندش دید کما قال اللہ تعالی شان المنکرین وتریٰہم ینظرون الیک وہم لا یبصرون و از موج دریای نور کہ در بیت آیندہ واقع شدہ نیز فخر عالم و آدم مراد است قولہ ای دریا لقمۂ و خوردہ شد بد جوشش فکرت ہمہ افسردہ شد لقمہ چند خوردن کنایہ از صور حکایات است کہ بنظم در آمد یعنی اشتغال بصورت باعث حجاب معنی شد چنانچہ دانہ گندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقدۂ ذنب قرص ماہ را منخسف ساخت و مؤید این معنی است آنچہ بیشتر میفرماید قولہ نان چو معنی بود خوردش سود بود الخ قولہ اینت لطف دل کہ از یک مشت گل ماہ او چون میشود پیر دین گسل از مشت گل لقمہ مراد داشتہ و معانی مجتمعہ را عقد پروین خواندہ و دل را ماہ گفتہ یعنی عقد پروین را از ماہ و دمیرسد زہی لطف ماہ کہ بیک لقمہ نظم آنرا بگسلاند و بیرونق گرداند یا تفاوت مراتب دل بیان میکند کہ از غایت لطف گاہ بسبب اکل لقمہ مثل خورشید منکسف شود و گاہ از یک مشت گل کہ قالب انسان باشد یا نند ماہ سر برآرد و نور او بشاید غلبہ کند کہ عقد پروین را بگسلاند بر این تقدیر پروین بر اصل معنی خود خواہد بود و نہ ماول بما قبال قولہ میدراند کام بخشش بیدریغ تیغ اندر دان رخسار قولہ چونکہ صورت شد کنون خشک است وکزنہ کز بفتح کاف فارسی و سکون ثانی سطبر و درشت و قوی قولہ سخت خاک آلودہ می آید سخن یعنی سخن بقدر فہم مستمع باید انشا کرد و از ینجہت معنی ہای صاف گرد آلود صورت گشتہ پس صبر باید کرد تا حق تعالی معنی را بر صورت غالب گرداند و فہم مستمعان را در درک معانی تائید رساند حاصل آنکہ عارف را بحکم وقت سکلم باید نمود در حینی کہ صورت بر معنی غلبہ کردہ باشد نشاید کہ بطور غلبہ معنی بر صورت حرف زند ابا تمام رسید شرح دفتر اول من مثنوی معنوی حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس اللہ سرہ السامی

تمام شد دفتر اول



بسم الله الرحمن الرحیم

دفتر دوم

قوله مدتی این مثنوی تاخیر شد مهلتی بایست تا خون شیر شد اشاره میفرماید بانکه هر چیز را در ارتقا
بدرجه کمال از تدریج و امهال چاره نباشد قوله چون ز دریا سوی ساحل بازگشت یعنی از دریای
استغراق بساحل آفاق باز آمد گویا شیخ حسام الدین را العالم روحانی ذهابی دست داده بود و در وقت
ایاب با فاقه آمده طلب اتمام مثنوی کرده قوله بازگشتن روز استفتاح بود پانزدهم رجب رو
استفتاح است قوله تا ابد بر خلق این در باز باد یعنی در استفاده این مثنوی قوله آفت این
در هوا و شهوت است میفرماید که در حقایق و معانی که مندرج است در مثنوی همیشه باز است اما
موحدانه را از سر هوا و شهوت ملحدانه دری نباید کرد قوله این دهان بربند تا بینی عیان یعنی اول تجرید
فرمود از هوا و شهوت حالا تجرید میفرماید بامساک طعام و شراب زیرا که شیطان از جا بشکم سیر
آنقدر نترسد که از فاسق گرسنه قوله ای جهان تو بر مثال برزخی اشاره است بانکه دنیا مزرعه آخرت
میتوان شد که بهره از معانی برگرفت بآنطرف افتاد و هر که بحظوظات نفسانی مشغول گشت اینطرف ماند قوله
بود آدم دیده نور قدیم در تضمن اشعار است بانکه صغیره نسبت باصفیا کبیره باشد قوله گر در آن
ساعت بکردی مشورت یعنی مشورت با ملائکه اگر میکرد و عقل با عقل یار میشد قوله نفس با نفس
دیگر چون یار شد کنایه از مشورت آدم با حوا و غلبه شیطان بر هر دو قوله عقل جزوی عاطل و بیکار
شد یعنی عقل هر دو کاری نساخت برای آنکه یاری نفس بالنفس این اثر داد و میتوان که مراد از نفس

عاطل

عقل باشد و این بیت مرادف بیت بالا باشد و مراد از بطلان عقل جزوی بی ظهور آثار عقل کل باشد اما آنچه
بیشتر میسر باشد که قوله نفس با نفس دگر خندان شود و بد الخ ازین معنی این بیت قوله چون ز تنهایی تو نومید
شوی یعنی در تنهایی اگر زهره شوی هیچ نخواهی شد اما در زیر سایه یار اگر در آیی خورشید بتوانی شد
قوله یار چشم تست ای مرد شکار یعنی همنشین عاقل و دانا بمنزله چشم جهان بین است قوله چشم را از
خس ره آوردی مکن پیش یاری که محرم اسرار باشد زبان کشودن تو بدان ماند که چشم را از خس و خاشاک
ره آورد و وهی و حال آنکه چشم را از آن باید نگاه داشت قوله روی او ز آلودگی ایمن بود بدای از آلایش
بند و اهل اتفاق و نفاق قوله تا نپوشد روی خود را از دمت بدم فرو خوردن نباید هر دمت بدو مصرع
اول بمعنی نفس در مصرع ثانی بمعنی ساعت قوله به ز دقیانوس باشد خواب کهف یعنی به از دقیانوس یعنی اصحاب
کهف از دست او در غار خفتند و خواب بیداری می گزیدند قوله آفتاب معرفت را نقل نیست بر خلاف
آفتاب چارم آسمان که نقل و زوال دارد قوله خاصه خورشید کمال کان سریست یعنی آفتاب معرفتی
که نه باسباب استدلال و کسب فکر طالع شده بل بوهب الهی که آنرا علم لدنی خوانند از مشرق عقل کلی و مطلع
روح قدسی طالع گشته قوله مطلع شمس ای اگر اسکندری چون آفتاب معرفت از مشرق روح تو سر بر
زند سکندر ملک معنی باشی و سکندر بمطلع شمس رسید چنانچه در قرآن واقعست حتی اذا بلغ مغرب الشمس الخ قوله
شرقها بر مغربت عاشق شود و در مغربی که عارف قدم زند مشرق بر انوار آن مغرب حسرت برد زیرا که مشرق
اهل عرفان جوشیدن و مغرب خموشیدن باشد قوله حس خفاشت سوی مغرب دوان حس درپاشت
سوی مشرق روان حس خفاش حس حیوانی که ادراک روحانیات از و متصور نباشد و حس درپاش
حس شمائی نه آفتاب معرفت نورانی باشد و شک نیست که میل حس حیوانی بسوی مغرب جسم است نه
مشارق روح قوله ای خرانرا تو مزاحم شرم دار یعنی کارفرمایان حواس ظاهر بمنزله حمار اند و تو که
از انها توقع خبر کنی چنان باشد که حماری چند را مزاحمت رسانی و زحمت دهی قوله پنج حسی هست جز
این پنج حس خواجه حسین شارح حواس باطنی را که حس مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متصرفه باشد
مراد داشته اما در این واشی آنست که مراد و او انوار غیبی است که حواس ظاهر و باطن بمنزله ابدان
آن انوار بجای ارواح است چنانچه ابیات آینده موید همین قولست و اگر مراد حواس باطن مشهوره
باشد باید که حکمای قدیم شناس باشند و حال آنکه باجمعه حواس ظاهر و باطن کافرانند قوله ای صفاتت
آفتاب معرفت آفتاب سکند بانشانی که حواس نورانی متوجه عالم غیب است و بتواند بود که خطاب
بحضرت ... روح باشد و این هر دو احتمال ... زیرا که ابیات آینده مساعدت نمیکند

چنانچه بیشتر اشاره کرده خواهد شد قوله گاه خورشید و گهی دریا شوی بر باعتبار عموم فیض قوله گاه
کوه قاف گه عنقا شوی بر کوه قاف باعتبار استقرار زمین و زمان بوجود او و عنقا باعتبار بی نشانی
قوله روح با عقل است یا با علم است یار بر مرد صاحب حال را روح مجردی گویند قوله از نو ایست
نقش با چندین صور بر چنانچه روح را نقشی چندین صور با وست یعنی کیفیات متنوعه دارد چنانچه بالا گفته شد
قوله گاه خورشید و گهی دریا شوی بر و شک نیست که مشبه را موحد در بی نقشی است که در بیت او که ناشی از
تجلیات مختلفه است حیرانند قوله که مشبه را موحد میکند بر قائل میکند بی نقش است که در بیت بالا واقع
شده است و مشبه را موحد کردن از حس ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاص بخشیدن و بمقتضای عقل که منزه
تنزیه است رسانیدن باشد و این کار عارف صاحب حال بود که نظر بر کثرت صور کیفیات او نباید کرد
الا قدم موحد ناظر که در مرتبه اوست از جاده توحید قوله که ترا گوید مستی بو الحسن بر این بیت و بیت دوم نفع
آن میکند که در ابیات ما تقدم مخاطب عارف صاحب حال باشد زیرا که اطلاق بینی و ویران کردن نفس
خویش بی قابل مناسب حال اوست نه ملایم حضرت الوهیت و روح قدسی و از ابو الحسن مراد همان مرد است
که رخت حساب سوی غیب برده و او را باین کنیت خواندن سزاوار باشد که نیک مرد است و تشبیه بو صی مصطفی
دارد و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سرمستی آن نیک مرد صاحب کمال ترا طفل تن پرور میگوید
یعنی ناقص میداند گاه نقش خویش را ویران میکند و از تعین عاری میگردد و این همه تلاش او از برای
تنزیه حق است که او را بچشم معنی و حس نورانی توان دید نه بچشم حس حیوانی قوله چشم حس را هست مذهب اعتزال
یعنی هر که ورای چشم حس چشم معنی بین ندارد و در نادیدن جمال مذهب اعتزال دارد و اگرچه خود را سنی
اعتقاد کند الا سنی نباشد زیرا که مقتضای این حس عدم رویت باشد چنانچه ابیات لاحقه موضح این معنی است
قوله اهل بینش چشم عقل خوش پی است بر یعنی آنکه از دید حق بهره دارد چشم عقل نورانی است نه چشم حیوانی
قوله در بر حق هست بهر طاعتی بر یعنی قول و فعل و سکون و حرکت و خواب و بیداری او نزد حق تعالی
همین طاعت باشد و محض عبادت قوله کی بحس مشترک محرم شدی بر از حس مشترک مراد حس غیبی است
که مشترک است بین الله و بین العبد و آن نور آلهیست که من وجه از حق است و من وجه از سالک که بدان
نور ناظر و مدرک شواهد عالم قدس است پس معنی چنین باشد که اگر حس حیوانی بودی و بس باین حس که یکی
روی او بجانب حق است و روی دیگر بجانب خلق انسان را محرمیت کی حاصل شدی و میتواند که از حس مشترک
مشترک چنین حسی که از حواس باطنه است خواسته باشد در نصورت معنی چنین باشد که بحس مشترک میان جنس
حیوانی انسان چگونه محرم و مقرب حق شدی قوله نا مصور یا مصور گفتنت بر باطل آمد نی ز مصور رستنت

یعنی قائل شدن تو به تنزیه یا تشبیه هیچ اعتبار ندارد و قرب به ما بسته است تا هنگامی که از قید صورت برنیائی
و بشرف رویت معنوی مشرف نشوی قوله نامصور یا مصور پیش اوست یعنی عارف که بمغز معنی رسیده
و از پوست صورت برآمده اگر نامصور خواند قول او بی اصل نباشد و اگر به تشبیه گراید و مصور داند نیز حرف
او راست نبود زیرا که بدولت مشاهده دست یافته و اضافت صورت بحضرت الوهیت در اخبار آمده
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم رایت ربی علی احسن الصورة و قال ان الله خلق آدم علی صورته قوله
گر تو کوری نیست بر اعمی حرج یعنی اگر چشم معنی بین نداری ما را با تو بحث نیست قوله پرده های دیده
را داروی صبر است هم بسوزد هم بسازد شرح صدر است یعنی صبر بسبب روشنائی چشم و کشاد سینه است
قوله چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت شکن چون سر صدر را آئینه دل پاک شود
در تصور ذات بی کیفیات خیال بند و تجلیات بر و منکشف شود و اگر در بند آن صورتها از مشاهده ذاتی
باز ماند پس خیال او بر مثال خلیل است که اگر کسی صورت خلیل را پرستش کند پرستنده بت باشد و اگر نظر
بمعنی کند بت شکن حاصل آنکه صاحب حال فریفته جمال صور خیال نگردد قوله شکر یزدان را که چون او
شد پدید یعنی وقتیکه نور دیدار یار نمودار گشت و برق مشاهده ذاتی لامع گردید محقق شد که روح
بهر قوتی از قوای هر صورتی را که ادراک کند صورت خود دریافته باشد قوله هر چه پیش تو بیش از آن
ره نیست غایة فهم تست الله نیست ما خطر ببالک فهو خلاف ذلک قوله خاک درگاهت دلم را میفریفت
یعنی بعد تجلی ذاتی که نه رائی ماند نه مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرتسمه در آئینه خیال مرئی میشد نیز
خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که بخاک آرام گیرد و شکیفتن یعنی قرار و آرام و صبر است که آنرا شکیب
نیز گویند قوله گفتم ار خوبم پذیرم این از او یعنی با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است این معنی را قبول
کنم و در پذیرم از خیال که روم هر صورت را که ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق قوله ور نه خود
خندد بر من زشت رو یعنی اگر این اعتقاد نکنم و دانم که هرچه در خیال است صورت حق است مضحکه
شیطان زشت رو شوم قوله چاره آن باشد که خود را بنگرم یعنی چاره این که اعتقاد کنم آنست که
خود را بنگرم و عجز خود را دریافته بدانم که من از کجا و صورت بستن حق در ذهن من از کجا قوله
ور نه او خندد مرا من کی خرم یعنی اگر نه خود را بنگرم آن شیطان زشت او را بر خود بخندانم اینقدر
احمق نیستم خود را می شناسم و میدانم که صورت او را من نتوانم دید و ابیات آینده موضح اینمعناست
کما لا یخفی قوله دید هر آن چیزی که ناظر میشوی یعنی جنس را میل بسوی جنس خود است و حق تعالی نه
از جنس ماست که صورت گیرد در تنگ صور خیالیه ما در پذیرد قوله چشم چون بستی ترا جان کندنیست

ابتدا با هر جنس مر جنس خود را بیان سفر باید که چشم چون فرزندی ولیست بقرار شود و دیده را از نور
روزن شکیبائی و اضطراب دل بشرح امتزاج نور چشم با نور روزن چاره نباشد قوله پس فراق
آن دو نور پایدار نه زانکه این دو نور نور ده چشم باطن بیچاره که طالب ضیاء بی قیاس است قوله او چو میخواهد
مرا من بنگرم یعنی آن ضیاء بی قیاس چون مرا بخود دعوت کند شایستگی خود را اول باید که با اختیار کنم قوله
خوب زشتی را اگر ورپی کند یعنی بدنبال خود بدواند قوله آینه آهن برای قشرهاست آینه فولاد برای
امتحان زنگ پوست است و آینه دیدار جان روی دوست است قوله روی آن یاری که باشد زان
دیار یعنی مرشد کامل قوله گفتم ای دل آینه کلی بجو یعنی آشنایان یار و مقیمان آن دیار را برای استفاضه
مانری که اصلاح قید وجود و استغراق دریای شهود او را دست داده باشد پیدا کن قوله زین طلب بنده
بکوی تو رسید خطاب با مرشد که یاران دیار است قوله درد مریم را بخرما بن کشید کما قال عز اسمه فی کلامه
کنایه عن فاجاءها المخاض الی جذع النخلة مخاض درد زادن باشد قوله دیده تو چون دلم را دیده شد
کنایه از آنکه به بینائی تو چون ترا دیدم قوله صد دل نادیده غرق دیده شد یعنی صد دل بجویید که دیده
آن دیده بود غرق دیده تو شد کنایه از آنکه یکدل من در نادیدگی بمنزله صد دل بود قوله آینه کلی
برآورده‌ام ز خود و آینه کلی که روی دوست باشد برآورده‌ام از تاریکی پس اینجا برآورده‌ام مفعول
باشد قوله آینه کلی ترا دیدم ابد خطاب بجان دوست است و ابد یعنی همیشه است قوله در دو چشمش
راه روشن یافتم یعنی در دو چشم مرشد صاحب کمال خود را راه کمال خود را روشن و مبرهن
یافتم در چشمش اهم کوته اندیش راه شنیع پیش گرفت که خیال خود را ذات خود پنداشت و همه را وجه
انگاشت بعد زان نقش من از نشان چشم مرشد گفت که در من چشم حقیقت بین خیال را مجال گذر نیست آنچه
ظاهر شده حقیقت تست نه خیال آری اگر چشم نزد نقش خود را که پیش سوء ت خیال باشد نه حقیقت زیرا
که چشم غیر سرمه ازرق و بر و تخیل شیطان کشیده و حجاب از و مرتفع نگردیده و اینجا بموی اگر حجاب باقی
باشد رؤیت صحیح درست نه چنانچه مطابق این حکایت آورده‌اند هلال پنداشتن آن شخص
خیال موی را در عهد عمر قوله [illegible] بنیاد افلاک را ه دلالت میکند بر ضعف بصر و تیزی
[illegible] قوله هم ترازو را ترازو راست کرد هر گاه میزان میزان را راست کند انسان را انسان چرا
راست نکند قوله رو اشداء علی الکفار باش قال الله تعالی محمد رسول الله والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم قوله تا رحمت [illegible] اگر [illegible] از [illegible] و وقتی
[illegible] قوله آدمی را [illegible] حضرت غوث الاعظم رض

از شیخ ضیاء الدین ابو نصر موسی نقل میکنند که گفت شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر که در
بعضی سیاحات بادیه افتادم آنجا آب نبود چند روز آنجا بودم آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق تعالی ابری
گماشت بر من سایه کرد و چند قطره آب از آن فرو چکید تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق
را روشن کرد و صورتی از آن میان ظاهر شد و ندا داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم
بر تو آنچه حرام است بر غیر تو پس هر چه خواهی بکن گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ناگاه آن روشنی به تاریکی
مبدل گشت و آن صورت دود شد گفت یا عبد القادر رستی یافتی از من بواسطه علم باحکام الهی و تفقه
باحوال منازلات خود مثل این واقعه هفتاد تن را از اهل طریق از راه برده ام که یکی از ایشان [illegible]
نایستاده گفتم هو الفضل و المنة **التماس کردن همراه عیسی علیه السلام** [illegible]
و چون بالا مذکور شد که اکثر وهم ها موجب هلاک شخص است شخص غافل از آن [illegible] حکایت را [illegible]
آورده اند که از عیسی مرجوست زنده کردن استخوان کرده [illegible]
[illegible] و آن ابله را بهره رسید قوله چون تخم خود نیست این بیمار را چون تخم جان نیست این مردار را
یعنی چرا امداد و حفاظت خود از من طلب نمیکند قوله گفت حق ادبار هم ادبار جوست یعنی در زمین
استعداد و تخم او بار گشته اند [illegible] ادبار اقبال نروید قوله کیمیای زهر مار است آن شقی یعنی هر چه
بدست شقی در آید زهر مار شود فرضا اگر با بحیات رسد آن نیز زهر قاتل کند یا چنانچه مار زهر خود را [illegible]
کیمیای غیر [illegible] است و این شقی نیز ادبار خود را [illegible] اندر کردن [illegible] این داستان مرتبط
باینکه هر قول و فعل [illegible] اعتقاد [illegible] صوفی [illegible] قوله تا شبی در
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible]
[illegible]
قوله [illegible]
[illegible] قوله [illegible] یعنی در عالم
الهی [illegible] قوله [illegible] در مرتبه اعیان ثابته عنایت
الهی [illegible] السابقون السابقون

اولئک المقربون قوله بیشتر از بحر در ها سفته اند یعنی از بحر ایجاد ممکنات خواسته قوله بر بلاکش حمله
خدنگ مینز بضم اول و سکون ثانی خواهم یعنی قالب انسانی باشد قوله بی سپاه و جنگ بر نصرت زدند
چنانچه از ولادت حضرت موسی و ابراهیم منجمان بفرعون و نمرود خبر دادند که تو از ایشان موجب
هلاک شما است قوله آن عیان نسبت بدیشان فکرتست ورنه خود نسبت بدوران رویتست همچون
در بیت بالا فرمودند که بید ماغ و دل برا ز فکر آمدند اینجا بسوی ترقی رفته میفرمایند که این فکر نه فکریست
که بفکرهای دیگر مشابه باشد بلکه امر تست عیان که نسبت باهل الله فکرتست و نسبت بدیگران که از دریافت
اسرار الهی دور میگردند رویت باشد یعنی هر تجلی که دیگران از رویت شیی حاصل شود خواص حق را از
فکرت حاصل میگردد و آنچه در مرتبه غیب بدیده فکر عیان دیده اند و مشهود ایشان گردیده در جنب علو
رتبه ایشان لطائف موسوم بفکرتست وگرنه نظر بهمت مجهوران رویت یعنی و عین رویت زیرا که این فکرت
در بند زمان نبوده و ملک زمان نبوده فکرت بوده پس مشکل تقدم و تاخیر زمانی حل شده قوله چون از
دو راست مشکل حل بود یعنی دو راست درکتابت اگر الف داشته باشد یعنی خلاصی قوله دیده چون بی کیف
هر با کیف را یعنی صحت و مباد منشا از حقائق دریافته نه از آثار از جهت باکیف در نظر ایشان بی کیف نموده قوله
بیشتر از خلقت انگورها یعنی نشان میدهد از مستهای که در عالم امر بوده نه در عالم خلق قوله در دل انگور می
را دیده اند یعنی حس اشیا را پیش از آنکه بعقل آید بوجهی که بعقل خواهد آمد در قوت دیدن آید. قوله آسمان
در دور ایشان جرعه نوش یعنی اشاره است بآنچه در بعضی از صحایف آمده که ان الافلاک تدور بانفاس
بنی آدم یعنی مدار افلاک و اجرام بارواح کمال انسان منوط باشد قوله هم یکی باشند و هم ششصد هزار
باعتبار حقیقت یکی و باعتبار قوی یعنی و اختلاف آثار بسیار قوله در عدد آورده باشد بادشان یعنی
حکم بر کثرت یعنی از اسباب خارجی باشد چنانچه موج از دریا بسبب باد ممتاز شود قوله تفرقه در روح
حیوانی بود یعنی زیرا که روح حیوانی عبارت است لطیف بخاری که متولد میشود از لطائف اخلاط و منبعث میگردد
از تجویف ایسر قلب و بمقتضای ترکیب و امتزاج عناصر و اخلاط طبیعی در افراد انسانی مغایر یکدیگرست
پس مبادی روحهای حیوانی هم در اصل متفرق اند هم از ابدان زیرا که از عناصر اربعه موجود اند قوله نفس
واحد روح انسانی بود یعنی زیرا که روح انسانی جوهریست مجرد از ماده و بوساطت روح حیوانی مطیه تصرفات
اوست تعلق ببدن و تصرف ببدن دارد و اصل آن یک نور است که موسوم است بنور محمدی صلوات الله
علیه چنانچه میفرمایند قوله گفت حق رش علیهم نوره یعنی قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصاب من ذلک النور فقد اهتدی و من اخطاء فقد غوی قوله

روح انسانی کنفس واحده است اشارة بآیه نفخت فیه من روحی که اضافت بکنت و کریمه یا ایها الناس
اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدة قوله روح حیوانی سفال جامد است یعنی حکم کلوخ دارد
قوله بگوییم وصف خالی زان جمالی یعنی جمال حضرت ذو الجلال که روح انسانی بمنزله خالی است
انسان چون و چرا عبارت از ظهور تجلی ذاتی و کمال ظهور تجلیات در عالم ارواح از جمال بتفضیل بیرون
خرامیده روح انسانی را بولا فه این مناسبت خال خوانده که خال رخسار معشوق از پی دلفریبی بخشند
در بیان نیاید خال او یعنی حال آن خال در وصف نمیگنجد قوله هر دو عالم چیست عکس خال او یعنی
دو عالم منور روح انسانی منور است پس ضمیر او در مصرع اول راجع است بجانب خال و در مصرع
ثانی بجانب حق جل جلاله و اگر هر دو ضمیر را بجانب حق راجع کنیم هم محذوری لازم نمی آید و وقت عقیدا للطیف
که اطلاق لفظ خال بر ذات پاک ذو الجلال نیامده و وقتیکه از خال صفت خالقیت مراد داشته شود بر جانبی
ماند و در اصل حضرت مولانا را نظر بر لفظ نیست چنانچه بنا داستان شبان و اعتراض حضرت موسی
بر همین اصل است و نیز در دفتر ثالث میفرمایند قوله گر حدیثت کژ بود معنیست راست آن کژی لفظ مقبول
خدا است بود ربود معنی کژ شد و لفظت نکوان نکوئی لفظ ندانند دیگر طور قوله نطق میخواهد که بشکافد تنم یعنی سبب عجز
از بیان بسته شدن تقریر یعنی حکایت قوله تا فرو رانم از خویش بازی می کشم یعنی بیشتر از اندازه فهم
بشیرین سخن میرانم قوله کی گذارد آنکه رشک روشنست یعنی مراد از رشک روشنی آفتاب هست که آفتاب
صوری بران رشک دارد قوله تا بگویم آنچه فرش و گفتنی است یعنی از بیان صورت قصه صوفی و بهیمه قوله
بحر کف پیش آید و سدی کند یعنی تشبیه میکند بحر حقیقی را بحر امواج توجه بجانب صورت پیش آوردن
بحر کف را قوله جز کند در زبان جزر می کشد یعنی باز تشبیه میکند جانب معنی را به صورت قطع کردن و پاره ساختن
بحر آن کف را و حاصل سخن آنکه حال خود را حضرت مولوی از راه کشمکش در میان معنی و صورت تشبیه فرموده
بحر و مد دریا قوله این زمان بشنو چه مانع شد مگر ای مانع بیان وصف خال جمیل حقیقی قوله لازم آید
باز رفتن زین مقال یعنی این مقال حال قوله سوی آن افسانه بهر وصف حال یعنی حال صوفی قوله صوفی
صورت مپندار ای عزیز اشاره میفرمایند که مراد از صوفی همان روح انسانیت و از بهیمه بدن انسان
و از خادم دوستان لاف زن و شیخان پر از مکر و فن و از آخر دنیا و روز سفر هنگام رحلت گمان
بردن کاروانیان الخ قوله آن خرک شب لا حول خورد یعنی بجای کاه و دانه قوت خر غیر
لاحول اخری نبود قوله شب تسبیح بود و در تزاند تسبیح بود کنایه از اسکندری خوردن و بسر غلطیدن
حراست قوله در سر آید ها همچو آن خر از خباطه خباط بضم اول دیوانگی و کلمه خشکی اینجا معنی آخر مناسبت

قوله آدمی ابلیس را او ساربین یعنی شیطنت در پوست آدم بطینت نهان باشد مثل نهان شدن شیطان
در جلد مار هنگام دخول بهشت از بهر فریب آدم قوله در زمین مردمان خانه مکن هگو نیا تشبیه میکند کار برا
که بیشنود و فریب پیش گیری بجا نه ساختن در ملک دیگری که خانه اندر باشد در سنج تو در کار عمارت
برای او بوده برای خود قوله آن منافق مشک بر تن مینهد یعنی برای حفظ تن و نگاه داشتن مال
اظهار مسلمانی میکند تا از مسلمانان گزندی نرسد قوله تو چیز دو زشتی پس هوش دار سو چیز و شغل
شکل خود گیر و قرار بد سه توجه یعنی ای نادار حشش تو باشد رحمت باید یعنی باخلاق بد آدمی چیز
دوزخ است و با اخلاق نیک چیز بهشت زیرا که نار غضب و شهوت چیز دوزخ و نور حلم و سکینه
چیز نور بهشت است چه دوزخ از نار قهر مخلوق است و بهشت از نور لطف قوله ای برادر تو
همان اندیشه بقیه استخوان یعنی آدمی آن اندیشه است که دل او حامل آنست زیرا که همه چیز و از ان اندیشه بصورت
بیاید و در خارج و هر چه صورت نیست همان اسم بر و اطلاق یافت تا اندیشه عبادت نگردد عبادت
صورت نیست و عابد نام نشد و هکذا فی ضده وسائر الاوصاف قوله نورهای بوز ناجنسان بجا
ای جد خود را از ضد ناجنس جدا کن قوله گر در آمیزند عود و شکرش بر گزیند یک یک از همدیگرش ضمیر
شین راجع بجانب عطار است و فاعل برگزیند نیز عطار یعنی عود و شکر که دو از یک جنس اند اگر باهم آمیخته
شوند عطار از یکدیگر جدا میتواند کرد قوله طبله ها بشکست و جانها ریختند در عالم ارواح هر جانش با
جنس خود قربت در چار طبله نفوس که مطمئنه و ملهمه و لوامه و اماره باشد هر یکی بجای خود بود چون ارواح
باشباح تعلق گرفت طبله ها در هم شکست و اجناس اربعه مخلوط شد انبیا بامر حق تعالی آمدند و هر جنسی
را از جنس دیگر تو با نوعی که بود جدا کردند قوله حق فرستاد انبیا را با ورق ای با کتب و صحف قوله
تا گزید این دانه ها را بر طبق ای فاعل گزید هر فرد نبی قوله پیش از ایشان ما همه یکسان بدیم ای اشاره
بمضمون این آیه است کان الناس امة واحدة فبعث الله النبیین مبشرین ومنذرین قوله عکس ستاریش
شام چشم دوز یعنی مرد خدا هرگاه ره از دستور گردانید و لیل تاریک شود قوله والضحی نور ضمیر مصطفی
حضرت مولوی تفسیر سوره والضحی بطور اهل اشارت میفرمایند که حق تعالی بباطن و ظاهر حبیب خود قسم
یاد میکند قوله باز واللیل ستاری او ستاری رسول عبارت از انست که تن مبارک آنحضرت
آفتاب نور ضمیر را که بصورت آنان ما سوز گویند تا از تو آفتاب نشست و از غلبه نور عالم
اهل عالم دیگر بدن را از نگارش از ان گفته که وران پیکر روحانی نورانی بحسب ظاهر نگار
شریعت بشریت بود قوله آفتابش چون بر آمد زان فلک یعنی آفتاب نبوت از فلک احدیت ۱۱۲

طالع گردید تن را انجذاب باد و خاک مشرف گردانید که ای شب تن تو نیز چون روز جان در کاری و
حق تعالی ترا از نظری که با جان دارد محروم نگردانیده ترک رو تو دفع تو نکرده و رها نساخته قوله
وصل پیدا گشت از عین بلا یعنی محافظت روح با تن عین بلا بود اما رحمت الهی چون تن را مثل جان
نوازش فرمود و از عنایت خود متروک نگردانیده فرد وصل در رسید و جناب مصطفوی را بمعراج
جسمانی حاصل شد و از دریافت نعمت وصال حلاوت فراهم آمد و آن حلاوت معبر شد بما قلبی ای با لقد
پس ازین تفسیر و تاویل مفهوم شد که از اهل کمال هر یکی بقدر حال از کلام پاک متعال فهم حقائق و درک
معانی کرده و حالها متفاوتست چنانچه میفرمایند قوله هر عبارت خود نشان حالتیست الا نا تیر شرح
بما فیه چرا چنین نباشد ان للقرآن ظهرا و بطنا و لبطن بطنا الی سبعة ابطن قوله حال چون دست و عبارت
آلتیست یعنی مثلا آلت عبارت مانند تیشه است و حالت جان مانند دست چنانچه بی دست از تیشه کاری
نیاید همچنین از آلت بی حالت در معنی نگشاید قوله آنکه در گفت و سه گفت و پیش ازین یعنی محاسبان
آفاق را اتفاق است که واحد واحد است حتی جمعی که ببعد واحد قائل اند مثل ثنوی و ثالث ثلاثه و حلولی
چنانچه یک را یک میدانند اگر احولی از دید آنها رفع شود و یک را یک بینند و یک گویند قوله در چه نوی
نشانش میکنی یعنی تمام این بیت مبتدا و بیت آینده خبر حاصل کلام آنکه چنانچه کار ریشه گر از کفشگر نیاید همچنین علم و
حکمت از علمای رسم که بحث و جدل مزاج دانش پیدا شده اند صورت نه بندد و علم معرفت در دل نااهل
قرار نگیرد زیرا که علم بمثابه باز است و نااهل بمنزله بگیر است که قابل یافتن شاه باز را قوله غافل از لا یستوی
اصحاب نار یعنی اشارة بآیه لا یستوی اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون قوله زانکه شه هر زشت را
نیکو کند تلمیحست بآیه یبدل الله سیئاتهم حسنات قوله رو بکن زشتی که نیکیهای ماست یعنی هرگاه که بحکم حسنات
الابرار سیئات المقربین نیکیهای [illegible] اند زشتها باشند دیگر [illegible] زشتی رفتن کمال شقاوت بوده و بس
بعضی [illegible] بکن [illegible] دیده شده و [illegible] باشد که زشتی اعمال همچنین را رو بکند
[illegible] نیکیها [illegible] از زشتی [illegible] امام اما آنچه سید عبد الفتاح
[illegible] موافق می آید حدیث [illegible]
[illegible] از حدیث [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] باشد [illegible] قوله [illegible]
[illegible] یعنی آفتاب [illegible] از مشرق اقبال طالع

گروید این خطاب در رسید قوله تا اندر سعد نحس حیز بد یعنی از ارادت الهی هر دو را آگاهی نیست قوله چونکه موسی
رونق دور تو دید بود در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار موسی را ندا کرد و هر بار موسی را گمان
بیشد که حدیث است او میکند و تا بیان ملت او را می شناید خبر بسمع رسانید که تلک امة احمد موسی دعا
کرد و گفت اللهم اجعلنا امتی ندا آمد که من امت ترا امر کردم سمعنا وعصینا گفتند امت احمد سمعنا واطعنا
گویند موسی گفت اللهم اجعلنی من امة احمد قوله غوطه ده موسی خود را در بحار این بیت ترجمه دعای موسی
است که از روی ابست شدن کرده بود گفت که مرا در بحار ادوار او غوطه ده واز میان دوره
پیغمبر آخرالزمان بیرون آر قوله گفت یا موسی بدان بنمودست راه الی البیتین یعنی آنکه موسی را از
جانب حق خطاب آمد که این اسرار از آن جهت بتو کشف کردم که با وجود دوری تو از آن دور از فضیلت
آن ظهور ترا محروم نگردانم پس از آن دور خود را خارج مدان ای کلیم و پای امید درکش که بخشش
و بخشایش ما بس دراز است ما کلیم دور محمدی که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده قوله فابعثت
امة محمدیه اشعار است بدانکه درین حدیث جائیکه خلقت الخلق و قسمت مراد از آن خلق امت
محمدی است زیرا که بطریق معرفت بسبیل استقصا و جدوجهد انتم بطفیل سرور عالم و آدم مخصوص این امت
قوله والموفت تا طمع کردی در آن ضمیر او راجع بسوی احمد است صلی الله علیه یا بجانب حق جل وعلا
حلوا خریدن شیخ احمد خضرویه قوله کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد در قصص آمده که ابراهیم
را هیچ از بهر خوردن عیال نبود گفت بروم تا آرد بیارم رفت و جوال پر از ریگ کرد آورد حق سبحانه
تعالی آنرا آرد ساخت تا شرمنده نشود قوله شیخ الی سالها این کار کرد دائمی منسوب بوام قوله کار که
خود میگذارد هر کسی مطابق است بکریمه قل کل یعمل علی شاکلته هرکس عمل میکند بطریقه که کل حال او باشد
از خیر و شر و هدی و ضلالت شبلی این آیه را در رجا اقوی میداند از دیگر آیات رجا و میگوید که از بنده جفا و
خطائی لیتمی و از خدا وفا و عطا و کریمی قوله همت آن شیخ شجارا کردند یعنی همت شیخ آن مانع بود که
مجلسیان بهای حلوا بکودک دهند قوله کرده با حشمت تعصب موسیا از حماقت چشم موش آسیا مقوله
خربان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده میگویند که حضرت موسی با چنان چشم دوربین روشن
خضر بد ای موسی زمان ما با چشم تو از روی حماقت و اهلی تعصب میکند چشم موش آسیا یعنی چشم ما بان
که در عدم بصارت معنوی مثل چشم موش است یعنی گمراهی و ضلالت قوله لی تضرع کامیابی مشکل است
قال الله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة رسانیدن شخصی را مدی قوله در وصال حق دو دیده
الی کما است یعنی با وجود دیدار حق همین دو دیده که داری هرگز کمی نمی بیند و گریه گزندی بدان

برساند. یا این دو دیده اگر تلف شود دو دیده دیگر حق سبحانه تعالی تواند در عوض داد و اگر لفظ کم را
بکاف فارسی مضموم خوانده شود نیز درست باشد قوله لیک پیکار تن پر استخوان یعنی خادم تن
روح را مضر ما همچو آن آیه که آمد زند استان ایلی که تکلیف زنده کردن استخوان بحضرت عیسی کرد قوله
بر دل خود کم نه اندیشه معاش زیرا که وجه معاش حق سبحانه تعالی میرساند چنانچه در قرآن مجید خبر
داده است و فرموده است وامر اهلک بالصلوة واصطبر علیها لا نسئلک رزقا نحن نرزقک والعاقبة
للتقوی امر کن اهل خود را بنماز و صبر کن بدان یعنی مداومت نماز میخواهیم ترا روزی دادن یعنی ترا
نمی گوییم که خود را و کسان خود را روزی ده ما روزی میدهیم ترا و ایشان را بس برای نماز و نیاز
فارغ باش که سر انجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست قوله ترک چون باشد بیا بر حرکنی حاصل
معنی آنکه ترک روح را برای سکونت و اقامت از خرگاه تن ناگزیر است تا در خرگاه باشد خرگاه با او ست
تراغم خرگاه او خوردن چه لازم **تمامی قصه زنده شدن استخوان** او قوله آنچنان
نما بما آنرا که هست اشاره بحدیث الهی ارنا الاشیاء کما هی یعنی بنما حقائق تعینات وجودیه را چنانچه
هست تا حقیقت ظهور وجود از مظاهر منکشف شود شیخ عطار گوید قوله اگر اشیا همین بودی که پیدا ست
دعای مصطفی کی آمدی راست که با حق مفتردین گفت الهی بمن بنمای اشیاء کما هی خاک بر سر
استخوان را که آن مراد از استخوان حکام دنیویست قوله دو باب چشم منبش را بر بند برای زنده کن و
تبراش قوله گر ضریری کم تر است و نیز چشم ضریر نابینا کمتر بفتح را و سکون میم و ضمه تا فوقیه و کسره
قوله نوحه گو باشد مقلد در احادیث نوحه گو کسب لولیانست که در تعزیت دف زنند و های های اصول آغاز
کنند و اهل ماتم را بگریانند و مزد ستانند قوله با بر گاو است و بر گردون چنین گردون دولاب قوله
ذره ذره گشته بودی قالبش در مبالغه در عظمت اسم الهی قوله نام دیوی ره برد در ساحری یعنی نام
دیو یا ساحری از سحر دور کند برای تقدیر لفظ نام در القطع اضافه باید خواند و اگر نه برده باشد چنانچه
در بعضی نسخها دیده شد نام را اضافت در کار شود و معنی چنان باشد که نام دیوی در سحر و ساحری
راه بمنزله می برد و تاثیری بخشد نام خدا را چرا برای پشیر بزبان میرانی که خار بدن دستانی شیر را
قوله لو انزلنا کتابا للجبل در آیه لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرایته خاشعا متصدعا من خشیة الله صوفیان
بهیمه مسافر را فروختن چون این سخن از آفت تقلید بر آمده احوال صوفی مقلد را بیان میفرماید قوله
نی چنان صوفی که با گفتیم پیش یعنی آن صوفی که مرکب خود را بخادم لاحول گو سپرده بود محقق بود قوله
از سر تقصیر آن صوفی رمه بکله صوفیان تنگدست که اتفاق کردند بر فروختن مر مهمان قوله لبس فساد کن

ضرورت شد صلاح مطابق بآیهٔ فمن اضطر فی مخمصة غیر متجانف لاثم فان الله غفور رحیم والضرورات
تبیح المحظورات اشهر قوله چند ازین صبر و ازین شد ره چند سالکان پیش هر روز یکبار طعام
کردندی قوله سیر خورده و فارغست از ننگ دق دق بمعنی آمده اینجا بمعنی گدائی است قوله گفت
خادم ریش بین چنگی نجاست خادم در جواب صوفی از راه طنز گفت که از ریش خود ملاحظه کن یعنی باوجود
این ریش پریشان و هرزه گو و ازین گفتن میان صوفی و خادم جنگ برخاست قوله عکس خندان باید
اندر ایان خوش میفرماید که در ابتدای حال طالب را از تقلید و متابعت چاره نیست زیرا که صحبت کامل و اتباع
او مصقلهٔ آئینه روح است و مفتاح ابواب فتوح قوله زانکه از تقلید صوفی از طمع اشاره بآنکه تقلید
چون بالطمع یار شد باعث خرابی کار شد قوله گفت کبر هم کز طمع قارون شوی یعنی ترا رو با خود چنین گفت
و طمع مال مکن قوله هر چه گفتی با قوم از صفا تصریح کرد که مراد از آئنه و ترازو وجود انبیاست علیهم السلام
قوله من نخواهم مزد پیغام از شما اشاره بآیه قل لا اسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الله قوله داد
حق دلالیم هر دو سری کنایه از افاضه و استفاضه قوله گرچه خود بوبکر بخشد چل هزار درم صدیق درادای ان
توفیق بعد دریافت حلاوت تحقق چل هزار درم انفاق کرد تعریف کردن منادیان قاضی
مفلسی را گرد شهر قوله زانکه آن لقمه بیاکاوش برد یعنی تفحص نماید قوله نیست پی با مزد وی
دق الحصیر دق الحصیر بوریا کوبی یعنی جاسیان بهر بهانه چیزی میخواهد یکی مزد یا میخواهد که من کار را
کردم یکی ضیافت بوریا کوب طلب میکند که مرا امعان کن قوله آدمی را فربهی هست از خیال ربط اینجا
بیت باقبل این طریق است که اگرچه ظاهرا هیچکس مصاحب تو نیست خیالات تو با تو همیشه همراه است
و خیال اندو حال خالی نیست یا خوش است یا ناخوش چنانچه خود بیان میفرماید قوله گفت پیغمبر خدا
ایمان نداد در حدیث من لا صبر له فلا ایمان له زیرا که ایمان دو نصف است یکی نصف صبر و یکی شکر
قوله آن یکی در چشم تو باشد چو مار با نزد تو بر سر خیال قوله کاندرین یک شخص هر دو فعل هست
در ذات یک شخص دو صاحب خیال خیال مختلف تواند اندیشید که یکی بعد او کافر انگارد و دیگران
بصحبت مومن شمارد و منشاء احتمال صلاحیت اوست مر قبول کفر و ایمان را قوله گفت بر دانشد
فمنکم مومن اشاره بآیه هو الذی خلقکم فمنکم کافر و منکم مومن قوله از جمال یوسف اخوان پس نقوی
تائید است همان مدعا آنکه در ذات شخص واحد خیال مختلف را مجال احتمال را مانند خیال یوسف از
خیال در چشم اخوان قبیح شد و از خیال در دیده یعقوب ملیح بود شکایت کردن اهل
زندان قوله گنجش این که خدا گفته کلوا قال الله تعالی کلوا و اشربوا قوله لیس تفحص

کرد از ایمان خویش ٭ ای مقربان خود قوله همچون ابلیس که میگفت ای سلام ٭ سلام اسم حق سبحانه تعالی
قوله رب انظرنی الی یوم القیام ٭ اقتباس از آیه فانظرنی الی یوم یبعثون قوله که بدر روشنی کنم تشدید
شان ٭ قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه و فضلا دیو وعده میکند
شمارا فقر و احتیاج و امر میفرماید شمارا بخل و امساک و منع صدقات قوله هر که صورت کرد میدان کو درست هر کس
کرنیز از طالب حق صورت گردید ٭ انگشت طالبان درست او پنهان است قوله که خیال آسیا و باغ و راغ ٭ که خیال
منع ٭ باغ و لیف و راغ و راغ ٭ دامن کوه و صحرا ایست ٭ باغ مرغابی و نوعی از کبوتر ایضا ٭ دل لاغ هزل و
بازی ٭ دیو که شیطان باشد ٭ از صدقه و انفاص مفلس است تمم مفلس زندانی قوله در کنی او را
بهانه آوردی ٭ یعنی اگر با و شرکت کنی او را بسر عذر و بهانه آورده باشی که بگوید من از شرکت گریزان
بودم ٭ بود شریک من شد قوله که و بیچاره بسی فریاد کرد ٭ تعریض خفی بر اهل محکمه که از خود کمتر پرهیز کنند
قوله پشتم نشست آن محتاط گران ٭ ای مفلس قوله مفلسی قلبی و قافی دبه ٭ یعنی دابة الارض ــه
و سبک آرید این مژده را ٭ یعنی اگر نگهی و خواه نخواه بیارید قوله با شعار تو دثار شاخ شاخ شعار
باسن جامه بالا حق بدن و دثار یکسر جامه بالا این لفظ دثار و لفظ شاخ شاخ هر دو صفت شعار است
یعنی جامه دارد بالا تو و پائین شاخ شاخ و پاره پاره قوله جو سا کردم کم از اخراج کاه ٭ یعنی جو
برای شتر نمی خواهم از خرج خود کن و کاه خود برای شتر ــه بده است بر سمع و بصر مهر خدا ٭ اشاره
با آیه ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و ختم الله عبارت است از منع تصرف و غیر تصرف
در خزاین شاهد مدارک اشقیا تا خبر با اراده حق ابواب آن خزاین مفتوح نگردد و درین آیه ابرار
اشارت فکرهای دقیق و نظرهای عمیق دارند قوله در حجب بس صورت است و بس صدا ٭ یعنی
در حجب صور گونه گونه غیبی مستور هست و صداهای پیچیده هر کرا حق خواست آن صورها دیده و آن
صداها شنیده ــه گفت پیغمبر که یزدان مجید ٭ عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
لکل داء دواء فاذا اصیب دواء الداء برء باذن الله ٭ من بنه چون چشم گشته سوی جان ٭ یعنی
چنانچه چشم گشته سوی جان نگران باشد همچنین باید که چشم تو سوی لامکان باشد باز گرد از هست
سوی نیستی علاج برداشتن ختم از قلوب و سمع و ابصار میفرماید که میل تو جانب هستی سوم غشاوه
نیست جامه هستی چاک کن و لذت نیستی ادراک کن تا مهر برداشته شود قوله صبر عطل در جهان هست
کیست ٭ یعنی جهان که هست شماست ٭ اهل این جهان را معطل از آن گفته که هرچه شد نیست شد نیست شده
است چون خروج از حبس قیود و ترک مغالطات وجود بی دستیاری توفیق میسر نگردد دست بدامان برده

از رب العباد و استمداد طلب میفرماید قوله اینچنین مینا گریها کار تست ¤ مینا گری را هم بمعنی کیمیا گری
و هم بمعنی آئینه سازی استعمال کنند قوله انچه تائید است مسند میکنند ¤ یعنی معتبر میداند قوله این رها
کن عشقهای صورتی ¤ یعنی این بحث را که بعضے از اوصاف بشری مجرد شده اند و امور محسوسه زنجیرها
رو ویده اند بجای خود بگذارد که اگر نیک تامل رود عشقهای صورتی و مجازی نیز او بعالم غیب و اذ
لیکن عاشق صورت از دریافت آن یعنی غافل است لهذا چند بیت می آید بمنزله تازیانه است گرفتاران
عشق مجازرا هی نیست بحقیقت پیدا کنند قوله انچه محسوس است گر معشوقه است ¤ بیان است
بدانکه صورت محسوس است اگر معشوق را شاید پس هر که حس دارد باید که عاشق و این کلیه
ممنوع است پس معشوق بودن محسوس نیز ممتنع باشد قوله چون وفا آن عاشق افزون میکند
میگوید که وفا صفت عشق حقیقی است نیست چون آن روی وصف وفا زیادتی پذیرد و دیگر
صورت آن وفا تغیر نیابد و بر یک قرار باشد قوله آنکه تو هم عاشقی بر اصل خویش بیا کسی
که این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که اصل خود عاشق است
و از گرفتاران دیگر که قدم از دائرهٔ صورت پیش نگذاشته اند خود را پیش قدم میداند و از غرور
بر صورت پرستان دیگر زبان طعنه دراز میکند او را تنبیه میفرماید و میگوید قوله پر تو ی عقل است
آن حس تو ¤ مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را بر تو عقل یعنی از استماع اقوال ارباب
حال ترا این زعم ناشی شده و حال آنکه از قول تا فعل و از گفتار تا کردار تفاوت بسیار است قوله
چون زر اندود است خوبی در بشر ¤ باز رفت بر سر قدح صورت پرستی تا صورت که نزعم فاسد خود را
صاحب معنی تصور کرده نیک متنبه شود قوله رو نعمره نکسه بخوان ¤ قال الله تعالی و من نعمره ننکسه
فی الخلق افلا یعقلون و کسی که در از گردانیم عمر او را نقصان میگردانیم در خلقت او یعنی زیاده میشود
ضعف او و نقصان میگیرد و قوت بسبب ظهور پیری و زوال جوانی قوله دل طلب کن دل منه در
استخوان ¤ صورت استخوان و معنی مغز آن ¤ کمان جمال دل جمال با قیمت یعنی جمال که بر دل می تابد
جمال تجلی حق است قوله هر سه یک شد چون تو نشناست ¤ هر که از خود فانی گشت و جمال باقی دریافت
آن جمال را به تجلیات متنوعه ناظر گردید پس انچه گفت همون آبست و هم ساقی و هم مست کنایه از بسط
آن تجلی جمال است که محیط است بر مراتب سه گانه سیر الی الله و فی الله و بالله قوله چون مناسب شاد می
هم بر قافیه ¤ تعریض بر جبان صورت پرست است که تهمت دریافت معنی بر خود دبسته یعنی انچه بزعم خود معنی
پیوسته و بدان شاد شده مناسب و مشاکل معنی است نه معنی و بجای قافیه است و بمعنی اصلی را

وقافیه در لغت پس رونده وازپی آینده را گویند ودر اصطلاح کلمه که در آخر شعر باشد اینجا یعنی آخر
مقصود است قوله کور را قسمت خیال غم فزاست * عاشق صورت در خیال بند است که ثمرهٔ آن
غم واندوه است زیرا که صورت ناپاید قوله بهرهٔ چشم آن خیالات فناست * هر که چشم بینا دارد فنا
خود خیانچه گذشت هر سه یک شد چون طلسم تو شکست قوله حرف قرآن را ضریران معدن اند * شک
نیست که تشبیهان الفاظ قرآنی نسبت بواقفان اسرار معانی مثل صورت پرستان نابینا وضریر اند
وحالت آنها بحالت کسی ماند که خر گم کرده بر پالان چسپیده باشد پس مقصود از ذکر خر و پالان
اقامت مثال است نه تشبیه الفاظ است ومعانی قرآن بخر وپالان که مستلزم سوء ادب باشد و
این مطلب را حکیم سنائی چنین بنظم آورده است ع از محمد برای کوری چند * مصحفی ماند کهنه کوری چند
راز مصحف کسی نمیجوید * کور را کس سخن نمیگوید * چون تو بینائی پی خر رو که جست این بیت با ابیات لاحق
افاده آن میکند که در پی اصل باید شتافت زیرا که فرع تابع اصل است قوله پشت خر دوکان
مال ومکسبت است یعنی در تفحص خر باش نه در تجسس پالان قوله جان تو سرمایهٔ صد قالب است
درین مصرع نیز غرض تشبیه نیست بلکه همین قدر تمام است که در حفظ وتربیت جان باش نه در پی تیمار
بدن سرمایهٔ صد قالب بودن کنایه از انست که یک جان آگاه صد تن گمراه را براه رساند قوله [illegible]
بنشین ای بوالفضول * انتقال کرد به تشبیه نفس با خر یعنی نفس را از دواعی شهوات مجرد کرده بیرون [illegible]
باش چنانچه بتیر تصریح این معنی خواهد کرد قوله النبی قد رکب معروریا * معرور بضم میم وسکون عین
مهمله وفتح رای مهمله بر وزن مفعول از باب افعیلال من اعروریت الفرس ای رکبته عریانا کذا فی [illegible]
والصحاح قوله هیچ وازر وزر غیری بر نداشت * فی القرآن ولا تزر وازرة وزر اخری یعنی بر ندارد [illegible]
نفس گناه کننده بار گناه نفس دیگر قوله تا نکوشی تو گرفتار اگر * فائده سعی وکسب را [illegible]
میفرماید که بسبب سعی اگر کار نشود هم تسکین حاصل میشود و در مرتبه تعیین از [illegible]
آنکه میداند که سعی کرد چون این قدر نبود نشد واگر سعی نکرده باشد تردد باقی بود و این [illegible]
شد و که اگر چنین میکردم آنچنان میشد چون نکردم نشد قوله [illegible]
احرص علی ما ینفعک واستعن بالله ولا تعجز وان اصابک شیء فلا تقل لو انی فعلت کذا لکان کذا وکذا [illegible]
قل قدر الله وما شاء فعل فان لو تفتح عمل الشیطان یعنی اگر [illegible] مسکینی [illegible]
مسعود بودی ای سرا به خانه تو بودی این [illegible] اگر [illegible]
[illegible] پس لفظ مسعود را در مصرع ثانی بقطع اضافت [illegible]

این همه عالم طلبگار خوش اند و در خوش تزویر اند زآتش اند یعنی میگوید که اهل عالم چیزی را که خوش و
پسندیده است میخواهد و حال آنکه خوش یکی بوده آنها خوش تزویر است نه خوش حقیقی اما در آنکه بمعنی کرده
در آتش طلب آن میسوزند و از خوش حقیقی تا تزویری فرق نمیکنند مثلا از پیر و جوان هر که هست طالب
زر است لیکن سره از ناسره امتیاز نمی توانند کرد قوله ای محک نه را اگر تو ازین کژبین مراد از محک نور بصیرت
و معرفت مراد است هر که دارد آشنا کار میفرماید و هر که ندارد باید که خود را بصاحب محک بسپارد قوله
بانگ غولان هست بانگ آشنا مراد از بانگ غولان دعوت اصحاب شیطنت که خود را از اصحاب معرفت
وانمایند اگر خواسته شود مناسب است اما حضرت مولوی وساوس نفسانی مراد داشته اند چنانچه تصریح
خواهند کرد قوله آشنایی کو کشد سوی فنا مراد ازین فنا هلاک و آن هلاک مراد است نه فنایی که مراد سالکان
طریقت باشد قوله تا کند آن خواجه را از آفلان مرادی [illegible] قوله چشم چون نرگس ازین که نرگس بدیده
نرگس سر بزیر افگند و بر پشت پا چشم دوخته هیچ سوئی نبیند قوله رنگ می را باز دان از رنگ کاس مراد
یعنی کاسه که مجاز آنجا جا گرفته قوله تا بود کز دیدگان هفت رنگ مر دیده پیدا کند صبر و سنگ مراد از
دیدگان هفت رنگ دیده های ظاهر میخواهد که الوان مختلف ناظر است چون چشم ظاهر مانند نرگس از کرکس
مردار خوار دنیا بر دوختی و میان صبح صادق و کاذب تفریق کردی بهمین قدر چه دو رنگ دیده دل
باز شد و مشاهده عالم معنی گردید ازین اقرار فاعل پیدا کند صبر مر رنگ باشد والله اعلم بالصواب
قوله کارکن در کارگه باشد نهان مر درین بیت و چند بیت آینده چه چیز ذکر میکنند کارکن و کارگه و
کار زار کارکن هستی مطلق و از کارگه جهت نیستی ممکنات و از کار جهت هستی آن مراد میدارد بهمین تمهید
پرده از روی کار برداشته باشد و خفای در معنی ابیات نماند لیکن بجهت مزید توضیح معنی هر بیتی را تقریر
کنم تا طریق فهم بر تو آسان شود قوله تو برو در کارگه بینش عیان یعنی نیست شو تا هستی مطلق مرئی شود
قوله کار چون بر کارکن پرده تنید مر کارکن در کارگه باشد پدید یعنی هستی تو چون حجاب نیستی مطلق شده
نیستی تو محل ظهور انوار و پدیدار آمد قوله خارج آن کار نتوانیش دید مر ضمیر آن بجانب کار که راجع است
یعنی خارج آن کار که عبارت از نیستی کار است آن کارکن را نتوانی دید یعنی هستی تو بنظر تو خواهد در آید اما
کارکن را که وراء انتظار آنی خبر در کارگه نیابی قوله کارگه چون جای باش عامل است مراد از عامل کارکن
مراد است قوله آنکه بیرون است از وی غافل است مر یعنی کسی که بیرون کارگاه است و از خود نیستی
نشسته از عامل غافل است قوله پس در آ در کارگه یعنی عدم مر اینجا تصریح فرموده مراد والله الهادی الی
سبیل الرشاد اما عدم را از برای آن کارگاه گفته که حق تعالی همه مقدورات را بر وفق عالم ازلی از

عدم بکار و بوجود میرساند کما حیث قال سبحانه و تعالی و غفلت این عدم از وی مرهم بجای خود چه این وجود بحکم
و حکم قوله کارگاه صنع حق چون نیستی است جز معطل در جهان هست کیست هیچ صاحب نفس گر
تن پیدا است آگاه باش که اینجا صاحب نفس بفرعون و تشبیه صاحب نفس تن بموسی کرده قوله او چو
موسی و تنش فرعون او اینجا قصه برعکس میشود یعنی تشبیه صاحب نفس بموسی و تشبیه تن بفرعون
میکنند نه آنست که این معنی مستلزم تناقض باشد بلکه هر دو تشبیه براسته تمام است گویا مخاطب مجبر ساخته در اختیار
کی ازین دو تشبیه که اگر آنچنان خوش دارد آنچنان و اگر اینچنین پسند میکند اینچنین اخذ کند ملامت
کردن مردم قوله مانع آید لعل را از آفتاب یعنی منع کند که لعل از تابش آفتاب رنگ نگیرد نه آنکه
از دشمنی لعل را بگذارد و سنگریزه بردارد و ازین عداوت لعل را چه زیان قوله گر ترا حق آفریند
زشت او ربط این بیت با قبل ازین رہست که بدخوئی بدخوش شعار گفتار و اہل انکار ست ازان
پرہیز کن چراکه بدروی از نقصان در جمال باشد و آن سهلست اما بدخوی نقصان در کمال و تشبیه
باہل کفار است و ضلال و مراد بدخوئی او حسد است چنانچه بیشتر تصریح خواهد کرد در مظهر العجایب
منقول است که فرمود انظر الی وجهک فی المرات ان کان حسنا فلا تفعل بما یناسبه و ان کان قبیحا لا تجمع
بین القبیحین قوله ور بود کفشت مرد و رسنگلاخ یعنی راه هموار ی و ولایت پیش گیر باعتماد آنکه
پابرہنه نیستم و توانائی دارم و در طریق ناهمواری و درشتی قدم مگذار قوله چون دو شاخ سست شو
تو چارشاخ یعنی بر و کجه داده اند قناعت کن قوله تو حسودی کز فلان من کمترم بدخوی را تفسیر
کرد قوله حاسد حق هیچ دیاری نبود اشاره میفرماید که در حسد مماثلت حاسد نگویند قوله پس حسد
ناید کسی را از قبول یعنی از قبول دعوت و اقرار بزرگی رسول هیچکس را مجال حسد نماند چنانچه از نزدیک
خدا بر خدا هیچ احدی حسد نبرد لهذا رسالت را نیز کافر خوانند مثل منکر الوهیت و حاسد نگویند قوله
پس بهر دوری ولی قائم است شیخ محی الدین بن عربی امام محمد مهدی علیه السلام آخر زمان را خاتم
ولایت محمدی میداند و تا وقت ظهور آن حضرت نائب او در هر دوری از او و از قلبی موجود اند
که به نیابت او کار میکند و رای شیخ بر ان قرار گرفته که امام حی و قائم است چنانچه در باب سیصد و
شصت و ششم از کتاب فتوحات میگوید که ان لله خلیفة یخرج من عترة رسول الله من ولد فاطمة
یواطی اسمه رسول الله و جده الحسین بن علی بن ابی طالب یبایع بین الرکن و المقام یشبه رسول الله
فی الخلق بفتح الخاء و ینزل فی الخلق بضم الخاء و درین مقام کلام شیخ بسط تمام دارد بهمین مقدار اکتفا کرده
شد و شیخ علاء الدوله نیز بهمین اعتقاد داشت کما قال ذکر الابدال اقطابهم و قد وصل الی رتبة القطبیة

محمد بن الحسن العسکری و هو اذا استتر دخل فی دائرة الابدال و شیخ رانیز در بسیاده خلود و مبالغت تمامست
پس بطور این دو بزرگ وحی قائم و مهدی درهر دور که مولوی بوجود آن تصریح فرموده اند نائب امام مهدی
باشد و بطور دیگران اکابر اهل سنت جماعت نائب نبی علیه الصلوٰة والسلام **قوله** تا قیامت آزمایش
دائم است یعنی تا انقراض زمان امتحان موافق و منافق و حاسد و غیر حاسد باقیست و ذات آن ولی
بمنزلهٔ محک روا است که سره را از ناسره جدا میکند **قوله** هر کرا خوی نکو باشد برست یعنی هر کرا نصیب اند مکارم
اخلاق باشد انقیاد کند آن ولی را و رستگار شود **قوله** هر کسی کو شیشه دل باشد شکست یعنی هر که در
طاعت او نیز اکثت بکار برد و تنگ ظرفی کند بشکند مانند شیشه که باز پیوند نگیرد **قوله** پس امام حی قائم
آن ولی است خواه از نسل عمر خواه از علی است یعنی لازم نیست که آن نائب هاشمی باشد بلکه نسبتی
با هاشمی خواهد بود **قوله** مهدی و هادی ویست ای نیکخو یعنی متصف بصفات مهدی و متخلق باخلاق
او بود نسبت با ... دفتر اول از زبان حضرت سلیمان در باب تفویض ملک بدیگری منظوم آید **قوله**
هر کرا باشد ز یزدان کار و بار یعنی از کرم او سلیمان هست و آنکس هم یعنی بجای او جد ولی باشد یعنی خود حتی چه بود
... هم بجای دیگر در همان دفتر ذکر یافته **قوله** حق تعالی چون نیابد در عیان یعنی نائب
حق اندرین ... این ولی غلط گفتم که نائب با منوب گرد و حیدری قبح آن زخوب باشد و در قصهٔ حضرت
علی کرم الله وجهه که کافر لعاب دهن انداخت و حضرت امیر او را انگشت نذکر شد **قوله** تو هنی و من
تو ام ای محتشم یعنی تو علی بودی علی را چون کشم هم نهان و هم نشسته پیش رو یعنی با مخلص مشهود
از منکر نهفته باشد **قوله** او چو نور است و خرد جبریل او یعنی ناظر بنور حق است و عقل او واسطهٔ
در افاضه و استفاضه آن نور بقدر قابلیت و تفاوت درجات **قوله** زانکه هفصد پرده دارد
نور حق یعنی اشاره بمضمون ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة **قوله** صف صف اند این پرده ها
تا امام یعنی آنکه پیش از همه است **قوله** سخ بیان قسمت آن اول است یعنی هر که او در مرتبهٔ اولی
بود نسبت با اعلی اول است زیرا که اقصی مرتبهٔ کمال خود دگمان میکند پس مرتبهٔ خود را و جدا بر آنچه می بیند
قوله چون رهنما بگذرد او هم شود یعنی ای دریای بیکران شود و با عظم پایهٔ ولایت رسد **قوله** لیک
آهن را لطیف آن شعلهاست یعنی لطف بخشند و از غش بر آرنده **قوله** کو خذب ناشی آن از دها
مراد از دها آتش **قوله** صاحب آتش بود بی واسطه یعنی ولی کامل بی پرده در آتش عشق است یعنی در
آنچه دارد مظاهر مراتب او و قوت نشود و شعله سر نزند و در ضبط احوال محتاج بواسطه و رابطه
که عبارت از صاحب حال دیگر باشد نباشد **قوله** از حجاب آب و فرزندان آب یعنی بی آنکه آتش

آورده باشند یا فرزندان آب یعنی افراد بشر که از آب نطفه متولد شده اند آن آتش را از استعمال فرو نشانده باشند فقیر کامل تاب شعلهای آتش مے آرد زیرا که پختگی از آتش آموخته است در بیت از گرمی عشق دریافته
قوله واسطه دیگی بود یا تابهٔ الی اخر البیتین سیفر یابد که واسطه بمنزله دیگ است و تابه مکانی باشد که استفاضه حرارت از آتش کند و بطریق فیض بفرزندان آب برساند پس فرزندان آب در محافظت شر بوجود واسطه محتاج باشند و آن فقیر کامل که وجود او سراپا آتش است وجود او را واسطه دیگری تواند شد در اخفای افشای اسرار بواسطه دیگر محتاج نباشد قوله تا نگردد نیکوی ما بدنی همی فرماید که بقصد نیکوی سخن میرانم و ملاحظه دارم که نیکی مبدل ببدی نشود یعنی فهم مراد نا کرده زبان طعن دراز نکنند یا کلام موحدانه را ملحدانه درک کنند بنابران عذر بیخودی و مستی می خواهد و الحق این داستان خاره امنگیر بیار داشت لیکن باستمداد باطن حضرت مولانا برچیده شده و هو یسیر بکل عسیر قوله پای کژ را کفش کژ بهتر بود مثل ست در شان عوام که گوش ایشان را سخنان ست درخور آید قوله مر گدا را دستگه بر در بود یعنی اندرون در بار نیاید امتحان پادشاه بآن دو غلام چون پیشتر گذشت که در انسان صفتی بهتر از خلق نیکو نباشد و بدترین اخلاق حسد است حکایت دو غلام بجهت اثبات این مدعا در عذوبت و حلاوت بیان می فرمایند و دو اوصاف میسپارند و بدین مصرع که قوله پای کژ را کفش کژ بهتر بود این داستان مناسبت تمام دارد کما تصح علیک هذه الفقرة المقدمة
قوله هم سوال و هم جواب با پای یعنی فروغ سخن او بصیرت را مدد کرد تا بحدی که اگر سوال از ناشی شدی جواب هم از سوال مستنبط شدی و یعنی نتیجه از پای دیده شد درنیجه ورت معنی ظاهر است
قوله چشم کژ کردی دو دیده باه را گفتگوی غلام را پای سو کرده کلیه را بیان میکند که نور گوهر سخن را چشم راست بین می باید هر چشمی که کج میدیده باشد زیرا که از کجی دید شبهه عارض شود و از شبهه سوال خیزد چون کجی براستی مبدل گردید جواب صافی حاصل شد زیرا که کثرت رفت و وحدت ماند پس چشم کردن عبارت از خود بینی باشد و راست کردن غبار هستی موهوم از دامن افشاندی قوله فکرت را راست کن نیکو نگر یعنی چشم را راست گردانیدن آن باشد که فکرت راه صواب مفتوح شود و قوت فکر چون راست او باشد از نور و شعاع گوهر وحدت بهره مند گردد و پس هم نور و هم شعاع آن گوهر شود و از قبیل هم نفس و هم خانه قوله هم جوابی کان بگوش آید بدل یعنی هر جوابی که بعد از راست کردن فکرت از راه گوش بدل در آید چشم دل آنرا در پذیرد و گوید که اکنون از من بشنود گوش را گوشه واگذار قوله گوش دلال است چشم اهل وصال ای چشم قوله در شنید گوش تبدیل صفات مثل مومن [illegible]

شنیده چون از جای دیگر بر خلاف آن شنید می شنیده اول را از حال خود گشت و صفات آن موصوف در
تصور تو مبدل شد قوله در عیان دیدها تبدیل ذات نه چنانکه چشم دل یار است کار با مشاهده ذات است
که ذات فانی ذات باقی میشود قوله ز آتش از علت تعین شد. در سخن یعنی از گفتن آتش اگر ترا علم یقینی شد
که مسموع شده است سخن پخته خواهی گفت و صفت آتش را که بیان میتوانی کرد اما در تعین منزل مکن و قدم
در آتش بگذار و دود از دماره هستی خود برآر که علم الیقین عین الیقین شود قوله تا نگردد گرم حکایت آتش نشاید
حدیث آب عطش غالبا این ابیات در نکوهش گوش پرستان دیده دوخته است که قدر چشم یافتگان گوش
فروخته اند ندانند محض شنیدار از دیدار بهتر انگارند حالی از صاف جواهر حقائق شنیده اما بچشم جوهر شناس
ندیده آنچه بگوش میرسد خبر است و آنچه بچشم در آید نظر قوله شنیده کی بود مانند دیده + گوش چون دیده نا قابل
شد دید آری چشم و گوش اصحاب حال یکیست اما صاحب حال از بسیار اندکی و لفظ ما قدر انا قدیم
میتوان خواند همراه کردن پادشاه یکی را از آن دو غلام قوله تو ز اهل نامه در رقعه بدی یعنی با فوق
از غایت کراهت منتظر صحبت بنامه و پیغام باید داشت نه دیدن قوله بینم روی خود را ای شمن
از شمن مراد عابد است یعنی چهره من مرا مرئی نمیشود قوله آن کسی که او ببیند روی خویش + ای
مومن کامل الایمان قوله که نکی داده عوض می بایدش + کما جاء فی القرآن من جاء بالحسنة فله عشر
امثالها قوله آبحیوان یافتند و کم زنان بکم زدن ترک کردن قوله گشت او شیر خدا در مرج جان
مرج چراگاه قوله عشر را در بین قرطین آمدند و القرط گوشوار قوله چون که کرخی کرخ او را شد حرس
کرخ موضعی است در نواحی بغداد و قیل من مضافات بلخ و اینجا مقصود باطن کرخی مراد است و حرس
نگهبان قوله گشت او خورشید رای تیز طرف + ای طرف العین قوله نام شان از رشک حق پنهان بماند
اشاره بحدیث قدسی است قال الله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری قوله بحر جان و جان
بحر ار گویمش بیت اول قسم و این بیت جواب قسم است قوله شرط من جاء الحسن پی کردن است
و حاصل این سوال آنست که نیکی کردن از عبارت قرآن مفهوم میشود بلکه حق سبحانه تعالی بآوردن
نیکی بندگان را مامور ساخته زیرا که حق سبحانه تعالی گفت من جاء بالحسنة یعنی هر که بیاید بنیکی و نگفت
من عمل او فعل بها و حال آنکه نیکی عرض است و عرض فنا شود پس بنده با نیکی چگونه بیاید بحضرت حق
و ابیات آینده متمم این تقریر است قوله چونکه لا یبقی زمانین انتفا + مثله الاعراض لا یبقی زمانین متفق
علیه متکلم و حکیم است قوله لیک از جوهر بند اعراض را + تتمه سوال آنست شاه فلا میرسد که بنا بر
قاعده کلیه که عرض را بقا نباشد نقل عرض امکان ندارد و لاجرم بدون اعمال میسر نشود لیکن

اینکه عرض اصلاح جوهر کند ممکن است تا بحدی که جوهر را مبدل سازد مثل آنکه پرهیز عرض است و چشم
بیمار را صحیح کند و عمل کیمیا مس را زر سازد و دیگر تمثیلات که از زبان شاه خود میفرمایند قوله چون
فرزند را حاصل شد مدام آب نطفه میخواهد قوله پس مگو که من عملها کرده ام مدخل آن اعراض انبیا
ایضا بقیه سوال یعنی ما اینهمه اعراض که در تماثیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم اعراض طاعات
را برما عرض کن اگر سر نقل اعراض بر وزطاعت بر تو کشف شده بر وجهی که عقل آنرا مسلم دارد الف الفا
صرفا قوله این صفت کردن عرض باشد خمش مشاه میگوید اینهمه تمثیلات که در صفت عرض انشا کرده
شد عرضی بیش نبود و بقایی نداشت ازین گفتها خموشی سزاوارتر است زیرا که حل اشکال نمیشود
نقل اعراض بوجهی بود مستقول نمیگردد و اهتمام درین بدان نمیباید که بجای نرسانید هر آنکسی قربان
کند قوله گفت شاها بی خویش عقل نیست مشغول بودیدی غلام مجواب میگوید که قائل شدن بعد
نقل اعراض بواسطه نومید نیست اگر اعراض را نقل نبودی امتثال اوامر و اجتناب از زواجر و حشر
و نشر و عمل و جزا باطل بودی ای پادشاه نقل بوجهی که اهل معرفت دریافته اند ممکن است دانستنی
باشد که عرضی بفرمان حق صورتی پذیرد و حضرت حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود احکام بدان
مرتب گردانید و این نقل را لون دیگر و این حشر را لون دیگر باشد که جز خاصان حق دیگری درنیابد
قوله نقل بودی باطل و اقوال حشر و القصه هذیان قوله لائق کله بو وهم سابقش سابق دانده کله
که چوپان باشد قوله جنبش جفتی و جفت یا عرض یعنی از جنبش جفت که پسر و مادر باشند بهم رسیده و فرزند
مقصد گردیده قوله نیست عالم چنان دان در ازل یعنی علت غائیه مقصود است چهل در وجود متاخر است
چون ثمر که بعد از شاخ و برگ درخت بظهور آید پس علت غائیه ایجاد که سرور عالم و آدم است صلی الله
علیه و آله و سلم از همه بعد از همه مبعوث شد کما بعث اللهم صل وسلم وعلی آله واصحابه اولا و آخرا قوله
بس که مغز افلاک بود یعنی افلاک که سر گنجیده بود مانند مغز قوله نقل اعراض است این بحث و
مقال یعنی سوالی و جوابی که میگذرد قوله نقل اعراض است ای شیر و شکال شکال با دل مکسوره
کاف تازی ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شتران بد خصلت نهند و اینجا از حرکت و از شکال سکون
مراد داشته اند قوله جمله عالم خود عرض بودند تا اندرین معنی بیامد هل اتی قال الله تعالی هل اتی
علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا آمده استفهام تقریر است یعنی بدرستی آمد بر آدم هم
هنگامی و زمانی که در آن نبود چیزی یاد کرده یعنی چهل سال میان مکه و طائف افتاده قبل از نفخ
و کسی با شناخت او نبود یا ذکر او نمیشد که نامش چیست و فائده خلقت او چه خواهد بود و اینجا حقیقتا

چنین تفسیر کنند که اعیان ثابته پیش از ظهور ضلال گویند و وجود داشت و در عالم شهادت شیی مذکور نبود
پس اگر بحقیقت نظر کنی جمله موجودات خارجیه چنین اعراض اند مجتمع در معرض واحد و مشاهده و استمرار بتجدد
امثال ست و بقای آن زمانین محال قوله این عرضها از چه زاید از صورها یعنی منشاء اعراض در عالم
صورتست و منشای صورت فکر قوله این جهان از فکرت از عقل کل یعنی وجود عالم تمام از فکر
تست و مراد از فکرت تعلق ارادت است بایجاد اشیا و از عقل کل مبدء فیاض که افاضه وجود بلکه وجود
افاضه خاصه وجود واست تعالی شانه قوله این عرض با جوهر آن بیضه است و طیر یعنی اعراض را با جواهر
امتزاج تمام است قوله گفت شاهنشه چنین گیر المراد یعنی قبول کردم همچنان باشد که اعمال صورت
پذیر شود در روز جزا اما صورت یکان عملی بایستی درین نشاء هم بود ار میشد قوله گفت شه حکمت
در اظهار جهان یعنی حکمت الهی در اظهار عالم همین بود که اشیا از علم تعین آمد پس مطابق نسبت الهی
من هم که آنچه معلوم است در مشهود شود قوله بر جهان نهاد رنج طلق و درد الطلق بفتح
الاول وسکون الثانی درد زائیدن که آنرا درد زه گویند قوله ورنه کی کند و کلاه
تن فراز لفظ ورنه این بیت را مشکل کرده اما حل معنی چنین است که اگر عیان نشود کلاه تن
فرا نمیگیرد و کلاه حلقه از میان و قیل چند چولاه قوله تا بدید از وی نشانی ناپدید هم توان
خواند قوله بعد از ان گفت ای چو ماه اندر ظلم یعنی حسن تو در لباس پوشیده باشد قوله همچو سبزه
گولخن دان ای کیا گلخن و گولخن آتش دان حمام قوله چون بود خلقش نکو در پاش میر یعنی در قدم
او جان بده قوله چند باشی عاشق صورت نکو ای شخص صاحب جمال قوله کوها بینی شده چون پشم نرم
نیست گشته این زمین سرد و گرم مصرع اول مضمون وتکون الجبال کالعهن المنفوش مصرع ثانی مدلول
یوم تبدل الارض غیر الارض حسد کردن حشم بر غلام خاص ذکر این داستان منوط است بدانکه اندیشه
و فکرت غیبی را فهم تو درک نمیکند مثل آنکه حشم شاه در برگزیدن غلام از فکر و اندیشه شاه غافل بودند
قوله جامگی او وظیفه چل امیر جامگی وظیفه و راتبه قوله روح او با روح شد در اصل خویش این
بیت با بیت آینده اشاره است بمضمون الارواح جنود مجندة ما تعارف منها ائتلف وما تناکر منها اختلف
قوله جان تو خدا آن جهد نه این جهد لفظ جان تو قسم است قوله گر بروید ور بریزد صد گیاه مراد از
گیاه حیله و تدبیر مراد است قوله گرچه تدبیرت هم از تدبیر اوست حضرت مولوی اهل تدبیر را درین
مصرع معذور هم داشته اند قوله ورنبی داند خیر الماکرین قال عز اسمه مکروا و مکر الله والله خیر
الماکرین مکر کردند کسانی که عیسی علیه السلام از ایشان احساس کفر کرده بود و خدا جزای کفر با ایشان

رسانید تا باز خود را بخواری تمام کشتند و خدا بهترین مکافات کنندگان است مکررا قوله تو گوئی فائده
هستی چه بود یعنی اگر شبهه شود ترا که هرگاه وظیفه بندگان عجز است و مقصد بدل نمیشود و فائده
هستی چیست جواب آنست که این سوال بقصد فائده میکنی و هرگاه در سوال تو باشد در ایجاد عالم
چرا فائده نباشد و از نیکه فائدهٔ آفرینش معلوم یکی نباشد لازم نیست که دیگری هم ازان محروم بود
کما اخبر عنه جل سبحانه فقال ان من شیء الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم ایضا قال افحسبتم
انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون و ابیات آینده تمهم همین مدعاست با نظائر و امثال عجیبه قوله
بر منافق مردنست و زندگی در اهی پژمردگی قوله پس نصیحت کردن او را نقص است در رائض الهی
که اسپ سرکش را رام کند مثل پوزبند وغیره حاصل معنی آنکه قوت انسان خبریست که هادی مطلق
ازان خبر داده و فرموده عند ربی یطعمنی ویسقینی نه این قوت عارض که بدان خو گرفته پس نصیحت او
غرورست که این قوت ترا لائق نباشد قوله کو خدای والسماء ذات الحبک در حق سبحانه تعالی قسم یاد میکند
باسمان که خداوند راه است یعنی طرق که سیر کواکب است و در هر طریقی تجلیات که از جهة مرض بحسب
خوی آن ظرف نتوانی پرداخت قوله در شهیدان یرزقون فرمود حق در حیث قال ولا تحسبن الذین قتلوا
فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون قوله چشم از معنی او حساسه است در حساسه ماهی خشک یعنی چشم
حسی ادراک آن معنی نمیکند و اگر حساسه را بمعنی بسیار احساس کننده گوییم هم میشود یعنی افزونی بینائی مر
چشم را از دریافت معنی گشت نه از دیدهٔ صورت قوله قابل خوردن شود اجسام ما چون برآمد از تفرج
کام ما در معنی مصرع اخیر مقدم است حاصل معنی آنکه چون نشاط در طبیعت پدید آید اجسام ما لیاقت
قبول غذا بهم رساند چه بی قران خوشی و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد قوله قوت اندر فعل آید ز اتفاق
یعنی هر موجود در اصل فطرت قابلیت و استعداد آن دارد که منشا بعضی شیون و افعال و مصدر بعضی
از کیفیات و احوال گردد اما برون آن از قوت بحد فعل مشروط باقران بعضی شرائط و مربوط باتصال
بعضی روابط است ازانجمله مصاحبت شرط ظهور مستودعات فطرتست که از مرافقت ارباب کمال صفای
دل زاید و از مخالطت اهل ضلال مانع و شقاق فراهم آید قوله این معانی راست از چرخ نهم یعنی
کروفر معانی که پس از وجود شرائط در معرض ظهور آید از فیض حق است که مجد و جمله جهان است قوله
خلق را طاق و طرم عاریت است یعنی حادث امور در عالم خلق بر سبیل اعتبار است و در عالم امر از
خصائص ماهیت و آثار قوله از پی طاق و طرم خواری کشند تعجب میکند بر حال سرگشتگان بادیهٔ خیال که
از طمطراق عالم امر چشم بر دوخته اند قوله بر امید عز ده روزهٔ خدوک یعنی اول از قبیل خطره و وسواس

قوله چون نمی آید انجا که منم یعنی جائیکه آفتاب حقیقت حق طالع است و افاضات منقطع و منهمک قوله مشرق
او نسبت ذرات او یعنی مشرق آفتاب حقیقة ظهور او ست در مظاهر نه آنکه او را شرق حدوثی باشد یا غروب
و افولی در مقابل آن لازم آید لهذا میگوید قوله نی برآمدنی فروشد ذات او بلکه واپس ماند ذرات و
هم اشعار است بآنکه آفتاب حقیقت را مظاهر کلیه جامعه در ظهور هست که با نسبت آن مظاهر واپس ماندگانیم
مرتبه آنها قیاس باید کرد که چه قوت دارد قوله باز گرد شمس میگردم عجب یعنی از شمس حقیقت الحقائق مراد ست
و در ضمن نظری بجانب شیخ شمس الدین تبریزی اعلی الله درجته فی العلیین نیز دارد قوله صد هزاران بار
ببریدم امید یعنی از که از شمس این شما باور کنید یعنی خواجه حسین خوارزمی گوید که استفهام بر سبیل انکار است
یعنی باور میکنید و این ضعیف را ذهن باینطرف رفته که سالک را در تصور عظمت جلال ذات از غلبهٔ عزت
قاهره یحکم بالتراب و رب الارباب حالت ناامیدی دست میدهد باز از فیض رحمت الهی مژده نحن اقرب
الیه من حبل الورید بگوش هوش میرسد و پشت امید قوی میگرداند و دور نیست که این مقام و بیان این
حال باشد و ابیات آینده همین معنی را مؤکد مینماید والله اعلم بالصواب قوله جمله هستی ها ازین روضه چرند
ناظر است مضمون و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها قوله لیک اسپ کور کورانه چرد یعنی کما قال
فی کتاب الله لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام
بل هم اضل قوله هر دم آرد او شراب جدید یعنی نسبت امور باسباب کند و آفریننده سبب را در میان
نبیند قوله با عشق شمس دین بی ناخنیم یعنی از غلبهٔ محبت حضرت شمس الحق پروای آن نمانده که بناخن
تدبیر گره از کار دیگران واکنیم قوله حسودت را اگرچه آن منم یعنی مبالغه میکند در منع مدا و او حسود یعنی
این صفت مذموم در هر که یافت شود اگرچه من باشم دل مده و معالجه بکن و بگذار که در عقیده بیرد قوله
باز آن باشد که باز آید بشاه یعنی مانند نبی و ولی و دیگر خواص که هرچند بعالم سفلی افتادند پیوسته توجه
بعالم علوی دارند قوله باز کور است آنکه شد گم کرده راه یعنی مثل منکر نبوت و رسالت و ولایت که هرگز
براه نیاید و از قرب حق ابدا محجور ماند و ازین باز کور تا چند کور هیچ فرق نباشد قوله راه را گم کرد در
ویران فتاد یعنی از جهان بی‌جانب دست شاه نگران است قوله لیک کورش کرد سرهنگ قضا یعنی شخص
کامل را از قرب ذات بلاکیف تنزل نمودن و در کیفیات متنوعه و صفات مختلفه بر کردن بدان ماند که
شاهباز از چشم معذور شود قوله خاک در چشمش زد و از راه برد یعنی آن روح شخص کامل را چشم پوشید
و او تا از تجرد بسبب برآمد و تعلق پیدا کرد پس اطلاق لفظ کوری و خاک در چشم کردن و از راه بیرون نسبت
بشبیه که باز باشد مستلزم سوء ادب نباشد بشبیه که انسان کامل است مثلا اگر قائلی گوید که یک دم جدا شدن

وزیر از بساط قرب پادشاه پیوستن او همان خلائق ناند که آفتابی تیره شود یا باز بینائی گرود و یا دریائی خشک
شود یا چشمهٔ حیوانی نجاک انباشته شود و این کلام نسبت بحال وزیر گستاخی نباشد قوله بر سر جعد آتش بر سر زند
یعنی از برای سرداری که مبادا برا و قرار گیرد بر سرش میزند و در دفع او میگوید قوله او خورد از حرص
طین را همچون لبس هوای ورشاب قوله جعد چه بود خود اگر بازی مرا یعنی اگر مغربی مرا نافرمانی کند از بساط
قرب باز ماند چنانچه ابلیس از نافرمانی دید انچه دید قوله انفطار آسمان از فطرتم قوله طبل باز من ندای ارجعی
اشارة بآیه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة قوله من نیم جنس شهنشه دور از و یعنی قبول
اثر منحصر در جنت نیست بلکه علاوه معنوی بوجه من الوجوه کافی است قوله طبع را جنس آمده است آخر مدام
یعنی طبیعت را مدام که باده باشد چون نشاط می بخشد بمنزلهٔ جنس قوله ما ماشد بهر پای او فنا یعنی هستی
موهوم در هستی حی قیوم در باختم قوله پیش پای اسپ او کردیم کرد از اسپ ارادة الله خواسته
قوله خاک شد جان و نشانیها او یعنی جان با علامات و ابارات انانیت در سطوت جلال او وقتی که
نیست و فنا بود شد علامت قبول یافت قوله تا که نفرسید شمارا آن شکل من مقول له باز ست میگوید که نظر جنون
من نکند و پیش از انکه از عالم سفلی نقل کنم بعالم جادی وضبط و بند مرا چون نقل شیرین است و در تدبیر ندیا آنکه
مراد از من جنی امکانی بوده باشد قوله ای بسا کس را که صورت راه زد و قصد صورت کرد بر الله زد و بیان
معنی این بیت بر سه وجه است اول آنکه هر کس بر حقارت جثه و صورت نبی یا ولی نظر کرده از راه راست
افتاد و بسبب قصد ایذای آنصورت بر الله زد یعنی با خدا پرخاش کرد دوم آنکه بسیار کس در ابتدای
عشق مجاز قدم زد و عاشق صورت شده و عاشقی صورت بگزیدی او را از راه حقیقت باز داشت و بتوفیق
لطف الهی در عین قصد صورت عنان او را بجانب خود کشید و نقش الله بر لوح دل او ثبت شد سوم آنکه
بسا کس را تا دم آخر پای از صورت دست نداد و معنی آشنائی پیدا نشد مثل بعضی از اصحاب دعوت
زبان ما که مشغول باشند بدوام ذکر و اسماء الله را وسیله سازند برای ارتقای دائع صوری و بر اسم الله منتهز
و مقصود بالذات ایشان همین طائفه حقیقت دنیاست اعاذنا الله من ذلکم ایها الاخوان من قولهم و حولهم و تخالف
فعلهم من قولهم اما انچه عبد اللطیف مینویسد که بسا کس را صورت راه زد چنانکه عابدان اصنام را و بسا کس
را صورت بخدا رسانید چنانچه مومنان را که اقرار بظاهر شریعت موصل الی الله شد بغایت دور از کار است
زیرا که ذکر دو فریق از این بیت مستفاد نمیشود کما لا یخفی قوله آخر این جان با بدن پیوسته است احتیاج
سفر باید بر اثبات معیت حق با عبید بدون جنسیت در نظائر بوجهی که تشکیک را مجال نماند قوله جان کل
با جان جزو آسیب کرد آسیب در لغت بر تو انداختن و گرفتن است و انکه مزاحمت دیو و پری را آسیب

گویند از جهت پرتو و تعلق ایشان باشد قوله جان ز دوری بسته و رخ چیبا کرده بیان قبول تجلی میکند
قوله از چنین جانی بود حامل جهان ه یعنی از جان عارف عالمی بمرتبهٔ عرفان حاصل کند قوله این حشر
را انماید محشری ه یعنی این عالم شهادت را محشر دیگر از عالم غیب وانماید قوله من ز شرح این قیامت قاصرم
از قیامت امر عظیم الشان مراد داشته قوله این سخنها خود بمعنی یاربیست ه یعنی این نکته همه مناجات است
سخن میگویم بلکه بنعرهٔ یارب میزنم قوله حرفها دام دم شیرین لبی است ه یعنی حرف عاشق صید کنندهٔ
انفاس معشوق است پس کسی که گویائی او را این اثرها باشد چگونه لب بربندد و هر یاربی را لبیکی ه بنا
و میان بنده و حق جواب و سوال است چنانچه شیخ فریدالدین عطار میگوید قوله خوشها های ز حق
و ز بنده هوی ه میان بنده و حق هایهوی ه لبیک سرتا پا بتوانی چشند اشارة بآنست که کار معنی بذوق
تعلق دارد نه بقول و بنا ، داستان آینده براین مدعاست قوله یا فرستد ویس رامین را پیام ه ویس
بفتح واو نام معشوق رامین و او را ویسه نیز گویند و این هر دو در زمانها بوانیان بوده اند و کتاب
ویس رامین را منظومات فخر گانی مشهور و معروفست ه قصه عشق انبیا نظم آورده قوله بستی آمد کند
خشت لزب ه بفتح اول و کسر ثانی چسپنده قوله زودتر بر میکند خشت و مدر ه المدر بفتحتین کلوخ قوله
معتدل ارکان و لی تخلیط غذا ه یعنی ارکان خانه تن در ایام شباب بی تخلیط و بند که کنایه از تراکیب
معاجین باشد در حد اعتدال باشد بخلاف پیری که بجهة تقویت اعتدال مزاج احتیاج افتد به ترکیبات
وغیره معجونات و فوائد بر انهم مترتب نشود قوله گردنت بند و بحبل من مسد ه حبل رسن و مسد لیف
خرما قوله ابروان چون پاردم زیر آمده ه پالدم و پاردم و پچی قوله از تشنج رو چو پشت سوسمار
تشنج فراهم شدن پوست و کشیدن رگها قوله دل ز افغان همچو نای انبان شده ه انبان و نای
انبان نام سازیست که واضع آن فرعون است و آن چنگی است که در دهن آن نی قائم کرده برپا
کنند و از آن نی صدای سرود آید **در داستان فرمودن والی آن مرد را که این خاربن**
قوله گفت الایام یا عم بیننا ه گفت عجل لا تماطل دیننا ه خارستان گفت ای بزرگ میان ما و تو
بجهت برکندن خار من چند روز مهلت باشد حاکم گفت زود باش یعنی در ادعای قربان بر داری
یا درنگ مکن قوله ورنه چون صدیق و فاروق مهین ه چنانچه ایشان طریق سرور عالم و اهل بیت
پیش گرفتند و پیشوای عالم شدند تو هم پیر و پیش روان باش حاصل آنکه مرد باش یا در پی مرد باش
قوله گویدش بگذر ز من ای شاه زود ه در حدیث آنکه بحکم وان منکم الا واردها همه را مرور به
دوزخ واقع شود و هنگام عبور مومن دوزخ فریاد برآورد و گوید جز یا مومن فان نورک اطفأ

قوله لاله و نسرین و سوسن جو بهار سبزه ایست میان نعناع ای پوده قوله سال شصت آمد اینجا
تا آنجا که میگوید قوله فانتبه ثم اعتبر ابیاتی که می بینی غیر نسخهٔ مثنوی که عبد اللطیف جمع کرده در نسخهای
معتبر دیگر یافته نمی شود و الحق اگر نباشد خوبتر باشد قوله حال آن سه ماهی و آن جوی بار در دفتر
چهارم قصه سه ماهی که یکی عاقل و یکی ابله و مغرور بود ثبت یافته و اینجا اشاره بآن فرموده اند قوله
فانتبه ثم اعتبر ثم انتصب و استعن بالله ثم اجهد تقصب پس آگاه شو پس اعتبار گیر پس پابرجا و ثابت
قدم شو یاری طلب از حق پس کوشش کن میرسی تو بصواب قوله کنده بیرون کن گرت میل نو نیست یعنی
اخلاق بشریت را از خود زائل کن تا متصف شوی باخلاق الله قوله لب ببند و کف پر زر بر گشا یعنی لاف
حامله بخشد دست همت بلند باید کرد قوله ای سخا شاخی است از سرو بهشت کما قال النبی صلی الله علیه
و آله وسلم السخی شجر من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن اخذ غصنا منها قادته ذلک الغصن الی الجنة
قوله عروة الوثقی است ترک این هوا کما قال الله تعالی فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک
بالعروة الوثقی کسیکه نگرود به بت و بگرود بخدا بدرستی چنگ زند بدست آویز محکم که قرآنست یا اتباع سنت
قوله خاک بر باد است بازی میکند چه باد و بر باد هر دو پوشیده اند از خاک عالم اجسام و از باد
عالم ارواح مقصود قوله اسپ داند اسپ را کو هست یار چون آن حیوان حیوان را شناسد که از
جنس اوست پس چشم حس جز محسوسات نبیند قوله چشم اسپان جز گیا و جز چرا حسن ظاهر را انگشتنای تنها
که چراگاهی بیش نیست اگر بفضای غیب دعوت کنی ابا کند و چون و چرا برانگیزد قوله جز بآثار و بگفتار نکو
نور حق که بر نور حس سوار است مرئی نگردد و دیگر به آثار و گفتار پس هر که آثار هستی از و منفک شد کلام
او موثر باشد و توان دانستن که ناظر است بنور الله چنانچه مولانا و کلام حضرت مولانا قدس الله تعالی
روحه و ارسل الینا فتوحه قوله چونکه نور حس نمی بینی بچشم از این ابیات اختلاف پیشتر رویت رفع میشود
پس اگر گوئی که بدین دیده دیدار حق نتوان دید راستی است زیرا که تا به نور حق نباید نتوان دید و اگر گوئی
بتوان دید هم راست است حالی سه بشتاب پی دیدار کشودن خود را بزنگار زدن آئینه زدودن خود را
هر چند تو او را نتوانی دید او بتواند نمودن خود را قوله عاجزی پیشه گرفت از داد غیب یعنی عجز
عجز حیرتی باو نداد ند قوله تیر را مشکن که این تیر شهی است بر تیر خون آلوده از خون تو تیر بلای که خون
ترا ریخته باشد چون از قضای حق است عزیزش دار و چنانچه عزیزی که به هر که او یعنی تسلیم و رضا یافته
است لذت نیشکر از سر قضا یافته است قوله آنچه پیدا عاجز و بسته زبون بود و آنچه ناپیدا چنین تند و حرون
توسن و سرکش را ستور حرون گویند حاصل آنکه عالم حسی در غایت عجز و قضای الهی آنچنان تند و سرکش [illegible]

بهر این نیست که صید دام قضا باشم چنانچه در بیت آینده میگوید **قوله** ما شکاریم این چنین دامی کراست
یعنی همچون دامی که از وی تاوان گریخت هیچکس را نیست مگر قضا را پس ما چاشکار آن باید **قوله** تا که
مخلص در خطر باشد ز دام در فی الحدیث والمخلصون علی خطر عظیم **قوله** مرغ را نگرفته است و مقتنص است
مقتنص شکار **قوله** چونکه مخلص گشت مخلص باز رست از اهر و مخلص یکی را بفتح لام و دوم را بکسر
لام باید خواند حاصل آنکه مخلص در خطر است زیرا که از خود در تخلیص عمل است و مخلص را حق سبحانه
و تعالی بعنایت خاص نگاهداشت و از شیطان برهاند کما قال فی محکم کتابه فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا
عبادک منهم المخلصین **ع** هیچ آئینه دگر آهن نشد الی آخر البیتین آئینه و نان گندمی بجای انگور و
میوه را تشبیه کرد مخلص بالفتح و آهن و خرمن و غوره و باکوره را مخلص بالکسر اباکوره میوه نورسید
باشد **قوله** رو چو برهان محقق نور شو سلطان بهاء الدین والد بزرگوار حضرت مولوی و سید
برهان الدین ترمذی خلیفه بزرگ پدر مولوی چون در چهارده سالگی پدر از سر رفت حضرت ایشان از سید
برهان الدین تلقین و تربیت یافتند و از حضرت خضر نیز مدد ها رسید و از حضرت شمس الحق هم فیوض اسرار
کرامت اخذ فرمودند **قوله** در عیان خواهی صلاح الدین نمود یعنی طریق هستی و فنا را آنچه ما گوییم بیان است
و آنچه صلاح الدین بطالبان نمود عین عیان روی نیاز سوی او کن اما شیخ صلاح الدین زرکوب مرید
سید برهان است و مورد عنایات حضرت مولوی بود و در مناقب العارفین که جمع کرده شمس الدین افلاکی است
احوال این دو بزرگ و ذکر سلسله حضرت مولانا بتفصیل مسطور است **قوله** دید هر چشمی که دارد نور هو
یعنی چشم هر یکی را جمال فقرا در سیما او نتواند دید بلکه هر چشمی که ناظر بنور الله است معاینه تواند کرد یا چشم
خاص و عام این لطیفه را از چشم و سیمای او ادراک کرد که نور هو از فقرا طالع است و هویدا **قوله** شیخ فعال است
بی آلت چو حق جواب سوال مقدر است گویا معترض میگوید که شیخ صلاح الدین چگونه راه نیستی بدان نیماید
آن بیت جواب اعتراض اوست **قوله** با مریدان داده بی گفتی سبق یعنی تلقین لسانی در کار نیست
دل شیخ بر دل طالب چون آفتاب در آئینه پرتو اندازد **قوله** مهر او که تنگ سازد گاه نام یعنی گاه گهی
و فرو مایگی تعلیم کند و گاه وسعت و بلند پایگی زیرا که نظر شیخ بر استعداد مرید باشد و در خور استعداد کارها
کند **قوله** مهر وحش خاکی انگشتری است الی آخر البیتین یعنی مرید را فنا فی الشیخ و شیخ را فنا فی الله مقام باشد
... است که کاو اشتی میکند بتفاوت مراتب سالکان در قبول تجلی بیان میفرماید یعنی ولی باشد
... الهامات دل از غیب وارد شود و حفظ همان سر را کمال تصور کند و ولی باشد که از ورود یک
لطیفه غیبی ابواب خزاین چندی اسرار بر وی مفتوح می شود **قوله** سر بر آورد از آن آوا زقال حاصل

معنی آنکه از یک خطاب و ندای غیبی کوه دل هزاران هزار چشمه بجوش آید یعنی دلهای طالبان را مانند چشمه
بجوش آرد قوله چون ز کوه آن لطف بیرون می شود یعنی که سالک کشف اسرار میکند قوله آبها
در چشمها خون میشود یعنی دلهای طالبان در حسرت دریافت و فهم آن اسرار خون میگردد قوله زان شهنشاه
همایون نعل بود ترکیب همایون نعل را در خواندن از قسم یک کلمه باید خواند قوله کو حمیت تا ز تیشه
و ز کلند حمیت ننگ و عار داشتن کلند بفتح کاف عربی آلت زمین کندن کلنگ آن حاصل معنی آنکه طالب را
حمیت باید که به تیشه همت کوه دل پاره تا ماهی یا آفتابی بران بتابد قوله این قیامت زان قیامت کی
کم است یعنی قیامت صغری از قیامت کبری کم باشد قوله هر که دید آن مرهم از زخم ایمن است یعنی هر کسی
که قیامت صغری دید یعنی مرگ اختیاری قطع تعلق از هول قیامت باز رسته قوله ای خنک زشتی که خوبش شد
حریف یعنی بیان مصاحبت میفرماید قوله رنگ آتش دارد الا آهن است یعنی هر که در خدا گم شود خدا نگردد
واگرچه سالک بواسطه محو صفات بشریت در صفات الوهیت خود را آراسته بصفات حق بیند انا الحق
گفتن روا نباشد اگر آفتاب در آئینه تابد آئینه آفتاب نگردد زیرا که در ذات آئینه از آفتاب و در ذات آفتاب
از آئینه چیزی نیست و لهذا انا النار گفتن آهن را حضرت مولوی نامید فافهم قوله آتشی چه آهنی چه لب ببند
اشاره بآنست که تمثیلات قاصر است قوله پای در دریا منه کم گو از آن یعنی مقصود [illegible] از توحید ملاف
و نعم ما قیل قوله و ما الشیطان الا ابحر عظما و قرب البحر مجد و را العواقب قوله گرچه صد چون من ندارد تاب
بحر از اینجا تا سر حق مقول عاشق تا بحر در جواب ناصح میگوید تشنه که خود را در بحر غرق کند و جان سپرد بهتر از
شخصی که [illegible] در بیابان به تشنگی سپرد قوله پیشه ای غرق [illegible] مغز [illegible] نشسته را در رفتن پیشه
اطفال [illegible] قوله ای سلامت جو تو [illegible] دست آویز و ضعیف [illegible]
قوله با [illegible] شده [illegible] ای حبیب تلمیح است [illegible] دوستان [illegible] حال او
داستان آمدن دوستان بیمارستان [illegible] خواجه ذو النون مصری
قدس الله سره قوله آتش [illegible] ریشه [illegible] آشفتگی [illegible] عقلا [illegible]
بود [illegible] از شور [illegible] کیست قوله [illegible] علیم
در کتب [illegible] طفلان چنین [illegible] چشم [illegible] است [illegible] ظلمت [illegible]
ز [illegible] فرد برآمده و [illegible] توحید بدست نادان افتاد اگر از شاه [illegible] قادر [illegible]
استبعاد ندارد لازم که بحکم سفاهت منصور را بدار آویزند و گاه خون انبیا ریزند قوله لازم آمد یقتلون الانبیا
اشاره بآیه یقتلون الانبیاء بغیر حق ذلک بما عصوا و کانوا یعتدون می کشتند معاصران [illegible] انبیا حق [illegible]

آن بود که نافرمانی کرده بودند که ستیا و زمینکر و ند از عدو و آلهی **قوله** از سفه انا تطیرنا بکم یه کما وقع فی القرآن
قالوا انا تطیرنا بکم لئن لم تنتهوا لنرجمنکم و لیمسنکم منا عذاب الیم گفته که ما فال بد گرفته ایم بآمدن شما که بدین
بلاره آمده اید باران نیامده و مزروعات خشک شده و اگر باز نه ایستید از دعوی خود هر آئینه شما را سنگسار
کنیم و برسد از ما شما را عذاب دردناک **قوله** جهل ترسا بین امان انگیخته یه زان خداوندی که گشت آویخته
اظهار سفاهت و جهل ترسایان میفرمایند که عیسی را بخدائی می پرستند و امان از و میخواستند و اعتقاد آن
قوم چنان است که عیسی امان نیافته و جهودان او را بدار آویختند **قوله** چون بقول اوست مصلوب
جهود یه پس مرا ورا امن کے باید بود یه یعنی هرگاه که بقول قوم ترسا مصلوب جهود عیسی باشد و این
قوم از جهل اعتقاد قتل او کنند پس چگونه عیسی آن قوم را امان تواند داد که خود امان نیافته باشد یا چگونه آن قوم
ایمن باشند از قهر آلهی که حکم ما قتلوه و ما صلبوه را انکار آورده اند **قوله** چون دل آن شاه زیشان خون بود
هرگاه که دل پیغمبر از جور امت خون شود و از عصمت و نگاهداشت عذاب که کریمه و ما کان الله لیعذبهم و
انت فیهم بر ان دلالت میکند چه سان بهره یابند **قوله** زر خالص او و زرگر را خطر یه زیرا که بلا برای خاصان
المومن یجرب بالبلاء کما یجرب الذهب بالنار **قوله** گه عدو خوبان بر آتش میزنند یه خوبان و خوبان هرد
میتوان خواند **قوله** زخم کرد این گرگ رو زغدر لنگ یه مرد لسان و چرب زبان و اینجا معنی مصدری
مراد است که چرب زبانی باشد **قوله** آمده کانا ذهبنا نستبق یه قال الله تعالی قالوا یا ابانا انا ذهبنا نستبق و ترکنا
یوسف عند متاعنا فاکله الذئب گفتند ای پدر ما رفتیم بصحرا و پیش گرفتیم از یکدیگر در دویدن و تیر افکندن
و گذاشتیم یوسف را تنها نزدیک رخت پس بخورد او را گرگ **قوله** بیشه آمد وجود آدمی یه از جهت اجتماع
صفات ذمیمه وجود هر موجودی بمنزله صحراست که در و سباع جا کرده باشند **قوله** بر حذر شو زین وجود
از آدمی یه و در بعضی نسخ از دان دمی دیده شد درینصورت اشاره باشد بدم نفخت فیه من روحی **قوله**
صالح و ناصالح خوب و خلوک یه بجای مهمله زشت را گویند **قوله** هر زبان در سینه نوعی سر کند یه فاعل
سر کند دیو و ملک و دام و دد است که مصرع ثانی واقع است فهم کردن الله بدان که ذو النون **قوله**
بند بر پا دست بر سر از قفا یه وای اقتضاء عقل و دانش که عمدا بر خود گرفته بودند بر پا داشت و دست بر
سر زد مثل دیوانگان **قوله** گر به بندم ای فتی در ساز گاو یه این بیت با ابیات لاحقه اشاره بقصه عامیل است
که قوم موسی قاتل عامیل را از موسی باز جستند و موسی گفت ان الله یامرکم ان تذبحوا بقرة قوم گفتند
قالوا اتتخذنا هزوا یعنی ما میپرسیم که عامیل را که کشته و تو میگوئی که گاوی بکشید موسی گفت اعوذ بالله ان
اکون من الجاهلین بعد از ان قوم گاو کشتند و بفرموده موسی ساز گاو یعنی پاره گوشت گاو بر عامیل

زدند عامیل زنده شد و بتکلم در آمد و قاتلان خود را نشان داد کما اخبر عنه جل شانه فقلنا اضربوه
ببعضها کذالک یحیی الله الموتی و یریکم آیاته لعلکم تعقلون حضرت مولانا از زبان ذوالنون مصری میفرمایند
که حقیقت مرا هم چنین توانید دریافت به بیند نمرادگاو نفس بقتل برسانند و پاره ازان بر من زنند
یعنی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنند تا بدانم که بالتحقیق آنرا کشته بعد ازان بدانید من نسبت نقشها
شما از شما گریخته ام و خود را بر ندانی داده ام قوله همچو مس از کیمیا شد زر ساو و این زر خالص
قوله چونکه گردد کشته این جسم گران ٭ چون حیوانیت رفت روحانیت ماند قوله کار کشتن هست از
طریق ٭ این با بیت آینده هم تمثیل است و هم تاویل و رجوع بحکایت ذوالنون قوله چون شود عنقا
شکسته از غراب ٭ ای مغلوب غراب قوله رو مکن در ابر پنهانی مها ٭ رو مکن و رو بکن هر دو میتوان
خواند قوله گفت از دیوانه بیگانه وسه وفاق ٭ وی وفاق کنایه از سخن بی ترتیب و نامربوط که مشعر
بود بر دیوانگی قوله گفت باد ریش این یاران نگر ٭ باد در ریش باد و بروت یعنی غرور و تکبر است یعنی در
وهو دوستی بر خود مغرور بودند چون سخن در امتحان رفته که ذوالنون مدعیان محبت را بر محک زد
تا صدق و کذب آنها بظهور انجامد و حکایتی در امتحان لقمان نقل میفرمایند قوله گفت شاهی شیخ را اندر سخن
چوان عمان را د ٭ بیت بالا از هوا آزاده گفت نقلی آزادگان هوا میگذرانند که این طائفه صاحب اینحال اند قوله
در جهانی باژگونه زین بسی است ٭ الی آخر البیتین یعنی کار عالم بظاهر واژونه است بسا کس که بظاهر
منصب خواجگی دارد و شایسته پایه بندگی است فی الحقیقه مثل خواجه لقمان در نظر اینچنین کسان گوهر از
حس می آید زیرا که چشم معنی بین ندارد و قدر گوهر که کنایه از مرد خدا باشد نمیدانند یک تقریر اینست و تقریر
دیگر آنکه درین عالم مثل لقمان بسیار کس است که بظاهر بنده است و فی الحقیقه سزاوار خواجگی است
و در نظر حقائق شناس او گوهر و لعل و دنیا از خس کمتر مینماید و علی کل التقدیرین کار عالم معکوس است
و لهذا بیابان را مفازه گویند و حالانکه فوز رسیده نباشد بطلب و این صفت را ممدوح احق و اقرب باشد از
بیابان و معکوس بودن کار عالم ازانست که اهل عالم در قید دام ننگ اسیر گشته اند و از مقصد اصلی باز مانده
قوله در قبا گویند او از عامه است ٭ آنانکه جامه و قبا دارند که پوشش ندارد و مخزن عام اوست از عوام
دانند که از خواص باشد قوله نور باید تا بود جاسوس زهد ٭ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی صفة خاصتهم
فانهم جواسیس القلوب قوله نور باید پاک از تقلید و غول ٭ الغول بالعین المعجمة مثل عال المیزان
فهو عائل ای مائل کذا فی الصراح قوله چون رود خواجه بجای ناشناس ٭ این بیت با ابیات دیگر بر سبیل
تمثیل است که بندگی لقمان و خواجگی خواجه او ازین قبیل بود چنانچه خود بیشتر ازین معنی تصریح خواهند کرد

قوله ترک خدمت خدمت تو داشتم ٭ خطاب خواجه با غلام یعنی بجای خدمت ٭ تو مقرر داشتم ٭ لفظ غربت در
مصرع دوم یعنی شکستگی و نامرادیست قوله پس ازین عالم بآیین عالم جنبات ٭ یعنی از عالم عادی بعالم سفلی
اسرار پوشیده در رسد که مراد الله چیزی باشد ٭ از ظاهر آن فهم عامه چیزی درک کند قوله می در آید دزد
زان سو کایمنی ٭ یعنی از طرفی که ایمن و مطمئن باشی دزد از آن طرف نخواهد در آمد از همان طرف دزد شیطان
در آید متاع ایمان غارت کند قوله هر چه نازل تر بدو یا افگند ٭ نازل تر نالائق تر قوله نقد ایمان را بطالت
خوش وا رهد ای یکناری نگاه دار ظاهر شدن فضل و زیر نهان است قوله چون برید و داد او را یک
بدین ٭ بکسر اول و کسر ثانی قلم حرره داستان آن قوله نارسیده گر شبهان ناهیدهم ٭ گرک با کاف فارسی
مضموم و سکون را و جیم فارسی یعنی جرین که بالا گذشت قوله در بحبت بازی بخشی بشینید ٭ یعنی باز نه نوشته
شود قوله کی گذاشت بر چنین بخشی نشست ٭ گذافه هرزه و بیهوده قوله چونکه ملعون خواند ناقص را رسول
اشاره بحدیث الناقص ملعون قوله نیست بر مرحوم لائق لعن و زخم ٭ ای رحمت رسانیدن قوله
زانکه تکمیل خرد ها دور نیست ٭ نقصان عقل و خرد را بصحبت مرشد کامل زوال پذیرد و ارتفاع بدار
کمال گیرد و اما اصلاح نقصان عضوی مقدور و طاقت بشری نباشد مثلا دست بریده را پیوند نتوان کرد
قوله درسی که ما علی الاعمی حرج ٭ قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج ولا علی الاعرج حرج ولا
علی المریض حرج اعمی و اعرج و مریض دائمی اگر باقی بدان موافقت نکنند و بجرب کفار نروند بر آنها
گناه نباشد معذور دارند قوله آن چو لاشرقی و لاغربی کجاست ٭ اشاره بکریمه الله نور السموات والارض مثل
نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری یوقد من شجرة مبارکة زیتونة لا
شرقیة ولا غربیة شجرة زیتون در زمین مقدس رسته و آنرا مبارک از آن گویند که هفتاد پیغمبر برو دعا برکت
خوانده اند از انجمله ابراهیم خلیل الله قوله بر کف دریا فرس را راندن ٭ این بیت تمامش مبتدا است و بیت
ثانی خبر تتمه قصه حاسدان بر غلام خاص سلطان قوله چون ابو بکر تبانی تن زده ٭ ابو بکر تبانی
مجذوب و مستور الحال بود و تا همه عمر ساکت و خاموش ماند قوله تا که شد را او و فنا سهم ٭ در کشید ٭ تفاع با تفخیم
شیشه کوزه ٭ بالتشدید نوعی از شراب قوله اندر دل سوراخ چون کهنه گلیم ٭ یعنی شگافها کسی اندر دل خود
که مانند گلیم کهنه سوراخ سوراخ است و دست تصرف شیطانی آنرا از هم دریده چه دو بد تی پاینباد
می بندد قوله هر چه بخشد برد با صد دهان ٭ همان دل او بر شیطان را که مینگرد و کر آنچه هدایت آمده
قوله تو مرا استا نگیر آهن گسل ٭ یعنی همچون استادی که زنجیر آهن را قطعا نداند تو انگیخت شکستگی را نوا
حل کرد پس لفظ آهن گسل صفت استاد باشد قوله گو بیش پنهان زنم آتش زنه ٭ مقوله مولوی است

آن استاد را که در باطن گرمی صحبت تو دارم قوله او بخندد ذوق ناشسته چشت. و استاد ندانی
راست که ترا مالش دهد و ذوق کند قوله او همی خندد بران اشکالشت یعنی اسکالش بکاف عجمی مصدر
بمعنی خصومت و اذیت باشد و بمعنی اندیشه نیز آمده چنانچه سگان بد اندیش را گویند قوله کاسه
زن کوزه بخور اینک سزا خطاب بشاگرد است که با استاد خدعه و فریب آغاز کرده بود و استاد
نیز خدعه ورزیده خدعه او بکار برد یعنی هرکه کاسه زنی او کوزه بر تو زند از قبیل آنکه کلوخ انداز
را پاداش سنگ است و معنی این مصرع راسیدنون اند که احمق و دیوانه باش و الله اعلم این معنی را
از کجا استنباط فرموده اند قوله چون دل او در رضا آرد عمل یعنی دل استاد چون خشنودی علم
خود ظاهر کند یا دل را چون عمل شاگرد بجا آرد و او را از خود راضی کند قوله چون ندانی تو خزان را
از بهار از خزان ناخوشنودی و از بهار خشنودی استاد خواسته قوله چون ندانی رمز خنده در شما
یعنی رمز است در خنده استاد که شمار آن نتوانی کرد و در بعضی نسخها شمار شما و مثلثه هست یعنی کسی که خزان
از بهار باز نداند سر خنده میوه چه داند قوله می ببینی چون ندانم خشم شاه را اینجا از شاه عطار و که بعد هم
ذکر خواهد کرد ذات استاد مراد است یعنی از اثر زرد و سرد و سیاهی برگ روح که عیان می بینی چرا مشتعل
نمیشوی بغضب استاد قوله سرخ و سبز و فنا نسخ نوبهار رشته یعنی کتابت است عکس تعظیم پیام سلیمان
بنا در این داستان برآنست که دیده دید ناقص و شاگردی دید کمال پیر و استاد را نتواند دریافت رحمت
بر باقیه که بزرگی سلیمان را نشناخت و بجسارت هدیه ها بپرداخت قوله عقل با حس زین طلسمات دو رنگ
یعنی طلسم وجود انسانی محیط است بدو رنگ رنگی از طبع بشری دارد و رنگی از عالم بیرنگی قوله دیده
حس را خدا اعماش خواند جائیکه گفته در شان لهم اعین لا یبصرون بها قوله بت پرستش گفت و ضد
ناس خواند او ما را که مومنانیم قوله زانکه او کف دید و دریا را ندید یعنی محسوس دید و معقول ندید
خلق دید و امر ندید شهادت دید و غیب ندید قید دید و اطلاق ندید قوله السماء انشقت آخر از چه بود
قال جل شانه اذا السماء انشقت آنگاه که آسمان شکافته شود و جهت نزول ملائکه اگرچه در این سوره ذکر
قیامت است لیکن حضرت مولوی انشقاق سماء را اعم گرفته اند زیرا که نزول ملائکه قبل از قیامت نیز محقق
که هر صباح و مسا بجهت عرض اعمال نازل میشوند و بر انبیا نیز وحی می آید پس فی الحقیقة شکافتن آسمان
راجع شد و بچشم کشودن آدم خاکی که افراد انسانی از وی بوجود آمدند و انبیا ظاهر شدند محل وحی گردیدند قوله
خاک از دردی نشیند زیر آب یعنی خاک که کثافت دارد و آب لطافت اما بامر الهی همان خاک را آنچنان لطیف
شود که از عرش بگذرد قوله تیرگی دردی و نقلی کند نقل بالضم سوختنی دیگ باشد قوله جان ملیت و علت

اولی نیم ه مقوله حق تعالی و رد مذهب ارباب بطلان که طبایع را مؤثر دانند و علل مشتی سازند بعات
اولی که عقل باشد قوله این غبار از پیش بنشانم بوقت ه ای غبار کثرت موهومه چنانچه در حق مقربان
این وعده امروز است و در حق محبوبان فردا قوله هر دو را سازم چو دو ابر سیاه ه کما جاء فی الحدیث
الشمس والقمر مکوران یوم القیمة قوله یوغ بر گردن به بندد شان آنرا ه یوغ چوبی که بر گردن گاو
بر بندند انکار فلسفی بر قراءت ان اصبح الخ قوله با کم غور از چشمه بندم آب ه قال الله تعالی ان اصبح ماؤکم
غورا فمن یاتیکم بماء معین اگر چشمهارا خشک سازم و آبهارا در قعر زمین اندازم غیر من کیست که خوش
و گوارا در چشمه ها جاری سازد قوله فلسفی منطقی مستهان ه و هو محمد بن زکریا متطبب قوله گشتن سنگ
از صعب مستحیل ه کنایه از گلزار شدن نار یا آرد شدن ریگ کما مر قوله یا دریوزه مقوقس از سؤال
مقوقس نام بادشاه مصر که ترسا بود و مسلمان شد بالتماس او حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
سنگلاخ را مزرع سبز گردانید قوله کهربای مسخ آمد این دعا ه یعنی دعای انبیا و اولیا مانند کهربا جذب
میکند و بجود میکشد هر چیز را که مسخ شده و تبدیل یافته از صورت اعلی بادنی و از انجذاب آن دعا آن
چیز از زشتی صورت بر آمده بصورت نیکو قرار میگیرد قوله خاک قابل گشت از و سنگ و حصا ه حاصل
آنکه از برکت دعای انبیا سنگ و سنگریزه زمین صالح و قابل زراعت میشود و این بدان ماند که مسخ بصورت
اعلی عود کند قوله هم ولی را سجده هم دستور نیست ه سجده بسر تعلق دارد و اینجا سجده بدل از جهة آن فرمود
که بحیثیت دل سجده اعتبار ندارد قوله آن لطافت با نشان شاهد است ه پس از آثار استدلال مؤثر باید
کرد قوله این نشان پای مرد عابد است ه یعنی دیدار یعنی کار هر کس نیست مخصوص مرد خداپرست است
که او باین راه رفته النفس قدم او درین راه پیداست اما اینجا لطیفه ایست نهانی گوئیا مولوی میفرمایند
که از اثر بمؤثر انتقال کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اول بر مؤثر افتد و دید او فوق
دید عابد باشد و از و تا عابد فرقیست ژرف عابد آنست که عبادت عادت اوست و صوفی آنکه عادت
او همه عبادت قوله آن شو و شاد از نشان گر دید شاه ه این دید خاص صوفی است قوله زانکه حکمت
همچو ناقه صالح است ه قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الحکمة ضالة المؤمن ضالة ناقه شتر دار قوله
همچو دلاله شهان را داله است ه دلاله مشاطه و داله رهنما قوله زان نشان با والد یحیی بگفت ه یعنی بحضرت
زکریا خطاب آمد آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا قوله چون زکاة پاکبازان رختهاست ه
زکوة پاکبازان آنست که از مال زکوی و غیر زکوی هر چه دارند چون مال زکوة قسمت کنند قوله
چهره ها [illegible] کرده ی سجده آمد نظر ه کما وقع فی الحدیث طالب شیاد وقت و حینه قوله نخجیر گرفت نیست سالوس [illegible]

یعنی طالب حق چون از خود رود و هجران در تشنیع و تفریع بر روی او باز کنند قوله ای نشانها تلک
آیات الکتاب یعنی متمسک شد بکریمهٔ الر تلک آیات الکتاب المبین حاصل معنی آنکه ماهی تا آب رسد نشانها بیند
از قبیل آیات قرآنی که غلط در ان نشاید قوله شمه مر اهل سعد و نحس را یعنی جمعی را که بتاثیرات کواکب قائلند
قوله گر نگویم آن زحل استاره را یعنی شخص زحل طالع را اگر اندر شر و ر آگاه نسازم و آتش زحل مر آن
بیچاره را بسوزاند قوله انچه بر دارد بدان مشغول شو یعنی حرفی که حاصلی و ثمری نداشته باشد آنرا
گوش کن قوله اذکروا الله شاه با دستور داد قال جل سبحانه یا ایها الذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا
قوله نیست لائق مر مرا تصویرها ای تشبیهات انکار کردن موسی علی نبینا و علیه السلام بر مناجات شبان
با الله گذشت که قوله ذکر جسمانه خیال ناقص است مطابق آن داستان شبان آورده تا واضح شود که
مدح و مدایح کافه انام در حضرت ذی الجلال والاکرام از قبیل ترهات شبانست اما بصدق و اخلاص
اگر مقرون باشد در بارگاه الوهیت پسندیده آید قوله چارقت دوزم کنم شانه سرت چارق بجیم فارسی
کفشی که صحرائیان در پا کنند قوله خمرهای جوغرات نازنین خمره بضم اول خم کوچک که آنرا سبو گویند
قوله این چه ژاژست و چه کفرست و فشار فشر و فشار بضم و فتح فا هذیان و دشنام قوله آتشی گر نامد
بدست این دو چیست مراد از آتش قهر الهی و از دود تنگ او بست که دلها سیاه گرداند و آثار قهر
جباری بسبب آن نازل شود قوله جسم و حاجت در صفات ذوالجلال یعنی از گفتار تو این دو صفت
لازم می آید قوله و ربرای بنده است این گفتگو تمام این بیت و بیت ثانی و مصرع اول بیت ثالث
شرط و مصرع ثانی بیت ثالث جزا شرط قوله آنکه گفت انی مرضت لم تعد عن ابی هریرة رضی الله قال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یقول یوم القیمة یا ابن آدم مرضت فلم تعدنی قال یا رب کیف اعودک
و انت رب العالمین قال اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت انک لو عدته لوجدتنی عنده
یا ابن آدم استطعمتک فلم تطعمنی قال یا رب کیف اطعمک و انت رب العالمین قال اما علمت انه استطعمک عبدی
فلان فلم تطعمه اما علمت انک لو اطعمته لوجدت ذلک عندی یا ابن آدم استسقیتک فلم تسقنی قال یا رب کیف
اسقیک و انت رب العالمین قال استسقاک عبدی فلان فلم تسقه اما علمت انک لو سقیته لوجدت ذلک
عندی رواه مسلم قوله زانکه از کون و فساد است و مهین مهین بفتح میم خوار و ضعیف است و بضم خوار
کننده و بکسر تیز ضد کمین عتاب کردن خدا تعالی با موسی علیه السلام از بهر شبان قوله ابغض
الاشیاء عندی الطلاق عن معاذ بن جبل رضی قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یا معاذ ما خلق الله شیئا علی
وجه الارض احب الیه من العتاق ای بنده آزاد کردن و لا خلق الله شیئا علی وجه الارض ابغض

الیه من الطلاق از جهت آنکه طلاق آواره ساختن عورت را که ضعیف ناقصات است قوله ما برون را
ننگریم و قال را اشارة بحدیث ان الله تعالی لا ینظر الی صورکم و اعمالکم ولکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم قوله
چه غم از غواص را پاچیله نیست یعنی پاچیله پاتاوه قوله عاشقان را مذهب و ملت خداست یعنی از حلاج پرسیدند که
چه مذهب داری گفت الله مذهبی سید الطائفه جنید نیز گفت انا علی مذهب الهی حاصل کلام هر دو بزرگ
آنکه متخلق باخلاق الله دین و آئین ماست قوله لعل را گر مهر نبود باک نیست یعنی لعل چون لعل شد
محتاج بتابش آفتاب نباشد پس عاشق را مزنی چه در کار کار او تمام است بعشق قوله عاشق از
دریای غم غمناک نیست یعنی نمیخواهد که کسی او را دستگیری کند و از ورطه غم بیرون کشد وحی آمدن
سوی موسی الخ قوله دیدن و گفتن بهم آمیختند یعنی هر چه گفتند بدیدند قوله کرد ابد بیابان برفشاند
یعنی نقشه تدهم شبانرا بیدار کرد چنانچه کرد انکشاف یعنی واضح شدن ستها رفتست قوله ای معارف
یفعل الله ما یشاء یعنی حق تعالی اگر بنده مقرب را موافذه نفرماید و معاف دارد ممکن است اما هر کس را
نشاید که در حق خود این گمان برد تا گواه غیبی انیعنی را تصدیق بکند چون موسی شبانرا قوله تازیانه برجه
اسپم بگذشت یعنی ای بچلدی و دوندگی قوله محرم ناسوت یا لاهوت باد یعنی لفظ محرم را بضم میم و کسر را نیز
میتوان خواند و ناسوت مبالغه در صفت ناسی است و بشریت و لاهوت مبالغه در صفت الهی است
قوله انچه میگویم نه احوال من است یعنی بیان غایه من اعبارت و فا نمیکند پس انچه میگویم باندازه
قال است نه حال بانکه پر تو احوال تو بر من افتد قوله نقش بست آن نقش آن آئینه نیست یعنی تمثیل
بالا حاصل معنی آنکه نقش هر چیزی که مجازی می شود در آئینه نمود ار میگردد اگرچه قابلیت آئینه بیش از آنست
که جز آن نقش دیگر نتواند نمود پس آئینه حال صورت قال بقال نماید صورت حال قوله همچو نافرجام آن
چوپان شناس یعنی نافرجام نانیکو قوله لیک هم نسبت بجی آن ابتر است یعنی چنانچه نافرجام خوبان ابتر
محمد توهم ابتر جناب قدس را نه آن شاید نه این قوله چند گوئی چون غطا برداشتند یعنی چندان عوام
گفت قوله پس چه کافر دید کو دید او و حجود یعنی بعد از کشف غطا چون کافر دید که او ود اود و حش
از خاک هم کمتر بود در آرزوی خاک شدن کرد کما قال الله تعالی و یقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا کاش بودی
خاک یعنی هرگز آفریده نشدمی و مرزنده نگردیدمی در قولی آنست که مراد از آن کافر ابلیس است چون کرامت
آدم و فرزندان او در آخرت مشاهده کند گوید کاش از خاک بودمی یعنی نسبتی با آدم داشتمی قوله گفت و اسیر
رفته ام من در مذاهب یعنی اول جماد خاک بودم بعد از آن بمرتبه نبات و از نبات بمرتبه حیوان و
از حیوان بمرتبه انسانی رسیدم در این سفر یا سوی نکردم کاش در همان مرتبه خاکی و جمادی میبودم

باقی ابیات تتمهٔ همین مدعا است در پرسیدن موسی علیه السلام از حق [illegible] سر غلبهٔ
ظالمان ربط این داستان بما قبل ظاهر است که چون کفار را غیرت حسرت هیچ نخواهد بود سر آفرینش
آنها سوال میکند قوله من یقین دانم که عین حکمت است الخ این کلام از موسی بر سیاق کلام ابراهیم
است که در جواب با حق گفت اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی قوله کاینچنین نقش از چه بر بندد و نو
نیش یعنی وجود آدم همه نوش است اگر نیش فنا و که مظنون شماست ای ملائکه با او باشد سبحان الله
قوله حشر تو گوید که سر مرگ چیست مقوله حق در جواب موسی قوله لوح را اول بشوید بی وقوف
فاعل بشوید آدمی است که در بیت بالا واقع است و کلمه بی وقوف اینجا یعنی بلا توقف است قوله
حفت الجنة بمکروهاتنا عن ابی هریرة قال قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم حجبت الجنة بالمکاره وحجبت النار
بالشهوات وفی روایة البخاری حفت حاصل معنی آنکه پوشیده یا گرد کرده شده بهشت بمکاره و دوزخ
بشهوات اینجا مکروهات عبارت است از آنچه نفس آنرا مکروه پندارد مثل صبر بر مصائب و قمع هوا
والنفس و جوع و ریاضات در عبادات و جهاد با کفار و اعطاء صدقات وغیر آن که در حقیقت محبوب
و محبوب است و نفس از قبول آن کراهت کند پس معنی چنین باشد که بهشت فرو گرفته شده بمکروهات
یعنی باعمال حسنه مومنان و دوزخ فرو گرفته شده بشهوات یعنی باعمال قبیحه فجار قوله تخم مایه
آتشت شاخ تر است یعنی سبب دخول نار تنعم و تمتع است از حظوظ نفسانی قوله سوخته آتش قرین
کوثر است ای آتش عشق قوله هر که در زندان قرین محنتی است ای زندان دوزخ قوله هر که در
قصر قرین دولتی است ای قصر بهشت قوله هر کرا بینی بزر و سیم فرد ای از زر و سیم نعیم بهشت تنها
بود که این بیت تمثیل باشد بیت بالا را یعنی در دنیا هم دیده می شود که مسرف مال جمع نتواند کرد و زر و سیم آن
کسانراست که خواهش های طبیعت را معطل داشته بر شکم گره زده اند ای بی سبب بیند چو دیده شب گذار
ای از سبب گذرنده قوله شب چراغت از فتیل تو تابد خطاب میکند سبب بینان را یعنی سر گرم کار شده
باشند اما مسبب را محتاج سبب ها نداند قوله آه که چون دلدار ما غم سوز شد یعنی وقتیکه دلدار ما غم
گرفتاری سبب را از دلها سوخت و نابود کرد حجاب سبب بینی که بمنزله شب بود از میان رفت قوله جز شب
جان و دنیا شد یا مراد از شب حجاب بشریت و از ماه جلوه شب مراد داشته قوله جز ببر و دل بجو دل خود را
یعنی در جستجوی سبب پیدا کن و از تنگنای سبب بیرون خرام قوله زاغ دهن مراد نفس [illegible]
عن ابی هریرة رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی خطبته الخمر جماع الاثم والنساء
حبائل الشیطان وحب الدنیا راس کل خطیئة وسمعت یقول اخروا النساء حیث اخرهن الله الخ

گنا باشست پس کنند زنان اندر صفوف نماز از جهت آنکه پس آورد حق تعالی ایشان را در ذکر کما وقع فی
القرآن ان المسلمین والمسلمات والمؤمنین والمؤمنات قوله گر ز عیسی گشته رنجور دل یعنی بسبب عقل
عاقبت اندیش اگر رنج یافتی یا تشویش یعنی ابلهی بتو لاحق شده باشد سهل است دامن عقل از
دست فرو مگذار قوله ای مسیح خوش نفس خوبی ز رنج خطاب بعقل معاد است قوله تو شب درو
از پی این قوم غمر الغمر بالضم احمق و نادان و مراد از قوم جاهلان اند قوله سر که افزودیم با قوم زحیر
زحیر فعیل ای زجر ملامت کرده باشد قوله از تو حمله اهد قومی بد خطاب وقتیکه دندان مبارک
حضرت شهید شد فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون یعنی عقل که داعی است بجانب قرب احادیث
با جهال همان شیوه مرعی میدارد که محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم با اهل ضلال قوله چند بوسی
خفته زد تازیانه دبوس و عمود قوله زد گریزان تا بزیر یکدرخت یعنی از آن تازیانه گریزان
قوله نی خیانت نی کهن نی بیش و کم خیانت و جنایت هر دو میتوان خواند قوله این صفت هم بهر
ضعف عقلهاست یعنی بیان صفت معجزه بهر عقول ضعیفه است وگرنه قدرت حضرت مصطفوی
مافوق آنست که آنرا به معجزه توان شناخت در روز محشر این سر نهان آشکارا شود ورود استان
اعتماد کردن آن شخص و وفای خرس قوله این چه یاری میکنی یکبارگیش یعنی اگر قائلی
از مرد خدا این سوال کند قوله ساقهم ربهم آمد خطاب قال الله تعالی وسقاهم ربهم شرابا طهورا
بیاشامد ایشان را پروردگار ایشان شراب پاک قوله رحمت اندر رحمت آمد تا بسر بر یکی رحمت فرو ما
ای پسر لفظ تا بسر که در مصرع بالاست بمصرع ثانی ربط دارد حاصل معنی آنکه از حق تعالی دریاها
رحمت در جوش است دریا بر یک قطره رحمت تا بسر فرو رفته و غرق گشته ادراک رحمتهای دیگر نکند
واگر لفظ فرو با راسخ فرو میا گفته شود هم معنی بیت همین خواهد بود که تقریر کرده شد قوله دار و
مردی کن و عشق میبوی یعنی چو اندر راه مرد قوله گفت ادعوا الله بلی زاری مباش قال الله تعالی
قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی گویند اهل کتاب به رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم گفتند که خدا در توریه بدین اسم که یاد میکنی این آیة نازل شد که هر دو اسم در اطلاق
برابر اند قوله فی السماء رزقکم نشنیده قال الله تعالی وفی السماء رزقکم وما توعدون یعنی سبب
رزق شما آنچه قسمت شده مکتوب است در لوح محفوظ و لوح محفوظ در آسمان چهارم است دیگر در
آسمان است آنچه شما را وعده داده اند یعنی بهشت که در آسمان هفتم است قوله ای بلندی نیست
از روی مکان یعنی بلندی بحسب مکانت است نه مکان قوله هر سبب بالا آمد از اثر چون

بقدم سبب برسبب زیانیست میگوید که مراد از بلندی مکانی بلندی زمانی نیست قوله آن فلانی فوق آن
سرکش نشست الی البیتین میگوید که تفوق شخص بر شخص دیگر باعتبار مکان راجع است بتفوق مکان
مثلاً شخصی از صف نعال تجاوز کند و برابر صدر نشینی نشیند گویند فلان بر فلان مقدم گردد حالانکه
برابر نشسته باشد پس ستاد تفوق بجانب شخص باعتبار تفوق صدر است بر صف نعال و اطلاق فوقیت
بر شخص بحسب مجاز است نه از روی حقیقت و همچنین تفوق و بلندی نیز مقصود ما نیست قوله لیکه فوق جملهٔ
توجیهایست اشارة بکریمه و فوق کل ذی علم علیم قوله شهوت حالی حجاب شهوتست یعنی خواهش
طبع که فی الحال سخره الی قوله او ز موسی یک هنر آموخته سامری از موسی یک هنر که احیا بقبضه از اثر
رسول باشد آموخت و بدان مغرور شد و گوساله پرستی کرد و هلاک گردید کما قال الله تعالی قال خطبک
یا سامری قال بصرت بما لم یبصروا به فقبضت قبضة من اثر الرسول فنبذتها وکذلک سولت لی نفسی
قال فاذهب قوله گفت موسی چیست این کار عظیم تو ای سامری گفت سامری که بینا شدم بآن چیز
که بینا نبودند بنی اسرائیل بآن چیز یعنی جبرئیل را دیدم و بشناختم پس فراگرفتم مشت خاک از نشان سم
اسپ رسول که جبرئیل باشد پس در افگندم آنرا در درون قالب گوساله تا زنده شد و بآواز در آمده
و همچنین که گفتم بیاراست برای من نفس من یعنی که این کار را در نظر من نفس نیکو گردانید قوله و رنجها
خدمت ابنای جنس یعنی قطب صاحب رای اگر مثل خود از جنس بشر بیند و تن بخدمت او در ندهی در
داستان گفتن نابینای سائل که من دو کوری دارم الخ قوله زشتی آوازم شد زین گله
زیرا که چون زشتی آواز خود معترف گردید عذر او مسموع شد و تا نه گفته بود خلق را گمان بود که زشتی
صورت فطری نیست بلکه بسبب غلبهٔ قوت قهر و خلق ناپسندیده در حین تکلم درشتی میکند با آنکه بعد
اظهار و نالیدن را از حق تعالی کراهت صورت از و زائل کرده باشد قوله نالهٔ کافر چو زشتست و شهیق
حق تعالی در بارهٔ دوزخیان میفرماید فاما الذین شقوا ففی النار لهم فیها زفیر و شهیق مر ایشان را است
در آن آتش فریاد سخت و نالهٔ زار قوله اخسئوا بر زشت آواز آمده است اشارة بآیهٔ قال اخسئوا فیها
ولا تکلمون گویا خدا تعالی در خیزید در دوزخ و سخن نگوئید از دفع عذاب قوله در جراحت کشته شد
او دوا کن یعنی سوز دنیا قوله ور خسی ای چه نگری این عمر بین یعنی صفت خسی گراجه می بینی
عمر که او با من دارد تماشا کن قوله هات و هان بگذار این آتشکده ای از صحبت خس قوله
[illegible] دارد گدا و توفی است یعنی حمام و مخل [illegible] و توتیان کناسان این
دانان تمثیل است مر این بیت را قوله حاتمی را بینگی تهمت نهاد ای قوله ور ندهم [illegible]

اشارت بآیة فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قوله آفتاب از عکس رویم شد شهاب ۔ بکسر شین نام
ستاره و شعله آتش قوله چون نبودی بدگمان در حق او ۔ ضمیر او درین بیت و در بیت آینده راجع
است بجانب سامری و اضمار قبل از ذکر در کلام عجم معیوب نباشد بلکه از صنائع شعری دانند
قوله شه بران عقل گزینش که تراست ۔ لفظ شه بضم اول در محل کراهت و نفرت اطلاق کرده میشود
قوله دردمندی کش ز بام افتاد طشت ۔ یعنی صفت دردمندی معروف شد مثل ابی بکر صدیق
قوله او نهان کردیم حق پنهان نگشت ۔ از حق معجزه مراد است یعنی برای ایمان آوردن او را
احتیاج بمعجزه نشد ولی اظهار معجزه صاحب معجزه را تصدیق نمود در داستان ترک کردن
تا صبح بعد از مبالغت پند قوله امر اعرض انهم پیوسته شد ۔ قال الله تعالی فاعرض عنهم وانتظر
انهم منتظرون ای محمد روی بگردان از ایشان تا مدتی یعنی نزول آیة السیف و منتظر باش نصرت حق
را بدرستی که ایشان منتظر اند که غلبه کنند بر تو قوله قصه بر طالب بگو بر خوان عبس ۔ قال الله تعالی عبس
و تولی ان جاءه الاعمی و ما یدریک لعله یزکی او یذکر فتنفعه الذکری سبب نزول این آیة آنست
که جمعی از اشراف قریش و صنادید مکه نزد رسول الله علیه السلام آمدند و آنحضرت بدعوت آنها مشغول
بود تا ایمان آرند و اهل مکه بحکم الناس علی دین ملوکهم موافقت ورزند عبد الله بن مکتوم ضریر که
موذن رسول علیه السلام بود در آمده و گفت یا رسول الله علمنی ما علمک الله و بحکم نابینایی بصبر
آنحال را ندانست که حضرت متوجه صنادید قریش اند حضرت روی ترش کرده اند و اعراض نمود عبدالله
دریافت از سبب بیرون آمد جبرئیل علیه السلام این آیه آورد رسول صلی الله علیه و آله و سلم صنادید
قریش را گذاشت و براثر عبدالله روان شد و گفت ارجع فانک فی عیال محمد یا انفست چون باز گردید
و بمسجد پیش او رداء مبارک خود بگسترانید و او را بنشانید بعد ازان هرگاه آمدی رسول الله صلی الله علیه
و سلم گفتی مرحبا بالذی علمنی ربی اکثر ابیات این داستان مشعر است برهمین ذکر تیسیر قوله تا بدرانید
صیت از بصره و تبوک ۔ نام موضع است که حضرت آنجا غزا کرده و جعفر طیار برادر حضرت امیر کبیر در آن
غزوه بشهادت رسیده قوله کاندرین فرصت کم افتاد این مناخ ۔ المناخ بفتح المیم جای خواب
کردن و فرود آمدن قوله یاد الناس معادن هین بیار ۔ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الناس
معادن کمعادن الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا مشکوٰة آدمیان
همچو معادن ذهب و فضه اند در نسبت و شرف متفاوت اند مثل تفاوت کان طلا و نقره بزرگ ایشان
در جاهلیت بزرگ ایشان است در اسلام چون فقیه باشند و عالم بشرائع زیرا که بعلم ترتیب و زینت پیدا

شرف النسب و جمع میشود حسب و نسب پس حق تعالی این حدیث را بیاد رسول علیه الصلوة والسلام میدهد
که گفته خود یاد کن هرگاه در اسلام بزرگی بعلم و فقاهت باشد آمی را که از تو حلم و فقاهت میطلبد از اعیان
قریش کمتر بگیرد و بهتر بدان و از دور و مگردان قوله معدن و لعل و عقیق و مکنتش ای پوشیده و پنهان
قوله گر خفاشی راز خورشید خوریست خور در لغت فارسیان بهشت بمعنی آمده اینجا بمعنی مزه و لذت است
قوله فارقهم فاروقیم غربیل وار غربیل و غربال یکی است قوله گاو را دانند خدا گوساله یعنی هر که گوساله
باشند گاو را خدا دانند قوله در میان شان هست قدر مشترک کنایه از جهت جامع است در داستان
سبب چریدن و پریدن مرغی که با مرغ دیگر هم جنس نبود قوله چون راد چمین خوشتر وطن
چمین آب کنیده و بلندی قوله یک رکم رشیان بد و آنرا بپرید یعنی صفت بشریت در تتمه اعتقاد آن مغرور
بر تعلق ترس قوله توز او فوا بالعقود دست شو احفظوا ایمانکم با او بگو مصرع اول اشاره بآیه
یا ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود مانند عقد شرکت و عقد نکاح و عقد بیع و امثال آن و مصرع ثانی
اشاره بآیه اذا حلفتم واحفظوا ایمانکم از صحابه خواجه بیمار شد این داستان منوط است بدین بیت
قوله وانکه دانند عهد با که میکند فتنه قوله هر یکی شوخی فضولی بوفی هرزه گو را فارسیان بوفی گویند
قوله چون نباید مور را پنبه کنید پنبه کردن کوبیدن و پراگنده کردن اثرا پیکی گویند قوله ای
تو پنبه کرده سر بو الفضول گفت ای سک سوفی باشند که برای صوفی گری قوله که ز بهر چاشت پختم
من رقاق بضم اول نان تنک قوله از درخانه بگو قیماز را بفتح قاف نام کنیز باغبان یا کنیز مطلق
قوله تا چه کین دارند اهل دیو و غول یعنی مخالفان و معاندان عترت طاهره قوله میزنم بر سر که شد ناموس تو
یعنی بر سر خود میزنم و میگویم که ای سر ناموس تو برباد رفت قوله چون شوی دور از حضور اولیا
ربط این بیت با بیت بالا بدین نمط است که هرگاه رسول علیه الصلوة والسلام عبادت را بجا آورد
و نزدیک صحابی بیمار رود دلداری فرماید تو اگر از قرب اولیا و خواص احتراز کنی فی الحقیقة از خدا دور
و مهجوری اختیار کرده باشی در گفتن شیخی با یزید را قدس سره قوله گفت حق اندر سفر هر جا روی
عزیزی نوشته که اینحکم در صحف موسی آمده والله اعلم قوله چونکه رفتی مکه هم دیده شود کعبه بیت الله
و مکه قوله سید الاعمال بالنیات گفت قال النبی صلی الله علیه وسلم انما الاعمال بالنیات و انما لامرء ما نوی فمن کانت هجرته
الی الله و رسوله فهجرته الی الله و رسوله و من کان هجرته الی دنیا یصیبها او امرءة ینکحها فهجرته الی ما هاجر الیه
متفق علیه مشکوة کسی که هجرة او بسوی خدا و رسول خدا باشد پس هجرة او برای خدا و رسول خدا خواهد
بود و کسی که هجرة او بسوی دنیا و اسباب آن باشد یا هجرة برای منکوحه پس هجرتش بجانب چیزیست

که قصد کرده یعنی بصواب نمیرسد قوله نیت مومن بود خیر از عمل یعنی عن سعد بن سهل نیة المومن خیر من عمله
وعمل المنافق خیر منه وکل یعمل علی نیته فاذا عمل المومن عملا نار فی قلبه نور جامع صغیر قوله همچون فیلی دیده
هندوستان بخواب یعنی هندوستان وطن فیل است فیل اگر بخواب رود هم جز زاد و بوم خود که هند است
ملک دیگر نه بیند همچنین عارف اگر نابینا باشد هم جز وطن اصلی که لاهوت است مشهود او نگردد قوله آنکه بیدار است
بیند خواب خوش یعنی خواب و بیداری مقربان وخاصان یکی باشد کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ان تنام عینای
لاینام قلبی قوله خلقت من نیز خانه سر است یعنی اشاره بحدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی یسعنی قلب عبد المومن
در دانستن پیغمبر علیه السلام که سبب رنجوری از گستاخی قوله تا که گردان شد برین سنگ آسیا
یعنی برامر مشورت گردید دل سخت مردان که بمنزله آسیاسنگ است قوله انبیا گفتند با عقل عمیم یعنی امام و پیشوا
قوله گر نماز و روزه میفرماید ت یعنی این بیت گویا در جواب معترض است که گویا که همه جا خلاف نفس نتوان کرد
نفس اگر حکم بر روزه و نماز کند چه باید کرد میفرماید که بر روزه و نماز حکم کردن او لی فکر نباشد زیرا که
اطاعت امر الهی بالطبع مرغوب او نبود پس پرهیز از مکر کن یعنی از روزه و نماز که امر او در مکار در معنی نهی است
و بحسب صورت امر مینماید و مراد مخالفت اوست در معنی قوله هر چه گوید عکس آن باشد کمال یعنی عکس و خلاف
آن در معنی نه در صورت قوله جادوی مردی به بندد مرد را یعنی سحر رجولیت را از مرد زائل کند قوله از فلک
آویخته شد پرده یعنی آسمان پرده و حجابی بیش نیست تقدیرات الهی را کوته نظران آن طرف پرده نمی بینند و
تاثیرات در تقلب بطور از فلک دانند و هر کرا وفق مدعا نشود و دل آزاده گردد زبان بطعن و نفرین
فلک بر کشاید و این اگرچه عین حکمت باشد اما شیخ حسام الدین را میفرماید که اگر تو مدد کنی نه پرده در نظر
ماند نه نفرین قوله اژدها گشت است آن مار سیاه یعنی ای نفس قوت گرفته قوله اژدها و مار اندر دست تو
خطاب بانبیاء بحق قوله حکم خذها لاتخف دادت خدا یعنی اشاره بکریمه خذها ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی
خطاب بموسی علی نبینا وعلیه السلام قوله این ید بیضا نما ای پادشاه یعنی تکلیف ید بیضا نمودن بانبیاء بحق
مناسب افتاد قوله زان نماید مختصر در چشم تو یعنی میگوید که سهل و مختصر نمودن نفس در چشم شما اگرچه از مکر
وی است اما اگر چشم باز کنی و بحقیقت کار در نگری فضل حق سبحانه تعالی نفس مکار را در نظر تو حقیر مینماید تا بر وی
ظفر یابی چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفار ولشکر کفار را در نظر اهل اسلام اندک نمود تا انهم یعنی بموجب
خسارة اسلامیان وسبب خسارة کفر گردید قال الله تعالی واذ یریکموهم اذ التقیتم فی اعینکم قلیلا ویقللکم
فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا قوله تا بجایش اندر آید از غرور یعنی جایش خرابات قوله آن فلیوان
جانب آتشکده یعنی فلیوان احمقان قوله ای فلک در فتنه آخر زمان یعنی این ندا بعادت اهل روزگار و استغاثه

جور با آسمان منافی نیست زیرا که ذهول از سبب دست نداده و ذکر وسائط مبنی بر رعایت ادبست پس
این خطاب از موحد از قبیل البیت الربیع البقل باشد قوله عنکبوتی نی که در وی غایت است ٭ غائب
پرده تننده و وهر را عنکبوت خوانند قوله عقل باشد کرم باشد صورتش ٭ یعنی عقل بصورت کرم ظاهر شده
باشد و از صورت کرم بشری مراد است حاصل آنکه دانندهٔ ماهیت اگرچه بصورت بشر باشد بشر نباشد
بلکه عقل مجسم بود قوله عقل خود را مینماید رنگها ٭ چون پری دور است زان فرسنگها ٭ ازین عقل عقل
جزوی مراد است حاصل معنی آنکه عقل معاش گوناگون رنگ مینماید که بعقل انبیا برسد اما مانند پری
دور است از آن عقل کل که انبیا دارند یعنی از کار عقل نه آدمی آگاه است نه پری از ملک بالاست چه جای
پری همان عقل که مخصوص ذوات انبیاست قوله عاریه است ما نشسته کان ماست ٭ نشسته یعنی خاطر جمع
کرده قوله گفت با دلقک شبی سید اجل ٭ دلقک نام مسخره و سید اجل نام یکی از اکابر دین قوله زن
پیس جویم چون ره مغرسی ٭ المغرس محل غرس یعنی جای نشاندن نهال قوله آسمان قدر است و اختر باره
بمعنی معنی آمده اینجا بمعنی طرز و روش و بمعنی مرکب درست می نشیند قوله کور میکردند یارانت بدشت
الی آخر البیتین در دو مصرع اول هر دو بیت کور بکاف فارسی باید خواند و در مصرع ثانی بکاف عربی
قوله سگ چو عالم گشت شد چالاک و زحف ٭ ای چست و شتاب قوله کور نشناسد نه از بی چشمی است
اینجا از کور مراد کور باطن است قوله خسف قارون کرد قارون را شناخت ٭ الخسف فرو بردن و با
موسی قارون را خسف کردن نواختن موسی باشد قوله رجف کرد اندر هلاک هر دغی ٭ رجف لرزیدن
و جنبیدن زمین دغی بفتح دال دغا القرنا قوله خشم کرد از حق که یا ارض ابلعی ٭ اشارة بآیه قیل یا ارض ابلعی
ماءک قوله لاجرم اشفقن منها جمله شان ٭ اشاره بآیه فابین ان یحملنها و اشفقن منها ای اعرضن
قوله گو بود با خلق حی با حق موات ٭ بفتح میم بر وزن سحاب چیزیکه ذی حیات نباشد و زمینی که آنرا مالک
نبود و بضم میم بر وزن غراب بمعنی موت قوله چون بماند از خلق او گردد یتیم ٭ یعنی هر که با خلق زنده است
از مفارقت خلق یتیم شود قوله پس چرا و اکبر آید عصر وزد ٭ ای فشردن دزد که نفس تست قوله پیش
اهل دل یقین آن حاصلست ٭ یعنی اهل دل توانند پیدا کرد قوله کای آب کودک شده رازی بگو ٭
خطاب سائل با بهلول با عتبار نی سواری کودک شده میگوید قوله گر مکان را ره بدی در لامکان
یعنی مکان را اگر یافتن در لامکان محال است همچنین مرا بسوی دوکان شتافتن محال پس میان من تو
چه سوال و چه جواب و سوال وظیفه نشینان دوکان نداری است قوله گفتا اور محتسب این آه کن ٭ کنایه از کم
مستعد تقریر باش قوله سن اگر با عقل و با امکان منی ٭ مقوله بهلول دوم بار در سخن شد پدید

سائل آن بزرگ قوله چه بیرون شو کرده در لاغش کشید یعنی از زار پرستی در گذشت و
بمنزل خبری رسید قوله گفت سه کوته نهند اندر جهان مضمون این حدیث است النساء ثلاثة واحدة
لک و واحدة علیک و واحدة لک وعلیک اما التی لک هی المرأة البکر فعلیها وجها لک واما التی علیک
فالمزوجة ذات ولد تاکل مالک وتبکی علی الزوج الاول واما التی لک وعلیک فالمزوجة التی لا ولد
لها فان کنت خیرا من الاول فهی لک والا فهی علیک قوله این سه زنان سه نوع گفتی برگزین یعنی
تعریف کن هر سه را او از هم جدا کن قوله این خس را دید در خانه نشد یعنی آفت تکلیف قضا را
رد نکرد قوله ای بهای نیست بهر هر عرض در مصرع اول عرض بمعنی فرع ست در این مصرع
بمعنی متاع قوله هم ز من میروید و من میخورم یعنی معرفت از من میزاید و هم من ادراک لذت
آن میکنم قوله چون نبی دانه نه بهر روشنی است یعنی علم تقلیدی چون برای طمع دانه است عالم آن
عالم طالب امور دنیویست و از علم دین بیگانه قوله میکوشی هر طرف سوراخ کرده تا دانه جمع کند
قوله همدران ظلمات جهد می نمود ای تاریکی سوراخها قوله علم گفتاری که او بیجان بود
جان علم عمل اخلاص قوله میکشد بالا که الله اشتری اشاره بآیة ان الله اشتری من المؤمنین
انفسهم واموالهم بان لهم الجنة قوله ور نه در گلخن گلستان از چه است یعنی نفس گلخن است گلستان
دعا با وجه مناسبت وارد قوله از دو پاره پیه این نور روان یعنی دو چشم را نور بینائی داد
قوله سوی سوراخی که نامش گوشهاست مربوط است بمصرع ثانی بیت ماقبل یعنی سیلاب حکمت
میرود سوی سوراخ گوش قوله شاه راه باغ جانها شرع اوست شرع بمعنی راه است وضمیر او
راجع بجانب گوش قوله باغ و بستانهای عالم فرع اوست اینجا ضمیر او راجع بجانب باغ جانهاست
که در مصرع اول واقع است قوله اصل سرچشمه خوشی آنست آن ای باغ جانها قوله تجری
تحتها الانهار خوان یعنی در صفت باغ جانها این آیة را که در وصف جنت نازل است بلا توقف
برخوان که جنت همین است قوله از جهالت زهرها می خورده زهرها سے زهر آلوده قوله سینه هم
روشن کرده ای روشن خانه قوله پیش خاطر آمدش آن کم شده ای دعا از یاد رفته نیک کرد
بجای خویش بود در داستان

ذکر قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان

الخ قوله کی سنگی چشمها جوشان شدی اشاره بآیة ان اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منه اثنتا
عشرة عینا قوله مدح حاضر وحشت است از بهر این قوله حمایلی رنجور در مناجات یعنی اینکه گفتم
که خشم موسی آتش در درخت است درختم او در دریا میکرد اینهمه فی الحقیقة قهر تو بود ای پروردگار

لیکن ترا حاضر و ناظر میدانم از تیغ تهدید ستایش نمیلنگم و آثار لطف و قهر ترا امهر و کین منهی حد الله میدانم
قوله این که از تقطیع تا یک تار ماند ه تقطیع پاره پاره کردن و بریدن جامه و جامه را گویند بطریق
ذکر مصدر و اراده مفعول یعنی جامه مقطع قوله البقیه البقیه ای خدیو ه ای احفظ البقیه قوله
چشم بندی بود لعنت مر او را ه یعنی لعنت چشم دیو را فرو بست از دید صواب قوله بات بردی کرد
نقصان دو کس ه بازگشت ه را و کس گویند قوله ای امانت در دل و جان حامل است ه ای امانت
ورد قوله این انانی وقت گفتن لعنت است ه یعنی با وجود صفات بشریت انا گفتن ناسزا است
قوله از سر اندیشه میخوان والضحی ه تا فرح بعد از شدت از حال حبیب الهی صلی الله علیه و آله و سلم ترا
معلوم شود قوله ور تو گوئی هم بدیها از وی است ه چون ذکر لعنت و توبه آدم و عناد و عداوت
شیطان در صدر این داستان ذکر یافت و بعد آن انا الحق گفتن منصور و دعوی الوهیت فرعون
نیز مذکور شد جای سخن پیدا شد که اینهمه تقدیرات حق است در هر دو فعل تا بر وفق ما بقدر خیر و شر
چنانچه خیر با راجع بفعل و ارادت اوست و شر با نیز چنین باشد پس مواخذه بر ما نشاید و مستحق بودن
توبه و مستقبح آمدن اضرار است نباید حاصل جواب آنکه نیک و بد آفریده مسلم میدارم اما ازین رو
که او آفریده هر دو نیک است و ازین رو که اضافت آن بسوی ماست خیر حسن است و شر قبیح بندگان
در جمیع امور اگر کار بفرمان کنند همه نیک است چراکه رجوع با مر حق نیک باشد و اگر بی رجوع بفرمان
امور را بخود مضاف گردانند این تصرف بد بود و بدان ماند که قلعه سلطان را با لازم سلطان بقصد
امارت عمارت کنند چون حضرت خیر الانام بحث از قدر حرام گردانیده جناب مولانا بهمین رمز
اکتفا فرموده اند و الا جای گفت گو هست به تمثیل و تقریر اطمینان حاصل نمیگردد مگر گذشت و ذوق
که سامع نیز مثل مقرر مکاشف و ذائق بود تا مرتبه تسکین در یابد والله قادر علی انزال السکینة در
وصیت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آن بیمار را و دعا قوله
آتنا فی دار دنیانا حسن ه اشاره باین حدیث است عن انس رض ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
عاد رجلا من المسلمین قد خفت فصار مثل الفرخ یعنی خرمی شده بود آزار او بس گشت ه شخص
مثل جوزه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هل کنت تدعو الله بشیء او تساله ایاه قال نعم
کنت اقول اللهم ما کنت معاقبی به فی الآخرة فعجله لی فی الدنیا فقال رسول الله صلعم سبحان الله لا تطیقه و لا
تستطیعه افلا قلت اللهم آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار فقال فدعا الله به فشفاه الله
مشکوة قوله مومنان در حشر گویند آن ملک ه در حدیث آمده که مومنان ابد بشتابند دار السلام

ملائکه را گویند بحکم کریمه ان منکم الا واردها مرور و عبور بر دوزخ موعود بود چون نشست که ما را گذر بر
دوزخ بیفتاد جواب را مولوی خود بیان میفرمایند قوله نی شما گفتند ما قربانیم برای تابع فرمانیم
و در اکثر نسخ قربانی دیده شد و قربانی به از فربانی است قوله هرکجا شمع بلا افروختند مقول ملائکه
که از زبان حق تعالی گفتار بندگان بیاد بندگان میدارند تمام شد ازین بیت تا آخر داستان مقوله
حضرت مولویست و از شمع بلا عشق مراد است حاصل معنی و بابه الربط آنکه سوختگان عشق را مرور
بر نار جهنم چگونه واقع میشود یکبار سوختند و کار خود تمام کردند قوله جنس را این نوع گشته در روش
جنس عبارتست از کلی مقول علی کثیرین مختلفین فی الحقائق فی جواب ما هو مانند حیوان و نوع کلی مقول
علی کثیر متفقین بالحقائق مانند انسان پس حاصل معنی چنین باشد که حیوان از صحبت عاشقان انسان
میگردد قوله صفع شاهان خور مخور شهد خسان صفع سیلی قوله هرکجا بینی برهنه بینوا است ای از عوام
قوله خویش را و خویش را بنواختی برای خود و اقارب خود را قوله اینجهان شهریست پر بازار کسب
اختلافست در اینکه بعد از مفارقت نشاء عنصری روح را کسب کمال هست یا نیست و ترقی حاصل میشود
یا نه بعضی قائلند و بعضی میگویند که نیست جناب مولانا رای فرقه اولی را قوی و اصوب میدانند و شیخ
ابن عربی نیز بر همین عقیده است اما شیخ علاء الدوله بر عدم کسب و وقوع ترقی غلو داشت بعد انتقال
شیخ محی الدین شیخ علاء الدوله در واقعه دید و از صورت حال باز پرسید شیخ گفت معلوم کردیم که اینجا
ترقی در مراتب کمال میباشد شیخ علاء الدوله این واقعه را نقل کرد و گفت که حقیقة اعتقاد شیخ اکبر ثابت شد
زیرا که خبر دادن از عدم ترقی عین ترقی است یعنی هرچه اینجا نکرده بود آنجا معلوم کرد قوله حق تعالی
گفت کاین کسب جهان اشاره بآیه و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب قوله شکل صحبت کن مساسی میکنند
صحبت کن جماع کننده قوله شب شود در خانه آید گرسنه ای طفل قوله نفس خس گر گویدت کسب شریف
میتواند که این بیت در طعن معاویه باشد یعنی مناظره او با ابلیس خالی از مکر و تلبیس نبود یا ابلیس را الهام
میفرمایند که حضرت معاویه را برای نماز بیدار کرده خواست که ازین بار مجبور گرداند قوله چونکه بر نطعش
جز این بازی نبود ضمیر شین در لفظ نطعش راجع بجانب عشق یا بجانب دوستی است قوله گفت بازی
کن چه دانم بر فزود یعنی بر فزودن بازی بر بازی ندانستم حاصل آنکه حق را معبود دانستم و سجود
شدن آدم نشناختم قوله هیچکس در شش جهت زین ششدره مقوله شیطانست یعنی در شش جهت عالم
هیچکس را آن توانائی نیست که در ششدره شده رهی یابد شود اگر مات شده باشم معذورم و بیتها اینجا بود
که اینجا تا سرحد مقوله مولوی باشد قوله جز ششدر از کل شش چون وا رهد یکی تا پنج جهت است حد

خیال ابن تکرنشش باشد و یکی تا پیچ در تنشد آن نباشد قوله خاصه که بیچون مرا و رکج نهد ای خاصه چیزی که خدا او را بر بساط خلقت کج نهاده باشد مثلا مهره که نرد در خانه کج نشاند راست شدن نتواند در بیان

الحاح کردن معاویه ابلیس را قوله لیک این هر دو بیک کار اندر اند بیت آینده مفسر

مر این مصرع را یعنی انبیا و اشقیا همه در کار خدا ساعی و داعی اند و ماهیت و خاصیت هر یک را پیدا میکنند سعید اصلی را شقی و شقی ابدی را سعید نتوان کرد قوله میبرم تا وارهد از بشک مشک ای پشیز مشک بشک بایار فارسی سرگین باشد قوله شاخ تلخ از ناخوشی وصلت کند اشارة بآنکه بدان از صحبت نیکان تنگ میشوند قوله نفسک السوء قد خبث لا تختصم نفس تو بخیانت وگناه کرد و دشمنی با خود تو است تا کاین حرص از طباع مختلف این بیت در اکثر نسخها نیست اگر باشد معنی آنست که کینه و حرص از خواص انسان است قوله هر که چار ضد شد مکتنف اکتناف بدو معنی آمده پناه گرفتن یکسو شدن اینجا بمعنی آخر مراد است شیطان میگوید که چار ضد از من یکسو شد و کین و حرص ندارم از نیجه امید از که بر من ببخشا یا پس این مصرع بیت او و بیت آینده جزاو باشد قوله متهم باشد که او در طمطراق است طمطراق حشمت جاه و آوازه قوله خلق گوید تخمه است از لوت رفت در زبان عرب تخمه و جشیه بیک معنی آمده قوله گفت الکذب ریب فی القلوب الخ فی الحدیث الکذب ریبة والصدق طمانینة یعنی دل را از دروغ آرام نباشد و لفظ طمانین حاصل بالمصدر است یعنی اندمش

حکایت قاضی از آفت قضا و جواب نائب او را

قوله در میان آن دو عالم جاهلی قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم القاضی جاهل بین العالمین قوله همچو کبران من نجویم از نبی یعنی کبر از دیت حق و آیت حق میجوید و این خطاست من مثل کبر از حق و آیت حق نجویم مراد آنست که راستی هم حق است و هم آیه حق و آن نهاد تو نیست قوله از بن دندان نگفتن بهر آن از بن دندان بضم اول طاعت و فرمان برداری از غایت عجز و زاری قوله کو نماز و کو فروغ آن نیاز پس نماز بی نیاز معتبر نباشد و لهذا حق تعالی میفرماید قد افلح المومنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون قوله این بدان ماند که شخصی دزد دید دلالت کردن شیطان معاویه را به نماز و باز داشتن او را از عجز و نیاز تشبیه میکند حضرت مولوی بحال شخصی که او دزد را و صاحب خانه را باین بهانه حمایت کرد دزد را یعنی شیطان درین دلالت معاویه را مغلوب نفس او گردانید چنانچه خواجه حسن خوارزمی نویسد که اگر چه در آن دو بزرگ معارضات محققانه بتقدیم رسید اما عاقبت ابلیس معاویه را باین گمان فاسد و خیال انداخت که آه و ناله او را در بارگاه احدیت اعتبار تمام است و نیاز او را بر نماز فضیلت بالاکلام تا همین پندار کمال سرمایه طغیان و ضلال گردید و بر امام بحق

خروج کرد و یعنی ورزید ربنا لا تکلفنا اصر و داعی الهوی قوله توجهت کن من بر و تم از جهات را انتقال
کرد از مجاز بحقیقت و از صورت بمعنی و خطابست نشان دهنده را قوله رو صنان آیات کو یا بینات جمع بینه
بمعنی گواه یعنی نشان راه و گواه و اصلان را در کار نباشد قوله پس پلاسی بستدی و ادمی تو شعر ا پلاس
گلیم سیاه و شعر جامه ابریشمی قیمتی چون بالا ذکر یافت که طاعت عوام گناه خواص باشد ازین حکایت را به سبیل
تمثیل آورده اند قوله بی سبب نبود تغیر ناگزیر مطابق است بمضمون آیه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا
ما بانفسهم **در قصه منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان** قوله اینچنین کر بازی می آمدند
بیان چنانست که بنی عمرو بن عوف مسجد قبا ساختند و حضرت خواجه عالم صلوات الله وسلامه را التماس کردند
که دران نماز بگذارد حضرت اجابت التماس ایشان نمود و برادران آنها بنی عمرو بن عوف حسد بردند
و در جنب مسجد قبا مسجدی بنا کردند که یکبار رسول خدا ازانجا بخواند ابو عامر راهب که رسول خدا آنرا فاسق
خواند بطرف شام رفته بود تا از قیصر لشکری طلب کند و حضرت را از مدینه اخراج نماید اینجا عقده در انتظار
او بودند و در دل داشتند که هرگاه او از شام بیاید او را دران مقتدا سازند حق تعالی حبیب خود را
منع فرمود که بآن مسجد نرود کما قال والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا
لمن حارب الله ورسوله من قبل ولیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون اما این داستان
مثال ثانی است از برای تأسیس آن مطلب که نفس خبیث اگر کسب شریف جوید بی مکر و حیله نباشد یک مثال
قصه ابلیس و معاویه بود و مثال دوم قصه بنای ضرار است قوله تزکیه با کن نه با تعریف ده یعنی ما را
از ناپاک وارهان و [illegible] مدام ما را بسا براه معرفت هدایت فرما **در فریفتن منافقان حضرت
رسالت را بمسجد ضرار** قوله چشم خوابانید آن دم از همه یعنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
اغماض فرمودند از همه مکرهای منافقان قوله راست میفرمود آن بحر کرم قال النبی صلی الله علیه وسلم
انا اولی بالمؤمنین من انفسهم فمن توفی بالمؤمنین فترک دینا فعلی قضاؤه من ترک مالا فلورثته رفق
قوله من نشسته بر کنار آتشی یعنی بر دود و آتش دوزخ نشسته محافظت میکنم شما را قوله چون نیامد
از غزا باز آمدند سوی غزای تبوک قوله تا خورد سوگند کایمان جنتی است سوی سپر است کما قال عز اسمه
اتخذوا ایمانهم جنة قوله در دلش انکار آمد زان نکول نکول بضم اول باز ایستادن از سوگند و اینجا مراد
قبول نه کردن سوگند است قوله حلم بهتر از چنین حلم خدا اسی چیزیکه بزعم خود حلم پنداشته بودم قوله هر
هدم مسجد اهل قبا قبا بضم قاف نام موضعی که مسجد قبا منسوبست بدان قوله واقعات ار باز گویم یک بیک
آنی واقع کرده شد در زمان حیات رسول و بعد وفات آنسرور بعضی ظهور آمد قوله بس یقین کرد و صفا اهل

ای یقین مصفا از شوائب نقصان بر اصحاب ریب عیان گردد و دانند که یقین آنها یقین خالص نبوده
و رائج از کاسد جدا شود پس همان بهتر که در افشای راز بکوشم قوله لیک بهتر سم ز کشف رازشان ۔
ضمیر شان راجع بجانب صحابه قوله شرع بی تقلید می پذرفته اند ۔ و چه باز بین بود صحابه را بیان کرده
قوله حکمت قرآن چو ضاله مومن است ۔ حاصل معنی و ربط این بیت بما قبل آنست که شرع بی تقلید در
پذیرفتن و نقد را بمحک بکف آوردن و دهن زبان هم میسر است زیرا که حکمت کتاب الله بمنزله ناقه گم کرده
شماست که بسبب عوارض هوا و غفلت نادانی ادراک آن از نظر محجوب گشته و اگر رجوع بقابلیت اصلی
کنند ناقه حکمت را بیقین دریابد پس هر که بسعادت دریافت حکمت قرآنی واصل شد بی تقلید او را بی کمال
حاصل گردید و داستان آینده مشعر است بر آنکه بعد از طلبها و تعبها هر که بمطالب رسید قدر مطلوب بشناخت غار
کما قال قدس سره قوله چون بیابی چون ندانی کان تست ۔ این مصرع دو معنی دارد یکی آنکه هر گاه بتیابی
چه ندانی از آن تست یعنی بعد یافت البته میدانی که از تست دوم آنکه چگونه بیابی هر گاه ندانی از آن تست یعنی اول شناخت
بعد از آن یافت قوله آمده در کاروان کاردان یعنی اهل سعد او سفر بیهوده میکند و از کوچه پستی رخت بیرون میکشند
و باز تو در میان افتاده است که با هم در اندازه می قوله کاردان شد و نزدیک است شب ۔ از شب
مرگ طبیعی میخواهد ۔ حاصل ابیات آینده آنست که حرف حق جز مرد حق نگوید قوله فلسفی از نوع دیگر کرده
شرع ۔ یعنی حکما فلاسفه در حکمت نظری اقسام سخن گویند آنچه تعلق بواجب تعالی و مجردات آنرا حکمت
الٰهی خوانند و آنچه تعلق بمصنوعات مادی دارد آنرا طبیعی نام کنند و اهل شرع در مسئله فلاسفه را تکفیر
کرده اند قدم عالم محال دانستن و حشر اجساد و نفی عالم از حق تعالی بحر ثبات قوله با خفی مرگفت او اکرده
جرح دارد حیث متکلم میخواهد و متکلم صاحب نقل بود که بدلائل عقلی بحث کند با فلسفی را الزام دهد و اثبات
کند امور شرعیه نقلیه را بحجج عقلیه قوله مومن کیس ممیز کو که تا ۔ کیس بفتح و کسر یای مشدد زیرک قوله آنکه
گوید جمله حق است احمق است ۔ ای جمله مذاهب حق است قوله منکر اند غبطه این بیع و سود ۔ یعنی در
آرزوی این بیع و سود که تاجران رنگ و بوئیش نهاد همت خود ساخته اند مباش در نزدیک کاری انها
غور کن که تنبیه حاصل کنی کما قال الله تعالی ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم
سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة در امتحان هر چیزی تا ظاهر شود بنای این داستان بر آنست
که از اقوال مختلفه طریق حق کم نیابد ۔ هر چیز تا حق از باطل و خیر از شر که متمیز شود قوله زانکه حق فرمود
ثم ارجع بصر ۔ قال الله تعالی فارجع البصر هل ترى من فطور ۔ فطور شگاف و نقصان ثم ارجع البصر
کرتین ینقلب الیک البصر خاسئا و هو حسیر تکرار کن نگریستن را که باز گردد بسوی چشم تو خوار و وا مانده شده

از نظر کردن در طلب عیب و نقصان و هیچ عیب نیابد و نه بیند و اهل تحقیق گویند که سموات اولی آسمانهای دنیاست و سموات وسطی پرتو اسمای سبعه است که عبارت از حیات و علم و ارادت و قدرت و سمع و بصر و کلام باشند در کریمه ثم ارجع البصر کرتین ینقلب حق تعالی امر میکند که بعد مشاهده سموات ظاهر و سموات وسطی در خویش مشاهده کنی بعد از آن بر سموات اعلی که صفات ازلیه اوست نظر اندازی تا درین مشاهده تو خیره شوی و ضعف بصر بر تو محقق گردد و بنور جمال او توانی دید لایحمل عطایاه الا مطایاه قوله خوف و جوع و نقص اموال و بدن به اشارة بکریمه و لنبلونکم بشیء من الخوف و الجوع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون معنی لنبلونکم آنست که ما با شما معامله آزمایندگان میکنیم و گرنه از ما هیچ پوشیده نیست قوله شیر ده ای مادر موسی و ربط این بیت بماقبل بدین علاقه است که آزمایش آلهی همیشه در کار است شاهد حال خطاب حق است که با مادر موسی فرموده و اوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انا رادوه الیک و جاعلوه من المرسلین و درین خطاب امتحان است هم مادر موسی و هم موسی علی نبینا و علیه السلام را امتحان مادر ازین راه که آیا در شیر دادن و در آب افگندن حکم آلهی را بیک حال قبول میکند یا در شیر دادن برضا و در آب افگندن باکراه اقدام مینماید و امتحان موسی برینوجه که در شیر محرم علیه و با سوا الیه فرق میکند یا نه و اگر تاویل کنیم و گوییم که از مادر موسی روح و از موسی قلب و از شیر علم معرفت مراد است هم میتوان در ینصورت معنی چنین باشد که طفل دل سالک را تا مادر روح شیر معرفت نچشاند فارق تزویرات نگردد و محک معرفت نشود و ابیات آینده ناظر است بجانب همین تاویل قوله هر که در روز است آن شیر خورد ممیز باید که اندر روز ازل بر ناصیه هر که رقم سعادت ثبت شد عرفان او از زوال نقصان ایمن باشد قوله خود بر تو این حکایت روشن است یعنی مقصود آنست که تو تمیز پیدا کنی مثل موسی قوله گر تو به تمیز طفلانت سوای دل را تشبیه کرد بطفل قوله این زبان با ام موسی از یعنی این زبان کنایه از زبان حال و زندگی مستعار الست قوله تا فرو باید بدایه بد بیش بد از دایه بد نفس بهیمی مراد است

در شرح فایده حکمت حکایت آن شخص شتر جوینده تنبیه میکند که هرگاه هوای دریافت حکمت قرآنی در سر تو جای کند عقاید محققیت دم از پیشوای زنند و بوالهوسان بی جمعیت با تو رفاقت نمایند در آنوقت از شناسای حکمت که در شرع متین مبین گشته نشان راست از دروغ باز شناسی و مقلد را از محقق باز دانی و بوالهوس اگر از صدق طلب تا آخر کار با تو همتا میکند از دام هوس بیرون جهد قدم در وادی تحقیق نهد حاصل تمام داستان اینست که تقلید هم تحقیق میرساند و رجوع بحکایت

بدان بیت است که بالا گفت قوله تا نه بیند طعم شیر با درش ÷ تا فرو ناید بدایه یا سرش ÷ یعنی صاحب دلی که شیر معرفت ما را در روح در کام آویخت و سرش بدایه نفس ÷ نی فرو ناید یا سر از حکمت قرآنی آشنا گردیده و از پیر دری او ناقص نیز بمرتبه کمال رسید قوله این نشانیها بلاغ آمد مبین ÷ یعنی دست طبیعه منجر این گوی که ان هذا هو البلاغ المبین ای واسطه فوز و نجاتست این نشانیها و در ان آیات بینات محکمه یافته می شود قوله زان پیمبر گفت قد کل لسان ÷ فی الحدیث من عرف الله کل لسانه لان النهایة هو الرجوع الی البدایة و در حیه که مهر زبان دارد و نزدیک چه گوید که زهره ندارد و نیز در حدیث من عرف الله طال لسانه پس قال حدیثین این باشد من عرف الله بذاته کل لسانه و عرف الله بصفاته طال لسانه فتنبه قوله همچنان لقمه نبخشش نے سخاست ÷ و لهذا گفته اند مسجدی که از برای مباهات با با و سمعه یا بمال غیر طیب مرضیات الله بنا کرده شود آن مسجد ملحق است بمسجد ضرار قوله لی خیالش چون حیات او بود ÷ ضمیر خیالش راجع بجانب تاکفه و ضمیر او راجع بجانب کفر در حکایت هندو که بایار خود جنگ میکرد قوله زانکه نیم زو عیبستان راست ÷ هر کرا عیب کنی از نیچه که آن عیب منسوب با وست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبستان گفته و از نیچه که معیوب و عیب از مخلوق حق است بعالم غیب منسوب گردد پس نقش عیب نقاش باشد قوله چون شکسته کسب جا ÷ از همه ست ÷ هر کسی که عیب او باشد و اخای راه شکستگی و انکسار اختیار کند و متحمل شود پس اولی آنکه عیب خود بهرچه عرض کنی و شکسته شوی و شایسته رحم باشی قوله لا تخافوا از خدا نشنیده ÷ یعنی حکم لا تخافوا برای خائفانست نه از برای ایمنان پس خائف باش نه ایمن یا آنکه حکم لا تخافوا در حق خود خاص از خدا نشنیده پس ایمنی چرا قوله تا نه ایمن تو معروفی مجو ÷ الخ تا خدا بنده را از خوف ایمن نگرداند بآیه انا که لا خوف علیهم ولا هم یحزنون در شان آنها نازل یافته ترسانده طبل ایمنی کوفتن لاف باشد و طرفه آنکه ایمن شده گانرا خوف زیاده گردد ÷ نزدیکانرا بیش بود حیرانی ÷ این مکر که مبتلا شد ان جان او ÷ کما وقع فی الحدیث السعید من اتعظ من غیره در قصد کردن غزان بکشتن قوله حدیث است آخرون السابقون ÷ قال النبی صلی الله علیه وسلم نحن الآخرون السابقون در بیان حال خود پرستان و ناشکری او قوله هر که زیشان گفت از عیب و گناه ÷ ای از گناه امتان و تابعان ÷ پس ضمیر ایشان راجع است بجانب انبیا و اولیا که در سعر تی واقع شده قوله چیر چون دارد زنعم الماهدون ÷ قال الله تعالی والارض فرشناها فنعم الماهدون گستراننده ایم زمین تا قرار گیرند بندگان پس ما نیکو گستراننده ایم قوله این که چهره سیاهست از آب سیاه ÷ ای آب کندیده او و طعم تغیر یافته که کنایه از حیرت که دنیا باشد

ربط این سرخی و چند سرخی دیگر که بیشتر خواهد آمد بما قبل در غایت ظهور است قوله درون از حیات طیبه است
قال تعالی من عمل صالحا من ذکر او انثی و هو مؤمن فلنحیینه حیوة طیبة قوله بر تو می خندد مبین او رحنا نشست
تا حاصل می خندد [illegible] که سست حق است در قصه جوحی و آن کودک الخ قوله نی در دو بهر صبیانی
هیچ نام سد آبگینه تا یاران را جام میگویند قوله گر نبودی او مسبح بطن نون ای ماهی حبس و
زندانش بدی تا یبعثون کما قال الله تعالی فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون
قوله کنکاس رفتی کودکی را یافت قد صد تنگ باکاف تازی مضموم تهی هیکل قوله من اگر هستم مخنث دان
مرا هول بضم اول قامت باشد قوله صورت مردان و معنی این چنین خطابست بمخنث یعنی صورت مردان داشتن
و از معنی اینچنین بی نصیب بودن و مصرع ثانی تمثیل اینمصرع قوله تو چنین عریان پیاده در لغوب ای رنجوری
و درماندگی قوله بود زین حیلها ای چرده ریگ ای وامانده در کرامات ابراهیم ادهم قدس
سره برلب دریا قوله بهر بو اقوا علی و جه ای اشارة بآیة اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه علی وجه ابی
یات بصیرا قوله بهر این و گفت احمد در عظات بکسر اول جمع عظه یعنی پند و عظات هم میتوان خواند یعنی
در پرده گفت ترا در صورت منقوطه در آخر کلمه برای خطاب خواهد بود قوله هیچ حس در یکدیگر پیوسته اند
چون گفت که روشنی دیده بتو باشد اگر قائلی گوید که قوت شم را چه نسبت با نور بصر این بیت با ابیات
دیگر جوابست سوال او [illegible] شدن حواس عارف غیب بین قوله در چرا انه
اخرج المرعی چران قال الله تعالی و الذی اخرج المرعی خدای که بر و یانید چیزیرا که چهار پایان
چرند قوله لی حقیقة [illegible] حقیقی که نتیجه وهم قیاس است دیوانه حقیقة کمان کرد
نه آن حقیقة که اصل همه حقایق است قوله زانکه موقوف است تا اوان شود یعنی عقل از جنس
روح روحی شود قوله نفس [illegible] الا القمه بند ای لقمه ربا قوله لفظ چون ذکر است و معنی
طائر [illegible] آنکه [illegible] و روح آبست و این آب را سیر دائمی بجانب گلشن غیب و ترا
جویان آب ایشان [illegible] که خاشاک افکار و اذکار بر روی آب فراهم آمده و قشر چند عالم
و روست که مغز آن [illegible] غیب است در جوی تن و آب جان جا کرده و روی آب گرفته تا وقتیکه
آب بانداز [illegible] خاشاکها مرئی میگردد و چون بتحرک در آمد صورت جوی و صورت خاشاک
حرف و صورت مراد بیان کند و جز آب حرف هیچ نماند چون بالا ذکر یافت که از تیزی آب فیض
خاشاک غم در دل عارفان مجال ایستادن ندارد و در این داستان دل عارف را بدریا تشبیه و
تائید بقول خود میباشد که در جنب وجود دریا تهبان عموم پایدار نباشد قوله سحر فاتم را نمردارخی با

فرض میکند که اگر کاملی احیانا در زلت افتد بسبب غلبه حسنات بر سیآت ذات او را ضرر نکند اذا احب الله
عبدا لم یضره ذنبا چون محبت حق تعالی مقتضی عفو باشد اضرار ذنب که موجب اضرار است از وی منتفی
گردد قوله کفر و ایمان نیست آنجایی که اوست ظاهر ایمان نفی ما سوی و اثبات واجب تعالی و حقیقت
ایمان که معرفت باشد بدون فناء الفنا تحقیق نپذیرد و از اینجاست ما عرفناک حق معرفتک را در باب پیغمبر باید
که نشناختیم ترا یعنی شناخت تو از تو بوده از ما بر من ازین سان رفت سر معرفت بی پر بی آشکار شد کنایت
که مقام فوق الایمان ظاهر است و صاحب این مقام از لوث بشریت طاهر از بایزید پرسیدند کیف اصبحت
گفت لا صباح عندی و لا مساء انما الصباح و المساء لمن تقید بالصفة و لا صفة لی اگر از صباح و
مساء ایمان و کفر مراد داشته شود قول بایزید و این بیت یک معنی خواهد بود و هست بیان تشریعات و نیز
آن کما نطق به لسان اهل الصواب قوله این فناها پرده آن وجه گشت که از فناها تجلیات کونیه حجاب هم
قوله پس سر این تن حجاب آن سر است که ای بدن حجاب روح است قوله کیست کافر غافل از ایمان
شیخ که از شیخ مراد حقیقت ایمان رسیده را میخواهد و تصدیق بوجود اینچنین هر کامل که نایب پیغمبر است در حق
تصدیق کمال پیغمبر است و لهذا کافر پیغمبر باید غافل را و از غافل منکر مراد است که گویا ایشانرا لاف و گزاف است
وصول بمرتبه فنا یعنی چه و حقیقت ایمان چه یعنی چون اهل انکار از غفلت خیز و منکر ز غافل گفت در قصه
ابراهیم ادهم قدس سره قوله پس تو ای ناشسته رو در چیستی که مقوله مرید شیخ خطاب بطاعن است
قوله عیبها از رشک پیران غیب شد یعنی هرچه بخواستند که نامحرمان بران مطلع شوند در خفا ماند قوله
حیث ما کنتم فولوا وجوهکم که قال الله تعالی و حیث ما کنتم فولوا وجوهکم شطره هرجا که باشید در بحر و بر در وقت
ادای نماز بگردانید روی های خود را بسوی مسجد کعبه قوله می بگویند اندرون گفتار نیست که طریق گم کردن
گفتار بیان پیغمبر باید بر سبیل که بیرون غار جمعی گویند اینجا گفتار نیست و بهر طرف جستجو نمایند تا گفتار
بدان مغرور شود و پندارد که او را بد ندانند ناگاه بر دست و پایش بند نهند هرکه از رحمت الهی دور است
حال او بحال گفتار ماند چنانچه شخصی با شعیب گفت که خدا تعالی نمیگیرد بگناه قوله یک نشانی آنکه میگویم ترا
حق تعالی پیغمبر باید که یک نشان رد اعمال او اینست که در مجازات آن یک ذره ذوق جان با و عطا نمیشود

یعنی عمل بی اخلاص میکند و بی اخلاص عمل مقبول نباشد کما جاء فی کتاب الله لا یأتون الصلوة الا وهم
کسالی و لا ینفقون الا وهم کارهون در بقیه قصه طعنه زدن آن مرد بیگانه قوله آن خبیث
از شیخ می لایید ژاژ که لاییدن گفتن هرزه هرزه گویی قوله کژ نگر باشد همیشه عقل کاژ که بکاف عربی و زاء
مثلثه احول قوله گفت شیخا مر ترا هم مست عربده ای غفلت و دونیفتگی قوله جام می هستی شیخ است ای فلیو

ای بیهوده و لاده قوله در ضرورت هست مردار پاک به کما قال عز و جل حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر
وما اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه حرام کرده شد بر شما میته و خون روان و گوشت خوک
که کشته باشند بنامی و برای نام خدا یعنی برو تکبیر نخوانده باشند پس کسی که اضطرار یابد یعنی گرسنگی و گرسنگی برو غالب
شده باشد و اگر ازین محرمات بخورد گناهی نیست برو بشرطیکه بعجز و اضطرار بخورد و نه بهوای و عنادی که حد او
و دین اسلام نداشته باشد قوله کی خورد بنده خدا الا حلال به تخصیص بنده خدا احتراز است از بنده های هوا
و معنی چنانست که حق تعالی حافظ رزق آن بنده است جز حلال باو نرساند نه آنکه حرام در حق او حلال شود
در گفتن عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه و آله و سلم را این داستان موید آن مصرع است
که گفت قوله کرده حق را تو مبدل از حدث به چنانچه زمین پاک به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پاک و مطهر شد قال النبی
صلی الله علیه و سلم جعلت لی الارض مسجدا و طهورا قوله گو بدل گشت و بدل شد کامل و یعنی از او صفات
بشریت تبدیل یافت و متخلق باخلاق الله شد نظر بظاهر فعل او نباید کرد قوله در کینی یا او سری و همسری
چنانچه موش با شیر همسری آغاز کرده رسوا شد قوله گر بود تریاق لافی زابتدا به تریاق لافی پازهر گویند
باشد بلان و لان کوهی است از مضافات اوقر بایجان پازهر آنجا بهتر باشد از دیگر پازهر قوله چون نباشد
خوی بد سرکش و راوه ضمیر او راجع بجانب نصیحت گرست که مخالفت طبع تو میگوید و حاصل معنی این بیت و دو بیت
آینده آنست که با نصیحت گر هر چند تو پرخاش میکنی او با تو مدارا کند تا بمواری در دلت جا نماید و ترا از اخلاق
ذمیمه بیرون کشد قوله زانکه خوی بد بگشتست استوار به این بیت علت است از برای مدارا قوله تا نشد زر مس
نداند من مسم به یعنی مس خواری مرتبه مس بودن را وقتی داند که زر شود و دل تا وقتیکه شاه نشود یعنی تا زمانیکه
جمیع حواس و جوارح را مثل لشکر و سپاه مطیع و منقاد خود نسازد افلاس و بیخبری خود را که پیش از حصول
مرتبه شاهی داشته باز نشناسد قوله منهم کم کس نداد ی شاه را به چنانچه درویش را بذروی ستم گردانند
قوله ساخته از رخت مردی پشتی به یعنی لبته رخت شخصی را تکیه خود کرده بود قوله جمله رخت بستند و او را
هم منود به فاعل لفظ منود مردی که رخت او را در پیش چشم خود ساخته بود و حاصل آنکه آن مرد فقیر خفته را نیز
منود تا بجویند قوله نفس سوفسطائی آمد میزنش به سوفسطائی را که منکر حقائق اشیاست الزام نتوان داد
مگر بشلاق زدن چون نزنند و گویند که چرا میزند گویند اگر این زدن نیست حقیقت خوب ثابت شد و الا این
زدن نیست نفس را نیز عرض را چاره نباشد قوله چون مقیم چشم ماندی روز و شب به از مقیم چشم مردمک
چشم مراد است قوله من زصد یک گویم و آنهم چو مو به ای باریک و دقیق قوله صوفیان کردند پیش شیخ جف
ای انبوه قوله آن غرونی باخضر آمد شقاق به بکسر شین مخالفت و معنی گمراهی نیز آمده قوله گویدت سوی

طهارت را و بسیار یعنی بهمان حدث که ترا تکلیف تجدید طهارت میکند و در عذر گفتن فقیر بآن شیخ
قوله عذر را با آن غرامت کرد جفت ۔ غرامت بازخواست قوله گشت مشکلهاش حل و افزون زیاده
لفظ فزون زیاد مصرع ثانی متقارنست و ارد یعنی از برای هر مشکل شیخ مفتاح دارد پیش از آنکه در دریافت
گنبد و حفظ آن نماید قوله من بپای صد در دنیایم در شمول یعنی متین گداختن و لاغر شدن قوله گفت لو کان
له البحر مداد ۔ قال عز و جل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله
مدداً قوله باغ و بیشه گر شود یکسر قلم ۔ اشارة بآیة و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده من بعده
سبعة ابحر ما نفدت کلمات الله قوله گفت پیغمبر که عینای تنام ۔ قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم تنام عینای
و لا ینام قلبی با ما گفت که پیش غراب حرف صاحب یعنی لاف نباید درین داستان اثبات آن میکند که دعوی
او چنین معنی است اما پیش کسی که صاحب حال ست و محرم صدق این مقال قوله نیست دعوی گفت معنی
لان من ۔ این قول من که آشنای معنی است اگر آشنای جان باشی دعوی نباید حاصل آنکه دعوی صفا
در مرد را شناسد نه مرد دل سرد قوله تا بتازی گفت یک تازی زبان ۔ تمثیل ثانی کما یقول انا اعلم
لسان العرب قوله یا نویسد کاتبی بر کاغذی ۔ تمثیل ثالث قوله تا بگوید صوفی دیدی تو دوش
تمثیل رابع قوله پس چو حکمت ضاله مومن بود ۔ یعنی حکمت را که مومن گم کرده از هر کس که نشان آن یابد
از و قبول کند و انکار نیارد قوله چونکه تو خود را پیش او یابد فقط ۔ هر که نشان حکمت شناسا بود ۔ در ذات
بیان کننده حکمت ذات خود را معاینه کند ۔ ذات خود هیچ عهدی را شک عارض نشود قوله از ندای
حق شنید انی قریب ۔ قال الله تعالی و اذا سالک عبادی عنی فانی قریب چون پرسند ترا ای محمد
بندگان من از صفت من با معامله من ایشان در وقت دعاش نزدیکم معلم و اجابت قوله چون مشابک
آمده باشد پوست را ۔ یعنی اندرون صورت جمال یعنی که آن یکی پوست و آن دگر مغز است مشابه کنند
قوله از حکایت گیر معنی ای زبون ۔ جواب اشکال بر دو قطعه گفت اول آنکه پیش اهل غائب حاضر است
دوم آنکه اگر ملاقات میان او و مرحوم و مرحم بالعرض نه ظاهر و نه باطن بوقوع آمده باشد نتیجه توضیح
از اندیشات صحیح باشد قوله آنچه بینی بر نقش او حقیقت ۔ یعنی شنیدن جز لفظ نقش هست و برو چه
قوله تا همی یافت آن کلیله بی زبان ۔ یعنی افسانهای حکایات که در کلیله و دمنه ثبت یافت هم از برای
تفهیم بالغ و تحقیق معانی است مثل آنکه کلیله بی زبان با دمنه سخن میگفت و دمنه آن سخن میکرد و
فهم آن هر دو شغال صورت و معنی یکدیگر را عالم بود ند صاحب کتاب کلیله و دمنه بی نطق اشاره آن را
چگونه فهم کرده و بنظم آورد تا آنکه دمنه میان شیر و گاو رسم رسالت بجا آورد و موافقت و موافقت در آن

یا مثل آنکه از عکس باشد قبل نرسناک شد مقصود او از این حکایات چیز دیگر است قوله این کلیله و دمنه جمله
افتراست یعنی ذکر کتاب کلیله و دمنه که تمام کذب و افتراست از آن درمیان آمده که دانایان حکایت
از انهم گوش میکنند ولی بمقصد نیز و گرنه با زاغ بکلک را ستیزه نباشد یعنی مثنوی را که متضمن است بر روایات
صحیحه بر آن کتاب نتوان قیاس نمود قوله گرچه کفر نیست سرگفت هست زیرا که گفته اند لسان الحال انطق
من لسان المقال قوله زید و عمرو از بهر اعراب است و ساز یعنی برای تعیین اعراب فاعل و مفعول و مثال
و ساخت ترکیب موضوع است و نادان فقیهانه اعتراض میکنند که بیگناه چرا زید زد عمرو را قوله گفت زد
ناجا او لاغی بر گشو و طبع نادان چون نفس معنی نمی پذیرد بایدش از روی خنده و لاغ گفت که از روی حشر
و او بر عمرو ثابت شد لهذا مضروب زید گشت قوله چشم کوران را عثار سنگ لاخ به العثار بسر در آمدن
یعنی کوران را با سنگ در آید و بسر در آیند قوله آن یکی را نام شاید صد هزار پس اختلاف صفات است و
اختلاف صفات جز باعتبار افعال مختلفه نیست از آن که افعال حجاب صفات است و صفات حجاب ذات
او و در حقیقت هر سه یکی ان هذا لشی عجاب مقصود کائنات جز یک ذات بیش نیست او را بهر لقب که بخوانی
بخوان که هست قوله هر که جوید نام گر صاحب ثقه است یعنی اگر همنشین ارباب کمال هم باشد تا در بند نام است
ناتمام و در منازعت چهار کس جهت آنکه هر یکی نام دیگر و اسم دیگر نهاده است آنکه نشناخت آن اسم
تفرقه آرد این حکایت آورده قوله چونکه بسیاراند دل را بیدخل ده ای حبیب تا من اگر دل بسپارند
و انگفته من شجاعت نکنند یکی سرم خاصیت چهار درم پیدا میکنند از روی هر چهار کس بفعل آید قوله
پس بپای شیخ بر اخلاص ما که می شیخ مانند و شتاب خاصیتی در پای او مثل تیغ خاصیتی در مقلد چون
سرکه سرد و اخلاص او چون گرمی سرکه ناپدید او چاشنی دارد قوله قول ان من امة یاد گیر

قال عز و جل انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و ان من امة الا خلا فیها نذیر پس بحکم این آیه نیز خوشند
چنان غرض محمدی و ارادت گزینان بر طریقه احمدی باشید که بپاس برکات ایشان عامه مسلمین
را از سبب دوئی رهائی حاصل آید و باتحاد معنوی راه گشاده شود بر خاستن مخالفت و عداوت
از میان نصاری قوله دو قبیله کاوس و خزرج نام داشت اوس بفتح اول و سکون ثانی
قبیله و خزرج با اول مفتوح و زای معجمه و رای مهمله مفتوح جیم بیست نام قبیله از عرب قوله در
دم المؤمنون اخوة بپند یعنی اول بمقام اخوة مرتقی شده بودند بنا بر انما المؤمنون اخوة متحلی گشته
بعد از آن به منزل اتحاد رسیده و بند دوئی و تعدد شکسته و منفی ثواب کثرت پرداختند یا همه انفس
واحد گردیدند قوله پس در انگوره‌ها می در نه پوست انگوره چون شکسته شد و یکسان شد یک شکل

دریده شود و آن پوست دریدن را ناظم قدس سره علت وحدت دانسته قرار داده زیرا که مشعر است
بزوال صورت اختلاف پس میفرماید که چرا انفی خود نکنی تا بمرتبه وحدت حقیقی فائز شوی چه باین فکر افتاده
که دشمن را دوست کنی و دوست شدن دشمن نیز خالی از اثنینیت نباشد کمال قوله دوست دشمن گردد
آن هم دوست + هیچ یک با خویش جنگی در نبست + یعنی هیچ یکی تنها د نفس قیام نمود و جنگ با چون قائم
نبود با معنی وحدت صرف برو منکشف شود یا آنکه بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچکس
نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد قوله هم سلیمان هست اکنون لیک ما + چون بالا ذکر یافت که حضرت
سلیمان میانجی شد میان دشمنان و صلح داد میان ایشان اینجا میگوید که سلیمان از میان نرفته یعنی
این صفت در نفوس کامله موجود است قوله دوربینی کور دارد مرد را + از دوربینی غفلت از قرب الهی
مراد داشته قوله همچو مرغی کو گشاید بند دام + حال اصحاب قیل و قال را که در سخن آرائی و زینت گویائی
بذل جهد نمایند تشبیه میکند بمرغی که عمر را صرف گره کشائی دام کند تا این هنر را یاد کرد اما از شکنجه دام برآمدن
نکند و رهائی نجوید قوله دان کمین گاه عوارض را نبست + امی رخنهای نزول حوادث را مسدود ذات نبست
کرده قوله نقبوا فیها ببین هل من محیص + قال عز اسمه کم اهلکنا قبلهم من قرن هم اشد منهم بطشا فنقبوا فی
البلاد هل من محیص یعنی بسا کسان که هلاک کردیم از ایشان از اهل قرنی که سخت تر بودند از روی قوت
چون قوم عاد و ثمود پس راه بریدند در شهرها یعنی بتجارت رفتند و مال بدست آوردند هیچ بود مر ایشان
را گریزگاهی از قضا ببین که حکم قضا نازل شد هیچ چیز دیگر دستگیری ایشان نکرد قوله تا سلیمان ببین
معنوی + محتمل که مراد ظهور صاحب الامر باشد قوله حیث ما کنتم فولوا وجوهکم + نحو هذا الذی لم نبهکم + هر جا که
باشید شما در بر و بحر پس بگردانید روی خود بسوی حق تعالی این امر خیر است که نهی نمیکند شما را از توجه
بحق در هیچ وقتی از اوقات قوله منطق الطیران خاقانی صدا است + دای چند تذکر اسامی طیور که
حضرت مولوی بسلک نظم در آورده اند الحق منطق الطیر سلیمانی نیست لهذا میفرماید که منطق الطیر خاقانی
یعنی ذکر دران افضل الدین خاقانی لزوم ما لایلزم التزام کرده و بعضی طیور و اسمای آنها بیان نموده
و افاضل و جمهور و السنه در امتحان آن اتفاق دارند و جنب این منطق الطیر چه ابی بیش نباشد
مشهور است که شیخ جار الله در اوان رجوع آنکه کشاف را بحجة الاسلام امام غزالی عرض کرد امام
دو صفحه ازان بنظر در آورده و فرمود انت من العلما و اهل تفسیر گویند صاحب کشاف بر چه ابیات میکرد
امام مرا من العلما خوانده پس حضرت مولوی اگر منطق الطیر خاقانی را صدا خوانده باشند از برای ...
باشند قدح قوله بیر آن مرغی که بانگش مطرب است + یعنی سیر و طیرکی که آن از او طرب بخشنده است تا ...

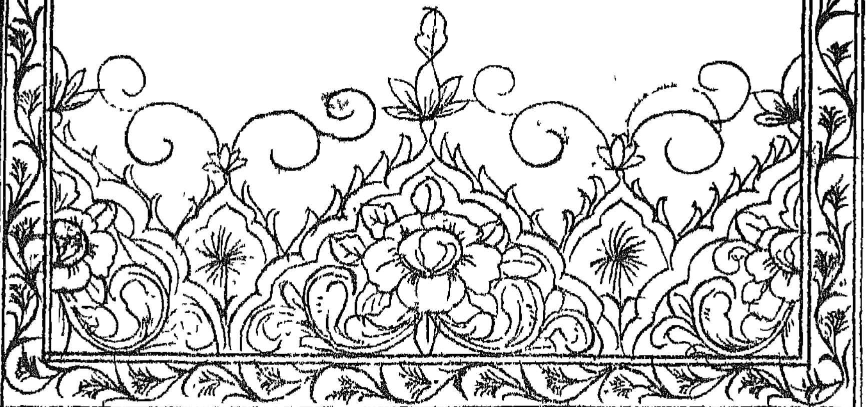
همه وجهات مشرق و مغرب باشد چنانچه بایزید میگفت لا صباح عندی ولا مساء جائیکه لیل و نهار نباشد مشرق و مغرب چرا باشد باریافتگان بساط قرب الهی در هوای هویت طیران کنند و در فضای احدیت جولان نمایند **قوله** همچو گرد قطب ساحت مثنوی یعنی مدار مساحت مرکز است حاصل این داستان آنست که آفریدگار عوالم بسیار آفریده و در روایات مختلفه وارد است و در بعضی سیصد و شصت هزار و در بعضی هفتاد هزار و در روایتی هژده هزار عالم است و این همه عالم منحصر است در دو عالم که خلق و امر است کما قال الله تعالی الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین و عالم خلق عبارت است از آنچه محسوس شود بحواس ظاهر و عالم امر عبارت از [illegible] است چون روح و عقل که بی ماده [illegible] مخلوق گشته و [illegible] عالم ملک و ملکوت [illegible] و ظاهر و باطن نیز خوانند و انسان که [illegible] حق است بحکم و لقد کرمنا بنی آدم و حملناهم فی البر والبحر جامع این هر دو عالم است [illegible] صورت انسانی پیش از وجود سایر موجودات و خلق [illegible] هزار سال در حقیقت [illegible] بود و چون [illegible] جسم در آمده راه تاثیر [illegible] پیش نگیرد [illegible] از نفس [illegible] و اصل شود بعد از آن از قالب [illegible] ارواح واصل شود و [illegible] سر روح [illegible] گردد و از آنجا مشاهده آثار خفی نماید پس [illegible] روح خفی جلوه کند و از آنجا بقرب ساحل بحر حقیقت [illegible] تجلی جمال [illegible] خالی گردد و در بحر هویت مستغرق شود و [illegible] بقای حق باقی ماند و معنی [illegible] آشکار شود پس زبان حال باین مقال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تمام شد دفتر دوم



بسم الله الرحمن الرحیم

قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بیا یعنی روی ارادت بیار که دفتر سوم نظم شد این سوم دفتر که سنت شد سه بار ٭ اشارة بقول مشهور است که ما من شیء قد ثنی الا و ثلث و سنت تثلیث آنست که یکبار شستن بمنزلهٔ جبت فایده حاصل هست و در تضعیف آن اجر مضاعف میگردد و تثلیث در طهارت جوارح مخصوص حضرت مصطفی و سایر انبیاست کما روی انه علیه السلام توضأ مرة مرة فقال هذا وضوء من لا یقبل الله الصلوة الا به ثم توضأ مرتین مرتین فقال هذا وضوء من یضاعف الله له الاجر مرتین ثم توضأ ثلثا ثلثا فقال هذا وضوئی و وضوء الانبیاء من قبلی قوله قوتت از قوت خود منیر باد ظاهراً شیخ ضیاء الحق عذر میگفته از خستگی تن قاصرم در ضبط معانی و الفاظ این کتاب فیض نصاب مولوی تحریض میفرمایند جناب شیخ را بالتفات تجلیات ثالث قوله این چراغ شمس کو روشن بود این بیت و چند بیت بر سبیل تمثیل آمده که قوت اولیاء حق نه از اعتدال قوای بدن باشد و روشنی چراغ آفتاب نه از فتیله و روغن قوله جسم شان را هم ز نور اسرشته اند باعتبار قوت روحانی جسم اولیا را نورانی گفته و هذا هو الحق قوله چونکه موصوفی باوصاف جلیل یعنی از تدنس بشریت خلاص و بوصف تخلقوا باخلاق الله اختصاص یافته این مزاجت از جهان منبسط است جهان عالم ارواح میخواهد حاصل معنی آنکه تنزه و تقدس مزاج تو از ازل هست لهذا در نشأه بشریت وصف وحدت بران غالب است قوله سخت تنگ آمد ندارد خلق خلق ٭ لهذا همه کس با ذوق تحقیق

از جهنی نه ز حدت نتوانند نوشید قوله حلق بخشد سنگ را حلوای تو ٭ انسان کامل که تجلی ربوبیت بآئینه جان او تافته باشد نائب حضرت خلاق و قاسم ارزاق باشد لهذا جناب مرتضوی را قسیم الجنة والنار خوانند قوله حلق بخشی کار یزدانست و بس ٭ حلق بخشیدن عبارت از عطای قابلیت و استعداد است مر قبول اغذیه معنویه تا احکام صفات و آثار اسما توانند یافت دریافت قوله این کهی بخشد که اجلالی شوی ٭ ای در سرادق اعزاز و جلال و اکرام حق راه یابی و در حریم عزت و کبریا درآئی قوله جمله عالم آکل ماکول دان ٭ باقیان را مقبل و مقبول دان ٭ یعنی منسوبات کون و فساد را آکل و ماکول لقب باشد و منتسبان عالم بقا مقبل و مقبول خوانند ٭ اکل آنانکه بقای فیض کنند بدیگری مقبل اند متلقیان و قبول کنندگان فیض مقبول قوله پس کریم آنست کو خود را دهد ٭ عطای کریم مستحق رسد و نفس کریم مستحق تر است یا آنکه از آبحیوان نصیبه بر دارد و از بادیه فنا عبور کرده بسرچشمه بقا رسد قوله باقیات الصالحات آمد کریم ٭ قال عز اسمه الباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا حضرت مولوی تصریح فرموده اند بدانکه مراد از آبحیوان اعمال صالحه و اخلاق مرضیه و علوم یقینیه است و نیز اشعار میفرمایند که هر کس ازین آبحیوان خورد بقا را و پرده ذات او عین باقیات صالحات گردد زیرا که مکاسب حسنات صفات ذات او بود و در بیت آینده توجیه آن میکند و یک شخص کریم را با باقیات صالحات ازان رو گفتم که اگر اشخاص بقا هزار تن باشد خون دیده از عدوی که خیال اندیشیده بر دو رسی شخص بیش نباشد زیرا که مقبول یعنی بقا و رسیده بیش از یکی نیست ما خلقکم و لا بعثکم الا کنفس واحدة قوله اکل ماکول را حلق است و نای ٭ یعنی گفتار آن عالم صورت را کار بالقمه است ٭ غالب و مغلوب را عقل است و رای ٭ از غالب و مغلوب مراد همان مقبل و مقبول مراد است که در مقابل اکل ماکول سابقا گفته یعنی خلق ساکنان عالم معنی عمل کل است و نای آنها رای صائب چنانچه جای دیگر میفرمایند قوله جانور فربه شود از نای و نوش ٭ آدمی فربه شود از راه گوش ٭ حلق بخشد او عطای عادم را ٭ ای عطای موسی را ٭ قوله شرط تبدیل مزاج آمد بدان ٭ ای شرط یافتن رزق بلکه تبدیل اخلاق ذمیمه است باخلاق کریمه قوله پس حیات ماست موقوف فطام ٭ یکسر فا طفل را از شیر باز گرفتن قوله چون جنین بد آدمی خون بد غذا ٭ خون پلید است و خون غذای جنین شد و جزو او گشت حکم پیر نجاست او نمیرد و پس گوئیا جنین از خون بخشش پاکیزه کرده است همچنین مومن که از مردار دنیا بمقدار ضرورت خود پاکی برد در قصه خورندگان

فیل بچگان از حرص

این حکایت بمناسب آن آورده که ابدال اصحاب دنیا را نصیحت کنند تا ترک این مردار گیرند و اینها نشنوید تا هلاک شوند پس ظریفند و لطیف اند همین ظریف لطا ... محمله

نوزاده و ناکس قوله غایتی مبا بیس از نقصان شان یعنی اگر نقصانی و مضرتی از تو بدوستان
حق برسد آنرا غائب مپندار که انتقام آن فوت نشود یا آنکه عنایت بودن اولیا از نظرها اندر راه
نقصان اولیا تصور مکن اگر چنین تصور کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد قوله پشت دار جمله عقلهای
من های نشینان و نگاهبان بهبینی بر گذرای در راه حق خط بهبینی کشیده گذر کن و آب نگاه دار قوله
لیک از اشتر نه بیند غیر پشم یعنی از اشتر غیر پشم صورت نه بیند قوله مو بمو بیند ز صرفه حرص انس
یعنی جزئیات صور را حرص آدمی بدقت می بیند و بدان طرب میکند و آن طرب و نشاط او مثل
رقص است خرس باشد که خرس مقصودی از ان رقص نیابد قوله بر کشند گوش محمد در سخن یعنی گوش
سر بربستن و بگوش سر پیوستن کار همه کس نیست گوش رسول الله باین صفت موصوف بود که سر سخن
در می یافت تا حق تعالی این وصف در قرآن بیان فرموده حیث قال و منهم الذین یؤذون النبی
ویقولون هو اذن قل اذن خیر لکم یؤمن بالله ویؤمن للمؤمنین ورحمة للذین آمنوا منکم والذین یؤذون
رسول الله لهم عذاب الیم یعنی از منافقان آنانند که ایذا میکنند پیغمبر را و عیب میکنند او را میگویند
که پیغمبر مستمع است هر چه میگویند او را تصدیق میکند آنرا پس ما هر چه خواهیم بگوئیم بعد ازان بیائیم نزد او و
سوگند یاد کنیم تصدیق خواهد کرد ما را بگو ای محمد که پیغمبر شنونده خیر و صلاح است و شما را نه مستمع شر و
فساد تصدیق میکند خدا را در هر چه گفته و میگوید و تصدیق میکند مومنان را بسبب خلوص نیات
ایشان و رحمت است مر آن کسان را که اظهار ایمان کردند از شما یعنی نه آنست که بقول شما داناست صدق
و کذب شما میداند اما پرده از روی کار شما بر نمیدارد دربقیه قصه خورندگان پیل بچه قوله لحم ها
بندگان حق خوری یعنی مطابق مضمون این آیه است که حق تعالی فرموده ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه
میتا فکرهتموه عیب برادر مومن را حق سبحانه تشبیه فرموده باکل لحم میتة قوله وای آن افسوس
پس سوی کبر یعنی نادانست آنکسی که توفیق آیة از غیبت در چنین حیات نیابد و باین گنده دهان
بگذرد و منکر و نکیر دهن او را بو کند قوله نی دهان در دیده امکان زان جهان ای منکر و نکیر قوله
راه حیلت نیست عقل و هوش را ای عقل و هوش نتوان کرد پس از منکر و نکیر حسن و قبح عمل پنهان نتوان
داشت قوله هر سر هر شد اثر خاری و هر دو شان هر و مرده یک معنی دارد قوله هم بصورت تشبیها بار گهی
یعنی در نظر بیماری که شرف باشد بر موت کا د عزرائیل متمثل هم میشود قوله چه خیال است اینکه هست
این ارتحال مقول بیمار قوله پیش بیمار و سرش منکوس شد منکوس سرنگون قوله هر دو سان
جزو جانب را یعنی در هر قدم باستقبال فنا و در هر قدم بسوی ملاقات چرا پیش ... قوله

بیشمار و مید هد ز بیوقوف ای بلا توقف قوله پس بهر جای هر دم را عوض داز حسنات اعمال وطاعات
قوله نی ب بنگ است و نه چوب و نی بسد به بضم اول و فتح ثانی به هم چسپیدن پرها و پشمها قوله در منی او
کنی دفن منی به از منی اول هستی واجب تعالی و از منی دوم غرور و نخوت بنده میخواهد قوله شکر اکنون
زند اطلس پوشش را ای بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را و در بعضی نسخ بجای زند زنده
دیده بدین تقدیر معنی چنین باشد که اطلس پوشش زنده را هیچ اطلس او مددی در هوش و دانائی میرساند
همچنین مرده را عمارت مقابر هیچ فائده نبخشد قوله چون نبات اندیشه و شیرین سخن ای جواب شکر نگیر
را بشیرینی و لطافت ادا کند بازگشتن بحکایت فیل قوله مید رانیار و نبود شان زان شکوه عبداللطیف
اینجا شکوه بمعنی هیبت نوشته اما بمعنی [illegible] واگذاریم بهتر باشد یعنی و سیدن کرده اعظمی و نیکوهی در نظر فیل
نبود قوله هر هوا انداخت هر یک را گزاف عبداللطیف گزاف را درین مقام بمعنی بیهوده و نهایت نوشته لیکن
بمعنی اصلی که عبث و بیهوده باشد نگاه داشتن اولی بنظر میاید یعنی بیهوده و باهوا می انداخت بالیستی یا دیاره
کنند قوله مال ایشان خون ایشان دان یقین ای خون مردم خوردن عبارتست از مال مردم خوردن
قوله زانکه مال از زور آید در یمین یعنی بزور بازو و خون جگر مال بدست می آید قوله پیل بچه خوار را
کیفر کشد کیفر بفتح اول و سکون ثانی مکافات و جزای بد قوله پیل بچه میخوری ای باده خوار یاره
در فرس ثوب را گویند قوله هم بر آرد خصم پیل از تو دمار اینجا خصم یعنی خداوند است و دمار بفتح اول
[illegible] خان باشد قوله پس وحا ها ره شود از بوی آن ای گیر دشتی بیان و نگه خطا های محبان الخ سخن
خواندن لفظ حی علی الفلاح لحن غلط و خطا در کلام است بیان آنکه الله گفتن نیازمند عین لبیک الخ
قوله اینهمه الله گوئی از عتو به بضم اول و ثانی از حد درگذشتن قوله خواندن بیدرد از افسردگیست [illegible]
وخل بتقدیر تا معرض محل گفتن آن نماند که فرعون هم در خلوت زاری میکرد پس حاصل اعتراض آن باشد
از خواندن دردمند تا خواندن خود پسند تفرقهاست چنانچه پیغمبر یابند قوله ناله سگ در رهش بی جذبه نیست
زانکه هر راغب اسیر رهزنیست تشبیه کرد ناله و زاری طالبان دنیا را بفریاد سگ که فریاد او اگرچه
بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پاره نان در فریاد است و هر که راغب و طالب لقمه باشد
اسیر است در دست رهزن و رهزن او جهان مطلب اوست و حال او بحال سگ مانده و جذبه وارد
اما نه جذبه حق قوله چون سگ کهفی که از مردار است تشبیه میکند حالت طالبان حق بحالت سگ
اصحاب کهف که از جیفه دنیا وارسته اند و بحق پیوسته قوله ای بسا سگ پوست کورا نام نیست یعنی
بسیار از طالبان مولی در لباس زشت باشد که آنها را کسی نام نداند و نشناسد قوله جنس کن از خود و کین ها هر

کیاست یعنی احتیاط و پرهیز کن از لقمهٔ شبهه ناک که مهلک است قوله جوز پوسیده است گفتار دغل یعنی اقوال اصحاب دنیا مثل جوز پوسیده و ضایع شده باشد که بدان اطفال را بازی دهند قوله شرع شرع از مغز غفلت یابد یعنی شرع شرع صدای زر شمردن قوله تا نگردد گنج زان دانه ملق بفتح میم و لام نرمی کردن و نیکی نمودن که آن نرمی دانه فریب است **حکایت فریفتن روستائی الخ** قوله لقمه جسته لقمه یاری شده یعنی نعمتی خواسته چون فاضل شده غفلت انداخته و بطغیان سر برآورده مثل اهل سبا که حق تعالی کفران نعمت آن قوم را در قرآن ذکر کرده و گفت لقد کان لسبا فی مسکنهم آیة جنتان عن یمین و شمال بدرستی که بود مر اولاد سبا ابن یشجب ابن یعقوب ابن قحطان را در مسکنهای ایشان علامت بوجود صانع قدرت کامله او دو بوستان از چپ و راست تتمه این قصه در داستان **جمع شدن اهل آفت بدر صومعه عیسی می آید** **جمع آمدن اهل آفت الخ** قوله بیوفائی چون وفاداری نمود یعنی عیب بیوفائی را مثل وفاداری هنر پنداشته قوله گفت من اوفی بعهد غیر ما یعنی قال جل سبحانه و من اوفی بعهده من الله فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به و کیست وفا کننده تر بعهد خود از خدا که کریم است و کریم خلف وعده روا ندارد پس شادمان باشند تجرید و فروخت خود با آنکه مبالغت گردید بآن ... لفظ مراعرض هنا عن ذکرنا یعنی هر کسی را که یکسو شود در دنیا از یاد عیشی تنگ و حشر کنیم روز قیامت کور همی کما قال فی محکم کتابه و من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا و نحشره یوم القیمة اعمی قوله قبض دل قبض عمی شد لاجرم یعنی قبض تو مثل قرض طبیعت در ذات که التفاتی بدان نمی کنی و چاره آن نمیجوئی و بدین سبب آن قبض قوت میگیرد و مبانی آن ظهور میکند و تراچاره نصیحه میماند باقی اهل سبا قوله پس سبا گفتند باعد بیننا قال الله تعالی فقالوا ربنا باعد بین اسفارنا و ظلموا انفسهم فجعلناهم احادیث و مزقناهم کل ممزق پس گفتند اغنیای ایشان ای پروردگار ما دوری افکن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانهای پدید کن از منزلی تا منزلی و ستم کردند بدین دعاها بر نفس خود و ما آن دیهه را خراب کردیم پس گردانیدیم اهل سبا را سخنان از ایشان به تعجب باز گویند که که از آبادانی بخرابی میل کردند و پراگنده ساختیم هر پراگنده ساختنی تا یکی از ایشان در منازل نماند قوله یطلب الانسان فی الصیف الشتاء فاذا جاء الشتاء انکره یعنی طلب میکند در گرما سرما را پس هرگاه آید زمستان انکار میکند آنرا قوله فهو لا یرضی بحال ابدا لا بضیق لا بعیش لا بغد ... یعنی انسان راضی نمیشود بهیچ حال همیشه به تنگی و نه بزندگانی فراخ قوله قتل الانسان ما اکفره یعنی کلما نال الهدی انکره یعنی لعنت کرده شده باد بر آدمی که کافرترین خلق است او هرگاه هم که راه راست را ... انکار کنند آنرا

کما قال الله تعالی قتل الانسان ما اکفره در آیه مراد کفار اند و بقول بعضی مفسرین مراد عتبه بن ابی لهب است
که اول داماد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و آخر دختران حضرت را طلاق داد و گفت کفرت برب النجم اذا هوی
و حضرت او را نفرین کرده گفت اللهم سلط علیه کلبا من کلابک دراندک وقتی شیر سر او برکند و درین باب
حسان ابن ثابت قصیده دارد قوله اقتلوا انفسکم گفت آن سنی * از سنی حق تعالی مراد داشته نیز اکه
خدا در قرآن میفرماید فاقتلوا انفسکم ذالکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم این آیه در جرم
عبادت عجل واقع شد یعنی کسانیکه گوساله نه پرستیده اند بکشید کسان خود را از گوساله پرستان این کشته
شدن بهتر است شما را از زندگانی دنیا نزد آفریننده شما بعد انکم عبدهٔ عجل بصحرا رفتند و بزانو درآمده سر پایش
افگندند و هارون با دوازده هزار مرد شمشیر ها کشیده بیامد و از اول روز تا وقت استوا تا هفتاد هزار ازان
ایشان بکشت پیش خداوند عالم میفرماید که چون فرمان حق تعالی قبول کردید توبه شما پذیرفت در لطایف
قشیریه مذکور است که توبه بنی اسرائیل قتل نفس بود آشکارا و توبه خواص این امة قتل نفس است در نهانخانه
پر یاضات و این قتل مقطع آرزوها مراد باشد قوله جامه سه پهلوست هر چون کش تهی * نفس را جامه سه پهلو
خوانده و جامه سه پهلو بهر پهلو بگردانید بخدا قوله بکر آن فارس چرا بکر ندکرد * بکر اینجا بمعنی قهر و غضب است
قوله آن عبارت را شعاعت ده * گرد * یعنی قهر الهی چون گرد برانگیخت آن گرد و غبار راه استعانت مسدود
کرد تا از هیچکس ناری بمن نرسد قوله هیزم ناریم و ان عارنی چنانچه بوجهل گفت اخترت النار علی العار یعنی مرا
عار می آید در پی کودکی رفتن چه شد و برادرزاده منست بنا بران نار را اختیار کردم بر عار قوله خشی
به جاهلیت ورد داغ * یعنی سوداهی جاهلیت که در دماغ داشتند مقهوران آنرا حمیت می پنداشتند کما قال
عز و جل جعل الذین کفروا فی قلوبهم الحمیة حمیة الجاهلیة قوله بانگ شومی بر دمن شان کرد زاغ * دمن بکسر
دال و فتح میم سرگین حاصل معنی آنکه جان ظلمت زدهٔ آنها که مانند زاغ مردار خوار بود جسم ناپاک آنها را
ببانگ شوم و فال بد از طریق هدایت باز داشت ـــــه پیش او گوساله بریان آورید حاصل آنکه تا
اهتمام درشان غذای نفوس و ابدانست و غذای دل لقا جمال جان جان قوله صبح نزدیک است
خامش دم مزن * چنانچه حق تعالی فرمود موعدهم الصبح الیس الصبح بقریب طوبه از غایت تنگدلی پرسید
از جبرئیل که کی خواهد هلاک این قوم جبرئیل گفت عذاب ایشان صبح است نقط گفت صبح بسیار وقت است
جبرئیل گفت آیا نیست صبح نزدیک یعنی نزدیکست در داستان رجوع بحکایت خواجه قوله
هم ازینجا کو و کانش * نام کوهی است ـــــه جمع را گر دید باطل بی درنگ * اشارة میکند بآیه
وادا راوا تجارة او لهوا انفضوا الیها و ترکوک قائما قل ما عند الله خیر من اللهو و من التجارة و الله

خیر الرازقین حق زجر و سرزنش کرد نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را آنجا که با خواجه عالم در جمع بودند و
ایام قحط بود و غله کم یافت چون کاروان غله آوردی طبل کوفتی تا مردم را خبر شدی در اثنای صلوة
و آوان مناجات چون آواز طبل بگوش اصحاب رسید بامید آنکه غله ارزان تر توان خرید همه از مسجد
بیرون شدند و پیغمبر خدا را در نماز تنها گذاشتند تا آخر داستان بیان قصه همین است قوله قد
قصص سخن فیح ها ثم علیتم مبیا قائما تحقیق بدوان شدید سوی گندم در حالی که سرگشته آید از خواهش
آن پس تنها گذاشتند پیغمبر را استاده دعوت باز بطان را از آب بصحرا قوله چونکه بینی حکم یزدان در
ای در را ببند بر حکم قوله چون خلقناکم شنیدی من تراب اشارة بکریمه والله خلقکم من تراب قوله
خاک باشی جسب از نور و متاب ای حق تعالی خاک بودن را از تو میخواهد باید که از احکام الهی رو نگردانی
قوله کرد خاکی و منش افراشتم یعنی تخم با خاک خاکی کرد و یک سال شد با خاک از زمین بر افراشته اند
کما قیل بیت ؎ هر که شد خاک نشین برگ و بری پیدا کرد سبز شد دانه چو با خاک سری پیدا کرد قوله حمله
دیگر تو خاکی پیشه گیر ؏ منسوب است بخاک افتادگیست ؎ افتادگی بر آرد از خاک دانه را +
گردن کشی بخاک نشاند نشانه را قوله از تواضع چون ز گردون شد زیر اهل نعمتها از بالا پایین می آید
جزو بدن انسان شد چه انسانی که زندگی و دلیری در وصول بمراتب اعلی صفت اوست قوله پس صفات
آدمی شد آن جماد یعنی نعمت الهی با جزو انسان شده بود چراکه از چیز انتفاع ساقط بود چون جزئیت با آدمی
پیدا کرد بصفت انسان موصوف شد زیراکه پاره از انسان باشد پس رفاقت انسان و رطی مقامات
عروج بعرش اعظم نمود و زبان حالش باین ترانه مترنم گشت قوله کز جهان زنده اول آمدیم باز از
پستی سوی بالا شدیم ؎ چون قضا آهنگ نارسنجات کرد نارسنجات سحرها قوله خون او را هیچ تربیع بخت
تربیع باصطلاح منجم آنست که دو کوکب در برج چهارم منزل کند و درین حال منجم گوید که میان این دو
ستاره دشمنیست و از اثر آن جنگ و خصومت و خونریزی بر روی زمین پیدا شود قوله هیچ حیله نرهیدت از وی
رها چنانچه اهل ضروان مکر و حیله کردند و خسر الدنیا والآخرة گشتند قصه اہل ضروان و حیلت
کردن الخ نام قریه است و این قصه در سورهٔ نون است قال اللہ تعالی انا بلوناهم کما بلونا اصحاب الجنة
بدرستی آزمودیم اہل مکه را بقحط بقله و زوال نعمت چنانچه آزمودیم اہل باغ ضروان را بزوال میوه ؏
بوستانی بود و فرسنگی صنعا که اصحاب ضروان آنرا بمیراث یافته بودند از پدر خود و پدر آنها قوت
یکساله از بوستان و مزارع بر داشتی و باقی را بفقرا و مساکین گذاشتی فرزندان بعد وفات پدر مشوره
کردند که حصاد مزارع و قطاب اعناب در سایه تقدیر باشد که فقرا و مساکین آگاه نشوند و نصیب ازان

نصاب با بستان نیاید و او حق تعالی بقدرت خویش حسارت فکر آنها باز نمود تا بوستان و مزارع تمامی
خشک گردید قوله با گل انار انبید و اسکالید کل بدوست کامی میکند پنهان ز دل بد اند و و اندانیدن کاهل
کردن و هر دو مصرع این بیت بطریق استفهام است حاصل آنکه با کاهل کننده گل چه اندیشه تواند کرد و دست
بی ارادت دل چه کار تواند شد قوله کیف لا یعلم هواک من خلق چگونه نمیداند خواهش ترا کسی که پیدا کرده
ترا موافق است بمدلول آیه الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر قوله ان فی نجواک صدق ام ملق نجوا راستی که
در اگفتن تو راستی باشد یا ناراستی یعنی هر دو چیز حق آگاه باشد قوله کیف یغفل عن ظعین رفدا من لعا
این مثنوی او عذا چگونه غافل باشد از کسی که برود رفتن فراخ کسی که ببیند کجاست جای او فرود آید
بروزن فعیل رونده و کوچ کننده باشد و ظعن رفتن و کوچ کما قال الله تعالی یوم ظعنکم و یوم اقامتکم
قوله اینما قد هبطا او صعدا قد تولاه و احصی عددا + هر جا که آن رونده بتحقیق فرود آید یا بالا میرود
تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمار کرده است او را شمار کردنی قوله غمگساری کن تو بابا ای روی
همراه را دوئی گویند و بهمین مناسبت حرف اول قافیه شعر موسوم باشد به ردی روان شدن
قبله خواجه الخ قوله اعجلوا اصحابنا کی تنجحوا + شتابی کنند ای اصحاب تا سود بردارید قوله
من رباح الله کونوا رابحین + ان ربی لا یحب الفرحین مقوله عقلست مطابق آیه لا تفرح ان الله
لا یحب الفرحین میگوید که از سود خدا باشید سود کنندها بتحقیق خدا دوست نمیدارد شادی کنندگان را
قوله افرحوا هونا بما آتیکم + کل آت مشغل الهیکم + شاد باشید در حالی که آرام و آهستگی در آید بدانچه داده است
خدا تعالی شما را هر آینده مشغول سازنده از خدا باز میگرداند شما را بسوی لهو قوله نحو الی القلب و
سر یا ساریه ای اقامت کن بجانب ایسر کن ای کاروان قوله قول پیغمبر شنو ای مجتبی + قال النبی صلی الله
علیه و آله و سلم علیکم بالمدن و لو جارت و علیکم بالطرف و لو ادورات و علیکم بالبکر و لو بارت لازم گیرید توطن را در شهر
اگرچه اهل آن شهر جور کننده و لازم گیرید راه راست رفتن اگرچه گردان بود و واسطه گردش مسافت
بسیار شود و لازم گیرید زن بکر خواستن اگرچه در پرده نشیند یعنی در بی بردگی هم خفیفه باشد قوله هر که
در دهی باشد اندر شنا + قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من سکن فی القری یورث الحمق شهرا و من سکن
فی القری شهر الحمق و مدار رفتن خواجه و قومش در ده قوله سافروا کی تغنموا بر خوانده اند
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تسافروا و تغنموا مسافرت کنید صحت یابید و غنیمت شوید در
سفر مرکب است قوله تو بدان خور او که در خور میرود + یعنی بجانب آن آفتاب بشتاب که همیشه در
روشنی میرود و آن مرشد کامل است پس در مصرع اول لفظ خور نام خورشید باشد و در مصرع ثانی

روشنی درین لفظ در زبان بهشت بمعنی آمده قوله پیش پای بستان تو آب از آسمان یعنی روی بعالم
علوی کن و حاجت اگر همه اینقدر آب خواستن باشد از حق تعالی خواه چراکه وجوه خلق بمنزله ناودان است
و ناودان آب از خود و انعام انعام اوست قوله معدن دنبه نباشد دام گرگ معدن چنانچه یعنی کان
زر و نقره و امثال آن آمده بمعنی مسکن نیز آمده اینجا بمعنی اخیر است و حاصل معنی آنکه دنیا را اگر گرگ نفس بمعدن
دنبه تصور کرده ای محل استیفا لذت پنداشته و حال آنکه معدن دنبه نیست بلکه دام گرفتاری آن گرگ است اما چشم
گرگ را طمع کور ساخته از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل نستاند همچنین خواجه
و عیال خواجه و در روستائی را که دام گرفتاری آنها بود معدن دنبه و محل کسب لذت خیال کرده مغرور و مسرور
بدانسو می رفتند و معدن اصلی را پشت داده بودند قصه نواختن مجنون آن سگ را قوله آنکه شیران
مر سگانش را غلام گفت امکان نیست خامش والسلام یعنی سگان لیلی را مجنون وصف کرده گفت
که شیران غلام اند آن سگان را که ممکن نیست و امکان ندارد که شیران رتبه غلامی سگان کوی معشوق
حاصل توانند کرد از این وصف کردن خاموشی بهتر باشد پس این مقوله مولویست و فاعل مجنون و
فاعل لفظ گفت مجنون خواهد بود یا آنکه مجنون عاقل بوالفضول را خطاب کرده میگوید که در مقام گفتار
فائده نمی بخشد خاموشی اختیار کن که در عاشقی هیچ عاقل در نیاید قوله صورت خود را شکستی سوختی
صورت گل شکست آموختی شکستن صورت بشریت خود را اقدام کرده بر صورت شکنی صوری زیرا که این
بغایت آسان و آن بغایت مشکل است و بدون آن متوجه شدن باین معنی محال و در صورت لفظ
گل را در مصرع ثانی بکاف عجمی مکسوره باید خواند و اگر بکاف عربی مضموم خوانده شود تقریر معنی چنین
باید کرد که اگر از بند صورت خود هستی هر ناقص را کامل نتوانی کرد با هیچ صورت در نظر تو صورت نماید
معنی شود قوله سفیه صورت شد آن خواجه سلیم زیرا که دهقان را بصورت آدم دید و آدم خیال کرد
که بصورت انسان و بمعنی شیطان است قوله و انداد را با دام آنکه شد محبس ای محکم و استوار غائب
خصوص هست چون آن عطای خطای که یاد کرده شد وانده در دام رفته قوله گر نشاط و بیاستم
آگاه هست کنم ای شاد بهای خواجه قوله تا که رحمان علم القرآن بود قال الله تعالی علم القرآن خدا
بسیار بخشش بیاموخت قرآن مر حبیب خود را قوله اهل تن را جمله علم بالقلم قال الله تعالی الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را خط نوشتن بقلم تا کتب بخط علوم
و برساند بغیر اهل ظاهر چنین تفسیر کنند و اهل باطن از قلم بوده و نوشته اند در دو استال رسیدن
خواجه و قومش بده قوله میکند بعد اللتیا و التی ای بعد ازین و آن چنین و چنان از روزمره عرب است

و بعد از وقوع واقعه این کلمات بر زبان آرند قوله تا برادر شد یفر من اخیه ٭ اشارة بآیة یوم یفر المرء
من اخیه وامه وابیه وصاحبته و بنیه قوله ای یقین دان گر خلاف عادت است ٭ اشارة بقول حضرت
امیر است که فرموده ترک العادة عداوة قوله شهریان خود رهزنان نسبت بروح ٭ یعنی صاحبدلان
را که صفت روحانیست آنها بر جسمانیه غالب آمده ساکنان شهر تصدیع میرسانند روشنائی چراغ معدوم
نشود قوله چون پشیمانی بدل شد تا شغاف ٭ بفتح شین و غین معجمه پرده دل قوله گرگ خود بر وی
مسلط چون شود ٭ یعنی روشنائی در معنی خواجه بود که مسلط بودی بر وی قوله ناگهان تمثال گرگ
هشتنی بکسر اول و سکون ثانی رها شد قوله خویشتن را عارف و واله کنی ٭ چون سخن خواجه و روستائی
باینجا رسید انتقال فرمودند بطعن مدعیان بی حقیقت که با وجود کمال نقصان دعوی کمال کنند قوله
مست بنگی را طلاق و بیع نیست ٭ بحثهای مدعیان کذا بار او درین بیت و ابیات آینده از زبان خواجه و روستائی
[illegible] که هرگاه که مست باده غیبی را خدا و بنی معذور داشته و صلاح و بیع او را صحیح بفرموده مست
شراب ازلی را چون معذور نتوان داشت قوله اسپ ساقط گشت و شد بیدست و پا ٭ یعنی هستی او بمنزله
مرکب او بوده از آن مرکب افتاده و او را اثر خواب نیستی بیدست و پا شد قوله بار که نهد در جهان خر کره را
درس گه و بد پارسی بو مره را ٭ بومره کنیت ابلیس است و ابلیس احمق است که اطاعت امر نهی نکرد و حاصل
معنی آنکه چنانچه مست و بنگی و اعرج و اعمی را تکلیف جائز نیست و خر کره را بار نمی نهند و احمق را تعلیم نمیکنند
همچنین مستان باده تحقیق را هم تکلیف روا نباشد قوله امتحانت کرد غیرت امتحان ٭ یعنی غیرت الهی ترا
در سیاستگاه آزمایش آورده رسوا کرد قوله هستی نفی ترا اثبات کرد ٭ یعنی رجوع بجزئیات امور دنیوی
که یکی از آنجمله شناختن گوسفند بوده دعوی ترا باطل کرده آن هستی را که از خود نفی میکردی مثبت گردانید
قوله که بسیر این را بغلطاق فراخ ٭ بغلطاق فراخ بغلطاق بفتح اول و ثانی و سکون ثالث کلاه دوتا و
دیباچه و پیرهن و [illegible] و آنرا بغلطان و بغلطاق بضم اول و سکون ثانی نیز گویند قوله زامتحان پیدا شود
او را دو صد [illegible] از وقوف و عدم و فرشت قوله بد رگی و بنبلی و حوض و آز ٭ بنبل باول مفتوح
کاهل است قوله خون از کو خون [illegible] ٭ مقوله خواجه است با روستائی میگوید که خر بروی تو از
شراب نیست از خون [illegible] میگوئی او که نشناسم ترا من چه قوله لیک خوبی
[illegible] با آفتابست قوله گر از آن می شیر گیری شیر گیر مستانرا
[illegible] یعنی آنکه گر باده حقیقت بمیستی داری بر و شیر را صید کن [illegible] را از هوش
[illegible] گردان مرد ای فی الحسن قوله کرا با شد الصادق کیمیا کافرین

هلاک و نیست کرداناد خدای تعالی مکر کافرانرا قوله شفیع الصادقین صدقهم اشارة بآیه یوم ینفع
الصادقین صدقهم قوله کهف اندر کژ تحیف ای محتلم ای در پناه فلانی که تا راستی آرام نگیری بیننده
خواب پریشان قوله زانکه گربه برد دنبه بی سخن یعنی گربه خاموش می آید و آن دنبه پاره که سیاست
بدان چه چه کردی و لاف میزدی می رباید قوله سنگهای امتحان را نیز پیش مراد از سنگهای امتحان
کاملانند قوله گفت یزدان از ولایت تا کمین سجا رحمله بلاکت و تحیم بجمه در گور کردن قوله یفتنون
فی کل عام مرتین قال الله تعالی [illegible]
یذکرون آیا نمی بینند این منافقان مبتلا میشوند ایشان باصناف بلیات از مرض و غیر آن باتفاق
و کذب ایشان ظاهر میشود بر مسلمانان و در هر سالی یکبار و باز پس توبه نمیکنند از نفاق و نه پند میگیرند
قوله بین بکم امتحان خود را الخ یعنی بانک امتحانی هست از خریداری خود بر دار و خود را با متحان کننده
بیار و مثل بلعم باعور و ابلیس از امتحانات الهی ایمن مباش ایمن بودن بلعم باعور الخ قوله زامتحان
آخری گشته مهین بفتح میم بر وزن فعیل خوار و ذلیل یعنی این هر دو در امتحان اول متنبه نشدند تا آنکه [illegible] امتحان
آخر در رسید و خوار گردیدند قوله تو دعا را هفت گیر مشغول ای فریاد کن دعوی کردن طاوسی
الخ قوله پس بگفتندش که طاوسان خوان ای طاوسان خانه و مراد بعضی لفظ خان را بجیم خوانده
اند قوله پس نه طاوس خواجه بو العلا کنیت شخصی که در حماقت ضرب المثل است تفسیر ولتعرفنهم فی لحن
القول قوله گفت یزدان مر نبی را در مساق ای مصاف قوله گر منافق زفت باشد نغز و هول
بالفتح ها چنانچه یعنی بلند قامت آمده بمعنی راست و درست نیز آمده اینجا بهمین معنی مراد است ای منافق
که سخت و زشت است اگر بحسب ظاهر خوب و راست و درست نماید و بعضی نسخها رفته باشد دیده شد
یعنی مسلوک نیک کردار باشد از روی نفاق قوله و اشناسی مرد را در لحن قول اشارة بآیه ولتعرفنهم
فی لحن القول و هر آینه شناسی ای محمد منافقان را در اسلوب کلام و از میل دادن ایشان کلام را
بنحوی از انحاء و الهجه بانگ اهل نفاق قوله همچو مصدر فعل تصریفش کند یعنی بانگ بمنزله فعل است
چنانچه فعل تصریف میکند مصدر را ماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن همچنین بانگ تعریف
میکند شکسته و غیر شکسته را قوله و زعینها [illegible] استدراج حق استدراج آنست که [illegible]
[illegible] کما قال الله عز اسمه سنستدرجهم من حیث
لا یعلمون ورود امتحان بوجود آمدن موسی علیه السلام قوله [illegible]
[illegible]

در داستان وحی آمدن بمادر موسی علیه السلام قوله دست شد بالای دست این تا کجا
تا بیزدان که الیه المنتهی مصرع اولی اشارة بآیه فوق کل ذی علم علیم مصرع ثانی اشارة بآیه ان الی
ربک المنتهی قوله چون رسید آنجا بیا کم سر نهاد مرادی سخن چون بجد واجب شنید آمد اورا شد چنانچه سعدی شیرازی
گوید زبده مرد سپاهی را تا سر بود بر دهد گر نشد ز دنیا همی سر بنهد در عالم پا آنکه سخن از غایت ادب بسجده
در آمد قوله گفت از روح خدا لا تیأسوا اشارة بآیه یا بنی اذهبوا فتحسسوا من یوسف و اخیه و لا تیأسوا من روح الله
قوله بار کبر از مهر یاری بارهیست مراد بار نظارگیان و تماشائیان [illegible] است با عیال باره کبر مراد باشد چنانچه بالا
گذشت قوله ای بسا احمال گشته پشت پیش مراد از برای دلیری سر وی خویش قوله بار گیر از بهر حیرانی خلق
که در کار او حیران بمانند و تعجب کنند قوله تا پنهانی بشیر خشم پنهان مراد احسان که مرقبه پنهان گشته
و خاک برابر شده قوله فعل را از ساکنان اخبار شد مراد تعقل و انستی که ساکنان متحرک [illegible] اند اگر ساکن
خوانده شود و اگر ساکت خوانند معنی ظاهر است که فعل تعقل گردید [illegible] قوله پاره خاکی ترا چون مرد
ساخت یعنی جسم تو مشت خاک بیش نیست که از تعلق تو بدان خاک ترا از حیات باید رسید قوله چون تو بدن
جان تو قندیلها از نور علم الیقین قوله که عرض تسبیح ظاهر کی بود مراد این تاویل اهل اعتزال است
که کریمه و ان من شیء الا یسبح بحمده را بمعنی [illegible] آرند لیکن سیاق آیه و لکن لا تفقهون تسبیحهم ناطق است
بر فساد این تاویل لیک چه اگر تسبیح بودن اشیا بمعنی دال [illegible] بودن باشد هر کس را اطلاع بر این تسبیح
حاصل بود و نفی معرفت تسبیح از مخاطبین درست نباید قوله علقه کرد او چو زر کرد ترش [illegible] چنانکه [illegible]
به کنیش عرش جنوبی که برای بالا رفتن انگور بر بندند و کنیش بفتح کاف تازی [illegible] قوله چون همی خرافه
جنبانید او خرافه بخا معجمه مکسوره و رای مشدده است بازی قوله سهل باشد خون خوری حجاج را حجاج
را که در ظلم ضرب المثل است قوله شهر خالی گشت از ده بر آید مراد از دهاریش بزرگ عظیم الجثه و آن را لب عظیم
جثه بصیغه جمع بر خوانند قوله که بامر او همی رفت آب جو صورت این واقعه چنانست که چون فرعون انا ربکم
الاعلی گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید خلق بر او جمع آمد که خدائی آب رود را روان کن فرعون
لشکر را وداع کرده تنها بصحرا رفت و بخدا نالید و زاری عرض کرد که امارت اینجهان بر گزیدم
برای آن جهان مرا رسوا مکن چون از مناجات بر آمد جوانی را دید که از گوشه صحرا پیدا شده [illegible]
گفت فریاد میرم از بنده سرکشی که مراست هرچه گویم فرمان بردار من نکند سزای او چه باشد هنوز آن
تقصیر نشنیده بود که رود روان شد فرعون خوشحال گردید و در جواب او گفت که آنچنان بنده را باید
در بن رود غرق کرد جوان دوات و قلم پیش آورد و گفت انچه گفتی بنویس فرعون نوشته داد که هر بنده

که فرمان برد، خواه خود نباشد او را در رود نیل غرق کند آن جوان جبرئیل بود که نوشته را گرفت از پیش
فرعون غائب شد فرعون آوازی شنید که این رود نیل در فرمان تو باشد هر جا که حکم کنی روان شود
بعد از ان در دعوی الوهیت قایم گردد و آخر کار دید آنچه دید قوله کورگشت آن اژدها از دست فقر
ای نفس در حالت فقر زبون شود قوله پشه گردد ز مال و جاه صقر = نام چرغ هست و آن جانوری
باشد که صید کند قوله رحم کم کن نیست او ز اهل صلات = ای صله رحم نیست اگرچه با روح هم از نسبت
اما بسبب عمل غیر صالح مانند پسر نوح از میراث سعادت مهجور مانده قوله البته داری در وقار و در
وفا = یعنی ممکن نیست که نفس بر جاده وقار و مکان قرار گیرد و بر عهد ازلی وفا کند قوله از سخن میگویم
این ورنه خدا = یعنی اینکه میگویم که پیش خلق رسوا و پیش خالق عزیزم ازین راه است که خلق سخن مرا
نمی‌شنود وگرنه عزیز بود و جهان هست فرد است که رسوائی و روشنائی نور عالم ظاهر شود قوله عزت
آن اوست و آن بندگانش = کما قال الله تعالی ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون

مهلت دادن موسی علیه السلام الخ قوله گفت امر آمد برو مهلت ترا = اشاره میکند بآیه

فاجعل بیننا و بینک موعدا لا نخلفه نحن و لا انت مکانا سوی قال موعدکم یوم الزینة وان یحشر الناس
ضحی الآیة مکان سوی جائیکه مساوی باشد مسافت میان قوم موسی و فرعون یا جای که مستوی هموار باشد
تا پستی و بلندی حائل نظاره نتوان شد و یوم زینت روز عید بود اهل مصر را که همه آراسته در موضع
معین حاضر شوند قوله در هوا میکرد خود بالای برج = قصر باشد و کوشک را برج خوانند یعنی اژدها جست
بر هوا و بر بلندیها بر می آمد یا آنکه اژدهای بلندیهای برج را بهوا می انداخت قوله شد ق و دیگر گشت باز
او شد عصا = شدق کنج دهن قوله خفته بیدار باید پیش ما = خفته از تعلقات ما سوی و بینا بحق قوله
اضحک الرحمی وجوه العابسین = در خنده در و بازگشتن بر لنگساره‌های بی بینا خدا قوله از لنگی نی
شدند این قوم لنگ = مراد از قوم اهل الله یعنی بکذب لنگی و پس ماندگی را به خود بسته اند بلکه از روی
صدق قدم در وادی دنیا نمیزنند قوله موضع معروف کی بنهند گنج = یعنی دوستان حق کم باشند چون این
وارد میشوند که اکثر دوستان مشهور و معروف هم هستند دوستی حضرت است و گمنامی میسر نباشد قوله
خاطر آرد پس شکال اینجا ولیک = ملتفت نشد بجواب اما جواب ظاهر است که ناموران انبیا اند که از گمنامی
نامور شدند پس سعی در گمنامی باید کرد قوله گوشه بی گوشه دل شه رهیست = ای گوشه دل کناره
ندارد و نهایت ندارد و پس حرف لا شرقی بر هیچ ولی که نه جسم است و نه جسمانی بلکه نور است از نور ربانی
باشد قوله وقت بحث بیشوی الله کو = اشاره آیه ان الانسان خلق ...

شنو عالی صبر را هو ع گویند قوله عقل کل ایمن از ریب المنون ای حوادث زمانه قوله تا چه خود را در سخن
آغشته ایم الی آخر البیت الثانی میفرماید که هیچ میدانی ما چرا متوجه شده ایم بنقل و حکایت و بواسطه
اشتغال بحکایت خود را افسانه کرده ایم پیش یار و اغیار بجهت آنکه وجود موهوم و معدوم و فانی شود و از
افسانه گشتن در ناله و فریاد و تقلب و تصرف حاصل آید در زمره ساجدان ای مومنان ذکر کنند مرا و قفا
مرا بطنا بعد بطن پس چنان باشد که تقلب کرده باشم در اطوار آیندگان و روندگان ساجدین و با قفا
لقای ذکر بانشان گردیده باشم و تقلب را حق تعالی دوست میدارد و میفرماید حبیب خود را الذی یراک حین
تقوم و تقلبک فی الساجدین می بیند خداوند ترا آن هنگام که بر میخیزی بنماز تهجد تنها و می بیند گشتن
ترا یعنی تصرف فرمودن ترا در نماز گذارندگان بقیام و قعود و رکوع و سجود و هنگام امامت قوله
انحکایت نیست پیش مرد کار ترقی میکند که گفته های ما افسانه است بلکه شرح حضور یگانه است
چنانچه تنبیه فرموده که موسی و فرعون در باطن تست و بر سر مملکت مصر وجود منازعت دارند و درین مقام
سید عبد الفتاح [illegible] چیزها نوشته اند هر که خواهد بکتاب ایشان رجوع کند قوله لا مکانی کاندرو نور خداست
یعنی قصص قرآنی را که منکران اساطیر الاولین گفتند از نفاق و شقاق آنها بود و گرنه معیات زمانیه
در بیت حق کجا راه دارد در لامکان و لا زمان اول و آخر و قبل و بعد متصور نیست و قصص قرآن
از قید زمان و مکان قوله ماضی و مستقبل [illegible] نسبت به تست چنانچه در امور اضافیه یک شخص نسبت
بیکی پدر و نسبت بدیگری پسر و یک سقف نسبت بیکی زیر و نسبت بدیگری زبر است و اگر قطع نظر از اضافات
کرده شود آن شخص یک کس است و آن نام یک نام همچنین صفات جمالی و جلالی یا مظاهر مختلفه با ذات متحد
باشند قوله نیست مثل آن مثالست این سخن [illegible] فرق است میان مثل و مثال و در مثل تحقیق وصف من کل الوجوه
شرط است و در مثال شرط نیست قوله فرستادن فرعون الخ قوله اهل رای و مشورت را پیش خواند
کما وقع فی القرآن و قال الملأ [illegible] ان هذا لساحر علیم یرید ان یخرجکم من ارضکم بسحره فماذا تأمرون
قالوا ارجه و اخاه و ابعث فی المدائن حاشرین یأتوک بکل سحار علیم قوله سحر ایشان در دل همه مستمر
بعضی [illegible] تأثیر میکند قوله در سفرها رفته بر حکمی سوا
[illegible] قوله بود دو [illegible] نبودی [illegible] یعنی مخترع بودند در
[illegible] باشد یا شخص و تبعیت او کار کند نبود قوله بود دو ایشان
[illegible] آتش دیده بود قوله چار جویان [illegible] را پیش
[illegible] شاه مرا فرستادن [illegible] شاه [illegible]

بود یعنی در فکر کار خود درمانده بود و سید عبد الفتاح نوشته اند که قاصد میگوید چاره جویان و شاه بنده
را ارسال فرموده و او را از ان حذف کرده اند که وزن گنجایش نبود و ذلک عجیب قوله تا بود کز زین
دو ساحر جان بری ای باشد که از موسی و هارون جان توانی برد یعنی ایشانرا هلاک کنی پس خطاب
بهر واحد باشد از دو ساحر قوله چون پرستان صوفی زانو ست یعنی چنانچه خاقانی گفته ع دل من
پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش جواب گفتن
ساحر مرده الخ قوله هست پیدا گفتنی رامز من ای اظهار این در کرد وقت است صبر کنید
تا وقت برسد قوله تا شوید آگاه زسر کیستی کیفیت اینجا یعنی لکنی که مخفی است قوله گر بمیرد نیز خفتنش
رافع است یعنی تصرفی که مردان خدا راست در خفتن چه در مردن نیز زایل نگردد خدا حفظ کند آنرا
تسبیح کردن قرآن را الخ قوله من کتاب و معجزت را حافظم کما قال الله تعالی انا نحن نزلنا
الذکر و انا له لحافظون قوله نام تو از ترس تو پنهان میکنند تا اسلام غریب بود حال اسلامیان
همچون بود قوله آنچنان گردانم افزون که گفت یعنی حق تعالی آنچه بر رسول خود گفت
از حفظ کتاب وحی است دین مبین زیاده از ان بظهور پیوست قوله هست غایب ناظرت از پنج و شش یعنی
دل بیدار غافل نمیشود از نظر کردن حواس خمسه و جهات سته قوله گفت پیغمبر که خسپد چشم من اشاره بحدیث
تنام عیناي ولا ینام قلبي قوله لیک کی جنبید علم اندر الوس الوس خواب قوله بهر تمیز حق از باطل نکو ست
مثلا اگر مسلمانی سحر آموزد از برای آنکه ساحری سحر کند در اعتقاد اهل اسلام خلل انداز ان مسلمان
برای حمیت دین سحر او را بسحر رد کند سحر او مباح باشد جمع آمدن ساحران از مداین الخ قوله
نور موسی نقد تست ای مرد نیک یعنی تجلی که بر طور شد باقی است قوله تا قیامت هست از موسی نتاج
یعنی نور از نور میزاید اگر چراغ مبدل میشود و نور بهمان صرافت اصلی است و نقد دیگری در ره لقی باید
قوله از نظرگاه است ای مغز وجود داستان برکشیدن کنعان قوله ای یکی زانش لقب داده الف
الف یعنی هر کس از معنی بحرفی و عبارتی تعبیر کرده قوله چشم دریا دیگر است و کف دگر انتقال کرده و از گفته
بکف دریا ای چشم دریا یافتن دیگر است و چشمی که غیر کف از دریا ندیده دیگر احق از دید کامل تا دید ناقص و از
معرفت خواص تا عوام است محسوسات عالم شهادت بمنزله کف است بر روی دریای غیب قوله ما چو کشتیها
بهم بر میزنیم ای حرکت اجسام مشاهده مینمایم قوله آب را دیدی نکرد در آب آب چنانچه کشتی تن ز آبی جان
حرکت نیست هستی جان را بیچاره جانان چشمی نه قوله که خدا انگشت این رود [illegible]
بود و چون ذاتی موجود قوله این سخن هم ناقص است و ابتر است [illegible]

عاجز است از بیان قوله آنچنان که نیست در هست آمدی * چنانچه از غیب بسوی شهادت مستانه آمدی
اگر ترک پندار کنی از شهادت بسوی غیب آنچنان توانی رفت ؎ ور نه آنم نبود از خویش خبر * چون باز
روم نیز چنان خواهم رفت قوله با تو روح القدس گوید بی منش * چون حقیقة وحده لا شریک له باستمداد
فیض الهی بر تو ظهور کند اختلاف حیات محو گردد و ابعاض التباس پذیرد و صور متلاشی شود و بعد از آن
کلام بحرف و صوت بر تو القا بود ؎ نه من باشم نه تو در میان * من و تو روح القدس اتحاد باشد
همچون وقتی که جواب اندر روی هرگاه با تارک غفلتی که ترا در خواب کرده * یگانگی و اتحاد بر تو ظاهر
شود وقتی که از انتشار تعلق خلاص یابی و از انانیت خود بالکل غافل شوی حقیقة وحدت چرا بر تو نگشاید
قوله تو یکی بیعنی ای خوش رفیق * یعنی شخص واحد نه بلکه از روی احاطه و شمول عالم کبری که آنرا اگر بگویند
تعبیر کنند روا است * اگر در یابی تحقیق خواندن سزا است قوله آن تو ئی رقیب که آن مقصد تو است * آن
تو ئی وقتی که باز آید ای تو ئی صورت عدم معدوم شود قوله هی بیا در کشتی با ما نشین * اشاره بآیه ونادی
نوح ابنه وکان فی معزل یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین قال ساوی الی جبل یعصمنی من الما
قال لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم و کنعان منافق بود با پدر اظهار اسلام کردی و با کافران
متفق بودی قوله که طمع کردی که من زین [illegible] ام * ای دو دمان پند شنوندگان قوله مر خدا را
خویشی و انباز نیست * تا از تو بگریزی [illegible] بخویش و انباز او شوی و خلاص یابی قوله لم یلد و لم
یولد است از قدم * ای صفت قدم تو الد و تناسل و نسبت و قرابت نخواهد قوله هیچم و الا جوا ناکم
گرا * بکاف فارسی مضموم رفتار از روی ناز و تکبر و تبختر قوله نی دمی در گوش آن ادبیر شد * ادبیر اماله
ادبار است یعنی سخن پدر در گوش آن [illegible] در قوله اندرین گفتن بدند و موج تیز * اشاره بآیه
وحال بینهما الموج فکان من المغرقین قوله نوح گفت ای پادشاه بردبار * اشاره بآیه ونادی نوح
ربه فقال رب ان ابنی من اهلی وان وعدک الحق وانت احکم الحاکمین قوله گفت او از اهل و خویشانت نبود
اشاره بآیه قال یا نوح انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح قوله غیر بود آنکه او شد مات تو * ای هر که در ارادت
[illegible] ؎ شکر فیض تو چمن چون کند ای ابر بهار * که اگر خار
و اگر گل همه پرورده تست [illegible] تعالی محتاج قوله متصل نه منفصل * ای کمال * یعنی غذا
[illegible] نتوان گفت نه منفصل و کمال گفتن حق از انست که هم
[illegible] ای کمال و دیگر کمال نیست قوله تو بکنجی در کنار فکرتی * یا باشی از آثار تو تو ان
[illegible] قوله [illegible] چون علتی * چنانچه از معلول استدلال بعلت کنند و شناخت تو این قیاسات بکنجی

قوله گاه با اطلال وگاهی با دمن ه اطلال بفتح همزه جاهای خراب شده و نشانهای خانه و سرا و دمن بفتحتین دال
وشهت و صحرا قوله و اسطه اطلال رابه وا شتی ه اضافت و اسطه بجانب اطلال بیانی هست یعنی وجود اشرار
کفار و اهل انکار سبب طوفان ازمیان رفع شد قوله زانکه اطلال لیستیم بدپدید ذ واستکفره را تعبیر
کرد باطلال ازجهة خرابی و ویرانی باطن قوله من چنان اطلال خواهم ورخطاب ه مقصود آنست کهبای
اجرای احکام دعوت و مودت بندگان مطیع و فرمان شنو میخواهیم قوله موش راشاید نه مار ادر مناج
گویند طاغیان قوم خود را نوح علی نبینا و علیه السلام تشبیه میکند بکوه نیست که ازان صدا نیاید و موشهای دشتی
درسوراخها و خزیده باشند قوله حکم تو جانست چون جان میکشم ه جان کسی او خود نمیراند و بسوی خود میکشد
که او از وجدا نشود و حاصل آنکه حکم ترا بمنزله جان تصور کرده ره نمیکنم **توفیق میان اینه و حدیث الخ**
چون کلام بدان منتهی شد که عاشق صنع حق با شد و عاشق مصنوع کافراست از صنع و مصنوع انتقال کرد
بقضا و مقتضی که این بحث مناسب است و انیست از معاظم مسائل کلامیه هست که گویند جمیع افعال عباد بمشیت
و قضاء حق است پس کفر بقضای او باشد و رضا بقضا واجب چنانچه حدیث من لم یرض بقضائی فلیطلب
ربا سوائی مؤکد این معنی است و بحکم حدیث دیگر ثابت گردیده که رضا بکفر کفر است و درینصورت بنده چه کند اگر
بکفر و نفاق که قضای حق است رضا دهد کافر شود و اگر رضا ندهد ترک واجب کرده باشد حاصل جوابی که مولوی
میفرمایند آنست رضا بقضا واجب است نه بمقتضی و کفر نه قضا است بلکه مقتضی است **مثل در بیان آنکه
حیرت الخ** قوله این سوال و انجواب هست ای کزین ه یعنی سوال ترا با جواب بشیخ حواله کردم چنانچه
آئینه دار ریش را به پدر ریش سفید حواله کرد قوله خواه در سجاده و خواهی بدبیره ای با سلام و کفر تو مرا
کار نیست قوله در صحابه کم کسی حافظ بدی ه در کافی مذکور هست که حضرت عمر رضی الله عنه سوره بقره را
در دوازده سال حفظ کرده قوله زانکه عاشق را بسوزد دو قشری ه چه لب پوست عاشق مغز نمرا بسوزد ه
ونابود میکند قوله وحی و برق و نور سوزان نبی هست ه یعنی وحی که بر انبیا نازل میشود مانند برق هست
که سوزنده انبیا است باینمعنی که اوصاف بشر برا سوزاند تا در مقام طالبی بر آیند و متصف بصفات مطلوب
شوند قوله نیست تمکین جز لسلطان شگرف ه ای صاحب تمکینی که غلبه حال او را تلوین نتواند انداخت غالباً
اشاره بذات پاک حضرت اسد الله الغالب هست که با وجود کشف اسرار معانی حفظ صور مبانی بر نهج زینت
نزول وحی آنحضرت را در ضبط بود قوله جمع ضدین هست پیمانه گرد دو ه یعنی زود کوتاه میشود و با نیاز
بیمانده و استغنا میرود و استغنا هی می نماید و نیاز میشاید قوله جمع ضدین از نیاز افتاده بار ه یعنی یکبار صورت
اجتماع دو ضد انیست که ناز و نیاز با هم جمع شود و دوم حیرت و انبیا نه کاین خزانه این قبیل ا

قوله خود عصا معشوق عمیان میشود ـ باز رفت بر سر مذکور اهل سوال جواب که علوم رسمیه را دوست میدارند برای بحث و جدل مثل دوست داشتن کور عصا را و این علم فائده چندان نبخشد ور آن گذشته باشند و غرض از حفظ قرآن قوله کور خود صندوق قرآن میشود ـ یعنی کور باطنی اگر حفظ قرآن را مثل صندوقی باشد که قرآن که فرمان بادشاه علی الاطلاق هست کار بستن هست احکام آن را نه هر لحظه فرمان خواندن و حکم نشنیدن هر که بر فرمای شاه کار نکند عاصی هست نه مطیع هست قوله گفت کوران خود صنادیقی اند بر ـ یعنی کوران باطنا با آنکه خود حکم صندوق دارند از قول خود صندوقها پر کرده اند کنایه از آنکه خود را جمع کرده کتب ساخته اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبرده اند با سرار معانی قوله باز صندوقی پر از قرآن به است ـ ای علمای قشریه به از جهال اند قوله باز صندوقی که خالی شد ز بار ـ ای جهال بی حقد و حسد بهتر از اصحاب باشد قوله گشت دلاله به پیش مرد سرد ـ از دلاله دلائل عقلی مراد هست قوله جز برای یاری تعلیم غیر ـ اشعار میفرمایند با آنکه هر که بمنزل معنی رسیده او را راه صواب رفتن از برای آنکه معنی ندارد دیگر بازگردد از منزل بهمان راه که رفته باشد یا رفیق خود را بمنزل رساند

داستان عاشق شدن معشوقی

قوله من به بلغار و مرادت در قنو ـ بلغار در اصل بن غار هست که از کثرت استعمال نون بلام بدل شد و وجه تسمیه آنست که سکندر نزدیک ظلمات رسیده بنگاه خود را درین غار می گذاشت چون از ظلمات بازگشت و ازین غار کوچ کرد خلقی که از اطراف در بنگاه جمع آمده بودند از سفر تنگ آمده بعضی از آن همانجا ماندند با هستگی شهر عظیم شد و قنو نیز نام شهریست قوله جز و مقصودم ترا آمد ز من ـ ای آنکه مقصود چون دو چیز باشد یکی از آن دو چیز مقصود باشد قوله خانه معشوقه ام معشوق نه ـ نفی کرده میگوید که خود معشوق هم نیستم بلکه محل آن حالتم که معشوق و مقصود تو بود پس حال در نظر تو بمنزله نقد باشد و من بجای صندوق و عشق بر نقد هست قوله میر احوال است نی موقوف حال ـ یعنی آن معشوق پاک تو که کنایه از مرشد کامل باشد بر حال غالب است قوله منتهی نبود که موقوفست او ـ میگوید که مرشد کامل را نه مبتدی توان گفت نه منتهی مبتدی وقتی باشد که در راه باشد او خود راه طی کرده بمنزل رسیده و منتهی نیز توان گفت برای آنکه کار او را نهایت نباشد اگر نهایت پیدا کند توقف و تعطیل لازم آید و الامر لیس کذلک قوله آنکه او موقوف حالست آدمی ست ـ ای از اوصاف بشریت بر نیامده و از پایه نقصان تجاوز نکرده میتوان بود که مستفهم باشد یعنی آدمی نیست قوله که بجا آرد یقین این اضطراب ـ یعنی ترا بجا آرد و لفظ باذ و احتمالین است فارسی و عربی قوله گرچه آلت نیست تو میطلب ـ از آلت علم و عمل و وسایل آن مراد است قوله در بایستد در طلب هم قاصر است ـ همان شخص که گنج یافته است بی طلب بعد یافتن گنج هم اگر از طلب دست

باید دانا قنعس اند زیرا که کنج معرفت را نهایت نیست معلوم چه قدر یافته که بدان قانع شده سالک بهیچ مرتبه قناعت نکند هر چه بیابی از ان میطلب **حکایت آن شخص که در عهد داود علی نبینا و علیه السلام**

قوله کوه صحرا رسائل باد مش به اشارة بآیة ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر والنا له الحدید یا معجزه داود که هرگاه خواستی کوه با و روان شدی و عرفان در ذکر با او موافقت کردی بار ده در الحان امداد نمودی و بسیار از مستمعان نغمات قالب تهی کردندی و آهن در دست او بشابه موم بودی **دیدن گاو در خانه او** الخ **قوله** تا اهابش بر کند در دم شتاب به اهاب بکسر همزه پوست **قوله** ای تقاضا کرده رون همچون جنین به بسبیل مناجات خطاب با حق است که ای آفریننده و پیدا کننده تقاضا در باطن مثل پیدا کردن جنین در شکم مادر **قوله** چون تقاضا میکنی اتمام این به هرگاه تقاضا میکنی اتمام مثنوی را یعنی ایجاد می و تقاضا در ما از تست و خواهش ما تابع خواهش تو پس تقاضای ما تقاضای تو باشد و این مصرع شرط است **قوله** سهل گردان ره نما توفیق ده به جزای شرط **قوله** بندهٔ امر تواند از ترس و بیم به پس اینهار اسخر من کن که کار نظم من نظام پذیرد چون کل اشیا را قدرت تسبیح دادی واگر مرا برین نظم عطا فرمائی از تو میشاید **قوله** هست سنی را یکی تسبیح خاص به مثلا اگر تسبیح سنی این باشد که سبحان المستعان الجواد تسبیح جبری این باشد که سبحان القاهر فوق عباده **قوله** این همیگوید که آن ضالست و گم به ای سنی **قوله** بیخبر از حال او در امر قم به ای قم الی ما ارید منک **قوله** وان همیگوید که این را چه خبر به ای جبری که میگوید که آنچه من از افعال الله میدانم سنی از ان خبر ندارد **قوله** جنگشان افگنده یزدان از قدر به یعنی سابق گردانیده این حکم را که دلست فصل نزاع بین الفریقین باشد **قوله** لیک لطفی قهر در پنهان شده چنانچه امام المتقین و امیر المومنین حضرت علی مرتضی فرموده من اتسعت رحمته لاولیائه فی شدة نقمته واشتدت نقمته لاعدائه فی سعة رحمته **در بیان آنکه علم را دو پر است** **قوله** علم را دو پر گمان را یک پر است به دو پر علم درک جزم است چون پر گمان ادرکست و جزم نیست یک پر دارد **قوله** ذو علی وجه بکمان او سقیم به قال الله تعالی افمن یمشی مکبا علی وجهه اهدی امن یمشی سویا علی صراط مستقیم مکب نگون سار **قوله** او نگردد در و منماز طعن شان به طعن اول بمعنی طعنه است و طعن ثانی نیزه زدن و موافقست بمضمون آیه کریمه ولا یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء **قوله** یا بطعنه طاعنان رنجور حال به چنانچه معلم از گفته کودکان بخیال افتاد و رنجور شد **بیمار شدن فرعون** الخ بیماری فرعون عبارتست از فساد اعتقاد است رنجور شدن استاد بوهم **قوله** ره جسید و میکشایند او کلیم به کلیم کشائیدن کنایه از یاری خواستن هست در کار از دیگران در جامه **جواب افتادن استاد** الخ **قوله** قول بیجه

قبول تعرضوا سد قبول و اشتن قول پیغمبر فرض شما سید خلاص یافتن کودکان **قوله** این گناه از ما و از تقصیر

نیست ۔ یعنی از ما کوتاهی ما این گناه سر نزده **در بیان آنکه تن روح را چون** الخ **قوله** روح را

توحید الله خوشتر است ۔ یعنی روح تو ترا مستغرق در بحر توحید میخواهد نه آنکه مشغول باشی لباس تن مثل

مرد شجاع که مشغول وار دکه باشد نه متوجه دست و پا **قوله** دست و پا در خواب بینی و ائتلاف ۔ الائتلاف

جمع آمدن حاصل آنکه دست و پا و جمع آمدن آن دست و پا را که در خواب مشاهده میکنی دست و پا بدن

مثالیست نه بدن مادی **قوله** آن توئی که بی بدن دارد بدن ۔ از بدن اول بدن مادی و از ثانی

بدن مثالی مراد است ؎ در حقیقت بر حقیقت بگروی ۔ لفظ در حقیقت ناظر است بمصرع اولے

حکایت آن درویش که در کوه الخ بمناسبت آنکه مفارقت روح از تن ترسی ندارد اینحکایت

می آرد چنانچه در آخر حکایت واضح خواهد شد ؎ کز همه جوئی نشنی بی همه وز همه جو یابی با همه

نی دوست با همه بودن نی همه بودن است و با دوست بی همه بودن با همه بودن زیرا که همه او ست

یا همه از دوست **قوله** چون ز خالق میرسد آورشمول ۔ بفتح شین شمرا با صاف و بفتحتین جمعیت و آرام و

همه را فرا رسیدن **قوله** پادشاهی بنده درویشی است ۔ زیرا که درویشان حاقیت کار دیده اند و دست

از مال و جاه کشیده اند **بقیه قصه آن زاهد** الخ **قوله** زین سبب فرمود استثنا کنید ۔ قال الله تعالے

ولا تقولن لشیئ انی فاعل ذلک غدا الا ان یشاء الله **قوله** اختیار مملکان ثبت نیست ۔ قال الله تعالی

و ربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة ۔ هر شئی از خواهش من میل و تجاوز نمیکند و در حدیث که دل ایچو پر است

قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل القلب کریشة فی فلاة تقلبها الریاح کیف یشاء فلاة بیابان **قوله**

در حدیث دیگر این دل دان چنان ۔ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم قلب المومن اشد تقلبا من القدر

فی غلیانها فی روایة اخری مثل القلب فی تقلبه کالقدر اذا استجمعت غلیانا من احیاء العلوم **قوله** کاب

جوشان ز آتش اندر قازغان ۔ قازغان و قزغان نام دیگ است **قوله** این چه از تاثیر حکم است و قدر

تشبیه بند و دام قضا بصورت الخ **قوله** کار دشمن میرود او بار دار ۔ چنانچه او باز روی اقبال

ندیده و همیشه دشمن کام است او بار زده هم دشمن کام زیست کند **قوله** دید بر پشت عیال بولهب

یعنی بر گلو زن بولهب که حمالة الحطب باشد حیله نبود و در ظاهر و هیزم کشی نمیکرد لاکن حمل حسد باطنی

و پشتاره خارکشی معنوی او در رسول الله معاینه میدید **قوله** با قیاس جمله تاویلی کنند ۔ ضمیر شین راجع

بجانب پیدا است **قوله** کین ز بیهشیست و ایشان هوشمند ۔ یعنی دیدن بند قضا از اثر بیهوشی و بیخودی

باشد و تاویل کنند گانرا خیر تیره دست بداده از قید هوس رهائی نیافته **قوله** لیک از تاثیر آن تشویش و تو

ای از ما بهران بند قضا که مربی خویش و پشت هوشمند دو تا باشد کنایه از آنکه از زیر بار حکم قضا نمی توانند
بر آمد کردن آن شیخ الخ قوله درمیان آوردی مرسیم و زره مر بفتح میم و تشدید را عدد دو پنجاه
را گویند چه نزد محاسبان فارسی مقرر است که چون عدد بپنجاه رسید گویند یک مرشد و چون بعدد صد رسید
گویند دو مرشد و بس علی هذا مر دنا را د شکوه نیست یعنی شکوه در بریدن دست بگردد و دست
که جزای نقض عهد باو رسید یا کنایه از آنکه حق او را دلاسا کرد و قوت قدرت رسل باقی دارد و سه
صد در دیگر بر و اشکسته شد بهمین مرد بود اسماعت خوان بسماعت و آی است در وه فرحی مصر
قوله در عریش او رایکی را بر بنیافت بعریش کار وه قوله تو از ان بگذشته گر مرگ تن بر اینجا تصریح کرده
آنچه در مفتح حکایت اشارت بدان کرده شد که از جسم و جان بیرون رفتن خواص حق را خوف نباشد چنانچه
شیخ اقطع را حق تعالی بدین معنی ستود و ستایش فرمود در سبب جرأت ساحران فرعون الخ
قوله سایه خود را از خود دانسته اند یعنی وجود ظلال را از وجود ذاتی باز نشناخته اند قوله گفت پیغمبر که جمله نائمند
چنانچه امیر از مردان مرویست که فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا قوله سالکان این دیده پیدائی
رسول بمراد از رسول واسطه است پیغمبر یعنی جواب دانستن عالم فانی در نظر سالکان امریست بدیهی
بی واسطه فکر این معنی را دریافته اند تا گفته شود که تقلید تو اسالکان از سیمای تو آشکار دیده اند بی آنکه میان
تو و سالکان واسطه درمیان آمده باشد و شخصی ادای رسالت کرده باشد روز در خوابی نکو کین خواب نیست
یعنی روزانه اگرچه بظاهر بیداری اما بسبب غفلت در خوابی ازین انکار مکن قوله سایه فرعست اصل جز نوری نیست
اثبات میکنند انبیا یعنی که بیداری غافل خوابست چرا که شهود و اثبات حقیقت نیست و از مشاهده اصل در حجابست
و نظر او از وجودی که حکم سایه دارد و فرع آن اصل است تجاوز نگفته از آن سبب اگرچه بصورت بیدار باشد
در معنی در خوابست قوله خواب و بیداریت آن دان ای عضد گویا جواب سوال مقدر است که هرگاه
بیداری ارباب غفلت خواب باشد خواب آنها چه باشد میگوید که خواب است که در خواب بینی آنرا که کوزه
گر کوزه را بشکند باز اعاده کرد آن حرف را که ساحران از قطع ایادی پروای نداشتند زیرا که مطمح نظر
آنها این معنی بود که درین بیت و ابیات آینده منظوم گشته حکایت اشتر پیش اشتر جذب اجزا
بمزاج او میدهد که اجزای خود را حفظ کند و از شکم ماده بیرون نیفتد و بجای خود قائم ماند قوله چهل
سالش کند جذب جزوها اطبا دانند که زمان جذب و نمو چهل سال است سی و پنج نیز گفته اند قوله چون ندانند
جذبه اجزا شاه فرد خدا آنکه روح را قوت جذب اجزا عطا فرماید بعد از تفریق این اجزا و تخمه سببها
بدن میتواند باز اجزا جذب و جمع گرداند قوله جامع این ذره ها خورشید بود ای ذات خورشید قوله

بی غذا اجزات را داند بود و بذای هر جا که جزوی که رفته در اینجا باید و فراهم آورد بی غذا در عرصه محشر ترکیب

ترا قائم کند اجتماع اجزا قصه اماتت عزیر صد سال و احیاء او در قرآن مذکورست جائیکه میفرماید فاماته

الله مائة عام ثم بعثه قال کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم قال بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک

لم یتسنه وانظر الی حمارک ولنجعلک آیة للناس چون عزیر بعد صد سال سر برداشت فرشته از و پرسید

که چه قدر درنگ کردهٔ اینجا گفت روزی یا بعض از روز فرشته گفت درنگ کردهٔ صد سال پس نظر کن

سوی طعام و شراب خود که تغیر نیافته و نظر کن بسوی خر خود که چگونه اعضای او از هم ریخته و این رای

سینه عزیر بود بر طول مدت ممات پس بفرمان الهی اعضا و استخوان های مرکب جمع میشد و هر جزوی در محل

خود متمکن میگشت و گوشت و پوست پیدا میکرد که ثم ننشزها ثم نکسوها لحما جزا زان میدهد تا شکی نماند در حشر

اجساد منکر انرا قوله چشم بگشا حشر را پیدا ببین مخاطب عزیر است یا هر که اهلیت خطاب باو باشد جزع

ناکردن بر مرگ فرزندان خود قوله گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش عن انس رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته قوله گفت پیغمبر که روز رستخیز در مشکوة

حدیث طویل در باب شفاعت نقل کرده آخر آن حدیث اینست واخرجهم من النار وادخلهم الجنة حتی

ما یبقی فی النار من قد حبسه القرآن باقی ماند در دوزخ مگر کسی که حبس کرد او را قرآن یعنی بحکم قرآن مجید

که او را خلود در نار واجب شد مفسران گویند اینست مقام محمود که موعود است بقوله تعالی عسی ان یبعثک

ربک مقاما محمودا قوله عاصیان را و اهل کبائر را بجهد قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم شفاعتی لاهل الکبائر من

امتی رواه الترمذی و ابو داود قوله چیستی اندر جهد برد ار نفیر اشارة بآیه قال انی عبد الله آتانی الکتاب

وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا اینما کنت عذر گفتن شیخ بهر ناگریستن الخ قوله حس اسیر عقل باشد

ای فلان یعنی عقل بر حس غالب و حس مغلوب اوست و روح بر عقل غالب و عقل مغلوب او

صبر کردن لقمان الخ قوله صبر را با حق قرین کن اسے فلان اشارة بآیة وتواصوا بالحق وتواصوا

بالصبر وصیت کرده اند یکدیگر را باقامت بر طریق حق و وصیت کرده اند بصبر بر طاعت یا از معصیت سوال کردن

بهلول الخ قوله بر نتابد نگردد پره در زبان فارسی پره به پنج معنی آمده اینجا بدو معنی درست

میشود یعنی برگ کاه یا بمعنی آسیا و دولاب قوله این طروقے این فروقی کی شناخت طروق تمیز کننده

میان حق و باطل قصه فروقی الخ قوله چون فروقی داشت خویش دیباچه یعنی عنوان حال او

در سلوک پسندیده بود قوله عزة المساکن احادرها انا عزیز داشتن جاهی باشد و بود و را احذر مسکنهم

ای اذا ان نی پرهیزم قوله انتقلی یا نفس سافر للغنا بروانه جائی بجای ای نفس سفر کن برای گنج

وشدت اگر عنا بعین مهمله خوانند واگر بغین معجمه خوانده شود درست است یعنی برای توانگری که رهائی از احتیاج مسکن توانگریست **قوله** ارعود خلق قلبی بالمکان ⁂ خوگیر وعادت پذیر میگردانم بصیرت دل خود را بجای **قوله** کی یکون خالصًا فی الامتحان ⁂ تا باشد دل بسبب نا عادتمند شدن فرود یگانه در آزمایش حق تعالی چشم اندر شاه باز ادای مانند با چشم در شاه درشت تا او را چگونه پرواز دهد **قوله** زان سبب که جمله اجزای ببیند ⁂ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم انا من نور الله والمؤمنین من نوری **قوله** این نه آن گلست کو ناقص شود ⁂ ازین گل وجود محمد مصطفے صلی الله علیه وآله وسلم مراد است

در داستان بازگشتن بقیط وقوقی **قوله** هم ز دین داری او دین رشک خورد ⁂ لفظ خورد بمعنی در خور ولائق است یعنی دین از دین داری او لائق رشک بود که موافق ومخالف را بر دین ودینداری او رشک می آمد **قوله** میجود او دم بود نعجه مراست ⁂ اشارة بآیة ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی فی الخطاب ⁂ یعنی این برادر نسبت در دین مرا او را نود و نه میش هست ای مراد را نود و نه زن است ومرا یک زن پس گفت برادر من ترک کن میش خود ای زن خود را و مکردان مرا کفیل او و در نکاح من ده او در غالب شد بر من در حجت

قوله میروم تا مجمع البحرین من ⁂ اشارة بآیة واذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا چون گفت موسی شاگرد وخادم خود را که یوشع بن نون باشد که بطلب خضر همیشه خواهم رفت تا برسم بآنجا که مکان اوست وآنرا انتهای بحر فارس وروم گفته اند یا میروم زمانی دراز که هشتاد سال باشد تا او را بیابم روی از سفر بر نتابم **قوله** اجعل الخضر لامری سببا ⁂ میگردانم حضرت را برای کار خود سبب ای وسیله **قوله** ذاک او امضی واسری حقبا ⁂ این حاصل شود مرا یا آنکه بروم و سیر کنم زمانی دراز **قوله** گفت سافرت مدی فی خافقیه ⁂ سفر کردم مدتها در جانب مشرق ومغرب **قوله** سالها میجوید و بود ودر ره بود ⁂ و راه برای زمان ومکان **قوله** سر جسمانه رها کرد او کنون ⁂ ضمیر راجع بجسم است که گفت جسم با از جان بیاموزند سر ⁂ در داستان مخفی بودن آن درختان احتمال دارد که هفت شمع عبارت از تجلی امهات صفات باشد که آنرا اسمه سبعه نیز گویند وآن حیات وعلم وقدرت وسمع وبصر وکلام است که در جمیع مظاهر سرایت دارد وچون اصول موجودات عالم شهادت جماد ونبات وحیوان هست که موسوم گشته بمو الید ثلاثه صفات سبعه در نظر شیخ وقوقی در جلباب جمادی بصورت هفت شمع مرئی گشته ودر کسوت نباتی بشکل هفت درخت نسبه بدان باشد که سر سالک تا در صفات است نعدد باقی هست چون بساحل دریای احدیت رسد از کمال اخلاص نفی صفات کند جز یک ذات مشهود او نگردد ونیز تنبیه برانکه صفات

سبعه از بقیه آثار هفت است و از وجه ذات واحد مطلق بوده اند بود که ابدال سبعه را به مثال هفت شمع تشبیه نموده باشند باعتبار آنکه حاملان نور هدایت ایشان اند و باطن ایشان را چون با یکدیگر مخالفت نیست بصورت یک شمع جلوه گر شده باز بوصف اصلی خود بر آمده هفت گشته اند و دیگر بار باعتبار اثمار فوائد وجودی شهودی از برکات ذوات ایشان بر مذاق طالبان حق گوارا میگردد بشکل هفت درخت خود را نموده اند و درین مرتبه نیز اتحاد منعکس بانه نموده و یک درخت را کوزه و حدانیت ساخته بلبیت و حالت وجود عنصری خود را عود کرده اند و دوباره هفت مرد گشته اند و امام طلب نموده اند زیرا که ابدال سبعه تابع قطب اند و دوقوقی قطب وقت بود که او را بامامت اختیار کردند این دو توجیه بسبیل احتمال بتقدیم رسید وگرنه اولی آنست که بمقتضای وما یعلم جنود ربک الا هو چنان گفته شود که سری از اسرار عالم غیب بران عارف کامل منکشف شد بیان آن اگر درین مقام لازم نیشود و حضرت مولوی بیان میفرمودند کار و رجای دیگر است که دوقوقی برای اهل کشتی دعا کرد و آن هفت تن مخفی شدند چنانچه بشیتر بر تو واضح خواهد شد **قوله** خیره گشتم خیره کی هم خیره گشت مقصود مبالغه است که مرا حیرت از جا برده و حیرت مرا هم حیرت از جا ربوده مخفی بودن آن درختان از چشم خلق **قوله** چشم شان بستیم کلا لا وزر قال الله تعالی یقول الانسان یومئذ این المفر کلا لا وزر الی ربک یومئذ المستقر میگوید آدمی ای کافر مکذب دران روز کجا ست جای گریختن پشت پناه گاهی نباشد کافران را بسوی پروردگار تو دران روز قرار گاه خلق لبثبت خود مقر هر کس از بهشت و دوزخ **قوله** این بخوان استیاس الرسل ای عموه قال عز اسمه حتی اذا استیاس الرسل وظنوا انهم قد کذبوا یعنی امتان پیش را مهلت دادیم و تاخیر کردیم در عذاب تا زمانیکه نومید شدند پیغمبران از تصرف بر کافران در دنیا گمان بردند رسولان بدرستی که تکذیب شدند در وعده و عید و این تفسیر صورتیست که لفظ کذبوا در آیه مذکوره مخفف خوانده شود و اگر مشدد خوانند تفسیر چنین باشد که از تاخیر عذاب رسولان نا امید شدند و ظن و گمان بردند رسولان که قوم تکذیب کرد آنها را شیخ دقوقی قرات اولی اختیار کرده باوجود میگوید **قوله** این قرات خوان که تخفیف کذب این بود که خویش بیند محتجب یعنی در خواندن این قرات حاصل معنی این میشود که نبی مرسل خود را محتجب می بیند از دریافت حقیقت کار کذاب و در گمان می افتد که آیا کذاب بر کفار نازل خواهد شد یا نخواهد شد **قوله** در گمان افتاد جان انبیا الخ هرگاه که از نا دیدن عذاب و انکار کفره جان در گمان افتد از نادیدن خلائق درختان را اگر جان دقوقی را شکی عارض شود و گمان شک **قوله** جاء هم بعد تشکک نصرنا

بعد از شک که منشأ آن تأخیر بود در عذاب انبیا را یاری باد در بعضی نسخه بجای مشکل دیده شد بدین تقدیر
مشکل عبارت از مشکل گرفتن عذابست و اشاره بتتمه آیه که حق تعالی فرموده جاءهم نصرنا فنجی من نشاء
ولا یرد بأسنا عن القوم المجرمین یعنی آمد بر رسول آن مومنان نصرت ما پس رهانیده شد هر که خواستیم
یعنی پیغمبر و متابعان او و بازگردانیده نشود عذاب ما از ترک شان گو بر درخت جان برا خطاب دو
باخود قوله زین تنازعها محمد و عجب بود که با وجود ظهور چندین دلائل و معجزات ابولهب چرا انکار نبوة میکند
قوله و تعجبا نیز مانده بولهب که معجزات را فوق طاقت بشری میدید بسحر و جادو نسبت میکرد (یکبار رفتن
شدن هفت درخت) قوله گفت النجم و الشجر یسجدان قال الله تعالی والنجم والشجر یسجدان ای گیاه و
درخت سجده میکنند حق تعالی را (هفت مرد شدن آن هفت درخت) قوله جمله در قعده بی یزدان فرد
ای در تشهد قوله چشم میمالم که آن هفت ارسلان ارسلان بمعنی شیر آمده و نام پادشاه بزرگ است
و اینجا هر دو معنی درست میشود قوله گفتم از سوی حقائق بشگفید ای از میانی سخن رانید قوله
چون ز اسم حرف رسمی واقفید نام و الفاظ که حرف هجی باشد بی اکتساب و تعلیم چگونه میدانید
قوله گفت اگر اسمی شود غیب از ولی در جواب و قوتی هر یک از ان هفت تن این گفت که علم
مرد خدا به همه اشیا محیط باشد گاه اظهار علم کند و گاه متوجه باظهار نمیشود در انصورت ظن استغراق
او باید کرد که ظن جاهلی خطا باشد قوله سرچنین کردند هین فرمان تراست یعنی شروع کردند تا که گفتار
ای وقتی حکم تست و ازین گفتن سوز دل زیاده شد قوله هر ران ساعت و ساعت است حالت
ای از قید زمان رهائی یافت قوله زانکه ساعت پیر گرداند جوان بود رهانده حجاب زمان را از چشم خود
که شاب را بشیب بدل کند گر نباشد چنانچه در احوال ساعت که قیامت هست آمده یوما یجعل الولدان شیبا
هر نفر را بر طویله خاص او دلیل است بر آنکه ساعت ازلی ساعتی آگاهی ندارد و قید از اطلاق بعجز است حاصل
دلیل آنکه در عالم جستجو هر یکی را حدی و منزلی و مقامیست که از حد خود تجاوز نکنند و موکلان غیبی چه از مایانکه
چه از ابدال و اوتاد و پیر سرکش منتصب قائم اند که او را در مقام او نگاه دارند قوله جز بدستوری نیاید رقص
ای خنده زیرا که رقص بچند معنی آمده اینجا معنی خنده است قوله گوشه افسار او گیرند و کش بکاف تازی
مفتوح بمعنی کنار معطوفست بر گوشه قوله حافظاند اگر نبینی ای عیار بدانکه موکلان غیب اگر در نظر تو
نیایند در اختیار خود نظر کن که با وجود سلامت اعضا و قوی هیچ کاری از پیش نمیتوانی برد از اینجا دریاب
که عنان کار در دست موکلان تست قوله نام شهبارات نقش کرده بجمع که حافظان شوارع باطن
را بکار کنند در هر امری نفس را دخل دارند و گویند فلان کار را تشدید نفس قوت شد و مرهم خود دو شد

که نفس و سماع و ما یتعلق بها در تحت فرمان حافظ حقیقی و اسیر حکم قضا او باشد پیش رفتن دقوقی
قوله چون با چشم نتوان شستن آن یعنی از آنکه نجاست ظاهر شرط نماز صوریست و تطهیر نجاست سر در نماز معنوی
ضروری قوله امر غضوا اغضوا ابصارکم فرو خوابانید چشمهای خود فرو خوابانید لی کما وقع فی القرآن قل
للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم قوله هم شنیده رست نهادی تو یعنی فاعل را التفسیر کرد و یعنی از
جهت غلبه حیوانیت گوئیا آنانکه اطاعت امر الهی نکردند حیوان مطلق اند قوله از دهانت نطق و فهمت را برد
اختیار حیوانیت برای آنکه حواس ادراک محسوسات چون ممتنع شود قلب قابل مقبول انوار عالم غیب گردد
قوله ماند فی مخلص درون این کتاب یعنی مداخل و مخارج آب بحر را بیان نکردیم و در صورت قصه را
ناتمام گذاشتیم اما در معنی تمام کرده ایم برای آنکه مقصود اصلی مدح حسام الحق است و در ذات او تمامی
مقاصد صوری و معنوی موجود پس مدح دقوقی مدح حسام الدین است زیرا که مدح یک ولی مدح
تمام اولیا باشد و نعت یک نبی نعت همه انبیا قوله گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل یعنی چنانچه از من
خجل است آن مدح که نه وفق مدعا و خواهش نیست قوله مدح تو گویم برون از پنج و هفت یعنی از پنج
حواس خمسه و از هفت هفت پرده دل مراد است پیش رفتن دقوقی رحمه الله با مامت آن قوم
قوله در تحیات و سلام صالحین یعنی پیش از ذکر امامت دقوقی بیان این نکته میکند که فی الحقیقه مدائح
و محامد انبیا راجع بحق گشت و مستحق حقیقی او است تعالی شانه پس مدح دقوقی و ضیاء الحق که مولوی
انشا نموده نیز راجع بحق باشد و میتواند بود که قصد حضرت مولانا تشبیه باشد یعنی مدح دقوقی را ما راجع
گردانیدیم بضیاء الحق چنانچه مدائح انبیا راجع میگردد بحق تعالی قوله همچو نوری تافته بر حائطی یعنی حائطی
دیوار جمع حیطان مثال آنست که مدح را مضاف گردانید بغیر مستحق قوله بازجای عکس ماهی وا نمود یعنی
مثال ثانی برای همان مقصد قوله زین تبان حاقان پریشان می شود یعنی گرفتاران صورت
پریشانند که شهوت و قوت خود را در امر مجاز صرف میکنند و بحقیقت متوجه نمی شوند قوله چون برنا هی شهوتی
پیدا بر سخت یعنی تشبیه که وحالت فریفتگان بمال دنیا را که از انشاء حقیقت ردی برتافته با حوال شخص محتلم
شنیدن و دقوقی الخ درین داستان اسرار صلوة بیان فرمودند پس مصلی را باید که این معانی را در
صلوة بذکر داشته باشد قوله گفت که بیچاره اند است این بندگی یعنی اهل کشتی در حین اضطرار
میگفتند که عجز و تضرع در وقت مثل ایمان یاس سود ندارد و همین نا امید که باشتیاق
گفته اند مصرع ندو میدی بسی امید ها است یا آنکه قبل اضطرار آن طائفه
که بندگی و طاعت ... اعتقاد فاسد ... وقت

که بجز بندگی سرمایهٔ زندگی چیزی دیگر نیست به هر دو تقدیر ضمیر در آن واقع است در مصرع ثانی راجع بجانبا
بندگی بشود قوله دیو آدم در عداوت بین بین = شیطان در آن وقت ندید و متردد که اهل کشتی را ایمان
بجانب یا به خود قوله بانگ زد کای سگ پرستان هین هین = یعنی حالا هم چشمی پیدا کنید و در بعضی نسخها
این هین دیدند آنهم همین معنی است اما در چند نسخه دیگر کلمه علتین قافیه شده در این صورت معنی چنین باشد
که ای سگ پرستان شما را دو علت پیش آمده در دنیا و مکان آخرت قوله عاقبت خواهد بدن این
اتفاق = ای اتفاقی که حالا بر حق پرستی هم کرده اید این اتفاق نخواهد ماند قوله حزم را سیلاب کی اندر
ربوده = یعنی چرا حزم و احتیاط بکار نمی برید این صفت بر آب خود برده است قوله آنچنان گر فقر بیند
خلق = اینجا از فقر مراد تنگدستی است قوله در پی هستی فتاده در عدم = از این هستی هستی مستعار خواسته
دعا و شفاعت دقوقی الخ قوله این دعا هم خود از آن دیگر است = ای بحث تا جاییکه میگوید قوله
چیز دیگر در صلوة بجای جان مقام = ای برای دفع اعتراض است تا معترض نگوید در اثناء صلوة اشتغال
بامثال این دعوات و مفسده صلوة است تا قائلی گوید بعد خروج از قید هستی و ما و من چنین این
دعا صورت قوله و آن زدم دانند روباهان غرار = بکسر غین معجمه کار نا آزموده و نادان و غافل
قوله دست و دامن از ثبات دیگران = و ثبات یک معنی دارد وکذا فی القاموس قوله ای مقیم حبس
چار و پنج و شش = الی آخر البیتین طعن است به منعمان و مالداران که آنها را تصرف حبوب قلوب نباشد
قوله بیگانگی در این بحث و امید = بسا کودک و جوان که باری از بخت امید و دید و بسا پیر کهن سال که بوی
عقل و دانائی بمشام او نرسیده انکار کردن آن جماعت الخ قوله تحقیقی افتادشان هم یک دگر
تحقیقی ... پیچ است یعنی سخن آهسته کردن قوله کرد بر مختار مطلق اعتراض = اگرچه در دفتر اول
این بحث را بتو عرض کرده ایم اینجا هم بقدر دریافت ذکر کنیم که قومی از اهل الله دعا کنند و گویند که
دعا اعتراض است بر حق زیرا که هر چه او میکند بر وفق حکمت است پس طلب وجود یا عدم چیزی که او
[illegible] ... و همین اعتراض باشد بر حکیم ... و قومی دعا کنند و گویند که خالی از آن نیست
[illegible] ... موافق تدبیر ... باشد اگر موافق است بس هست نه اعتراض است و اگر موافق نیست ...
[illegible] ... حق تعالی هیچ چیز چنان مرضی نیست ... پس اظهار احتیاج ...
[illegible] ... و آن حاصل در این باره گفتگو بسیار است اما این ... که مبالغه در نفی و اثبات ...
[illegible] ... اعتراض ... باشد ... [illegible]
[illegible] ... اطراف انصاف داشت که این مرتبه ... است و ... [illegible]

مختفی شدند و بر وی اعتراض کردند و یک طرف بودند واللہ اعلم بالصواب و فرمودن حضرت موسیٰ
که قوله هر کرا دل پاک شد از اعتدال ٭ آن دعایش میرود تا ذوالجلال ٭ اشارة بهمین اعتدال است
که ذکر یافت و لفظ اعتدال منوط است بمصرع ثانی نه بکلمه پاک شد که در مصرع اولی واقعست فتامل قوله
هم بگویمش کجا خواهد گریخت ٭ یعنی حکایت آن فقیر از یاد نخواهد رفت چه شد که فاصله درمیان آمده
زیرا که ابر فضل الٰهی قطرات حکمت بر دل ما ریخته قوله بیع و بخشش یا وصیت یا عطا ٭ حسب الشرع ملاست
با این خبرها ثابت است نه مدعا قوله دید یوسف آفتاب و اختران ٭ اشارة بآیة رایت احد عشر کوکبا
والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین قوله بانگ آمد شمع او را از آله ٭ اشارة بآیة واوحینا الیه لتنبئنهم
بامرهم هذا وهم لا یشعرون قوله لقمه حکمت که تلخی می نهد ٭ از لقمه تلخ بلا خوشتر و از گل شکر صبر قوله هر که دید او
دید روز الست ٭ خواب راحت است پس خواب دیدن روز الست عبارتست از راحت
یافتن از خطاب الست بربکم هر کرا این راحت ارزانی داشتند مست الست باشد قوله زار زار ای ناقه
صد ناقه ٭ بدو از ناقه بلا که خاص در طلب آن جان میدهند قوله اندرین دنیا نشد بنده مرید آن
روح ما نه با ستان رهستان بیا ورد قوله در شتاب است از الم نشرح شنو ٭ که هستی و استعداد حضرت
مصطفیٰ صلی اللہ علیه وآله وسلم در ازل اقتضاء این بخشش ها داشته است قوله حق شناس هست آنکه داند
از غیب ٭ یعنی اسرار غیب را خدا میداند یا خداشناس میداند تصرع الشخص از داوری ارج
قوله خوبی دارم در نماز آن التفات ٭ در لفظ آن اشارة است بالتفاتی که مظهر اسرار پوشیده باشد
و مصرع آینه وصفت التفات است یعنی روشنائی چشم در صلوٰة همان التفات است که سبب آن شهود
انکشاف تام دست میدهد و میتواند بود که نماز آن التفات یعنی نمازها کلمه جمع باشد قوله
تا نمیدانی که نور آفتاب ٭ ای نور آفتاب حقیقة صد نور خورشید ظاهر است یا نور آفتاب پرتو ایست
از آن بر هر تقدیر نور آن بروزن کاشانه دل و نور آن بر روزن خانه آب و گل قوله رفتنم سوی
نماز و آن خلا ٭ یعنی مرا نور حضور در خلا و ملا یکسانست و سر اینواقعه از من پوشیده نیست اما خلوت
و نماز را وسیله ساختن از جهة تعلیم خلق است تا دانند که کشف اسرار بجد و جهد میشود قوله حرب خدعه
این بود ای پهلوان ٭ عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم الحرب خدعة حاصل
معنی حدیث آنست که خداع در محاربه با کفار شرعا جائز است اما غدر که نقض عهد است جائز نیست
و ممنوع است پس حضرت داؤد که برای سر حال خود عذر خلوت و نماز پیش آورد خدعه بود و با منکران
و ضرورت کج نمودن و برکشیدن کمان کاوداول حکم کردن که وام کرده مدعی را داوا کن مصلحت بود که

بیک پاره‌گی حکم بر خلاف ظاهر کردی عالمی از جادهٔ راستی قدم بیرون گذاشتی قوله کرده‌ام در یکی اشتی
سن شکی، مقوله مولوی ست یعنی آن یکی که در یک بودن امر شک نیست گریبان داود کشید حاصل
آنکه جذب خدای واحد احد داود را از گفت باز داشت و بخلوت در آورد قوله دیدهٔ انکار صدر و
پیشگاه، این مصرع ناظر است بجانب بیت بالا یعنی چون طالع نه‌ای که صبر کنی و ظلم تو در معرض ظهور
آمده آنگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه خفائی را که استاره او دست دیده اگر طالع میداشتی تا اینجا
نمی‌آمدی و همانجا ترک دعوی میکردی قوله ای دریغا ار چو تو خر خاشاک را یعنی تو احمق را خاشاک
راه هم حیف است که تو کاو رها نیدت یعنی چه قوله زین سخن داود زد و شد خشمناک، از آنکه گفت هر دم فرد
ظلم میکنی قوله گر ضمیر او سوی غافل بد بد، ضمیر او میتواند بجانب داود راجع باشد و میتواند بجانب مدعی کاو

در داستان گواهی دادن دست و پا و زبان

قوله پس به کلهای دیگر و ز حشر، اشاره
بآیة الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون قوله او از این صد کار و صد گاو
یعنی مدعی کاو و از مال پدر گشتهٔ کاو و چنانچه کاو و شیر برد و برای یک کاو مساحت کرد گاو نفس خدا از نیز
همچنین است قوله گر خطا کردم دیت بر عاقل است، مراد از عاقله هم قوم و هم کسب است و در شریعت
هر خونی که بسهو و خطا واقع شود دیت آن بر همه قوم و همه کسب باشد حاصل معنی آنکه کاو بعد از گشتن
خواجه خود اگر از این راه زاری بخدا میکرد و در دعا میگفت که بار خدایا بسهو و خطا خون ناحق کردم دیت
بر هست محتمل که از او بر بلائی افتاد قوله شرع جستی شرع بستان رو نکوست، یعنی از ما شرع طلب میکنی
بگیر شرع را و بر زن و فرزند خود را بکشنده کاو حواله کن ترا همین است

داستان قصاص فرمودن داود

قوله همچنانکه چو شد از گلزار کشت، اینجا کشت بکاف فارسی یعنی خشک شدن و محو گشتن است و کلام
قدما بسیار جا آمده است چنانچه سعدی راست قوله تا او ز نقش چهرهٔ خود دیده هم گرفت، با نقش دیگران
ز ورق میکنیم گشت قوله که برای غزوهٔ طالوتم بگیر، طالوت نام پادشاهی است که داود علی نبینا و علیه السلام
در زمان او بوده و داود او را بسنگ فلاخن کشته کما قال الله تعالی و قتل داود جالوت و آتاه الله الملک
والحکمة وعلمه مما یشاء قوله سنگها است صد هزاران پاره شد، از آن سنگ که داود در فلاخن بر داشته
بود هنگام انداختن هر سنگی صد هزار پاره می‌شد و از لشکر خصم عالمی هلاک میکرد قوله کوهها با تو رسائل شد شکور
اشاره بآیة ولقد آتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر و النا له الحدید قوله ذات قوتی ترا همه کرامت
دائم است، مقوله خلق است که میگویند معجزات از تو بسیار دیده ایم اما قوتی تر از همه معجزات که مستمر است
و دائم است آنست که دیدهٔ دل مردم را بینا میکنی و بعالم غیب ناظر میگردانی و از هستی فانی رهائی و ببقای

جاوید و دلالت سیفر یائی ← هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ← ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما قوله
دوش چیزی خورده ام ورنی تمام ← مطالب احتراز هست از بسط کلام و در اب حضرت مولویست که بدین نمط
میخواهد حاصل عذر آنکه بسبب چیز خوردن کاهلم و گرنه قوت ارواح و روز می بیرنج را شرح کردمی قوله
دوش چیزی خورده ام افسانه است ← یعنی چیز خوردن را سبب سکوت قرار دادن بهانه و افسانه است
خاموشی و ذکر هر چه هست از عالم غیب است قوله گر ز حق چشمان کرشم آموختم ← یعنی از بینایان اگر کرشمه
دیده سبب تعلیم می یافتم بذکر سبب نمی شتافتم و نمیگفتم که بسبب چیز خوردن شرح قوت ارواح نکردم قوله
بی زراعت چاش گندم یافتند ← چاش بجیم فارسی انبار گندم قوله وز کشته گاو بر مقتولشان ← اشارة بقصه
کشتن گاو و زنده شدن مقتول است که در عهد موسی علی نبینا و علیه السلام واقع شده و ذکر آن بالا
گذشت قوله کشف این نز عقل کار افزا شود ← ای کشف آنکه معجزات انبیا و کرامات اولیا نه بود و اسباب
ظاهر است مدرک عقل جزئی نگردد که بممارسات فلسفیانه خو کرده بلکه موقوف است بر صفا جوهر جان و جلا
آئینهٔ دل قوله این سیاه و این سفید از قدر یافت ← ای سفیدی و سیاهی که انتشار کردهٔ عقل جز است
قوله زان شبی قدر است کاختر وار تافت از شب قدر عقل کل مراد است قوله هیچ گفتی کافرانرا
میتان ← اشارة بآیه و ما انت بمسمع من فی القبور حاصل آنکه کفار مدفون اند بآثار تو کی بشنوند قوله
این بگو که ناطقه جو میکند ← مولوی خطاب بخود میفرماید که پند باید گفت زیرا که پند گفتن بمنزلهٔ جوی آب
کندن باشد که هم در حال تشنهٔ آب این جوی روان سیر گردد و هم در استقبال بکار آید و آیندگان از این
موعظه بهره اندوزند قوله زانکه نفع نان در آن نان داد اوست ← ای نان را حق تعالی نافع کرد قوله
رزق پنهان نقش چون سفره ایست ← مزهٔ نان در نان پنهان است و صورت نان مانند سفره و
خوانست قوله چون خران شان کش کن آن سوای خردن ← شیخ بضم اول راندن و در بعضی نسخ بجای
شیخ شیخ دیده شد در هر دو صورت حاصل معنی یک است که کاو را مثل خر بجانب شیخ باید راند قوله
او نگر و دید و جبر اعمی القلب قهر ← ای مقهور قوله این از دیده بگیر اگر چه معنویست ← ای بحسب ظاهر سنگ خارا
گشت از کین خوی بد ناکشت قوله ریگ شد کز وی نروید هیچ کشت ← قوله حضرت عیسی که تشبیه کرد احمق
را بسنگ و ریگ یعنی افسون اسم اعظم او را تاثیری نکرد با صلب و سخت شد مثل سنگ یا مانند ریگ مثل
سنگ شد که سبزه دانه از آن نروید قوله هر چه داغ اوست مهر او کرده است ← بر هر چیزی که حماقت داغ
خود گذاشته مهر از سرش برپا است قوله همچنان گوز بر خود سنگی نهاد ← مثل شخصی که بر سنگ قعود کند
چه فایده سنگ آنست که حرارت جذب کند از جانش و برودت را تو ام دهد اشتعال گرمی بینا

ذکر احمقی قصه حماقت اهل سبا را قوله آن سبا ماند بشهر بس کلان * تنبیه است بر آنکه حماقت اهل سبا بسبب مشغولی ایشان بدنیا و عرض و طول بحکایت هزل کودکان ماند و آن حکایت اینست
قوله بود شهری بس عظیم و مه ولی * قدر او قدر سکره بیش نی * سکره با دال و ثانی مضموم و رای مشدده کاسه گلین و آن اسکره و سکوره و اسکره نیز با دالف نیز خوانند قوله لیک حیله مدتی تا او و رنیا با حو سیر ا تثلیث که میگویند ان الکرام کثیر فی البلاد وان قلوا کما غیرهم وان کثروا قوله جان ناکرده بجانان تاختن * ای جانی که بسوی جانان تاخت نکرده و قدم همت بجانب دلدار نرفته قوله آشنا را روی در بیگانه است * یعنی آشنا از بیگانه جدا نمی باشد در عرصه عالم دوست و دشمن و آشنا و بیگانه باهم مختلط اند * هر دفتر افسانه جدا انبست * هر کلمه که بگوش هوش میرسد افسانه ایست مضمون به قوله تجای در و در مه مشتهری شهر سبا و ناشکری حاصل این دستان آنکه اگرچه این کلمات از بچه اطفال بود بنظر انما حال نباید اما نقد حال دنیا و ترجمه حال متتبعان هوا است و هم برین قیاس باید کرد حال علما ظاهر قوله هم ذکی داند که او بد پی هنر * یعنی بعد کشف غطا چنانچه حال خود در امفلس خواهد دید همچنین شخصی که اعتماد بر ذکا و فهم خود داشت خود را بی هنر خواهد دریافت و آن فهم و ذکا در حین مرگ بکار او نیاید قوله گفت ایزد در نبی لا یعلمون * قال عز شانه یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا وهم عن الآخرة هم غافلون قوله از ده و لیکن اصول خویش * اصولیین تثنیه باید خواند ای از وصول فقه و اصول ایمان که عالم هم است اصول شناخت خود تر اولی تر است قوله سایه بر سر و درختان زبیمان مسلسل صفت اول و ثانی ... گر نه حد هست گندشتی پس پیش پر از میوه گشتی قوله انبیا بر ره نه امر فاستقم * ای حق تعالی انبیا را ... بودن در کارها امر کرده که گفت فاستقم کما امرت پس با ما نیز استقامت در گفتار و کردار ... انبیا الانعم فقدتاه ... با اندازه کلام و سخن جز بقدر ضرورت نگوییم قوله ... بر اوه بیگانه باشد با تو هم * لفظ او افاده آن میکند که از علت باطن سخنها آشنا نزد تو لیکن گشته بیگانه ... گردید چنانچه گفته شده فلان شخص زهر خورده یا زهر هم نخورده یعنی دو خطا کرده قوله رفع علت کن چو علت خوش شود * لفظ خود در فرس بهفت معنی آمده اینجا مستکند نسبت حکیم سنائی راست ... شده اعدا را شان زایشان خود * همچو آتش کهن زنشانه تو قوله گشت زهر جان قهر آنچ شان ... گشت بیاران کشنده ... اخیر است قوله جسم دیوانه بارش در ... ای جسم اسانه قوله گفت دکور می ... طالب بجهم اول سایبان ... قوله دم مار آنکه اسیر ... ای ... قوله فرق تو بر چار راه ... یعنی بقربان انگشت قدرت الهی سر نیازند چار ... عناصر دار می کند

بمقتضای هر سن هر جزوی که عنصری با طبع تو خلیه میکند و آنچه عبداللطیف نوشته که فرق یعنی امتیاز انسان است و از چار راه جمیع محشر مراد است که نیک از بد و ران روز متفرق خواهند شد نسبتی با نمقام ندارد قوله این حروف حالهات از نسخ اوست ‹ چون دل را بقلم تشبیه کرده حالها را بحروف شباهت تام باشد قوله این قلم داند ولی بر قدر خویش ‹ یعنی راز کاتب را قلم چه داند و اگر داند باندازه خود داند و راز کاتب از حد و اندازه بیرون است قوله قدر خود پیدا کند در نیک و بد ‹ نه قدر و اندازه سر مکتوم و رمز مختوم الهی قوله تا ازل را با حیل آمیختند ‹ یعنی مثالی که منکران گفتند در رسالت انبیا را بر رسالت خرگوش قیاس کردند و بدان آمیختند تا حدی بر گفته خود پیچیدند و آخر نمودند که حکم ازلی با حیلهای خود را در آمیختند اما امر ازلی و امر حیل که رسالت انبیا ازلی و مثل آوردن خرگوش حیل بیکاره ازلی قیاس نتوان کرد و در بعضی نسخها بجای حیل ابد واقع شده در نصورت معنی چنین باشد که رسالت انبیا را بر مثل خرگوش قیاس کردن بدان ماند که ازل را با ابد بیامیزند و این نقد و نامعقول باشد زیرا که ازل با ابد آمیخته نگردد و نسبت از رسالت انبیا با قصه خرگوش همان قدر فرق باشد که ثابت است در میان ازل و ابد لیکن آن مخرج نگردد آن مثل آوردن از حضرت است لهذا حق تعالی فرموده وله المثل الاعلی مثلها زدن قوله نوح و استهزا در زمان کشتی ساختن تمام این مصرع مطابق مضمون این آیه است و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون انتقال بانقلابیت مناسب حیل جاهل ست بعافیت امر بنیه بر آنکه بنا هر چیز بر ظاهر حال نباید گذاشت و نتایج اعمال را بسبب غفلت نباید گذاشت قوله گفتگو با بانگ و هل ای بو سبیل ای خداوند راه ها قوله آن در نخست [illegible] ضمیر آن راجع ست بجانب حکایت خرگوش که منکران گفتند در جواب آن مثل که منکران گفتند انبیا در جواب آن اشقیا میگویند که مثل رسالت خرگوش حکایت حال شماست که خرگوش شیطان مرید و شما را در بادیه سیحانی [illegible] بفریب و وسوسه او سر چشمه آب بقا را گم شده اید خرگوش را با انبیا چه نسبت و باد آسمان را با حضرت الله چه مناسبت قوله آفتاب آفتاب آفتاب ‹ یعنی آفتاب الوهیت [illegible] آفتاب نبوت را و آفتاب نبوت ضیا میدهد آفتاب ولایت را پس آفتاب آفتاب آفتاب ذات حق [illegible]

جل جلاله قوله صد هزاران شهر را خشم شهان ‹ الخ آنحضرت اشاره میکند بآیه و کم من قریة اهلکناها [illegible] بیاتا او هم قائلون بیان عذاب [illegible] نازل شد و تخصیص این دو وقت [illegible] قوله آفتابی چون [illegible] یعنی از طوق چشم انبیا که شاهان ملک بقا اند [illegible] آفتاب مانند [illegible]

عالم میگردد قوله با مصاف لشکر فرعون در روح ٭ از روح جبرئیل مراد است زیرا که در روز غرق فرعون
یک سوار فوج حضرت موسی جبرئیل بود بر مادیان سوار که اسپ فرعون بدنبال مادیان رفت و موجب غرق
در بود قوله گرد عالم بر بود خورشید و نور ٭ این بیت مبتدا و آینده خبر قوله آفرین بر عقل و بر انصاف
باد ٭ یعنی نادانی کفار از بی عقلی بود آفرین بر عقل و دانش که قبول دعوت انبیا کرد یا آفرین در مقام
از راه طعن باشد بجای نفرین قوله صد قوله سلام کراما یا سبا ٭ تصدیق کنید پیغمبران بزرگ را ای اهل سبا
قوله صد قواره حاسبا یا من سبا ٭ تصدیق کنید روحی که برده است او را معشوق از پرده کردن
در مصرع کلمه سبا اولا بمعنی دل بردن معشوق است ثانیا بمعنی پرده کردن قوله صد قوم هم شموس
طالعه ٭ بادشاهان ایشان آفتابهای طلوع کننده اند قوله ینذرکم من مخازی القارعه ٭ تا امن سازند
شمارا از رسوائیهای قیامت قوله صد قوم هم بدور باهره ٭ ای ماههای روشن اند قوله قبل ان تلقوا کم
بالساهره ٭ پیش از آنکه ملاقات شود شمارا بزمین قیامت قوله صد قوم هم مصابیح الدجی ٭ ای روشن کنندها
شب تار اند قوله اکرموهم هم مفاتیح الرجا ٭ ای کلیدهای امید اند قوله لسنا نبغی جودکم
راست گو دانید کسی را که امید کنید از مال شمارا یعنی بر تبلیغ رسالت اجرت نمیخواهد قوله لا تضلوا
لا تضلوا واخیرکم ٭ گمراه نشوید که باز ندارید خیر خود را از راه راست یعنی مثل خود دیگران را گمراه نکنید قوله
کردشان انجا بهمه زار و خوار ٭ کما قال الله عز اسمه فلما ذاقا الشجرة بدت لهما سوآتهما وطفقا یخصفان
علیهما من ورق الجنة قوله که چرا اند رجریده راست ثبت ٭ یعنی چرا امر الکفر یا در جریده طالع او ثبت یافت
که خلاف آن امر ازو سر زد بموجب این تقریر لفظ جریده را بفک اضافه باید خواند یا آنکه چرا امر ثبت که ثبت
منفی شد قوله گر همی بینید شمارا در کمین ٭ کما جاء فی القرآن انه یراکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم جزای آیه
ورآیه راجع بجانب ابلیس است قوله گفت ان عدتم کذا عدنا کذا ٭ نحن زوجنا الفعال بالجزا اگر اعاده
کنید شما بر افعال قبیحه اعاده کنیم ما بجزا دادن آن افعال زیرا که جفت کرده ایم افعال قبیحه را بجزای
قبیح و افعال حسنه را بجزای حسن کما وقع فی القرآن وان عدتم عدنا وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا قوله
چند اندر رنجها و در بلا ٭ اشاره بآیه واذا مس الانسان ضر دعوا ربهم منیبین الیه ثم اذا اذاقهم منه رحمة
اذا فریق منهم بربهم یشرکون باز جواب انبیا علیهم السلام مر ایشانرا قوله بگوئی نیک شادم کرد
ای الطریق طعن صباح بگوئی که چه خوب خوشحال کرد مرا و آنکه بایستی بکرات و مرات نصیحت کرد با از آن
نفع ایشی است میداد قوله باز درد و زخم ناشان ربنا ٭ اشاره بآیه ربنا اخرجنا منها فان عدنا فانا ظالمون
حکمت آفریدن الخ قوله یافت موسی قدس در باب صغیر ٭ ای در مسکن بیت المقدس

دربچه ساخت بیان آنکه حق تعالی صورت ملوک قوله خشم گیرمیر وهم داند که هست یعنی غضب
وبداند که آنچه درشان او گفته ام بیان واقع است وفی تحقیقت بطن او سرگین دانی بهش نیست
در داستان نومید شدن انبیا قوله چون عدم یکرنگ نفس واحد اند عدم تمائز نیست
زیراکه تمائز با وصاف وجود باشد قوله مریی رابوی باشد لوت پوت این لغت از توابع است یعنی
اقسام مطعومات ومشروبات قوله روی ناشسته نه بیند روی حور انج پاکی وطهارت ونظاره روی
حور که کنایه از جمال یوسف شرط است چنانچه صلوة مشروط است بطهارت وپاکی قوله جوع زین روست
قوت جانها کما ورد فی الاخبار الجوع طعام الصدیقین قوله قسمت حق است روزی خواه سنے
یعنی حق تعالی خلق کرد انسان را بتفاوت وهریکی قسمتے نهاد این قسمت بتقدیر حق تعالی داگر شد
در فرق انام نه بتدبیر عوام که روزی خواند عوام وتدبیر عوام را در قسمت دخل نیست تا آنکه آن
قسمت حق روزی خواه نیست یا بمعنی که روزی خواه را محکوم میتوان کرد همین که در روزی بیفزای
ترا فرمان برداری کند به قسمت که هرچه مقدور باشد مبدل نگردد وبرشوة افزایش روزی دگرگون
نشود قسمت عالم بعمل چنین شد که از علم او دیگری بهره گیرد اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم
وانتم تتلون الکتاب افلا تعقلون قوله یک مثل آدم در بمعنی بگفت مثل حامل قمیص یوسف که بوی آن
نشنید ومثل دلال کنیزک که جمال آن ندید ومثل عالم بی عمل هرسه در حقیقت یک مثل هست زیراکه منفعت
است هر یک را اصل قوله تاکه عاجز گشت از تبناش مرد تبنا مرادف لابد وتبنا بمعنی دفع انتظار وبعضی لفظ
این کلمه را لی باش خوانده یعنی غلام در جواب میر گفت لی میروم باش که من آمدم لیکن لفظ لی باش
یکجا متصل نمینویسند ودر جمیع مثنویها متصل نوشته شده قوله در دمیدن در قفص هین تا یکی چون
قفص هر طرف شگاف دارد باد دروی قرار نگیرد قوله نفس اول راند بر نفس دوم یعنی نفس جزوی
محکوم نفس کلی است زیراکه نفس کلی بمنزله شخص ونفس جزوی مانند سایه بلکه این مثابه طفل وآن مثل
دایه است حاصل معنی آنکه قوت انکار اینجا همه اندر روز میثاق است هر که قبول نکنند چنانچه سطبری وتوانائی
ماهی از سر است نه از دم رو دعوات از نفس اول است نه از دوم قوله چونکه بلغ گفت حق شد ناپدید
اشارة بآیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته قوله تو نمیدانی کز
کیستی ای مقبول مولویت میگوید که هرچند بظاهر ایمان آورده لیکن ثابت کما یاید است خدا اعلم
از مقبولان کنند یا از مردودان دست بدامن مرشد کامل زن تا قبل از موت صورت حال خود را
باز دانی قوله گر نگوئی تا ندانم من کیم مراد آنست که برای خود صورت حال خود درک کردن نتوا

ومعطل مانی قوله چونکه بر بوکست جمله کارها. بر تقدیر بر تنزل پیغمبر باید که اگر پیر شد صاحب یقین رسمی
باری ظاهر شرع و اسلام از دست مده که شاید در رحمت بر تو بگشاید قوله یا ندیدی کاهل این بازارها
یعنی ندیدی و نشنیدی که اهل تجارت آخرت از انبیا و اولیا چه سودها و سرمایها که بر نداشتند و از
دوکان دین به چیزها که با ایشان رو نیاورد قوله قوم دیگر سخت پنهان میروند اهل تجارت آخرت
دو طائفه اند جمع ظاهره ما هر مثل انبیا و اکثر اولیا و برخی مستور و پوشیده که حدیث اولیائی تحت قبائی
از احوال آنها خبر میدهد قوله یا شنیدی که چهای خدا لفظ یا از برای تردید است در مقابله آن بیت
که بالا گذشت ع یا ندیدی کاهل این بازارها در قصه فریاد رسیدن رسالت پناه اینجا
بمناسبت آن آورد که اعتقاد بر کریم موصل باشد بمقصد چنانچه اهل کاروان بر قول رسول صلی الله
علیه و آله وسلم اعتماد کردند و از یک مشک جمله سیر شدند قوله چون ز صنعم یاد کردی ای حبیب یعنی چرا
سوی سبب میروی و چگونه از صنع غافل شدی و رو نمی بما آوری قوله گویدش رُدّوا لعادوا کار
تست اشاره بآیة ولو ردوا لعادوا لما نهوا عنه و انهم لکاذبون و اگر ایشان را باز گردانند بدنیا هر آینه
عود کنند بسوی آن چیزی که نهی کرده شده اند از آن و بتحقیق ایشان دروغ گویانند در وعدهٔ ایمان
قوله این بیان اکنون چو خر در گل بماند بدانکه بیان آنکه ملک و عقل از یک گوهر و نفس و شیطان
نیز از یک گوهر واحد اند و ذکر علاقه مناسبت اینها با همدیگر و سبب آنکه دیدهٔ ملک و عقل چرا نورانی و دیدهٔ
نفس و شیطانی چرا ظلمانی باشد موقوف کردیم از جهت آنکه فهم منکر ادراک این معانی نکند قوله مستحق شرح
را سنگ و کلوخ بدای معترض را بصد زبان نتوان بر اسرار غیبی واقف کرد و نیاز سند از تحجر و عدم انقیاد
گیرد در بیان آنکه حق تعالی هر چه داد و آفرید الخ قوله که چنان طفلی سخن آغاز کرد اشاره
بآیة قال انی عبد الله اتانی الکتاب و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا اینما کنت قوله منکری را چند دست و پاستی انما
برای انکار و کجا جهد و سعی کنی پس دست و پا نهادن و دست و پا زدن بیک باشد مثلاً اگر گفته شود
که فلان برای فلان کار دست و پا نهاده از آن قبیل باشد که گوئی بر فلان چیز دل نهاده یعنی جهد
تمام در آن کار دارد قوله گوش گیری آب را و میکشی در گوش نگه رفتن آب کنایه از انست که جو در آب را بزور
میچسانی قوله هم از آن ده یک زنی با کافران در دهی که غلام سیاه بمشاهدهٔ معجزه رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم شرف ایمان یافت و بسوی اهل آن قریه شتافت قوله دل در آن لحظه بخود مشغول بود
ای فکر تن نداشت و از جهت استغراق در آنچنین حالت بعضی مغیبات بر انبیا مستور شود سبحان الله
چه مراتب است که بعد افاقت و تنزل از آن مرتبه علم بر حقائق غیبی حاصل آید پس کشف اسرار غیبیه در آن

مرتبه نبوت باشد و بود ستان اجابت کردن حق تعالی دعای موسی را قوله خنده بگذارد
گرید نفتی بدیدار شاشه سرنگون و تبای منقوطه از نتن یعنی ببوی ناخوش قوله گفت لا تاسوا علی ما
فاتکم بدان اتی الفرحان و ادی شاتکم حق تعالی فرمود تا سف نخورید بچیزی که فوت شد شما را
اگر بیاید گرگ و هلاک کند بز شما را قوله ور نه میگردد بناخواه این فلک ای حرکت افلاک فطریست
بر خلاف حرکت و سکنات بنی آدم که من وجه باختیار اوست قوله کور را خر کوی محرومی زرست یعنی
حال تو نابینا می ماند از ستارگان خبر دهد و خود را اختر شناس داند قوله دوغی ای نا اهل دوغی دوغ
دوغ ای چیزی در بار نداری قوله که خروش تر از خا کو طاق و جفت یعنی اثر شدم وحده تو که عدد
شده گاه متضمن باشد هم جفت و هم طاق قوله داد هدیه آدمی را در جهاز منقولست که نوح علی نبینا
و علیه السلام چون بکشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت بارندگی عالم را تاریک کرد و وقت نماز
اهل کشتی مشتبه گردید حق تعالی خروس موذن از عرش فرستاد که از وقت نماز آگهی میداد تا حال خروس
پیر بهان سیر تست قوله ای همی چون گشته اندر قضا یعنی چرا نادان شده در فهم احکام قضا و قدر نمیدانی
که مال را از واحد حقیقی پنهان کرد قوله ساق می بالید بر پشت مساق اشاره بآیه والتفت الساق
بالساق الی ربک یومئذ المساق چسپید ساق پای بر ساق دیگر از جهت سختی نزع و بسوی پروردگار
تست آن روز بازگشت قوله در نهانخانه لدینا محضرون اشاره بآیه وان کل لما جمیع لدینا محضرون
و بدرستی که همه خلق مجموع گردانیده شده نزد ما حاضر گردانیده شوند در روز قیامت برای حساب جزا
در حکایت زنی که فرزندش نمی زیست قضا را شرح مثنوی باتمام
رسید که این سرگشته بادیه حیرت را پسری که نخیل فرزند دیگر بود در گذشت و از ارتحال او حال
نهان متغیر گردید که عقل و هوش آواره جامه صبر و شکیب پاره شد اهالی و موالی و اسافل و اعالی
افسون دلاسا میخواندند و هرگونه سخن میراندند هیچ نقلی و روایتی و حرفی و حکایتی آبی بر آتش غم نمیزد
تا آنکه [illegible] در این داستان واقع شد رضا بقضا دادم سر بر خط فرمان نهادم القصه چاره کار او [illegible]
حضرت مولوی ارشد روح الله روحه و ارسل الینا فتوحه قوله هذا … لا عین رات چه جای باغ
اشارة باین حدیث قدسی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از حق تعالی نقل کرد و فرمود قال الله تعالی
اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر قوله گفت نور غیب را
یزدان چراغ اشاره بآیه الله نور السموات و الارض مثل نوره کمشکاة فیها مصباح در داستان
بازگشتن بحکایت قوله سارعوا آید مر ورا در خطاب اشاره بآیه و سارعوا الی مغفرة من ربکم و جنة

عرضها السموات والارض اعدت للمتقین قوله الحذر ای مرگ بینا با عصا ایتعال برع الرجل اذا قام علی اقرانه معنی چنین باشد که فوقیت طلب کنید ای مرگ بینا از یکدیگر در حذر کردن از موت و اعتراض آن قوله تو بجای آن عصا آب منی الخ چنانچه حضرت موسی عصا انگند و مارشد و تو آب منی در رحم افگندی آدم جاندار شد عصا را با مار چه نسبت و نطفه را با آدم چه مناسبت قوله اولیا را داشتی در انتظار ما از اولیا معنی لغوی که دوستداران حق باشند مراد داشتن اولی خواهد بود تا شامل باشد انبیا و تبع سیّد اولیا فی الحال نکردی و امروز بفرود انداختی جزا آن تاخیر در روز قیامت انتظار شدید باشد قوله مرغ خاکی مرغ آبی هم تنند ای مومن و منافق هر دو بظاهر قدم بر جادهٔ طاعت دارند همچنان وسوسه و وحی الست دو سوسه و وحی عبارتست از ورود معانی بر قلب و این ورود محسوس نیست بلکه معقولست لیکن فی الحقیقة ازین تا آن فرق بسیار هست القا رحمانی کجا و اغوای شیطانی کجاست لاخداع گوئی و شتاب ومدان عن ابن عمر قال رجل للنبی صلی الله علیه وآله وسلم انی اخدع فی البیوع بدرستی که من فریب میخورم در خرید و فروخت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اذا بایعت فقل لاخلاع ولی الخیار ثلثة ایام پس فرمود علیه السلام چون بیع کنی بگو که نیست فریب و مرا اختیار است تا سه روز مقصود مولوی آنست که هرگاه که فکری بدل آید و فرق نتوانی کرد که آن فکر از القا از وساوس است یا با الهام آمده با حق تعالی مشورت کن و تضرع بگو که یارب فریب شیطان نباشد و مغبون نشویم بعد از آن بران فکر کار کن که حق تعالی ترا از زیان نگاهدارد و در داستان حیله دفع شدن مغبون و در بیع و شری قوله تا بشش روز این زمین و چرخها اشارة بآیة ولقد خلقنا السموات والارض وما بینهما فی ستة ایام قوله که طلب آهسته باید بی سکست سکست بضم السین والکاف انقطاع قوله هر سیه دل خود سیه دیدی و زاره زیرا که ناقص جنس رنگ نه بیند و بلال حبشی سیاه فام قوله مردم نادیده آمد روسیاه تا آنکه از آثار صفات و انوار ذات هیچ ندیدند رو سیاهند هر چند سفید پوست قوله خود که بیند مردم دیده ترا الخ خطاب با بلال و معنی مصرع آخر این بیت مقدم است یعنی غیر مردم بینای بخشش دیده فراته ای بلال مثل مردم دیده روشن و نورانی و غیر کسی نمیتواند دید چون بغیر مردم دیدهٔ خود ندید ضمیر بخشش راجع است بجانب بلال حاصل معنی آنکه غیر مردم دیده ای شخص صاحب بصیرت بلال را هیچ کس ندید پس هرکه بلال را مثل مردم دیده نورانی دید آن مه بینند و هم مردم دیدهٔ عالم بود قوله پس بغیر او که در زنگش رسید ای غیر مردم دیده که شخص کامل باشد قوله پس جزا و جمله مقلد آمدند الخ ای جز مردم دیده

کہ کنایہ از انسان کامل و صاحب بصیرت باشد هر بیننده که هست مقلد هست در صفات مردم دیدهٔ بلند
کہ ناظر از علوی را قوله گفت اندر سر نگر منگر بمیغ ای بعالم ارواح نظر کن نه در عالم اجسام قوله کرد ویران
تا کند معمور تر مقوله بلال است قوله من چو آدم بوده ام اندر حبس و کرب یعنی آدم چنانچه در ابتدای
خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم بروی می بارید قوله خانه تنگ و دور و جان جنگلوب
آدمی و حیوان را که دست و پا نا راست باشد جنگلوب گویند در بیان آنکه وجه غفلت عمر و
تاریکیست قوله چون دوم بار آدمی زاده بزاد اشارة بقول حضرت عیسی که گفت لن یلج ملکوت
السموات من لم یولد مرتین و نزد اهل الله ولادت ثانی مقرر هست قوله علت اولی نباشد دین او ای آنکه
حکما عقل اول را علت اولی خوانند و گویند موجد افلاک و عقول است هست بوسائط و اعتقاد فاسد
این آن باشد که از واحد صادر نشود مگر واحد پس از ذات واجب الوجود که واحد است عقل اول
صادر شد و از آن عقل عقول دیگر بوجود آمد بقانون که در کتب حکمی ثبت است مولوی میفرماید
کسی که تولد ثانی دست داد و انسلاخ قیود بشریت شد ازین عقیده نجات یافت قوله علت اخری ندارد کین او
علت اخری نزد حکما عقل و فعل یعنی عقل و فعال را بر کین و آزار او وسیت تصرف نباشد زیرا که هرچه
بر وی وارد شود از آثار همه از موثری حقیقی داند رنج و راحت و کین را مهر و قهر را لطف شناسد یا معنی این
مصرع چنین باشد که کین ارباب ضلال با عارف ربانی که از رسوم و عادت مخلص یافته سبب دیگر ندارد
مگر آنکه او علت اولی را دین خود نساخته و از تبعیت ملت این قوم باز پرداخته فافهم قوله لی مکان باشد
چو ارواح و نهی ای عقلها و این کلمه هم بالف و راء و هم بیان نوشته میشود قوله مجتهد هرگه که
باشد نص شناس یعنی عارف کامل را بعقول جزئیه احتیاج نباشد چنانچه مجتهد نص شناس را بقیاس
رجوع نبود قوله نص وحی روح قدسی دان یقین از روح قدسی ذات محمدی صلی الله علیه و آله
وسلم مراد است یعنی هرچه وحی بر سرور عالم نازل شد نص هست قیاس که نتیجه عقل جزئیست بدان
نرسد قوله عقل از جان گشت با ادراک و فر مراد جان نفس ناطقه است و نفس ناطقه بی شکار
روح است که پرتوی از روح بران و پرتوی از ان بر عقل تافته پس ادراک روح چگونه تواند کرد
قوله گویم و کو کشتی طوفان نوح یعنی این همه از نظر شخصی که بصدمه روح از قید جسم بر آید محو گردد
قوله عقل اثر را روح پندارد ولیک ای اثر نفس ناطقه را قوله زان بقرصی سالکی خرسنده شد
ای قرص نان خشک قوله تا ز نورش سوی قرص افگنده شد یعنی از نور خورشید آن سالک را
ای با قرص خورشید گذار افتاده قوله همچنین کس اصلش از افلاک بود یعنی سالکی که بقرص خورشید

دیر پیوست از عالم علویت نه از عالم سفلی قوله بنیکی در که بارهای پرفند الی آخر البیتین بارهای
پرفن و ناهبیان توسن مقلدان گمراه و شیخان نامه سیاه اند قوله هم زدن با نامه شان رسوا کنند
یعنی ترس و بیقراری که مقلد را از تموج بحر حقیقت رو دهد سبب رسوائی او شود قوله مستمع خواهند
اسرافیل خو اسرافیل از بدو فطرت بر صور لب نهاده گوش بفرمان دارد و انتظاری میکشد که هرگاه
امر شود نفخ کند و در بعضی بجای اسرافیل خو اسرافیل کو دیده شد برین تقدیر معنی باید گفت که مستمعان زند
و در زیر خاک آسوده اند کجاست اسرافیل که بنفخ صور آنها را باز زنده کند قوله فرخ آن ترکی استیزه نهد
ای ترک ستیزه کند ضمیر را تحریص میکند باظهار اسرار که باشد ترک والا در انکسی باک مدار قوله چشم را
از غیر غیرت دوخته ای ترک را غیرت او دوخته باشد از دیده غیر و در بعضی نسخها غیر و غیرت بعطف
دیده شد فاعل دوخته ترک خواهد بود که آن ترک چشم خود را از غیر غیرت دوخته یعنی این غیرت دامن گیر
او نگشته که اسب جهاندن او را کسی نمی بیند و متوجه اسپ او نمی شود قوله گر پشیمانی بر او عیبی کند
یعنی اگر احیاناً یا فرضاً ندامت لاحق صاحب حال شود و بخاطر بگذراند که مستمع گوش ندارد و چرا کشف
اسرار باید کرد آن ندامت را آتش احوال بسوزد و نابود کند قوله خود پشیمانی نروید از عدم این ندامت
بوجود نمی آید و صاحب حال را ندامت نمی باشد قوله چنبر هجده قمر چون بردرد چنبر بمعنی آمده است
اینجا بمعنی چار طاق است یعنی حیله عدو آفتاب که از برودت او بالا شود و چار طاق منزل ماه را آسیب
ضرر نتوانند رسانید تا آفتاب که بر فلک چهارم منزل او چه رسد قوله که مزاج رحم آدم غم بود هر قدر
غم بود بیشتر رحم بیشتر مادر را اگر غم فرزند نباشد شیر در پستان نجوشد تونگر که غم ندارد به مسکینان کجا رحم
آرد رحمی که از دوست غم بر کنار هست کم آفریدگار هست قوله در وجود از سر حق و ذات او دور تر از وجود
وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبه اطلاق که آنرا مجهول النعت و منقطع الاشاره گویند از راه ادب
مراد آنست که گوئی فهم ادراک آن قاصر است و اگر از وجود وجود عالم که بسبب تعارف مضاف
الیه و خواسته شود هم درست و برین تقدیر معنی چنین باشد که تا در بند وجود خودی از سر حق و ذات
او مگو قوله چونکه آن مخفی نماند از محرمان ذات ای هرگاه از مرتبه اطلاق که قیود و اضافات از ان ساقط است
بوصفی از اوصاف ذکر آن نشاید جان انبیا و اولیا آگاه باشد ذات را بلاحظه وصف جامعیت او مرجع
اوصاف را بیچون ندانند چه در جنب آن مرتبه این مرتبه نزد خاص چندان خفا ندارند قوله عقل بحثی گوید این
دور است که هوای حق را متکلم و حکیم حکم میکند باستحاله دریافت ذات و معلومیت آنرا تاویل کند بانکه معلوم
ذات او باین وصف که باشد مرتبه آن نتوانند رسید و معلوم است مراد که هیچ چیز از علم او پوشیده نیست

قوله قطب گویا مر ترا ای سست حال مراد از حق سبحانه قطب است اگر معرفت ذات محال بودی خلق
موجودات بی فایده بودی نظر بحکم حدیث قدسی باید کرد حق تعالی فرمود احببت ان اعرف فخلقت الخلق و
آنچه سرور عالم در غلبه تنزیه فرمود که ما عرفناک حق معرفتک اون میشود بکسر نفس فاندفع الاشکال قوله
فی که اول هم محالات می نمود مثل آنکه طفل بودی و در انحالت قراءت قرآن و تحصیل علوم ترا محال مینمود
قوله چون رهانیدت ز ده زندان کرم مراد از حالت طفولیت با بهول پس بلوغ چه عقبه ها که تا رسید
لطف و کرم الهی طی نکردی اگر بعد حصول تمیز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آنرا حبس میندار
لطف الهی بکند کار خویش مژده رحمت برساند سروش مرادنیده امثیل دیگر میفرمایند قوله چون خلاصی
یافتی از صد بلا فقر را بر خود مکن رنج و عنا مجبوسی که از هزار بلا نجات یافته باشد اگر بعد خلاصی او را
فقر و رنج رو دهد باید که آنرا رنج و محنت نداند و ممکن است که باز نعم شود قوله سوی بحث خویش باز آ
بو الحسن یعنی بحث اشتر و بحث را اعاده کن در جمع و تفریق میان نفی و اثبات قوله یعرفون الابنا
اضداد او هم مثل حالات ابولاد هم می شناسند انبیا را اضداد او ایشان که کفار اند چنانچه شناخته میشود
اولاد ایشان یعنی در شناخت اولاد خود بواجبی می شناسند همچنین کفره انبیا را بواجبی می شناسند
اما از سه اطاعت نمیکنند چنانچه حق تعالی میفرماید الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
قوله هم بنسبت گیر این مفتوح را یعنی دانستن و ندانستن حق را که بر تو فتح و آشکارا کرده شد مثل گفتن
ولا یعرف نوح تصور کن اگر آنهم درست است این نیز درست قوله در دو صد من شهد یک وقیه خل
او قیه وزنی است مقرر نزد عرب فی القاموس الاوقیة بضم ا بعون درهما قوله این قیاس ناقصان
بر کار رب مرادای قیاس تمثیلات ناقصه مثل زبانه شمع پیش نور آفتاب و شهد و خل و شیر و آهو مانند
درین مثال فاعلیت زید اقتضاء وجود زید میکند و موت او اقتضای عدم و هر یکی از جهت صحیح است
قوله از فراق این خاکها شوره شود الی آخر البیتین اشارة بآنست که فساد عناصر اربعه و تباهی آن
بسبب جدائی هر کدام است از معدن و مرکز خویش قوله دوزخ از فرقت چنان سوزان شده مرادای
از فراق رحمت الهی و هجر دوستان خدا در قصه وکیل صدر جهان که متهم شد قوله همچون مریم
گوی پیش از فوت ملک مراد عالم شهادت را ملک گویند ای قبل انتقال ازین بخدا پناه گیر چنانچه مریم گفت
اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا قوله صد هزاران بدر را داده بدق مراد ای بکاستن کنایه از باریک
شدن ماه است قوله عقل کاشش چون ببیند که زند که زدن ترک کردن ای عقل ترک بزرگی کند
قوله من چه گویم که مرا بر دوخته است مقوله العقل کل است در صفت جبرئیل قوله دور از ان شه

باطل با عمر د (۲) ای هرچه ورشان جبرئیل گویند و به چه تعبیر کنند ارض باشد مرتبهٔ او از آن قوله این جلالت
در دلالت صادق است ابیات گذشته مقوله عقل بود از اینجا تا آخر داستان مقوله مولویست یعنی این
بزرگی که عقل کل ثابت کرد برای جبرئیل در دلیل بودن و رهنمونی فرمودن امر رسول خدا راست قوله
گر گریزد کس نیاید گرد شاه ای جبرئیل کنایه از آنکه فیض خود را اگر بازگیرد قوله وقت میدانست و وقت
جام نی وقت میدان عبارت از رزم آزماییست و وقت جام اشارة به بزم آرایی حاصل معنی آنکه در
وصول بمقصد اقصی ادراکات از تو در پیش هست چگونه بیاسانید قوله آن یکی وهمی چو باری
لی آخر الابیات تفاوت مراتب ادراکات بیان میکند قوله از جگر غم زاید و شادی ز شش جگر را
شش هر دو قلب هست که همیشه متحرک است و حرکت آن موجب انبساط قلب هست و غم و اندوه تعلق بجگر
دارد و لهذا اگر کسی در مهالک و مصائب تحمل ورزد او را با جگر گویند حاصل آنکه شرافت بجگر هست قوله
زانکه حق گفته کلوا من رزقه اشارة میکند بکریمه هو الذی جعل لکم الارض ذلولا فامشوا فی مناکبها وکلوا
من رزقه ذلول نرم نرم و منقاد و مناکب اطراف و مولوی از این رزق رزق حکمت مراد داشته اند
قوله از صبر بود در دمشق تلیست مشرف بشهر دمشق در گفتن
قوله کامین حضرتم از من مرم اشارة بآیه انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا قوله از وجودم میگریزی در
عدم ای بعالم که از ادراک حسی معدوم است قوله هین مکن لاحول عمران زاده ام ای نسبت عمران
ست قوله من ز لاحول ... اشارت افتاده ام یعنی از لاحول گفتن تو بطرف تو آمده ام زیرا که مودای لاحول
ولا قوة الا بالله ... یافتن است از امداد حق و قوت ملکی و جبرئیل حامل آن امداد است در داستان
عزم کردن آن وکیل الخ قوله شمع مریم را بهل افروخته یعنی قصه مریم را بگذار قوله
در آتشدان تیز انتقال کرد بمقصد اصلی که در جهان کیست و بخارا چیست قوله
ای هلاک کنندهٔ جمع فسق او را قوله پیش آن صدر نکو اندیش او و این مصرع مقوله مولویست گویا
اول را که مقوله وکیل بود تفسیر مینمودند قوله نحن لی یا فتی لحن النشور ای آرزومن
یعنی را که سبب او مرده زنده گردد قوله انذلی یا ناقتی تم السرور بنشین ای شتر
شد خوشحالی یعنی بنشین که بر تو سوار شوم و بجانب مطالب برانم قوله ابلعی یا ارض
فرو کش ای زمین آب خود را که اشک من تحقیق بسنده است قوله اشربی یا نفس
ای نفس ... تحقیق صاف شده قوله عدت یا عیدی الینا مرحبا بازگشتی تو ای عید
ما خوش آمدی قوله نعم یا رحتی یا ریح الصبا چه نیکست که خوشبوی ساختی قوله

گرچه دل چون سنگ خارا میکند یعنی آن صدر را اگرچه سنگدل نما کند و رحم ننماید قوله هر موکل را موکل مختفیست
موکل در اصل لغت کار سپارنده و اینجا بمعنی سرهنگ است در داستان لاابالی گفتن عاشق ها دل
ببیند رو همچون قفسی ها دل ما مشکی قفسی با نور بیست که منقار او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخ
آواز بر می آید قوله یا منیر الخد یا نور البقا ای اجذب روحی و جدلی باللقا ای روشن رخ و ای جان
دوام حیات جذب کن روح مرا و بخش دیدار ابدیدار قوله لی حبیب حبه یشوی الحشا لو یشا یمشی علی
عینی مشا مراد وستیست که دوستی او بریان میکند درون عاشق را اگر خواهد که قدم بگذارد بر چشم من
بگذارد قوله کو چو عیان مهر وادرس ای سر انا الحق آشکارا کند قوله نی زیادات است باب سلسله
زیادات نام کتابیست از مصنفات امام محمد در فقه حنفی و باب سلسله کنایه از بحث تسلسل که بعلم کلام تعلق
دارد یا عبارت از حفظ سلاسل باشد حاصل یعنی آنکه در پیش عشاق از وجد حالست نه از قیل وقال از
فقه کتابی و از کلام یا از سلسله پیری و مریدی فصلی و بابی ندارد مؤید توجیه اخیر قول خواجه بهاء الدین
نقشبندست چون پرسیدند از ایشان که سلسله شما بکجا میرسد گفتند از سلسله کسی بجایی نمیرسد قوله
سلسله این قوم جعد مشکبار ای این مصرع نیز تائید میرساند بانچه گذشت قوله مسئله دور است لیکن دور
یار ذکر دور بمناسبت سلسله است که قریب است با تسلسل اما مراد از دور گردش جام باده است یعنی
مسئله قوم عشاق گردش جام معشوق است قوله مسئله کیسی ار بپرسد کسی ترا ای خطاب با عاشق مستست
یعنی در حالت مستی اگر نقد کیسه زری حواله یکی کند و قدر آن زر معین نکرده باشد در همین بار گرفتن
اگر دعوی زیادتی زر کند بر مدعی علیه ادای آن زر لازم نیاید قوله گردم خلع و مبارا میرود مبارات
در اصطلاح فقها بیزاری زوجین و خلع دادن زن مال را بمقابله آن بیزاری و این بیت ناظر است
بابیات اوائل داستان یعنی بیزاری عاشق صدر جهان از دوستان که منع رفتن او به بخارا میکردند
بمنزله مبارات است و سطوت عشق بازی و جان فدا کردن او بمنزله بدل مال است که خلع باشد میفرماید که
اگر اهتمامی در ذکر مسائل رفته حقائق فقها را نه بیان کرده ایم بظاهر کلام مواخذه مکن و تا دلیل
آنرا دریابی چه ذکر مسائل بسبب ذکر بخارا در بیان آمده که فقاهت آنجا رواج تمام دارد در دفتر
گفتن شیطان قریش را قوله می فشاند خنده او چون گلستان ای افزایش آن چهار سبب یعنی
آمده است اول پشت خوابیدن دوم جای انبوهی مثل گلستان و بستان است یعنی بدون [illegible] گشت
گفتنی نشود سوم تخفیف آستان و چهارم بی صبری مطابقت اینجا یعنی اول و چهارم درست نشود
قوله که بنمود الم تر [illegible] ای غافلی اشارت بآیه و آیه بجنود لم تروها قوت داد و خدا تعالی پیغمبر را به لشکرها

ملامتکه شمامی دیدید در ملامت کردن اهل مسجد مهمانرا قوله همچو مستی که بود بر اسیر بود که تا ر
گیرد و گوید که گیر تشبیه میکند و سنجار اد در آمدن عاشق را بحال مست لایعقل که خود را بر آتش زند و بگوید
طرف آتش را بگیر دیعنی بهر جانب که آتش افزون باشد و بگوید آتش را که مرا بگیر یعنی زند و بسوزد قوله
کاو موسی دان مرا جان داده عاشق میگوید که اگر معشوق او را قربان کند کاو موسی شود که پاره از ان
کاو بر عامیل زدند و عامیل مرده زنده شد چنانچه تفصیل این قصه در دفتر اول گذشت قوله در خطاب
اضربوه ببعضها اشاره بآیه فقلنا اضربوه ببعضها کذلک یحیی الله الموتی قوله یا کرامی اذبحوا هذا البقر ان
اردتم حشر ارواح النظر ای بزرگان بکشید این گاو که نفس باشد اگر میخواهید شما زندگی روحهای
نظر را یعنی ارواحی که بدقت نظر زنده شدن آنرا توان ادراک کرد و تفصیل مراتب آنرا در ابیات آینده
خود ذکر میفرماید قوله از جمادی مردم و نامی شدم یعنی نطفه بودم جنین شدم قوله پس عدم گردم
چون ارغنون یعنی مغایرت معدوم شوم من کل الوجوه چنانچه آب از عین دریا صورت بخار پذیرد و
و بار دیگر صورت ابر گیرد و دیگر باران شود و دیگر بصورت رود روان گردد و در رود بحر پیوندد لیس
آب حقیقت سائره باشد از بحر تا باز بحر برسد صورت غیر بحر داشته باشد اما در جمیع مراتب بحسب حقیقت
معدوم نشده و موجود نگشته بلکه بحسب صورت موجود و معدوم میشد اینجا وصول بحر از قید وجود و عدم
غربت رهائی یافت تم الکلام و وصل المرام قوله مرگ دان آنرا که اتفاق امتست مراد از این مرگ مغایرت من
کل الوجوه مراد است قوله ای فسرده عاشقی ننگین نمد تفنگ را نمد کان در روز جنگ برای دفع تیر
تفنگ در بر کنند قوله لیک شمع عشق چون آن شمع نیست الی آخر الابیات این هر دو بیت را بجا اعلم
نگاهدار که بعد از چند ورق حضرت مولوی باز رجوع باین بیت خواهند کرد و در ان محل تنبیه کرده خواهد شد
ان شاء الله تعالی قوله چون تمنوا الموت ای صادقین اشاره بآیه قل ان کانت لکم الدار الآخرة عند الله
خالصة من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین قوله گفت الدین النصیحة آن رسول حق آن
صلی الله علیه و آله و سلم الدین النصیحة لله و لرسوله و الکتاب و لائمة المسلمین و عامتهم نصیحت بجای خدا عبارت
برای خدا صحت اعتقاد است در وحدانیت او و نصیحت برای رسول تصدیق نبوت او و نصیحت
برای کتاب خدا عمل نمودن بانچه در وی است و نصیحت برای ائمه مسلمانان و حکایت ایشان
ایشان مادام که در رواج شریعت و اعلای حق باشند و نصیحت برای عامه مسلمین ارشاد ایشان
و ازالة اذی و مضار از ایشان بقدر قدرت باشد قوله چه بعد از کوری که فی بر زند از اتی هستی فانی
و انکان هستی باقی خواسته حاصل معنی آنکه ترک حیات مستعار کنند و بعد از حیات ابدی خود را نگر

قوله صد مدد دارد ز شهر لامکان ٭ ای عالم غیب محققان گویند آب از اسم باسط و آتش از اسم قابض
و خاک از اسم ممیت مدد یابد قوله چون شنید از گربکان او عوعو ٭ ای آواز گربه و سگ قوله سکته
سکته جذام و باشرا ٭ خالها که مانند ورم سرخ بر چهره از غلبه خون پیدا شود و موسوم است بعلت ماشرا
قوله گر بپذیرد شد و گر نه گفت خیر ٭ یعنی مهلت خواستن ترا اگر قبول کرد برگشت و برفت قوله باسهم
بینهم باس شدید ٭ قال الله تعالی باسهم بینهم شدید تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی یعنی کارزار منافقان با یکدیگر سخت
است اما با رسول خدا چون حرب کنند بددل و ترسان شوند تو پنداری ایشان را مجتمع و متفق و حال آنکه
دلهای ایشان پراگنده است عاذلان شان از دغا وارانند ٭ از عاذلان مردمان خدا خواسته
قوله زانکه زادوکم خبالا گفت حق ٭ قال الله تعالی و لو خرجوا فیکم ما زادوکم الا خبالا اگر بیرون آمدندی
میان شما نیفزودندی شما را مگر تباهی دیدی در شان منافقان وارد شد قوله خواند افسون که انی
جار لکم ٭ اشارة بآیة و قال لا غالب لکم الیوم من الناس و انی جار لکم فلما تراءت الفئتان نکص علی عقبیه
قال انی بریء منکم انی اری ما لا ترون انی اخاف الله والله شدید العقاب قوله گفت حارثا ای سراقه
شکل بین ٭ حارث بن هشام از صنادید قریش بود و سراقه نیز از کبار قبائل عرب بود که در غزوه بدر شیطان
بصورت او متمثل شده حاضر گشته قوله گفت این دم من بینم حرب ٭ کلمه حرب را بخرابی و ضائع شدن
کار اطلاق کنند قوله گفت می بینی جعاشیش عرب ٭ جعاشیش جمع جعشوش یعنی گدا و صاحب جراح یعنی
مرد کوتاه بالا پست قامت و زبون و نحیف تحقیق کرده حاصل معنی آنکه حارث در جواب شیطان گفت که
کار ترا ازان بنظر می آید که از فوج ما غیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی بینی قوله تو چون رفتی و ما هیزم شدیم
گلخن را توان خوانند مطلب آنکه گلخن بسوختن هیزم گرم میشود یا برای گرمی بازار خود مثل هیزم میخواهی بسوزانی
قوله که خنفشش چون خنفش قنفذ ست ٭ خنفش بس خزیدن و قنفذ نام جانوریست که آن را بفارسی
خارپشت خوانند ساعت بساعت سر خود را اندرون کشد و بیرون بر آرد قوله هر نفس قلب حقائق میکند
اختلاف کیفیات را مبالغةً قلب حقائق فرمود مراد آن باشد که چنان باید و نه چنین باشد قوله ساحران
هستند هم با دو کشان ٭ یعنی مرشد کامل قوله ساحرا دو حق گفت آن خوش پهلوان ٭ ساحرا دو در ترکیب
اسم آن دو ان ٭ دو الفی که پیش آن مکتوب است علامت نصب آنست و بجهة موزون شدن البیت
نون ملفوظی تنوین کلمه ساحرا واو استیناف ضم کرده باید خواند تا وزن درست شود و در صحیح بخاری
مندرج است از ابن عمر رضی الله عنهما که آمدند کسان از مشرق نزد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و تکلم کردند
با یکدیگر بعبارت بلیغ و کلام فصیح و مردم تعجب نمودند از گفتگوی آنها پس فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله

وسلم ان من البیان لسحرا بدرستی بعضی از بیان هر آئینه سحر است یعنی متصرف میسازد قلوب سامعین را بسوی
خود و بعضی علما بر آنند که مراد ازین کلام مدح بیان است و تحسین آن و بعضی بر آنکه مذمت بیان است که در تصنع و
تکلف عبارت نباید کوشید اما قول پیغمبر که ان من الشعر لحکمة و هذا هو السحر الحلال مؤید مدح است قوله
سختی بد پیش او همچون خروس یعنی خود سخن پیش او سحر خیز است قوله گفت پیغمبر که جاد فی السلف
بالعطیة من یتقن بالخلف جاد صیغه ماضی است از جود یعنی جود و سخا کرد و زر پیشین بعطا و بخشش
کسی که جزم کرد بخلف یعنی بجزای عمل و پاداش آن حاصل معنی آنکه اهل سخا جزای عمل را یقینا حق میدانند
ازین جهة در بذل امساک نمیکنند و بخیلان جازم ندارند ازین جهة صرف مال کنند قوله ازبس کلا پس لو تعلمون
اشارة بآیة الهکم التکاثر حتی زرتم المقابر کلا سوف تعلمون ثم کلا سوف الخ مشغول کرد شما را فخر کردن بسیاری
قوم با بسیاری مال و اولاد تا حدی که آمدید بگورستان یعنی مردید و آمدید بمقابر چنین باید که همت عاقل
مصروف دنیا شود و آخرت فراموش کنند زود باشد که بدانید عاقبت تکاثر و تفاخر قوله عقل و جان
جاندار یک مرجان اوست از مرجان لب معشوق مراد است قوله من نه لافم در بلا فم همچو آب الخ
حضرت بالا فرموده اند که قوله از گمان و از یقین بالاترم اینجا میفرمایند که آن قول را لاف مدان و بر تقدیری
که لاف هم باشد سزاوار هست مرا لاف زدن زیرا که موصوفم بصفت آب که در کشتن آتش اضطرابی
ندارد و همچنین مرا در فرونشاندن آتش انکار تو اضطراب نباشد قوله چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست
یعنی لاف زدن و دزدی و لاف زنی دزدیست و دزدی و خیانت از من نیاید زیرا که حافظ مخزن غیب
حق تعالی میدانم پس که گفته من لاف نباشد و این تقریر در صورتیست که لفظ بدزدم بباء موحده خوانده
شود و اگر بنون بخوانند معنی چنین باشد که گفتهای من خواه لاف باشد از آن مخزن که حق تعالی حافظ آنست
و چون حافظ خزانه با من یار هست و با او سر و کار چرا ندارم و ابیات آینده همین معنی را تایید می بخشد
قوله کلکم راع نبی چون راعی ست از عبدالله بن عمر قال قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم کلکم راع و کلکم
مسئول عن رعیته والرجل راع علی اهل بیته و هو مسئول عن رعیته والمرأة راعیة علی بیت زوجها و ولده و هی
مسئولة عنهم و عبد الرجل راع علی مال سیده و هو مسئول عنه الا کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته متفق علیه
مشکوة قوله سر بنه انی ارانی اذبحک اشارة بآیه فلما بلغ معه السعی چون رسید اسمعیل آنکه سعی کند با ابراهیم
در اعمال دین و دنیا و در آنوقت سیزده ساله بود قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا
تری یعنی نظر بکن ای اسمعیل که در ذبح تو چه شیوه ی باید قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین
قوله از صفاتش رسته و الله نخست زیرا که صفات آثاری از صفات افعالی و صفات اسمائی

وصفات از صفات ذاتی بظهور آمده فعل و قول صدق شد قوت ملک یعنی ملائکه را پاکی فعل و قول در سختی
عهد بمنزلهٔ عصاست که بقوت آن عروج بر افلاک کنند و اگر انسان نیز طاعات فعلی و قولی حیاتی را قوت خود
سازد مانند ملک بر فلک تازد و در تمثیل حما برشدن مومن قوله همچو پیلم بر سرم زن زخم و داغ
الخ از هندوستان عالم فانی مراد است چنانکه پیل ملک هند را وطن ساخته طبع انسان نیز بعالم ناسوت
رخت انداخته و غیر آن دیگر پرداخته سے چونکه انسان در غنا طاغی شود اشاره بآیه ان الانسان
لیطغی ان رآه استغنی قوله چون بپوشیدم جهاز آوزی ای قبول کردم استعداد و حرارت غریزی را
قوله زین دو جوشش قوت جسها شدم یعنی ازین دو جوشش جسمهای ظاهر و باطن مرا قوت حاصل شده
قوله در جمادی گفتمی زان میروی یعنی که با تو میگویم که در حالت انتقال از جمادیت با خود چنین میگفتم
که ازین انتقال صاحب دانش میشوی و آماده و شایسته صفات حمیده میگردی قوله چون شدی تو روح
پس باز گرد ازین روح روح حیوانی خواسته مقوله کد با تو سنت یعنی بعد وصول بمرتبه حیوانی این
خطاب با خود داشتم قوله از خدا میخواه تا زین نکتهها چون انقلاب اطوار و تربیت آثار اذهان تا مستفهم
بروجهی که طبائع سلیمه اصحاب شهود دریابد و ادراک نتوانند کرد هدایت میفرماید برجوع الی الله و طلب استعانت
از جناب الهی انه علی کل شیء قدیر قوله آتشی بود و چو هیزم شد تلف یعنی جان حیوانی جز نار شهوت و جبروت نبود
و آن نار پایدار نبود مانند هیزم بسوخت و خاکستر شد قوله پیش ازان کین قصه تا مخلص رسد دود آید قصه
بخارهی و صدر جهان یا آنکه پیش از تمام مثنوی حاسدان باب اعراض مفتوح کردند قوله خوش بیان
کرد آن حکیم غزنوی بهر جای گفت عجب نبود که از قرآن نصیب نیست جز نقشی که از خورشید جز گرمی نیابد
چشم نابینا قوله جنیان و انسیان و اهل کار رد اشاره بآیه قل لئن اجتمعت الانس و الجن علی ان یاتوا بمثل
هذا القران لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا قوله بطن چارم از نبی خود کس ندید از حضرت صادق
منقول است که فرمود کتاب الله علی اربعة اشیاء العبارة والاشارة واللطائف والحقائق فالعبارة للعوام
والاشارة للخواص واللطائف للاولیاء والحقائق للانبیاء قوله آنکه گویند اولیا در که بدند انحکایت
منوطست با آنکه ظاهر آدمی را که هر کس بیند و از باطن او مردم غافل باشند قوله آدمی همچون عصای موسی است
تا آخر این داستان تلمیح ست بر آنکه بر الفاظ مثنوی نگاه نباید کرد که صفت عصای موسی و افسون عیسی
دارد و الحق در ادراک مقاصد این کتاب از احاطه فهم بشر بیرون ست و سید تاج الدین سر برهنه که
از کمل اولیا بود در وقت رحلت سید ابو طاهر خوارزمی آنرو طلب نصیحت کرد گفت مسافرت بسیار
کرده ام که جمعی که پیاده میروند در هنگام شبگیر پیش از سواران براه می افتند اگر ایشان را طاقت

بیدار همی مانند بر سر راه تکیه میکنند تا کاروان چون برسد ایشان را بیدار کنند اگر از راه بیرون روند و در خواب بمانند و بمنزل نرسند از تشنگی و بی آبی هلاک شوند تو نیز اگر پیاده روی و خوابناکی از راه حق بیرون مروی شنیدم ابو طاهر میگفت که اهل معنی یکی از اکابر دین هر که از من شنید تصدیق کرد باآنکه پیش از من هیچکس باین معنی پی نبرده بود آن خواجه چون از سید این نکته استماع نمود گفت حضرت مولوی در مثنوی همین معنی را بنظم آورده سید گفت من همی که مثنوی از اول تا آخر مثنوی گذشته ام و بوی این معنی نیافته ام خواجه این بیت برخواند **قوله** خوابناکی لیک هم در راه خسپ ٭ الله الله در ره الله خسپ ٭ از اینجا معلوم شد که مدلولات منظومات این کتاب از خواندن سی پاره که بر از کیا منکشف نگشته باشد اگر از نظر قاصر فهمان مستور ماند محل استغراب و استعجاب نیست **قوله** چونکه موسی برشد از اقصای دشت ٭ این بیت با ابیات آینده که داود را جبال مسخر شد برهانست برآنکه گفته بود **قوله** که بهار امروزی و برکت در طعن قرآن بیرون شو میکشد ٭ ضرب با نیزه را طعن گویند و بیرون شو یعنی گریزگاه است یعنی ضرب با سنان قرآن اگر گریزگاه نباشد چنانچه بیت آینده مصداق این قول است **قوله** گر جهان کندند آن تان نگیختی ٭ مقوله قرآنست که اگر از ظلم شما ای طاغیان بوی ناخوشی طعن نمی انگیخت بعد قوت تنفس میشدید ٭ **در داستان مثل زدن در رمیدن** **قوله** پس بدان کاب مبارک زآسمان ٭ کما قال جل سبحانه وانزلنا من السماء ماءً مبارکاً فانبتنا به حدائق ذات بهجة **قوله** پیروی پیغمبران ره سپر ٭ پیغمبران بصبر مامور شدند کما قال الله تعالی واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجراً جمیلا **قوله** خواب مرغ و ماهیان باشد همی ٭ ماهی در دریا و مرغ در هوا می خوابد **قوله** که روان کافران ز اهل قبور ٭ یعنی کفار امید وارند که پس از مرگ زنده شوند و بحشر اهل قبور قائل نباشند کما وقع فی القرآن یا ایها الذین آمنوا لا تتولوا قوماً غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب القبور **قوله** تو گمان داری برو نار بشر ٭ یعنی مرد خدائی را که بینوا و بی سر و پا بینی قیاس کنی که آتشی در جان او فتاده و اندوهی که بمقتضای بشریت بهر فردی از افراد انسانی از رهگذر قلت مال و عسرت احوال و امثال آن میرسد باو رسیده و فی الحقیقة نه آنچنان باشد پس بدانکه شمع بر میشود تا آخر داستان رفت در اثبات آن مطلب که چندین صفحه پیش از این گذشته و ترا بحفظ و نگاهداشت آن تاکید رفته بود و مبادا از خاطرت محو شده از نیجهت اعادهٔ ذکر آن لازم افتاد آن مقام این بود **قوله** لیک شمع عشق چون آن شمع نیست ٭ روشن اندر روشن اندر روشنی است ٭ او بعکس شمعهای آتشی است ٭ می نماید آتش و جمله خوشی است ٭ ورقها بگردان و آن مقام پیدا کن و در یاب که حضرت کجا غوطه زده اند و از کجا بر آورده اند **قوله** زان برید برگ هاش از چوب سخت ٭ از چوب سخت شاخ مراد است

قوله ما هما ثابت و ذهنه فی السما یه اشارة بآیه الم تر کیف ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها
فی السماء قوله جمله اجزای جهان زان حکم پیش یه اشارة بآیه و من کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تذکرون
قوله آسمان مرد و زمین زن در خرد یه ای در حساب عقل که آسمان را از جهت اتفاق و احتیاط مرد و او را
سبب نزول و زمین را با اعتبار قبول نفقة زن یه میگوید قوله برج خاکی خاک ارضی را الخ و در ابیات آینده
سماوی را فهمیدن است که دوازده برج را چهار قسم کرده هر سه برج را از آن بطبع کلی از عناصر نسبت داده
اند یه ان آتشی و مائی در حین ظاهری الخ قوله در تا نشد آن تو تا آنکه کار نیز فرموده یعنی فرعها
که آن ختم کرد و صورت شکست واقع شد فتح تمام نباشد فتح انبیا همین است است قوله اگر گفته بحکم خنده
از فقرات یه الخ کما جاء فی الخبر المؤمن مهرب من الله اشتمام کما یهرب من الله به المنافق [illegible] فی هذا از این در
جنگ و خصومت کفار از روی فنون حکمت و دانش است و شاید از همین دو نامه [illegible] در بود او
شیخ [illegible] مرد او را سرفراز بکس را اول دوم ثانی دو بار از ده مرد شده ای و ما اصحاب محمد [illegible] تعالی از فرد دو فرقه است که
مومنان را نجات فرمود و از جنگ کرد از برای چندتن از مومن و مومنات که ساکن مکه بودند کما قال عز شانه
و لولا رجال مومنون و نساء مومنات لم تعلموهم ان تطؤهم فتصیبکم منهم معرة بغیر علم لیدخل الله فی رحمته من یشاء
لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا الیما و گر نبودندی مردان گرویده و زنان ایمان آورده که شما
نشناسید ایشان را و اینکه هلاک کنند بود از مرد و زن که تا آن ایمان نگیرند اگر [illegible] لا
ایشان را بسبب جهل شما را از جهت هلاک ایشان مکروهی و رنجی و اندوهی بقتل مومنان با فی آلات [illegible]
کافران شده بسته و انسته این منع کرد از شما از قتل اهل مکه تا نگاه داشته ایشان هر آینه داخل کرد الله
تعالی در رحمت خود هر کرا خواهد اگر جدا شدندی آن مومنان از کافران و مکه نبودندی هر آینه عذاب میکردیم
آنان را که کافر شدند از اهل مکه عذابی مولم قوله اگر گفته ایشان بحکم تهاونت زان یدان یه قال الله تعالی و هو الذی
کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة من بعد ان اظفرکم علیهم و کان الله بما تعملون بصیرا از بطن مکه حدیبیه
مراد است الخ بالیتی [illegible] هم خویش را الی آخر الابیات حاصل آنکه حق تعالی رمی را از رسول خود نفی
کرده [illegible] هر مقلد را درین ره نیک دیده یعنی کرد از نیک دید مقلد برای
ارشاد [illegible] تا نشود چه عرف عمل بد از آن جهت هادی او باشد که سبب تقلید شیخان امید بخشایش
است و نشو و که مقلد در ارتکاب معاصی خائف نباشد اگر سهو از این را باشد که منبا امید و تقلید بخشش
در دیده شود پس غرض درین بیت آن باشد که تقلید مردان خدا نیز بیفایده نباشد اگر محبت حق بود تفهیم
کن نیال دائما من خیره اگر دوست دارند خدا است از برای غیر خدا مثل طمع بهشت و فراخی رزق و غیره

تا برسد او همیشه بحق تعالی قوله محب حق بود بهر حق ٭ بیت ملا سواد خالقان بهر خدا دوست دارنده بوده اند
برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسنده باشند که مبادا توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
مبتدا و بیت ثالث خبر است قوله صد چو تو فانیست پیش آن نظر الخ بیان شوکت عشق میکند که اگر فنا
خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قوله عقل کی ماند چو باشد سرده او ٭ سر دهنده عقل یعنی آفریننده
او هر گاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قوله هستی اندر نیستی خود طرفه ایست ٭ ای بقا در عین فنا
عجیب و غریب است قوله هوش صالح طالب ناقه خدا ٭ یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح پسندیده
و نیکو افتاده طلب ناقه میکند تا خانه هستی او را ناقه زیر و زبر کند و لفظ صالح درینمقام مناسب آمده
بذکر ناقه کما لا یخفی قوله زاید خواهم تا ببارد برزمین ٭ یعنی بیک دهان بیان آن ناممکنست مگر مثل
باران از ابر می بارد قوله پس چه باشد عشق دریای عدم ٭ زیرا که هر چه کوشی باشد آن نباشد لهذا
معبر شود بدریای عدم قوله روز و شب اندر قفص در میدهم ٭ یعنی چنانچه در قفص دم فرا نگیرد همچنین
بیان حقیقت عشق میسر نگردد قوله سخت مست و بیخود و آشفته ٭ مولوی را خطاب است با جان خود
قوله یا جمیل الستر خواند آسمان ٭ این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هر گاه اسرار عشق
از زبان بشنود بدانکه سر عشق و عاشقی چه پایه دارد از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند بعشق و
گوید تو جمیل الستری با آنکه مراد در بیان اسرار ناتمام و ناشنیده داند از راه تنزه و پاکی بعشق خطاب کند که
ستر تو جمیل است آنچه این عاشق گوید در خور شان تست ناتمام قوله ستر چه در پشم و پنبه آذر است ٭ بطریق
استعجاب میگوید که ستر بکر آتش است در پنبه قوله چون بکوشم تا سرش پنهان کنم ٭ یعنی وجود مطلق
بخود ظاهر است نه بتعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری انچنین هیچ حال پوشیده نشود قوله همچون
پیدائی جان پوشیده ٭ یعنی از غایت قرب و شدت ظهور مرئی قوله گو بپرد او محبوس جنست این تنم
جنب و هم بانست اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
وجود مرا که مثل باد محبوس در بزم مستان و سنگ شکن پنداشته پس این بیت را بطریق استفهام
باید خواند قوله گویمش زان پیش که کردی گرد دی الخ جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه هر چه و ثنا
تو گفته ام و میگویم ترا افشا و انگفتنهای من در گره قید می آئی پس صرافت خود باشد تا آفت هستی را از
پاکی شنیده از دگر پیا از جام لطیف آشام من یعنی بعد استماع این جواب خطاب از عشق در رسید که مستی تو کی
نشست و جام لطیف را آشامیده نشوند و تنزل تا شام او بمستی مراست ٭ چون نماید شام من در نشیم
و جام من ٭ یعنی عیانست چون قائم شود و تعینات مرتفع گردد در زوال نباشد قوله ان عمر یا خوبا ذنا

می مدام مقوله مولوی است جواب سوال عشق تمام شد قوله آب گردد ساقی و هم مست و آب آب
گشتن ساقی آن باشد که از صفت ساقی گری برآید و ساقی مست و آب یکذات شود قوله چون بگو الله
اعلم بالصواب یعنی اعتراض مکن که چگونه ساقی مست آب شود قوله اندرین معنی بپرس آن خیره را
ای معترض را که میخواهد از چون و چرا نه که چنین کی دیده بودی شیره را یعنی جوش و رقص شیره از
کجاست از می تو ساقی است یا از خیز او در داستان یافتن عاشق الخ این داستان
مناسب آن آورده که مآل کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قوله عاشقی را چه جوان چه پیر مرد عشق
بر هر دل که زد تاثیر کرد نامه را تصحیف خواندی نا کشش یعنی ناسب رقیب کشتی و موافق مطلب خود
خواندی قوله از غبار تیره کشتی آن صبا یعنی غبار خاطر عاشق صبا را گرد آلود کردی قوله
اول مونس هم انتظار آخرش بشکست که هم انتظار یعنی یک چند مونس و همدم عاشق انتظار وصل
معشوق بود و آخر بشکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب آنست یعنی این کار
هم انتظار کرد پس نصف مصرع اخیر بشکل سوال و نصف دیگر به منزله جواب باشد قوله چونکه مردی
سرگشتی این نهاد یعنی نهاد عشقبازی همین که او را خنک بودی گرمی دیگر از چشم استحاله جوشیدی
و حرارت او را در کار عشقبازی زیاده کردی قوله ای بسا طوطی گویا بی خمش از طوطی عاشق مراد است
یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل شهود بار قوله بشنو از من قال را
را یعنی قال هم بروجه استیعاب کاشف حال نباشد قوله نفس را یکسان بقدر مستعفیان
ای نفس را زندها قوله خاک هم یکسان روان شان نشانه ضمیر شان
راجع بجانب خموشانست که مردگان باشند قوله گفت پیغمبر که چون
کوبی دری قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من قرع
بابا و لج قوله گر تو خواهی باقی این گفتگو ای
گفتگوی عشق و عاشقی و سبب ساز
حق تعالی فراغ دست داد از تیم
دفتر سوم و شروع افتاد
به دفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر سوم مثنوی روم



قوله نور از آن ماه باشد وین ضیا، کما قال الله تعالی وهو الذی جعل الشمس ضیاء والقمر نورا قوله آفتاب اعراض را کامل کند، هر چیزی که عوض نقد یا جنس بخرند و بفروشند در نور روز نیکو دیده میشود و اگر عوض مار را در روشنی نیک ملاحظه نکنند نقصان رو میدهد و در بعضی نسخها بجای اعراض اعراض دیده شد و اعراض در لغة بمعنی امتعه باشد قوله دشمن این حرف این دم در نظر، در نفحات ذکر میکنند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در مثنوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیرها گرفته حاضر میشوند و هر که بصدق اعتقاد استماع نمی نماید بیخ ایمان و شاخهای دین او را بریده میکشان در سقر سقر می افگنند چون واقعه بمولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله اینحکایت را که نقد وقت ماست، اشاره بحکایت آینده است قوله آن خوش واعظ چو بر منبر بدی، انتقال باینحکایت بمناسبت وحال کردن عاشق است عس را قوله هست میدانی که نامش اسغراست، بضم همزه و سین مهمله ساکن و فتح غین معجمه مفهوم جانوری است خاردار چون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته بر متعرض و هر قدر را در او بزند [illegible] تر شود و آنرا ششغر بشین منقوطه نیز گویند قوله چون ادیم طائفی خوش میشود طائف نام شهریست در عرب ادیم آنجا خوشبو باشد [illegible] قوله این اندر ضلال افگنده است یعنی سبا باشد که تا در آن نیز از راه [illegible] ظالم میشود و گردان [illegible]

بتطاول او قوله صوفی آمد بسوی خانه روزه انتقال این داستان بمناسبت و مطابقت مکر عاشق است با مکر زن

صوفی قوله بهر محشر لا تری فیها عوج قال الله تعالی ویسئلونک عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا
صفصفا لا تری فیها عوجا ولا امتا ای پرسند ترا از کوهها پس بگو پراگنده سازد کوهها را آفریدگار من پراگنده
ساختن پس بگذارد قرارگاه آن یعنی زمین را خالی و هموار بینی دران پستی و بلندی را قوله اسم
مشتق هست اوصاف قدیم الخ میفرماید که اسماء الله اعلام نیست که معنی اوصافی را دران دخلی نباشد
چنانچه بطریق علم نام زنگی کافور کنند بدون اعتبار سیاهی رنگ او و سپیدی رنگ کافور نام کنند
بلکه اسماء مشتقه باعتبار صفات متحققه باشد غرض حضرت مولوی رد مذهب حکماست که نزد آنها ذات
باری تعالی موصوف هست بصفات قدیمه و ثبوت آن صفات مر آن ذات را مثلا سمیع است و علیم است
و بصیر هست بی ثبوت صفت سمع و علم و بصر نزد آنها راجع بشود یا آنکه اسماء الهی از قبیل اعلام
باشد و مولوی میفرماید اسماء همه مشتق اند و هر اسمی ذاتیست بر صفتی و قدم صفات قدیمه نه مثل
علت اولی هست که عالم عقل اول چه حکما قائل اند بقدم ذوات عقول عشره و علت اولی از انجمله است
قوله یا لقب غازی نهی بهر نسب حاجی و غازی صفتی است که بسبب تعلق دارد اگر برای طفل نسب
طفلگی را حاجی یا غازی نام کنند از قبیل وضع شی در غیر محل باشد قوله من همین دانستمت پیش از وصال
مقوله معشوق بآن عاشق که از دست حسن بباغ گریخت و بمعشوق بی ادبی آغاز کرد قوله چونکه
چشم سرخ باشد و عمش این بیت و ابیات آینده مقوله جان معشوق است فی القاموس العمش محرکة
ضعف الرؤیة مع سیلان الدمع فی اکثر الاوقات برین تقدیر معنی اینست ظاهر است اما اینجا عمش را
خوانده شود و لفظ چون بکسر خواهد بود و حاصل معنی آنکه ای عاشق کاذب من ترا بواجبی میدانستم و بشناختم چشم
مثل دانستن شناختن کسی که چشم من در غم آنکس سرخ باشد یعنی بسیار گریسته باشد و بدانم آنکس را از ان
درد گریه را اگرچه کم دیده باشم او را یعنی فرضا مرا که معشوق توام معشوقی باشد آنچنان که حقیقت آن
معشوق خود را بخصوصیات حقیقة ترا میدانم که هیچ چیز تو پوشیده نیست که نظر تا جانیکه بالیده اند یعنی نظر
را بیجا کشوده اند یا یعنی که معشوق را کذبی پاسبان دانسته اند وصل او بیگان عشق او را آسان دیده اند
و این دیدنها خطا باشد که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها قوله گرچه چون سرگین بخو
آتشست سرگین آتش را مشتعل گرداند و زر حرص را دو سه ماند آفتابی که دم از آتش زند گرمی آفتاب
سرگین را پاک نسازد بلکه خشک کند تا لایق سوختن شود همچنین عقل زر و مال را عزیز نگرداند بلکه شایسته
قبول حرص کند قوله آفتاب آن سنگها را هم زر کند سنگ را که آفتاب تربیت زر میکند از برای خود

میکند بلکه انکار از برای گرمی بازار حرص میکند قوله بدفغان شان کانا تطیرنا بکم قال الله تعالی
انا تطیرنا بکم گفتند بانبیا که ما فال بد گرفته ایم آمدن شما در بلدهٔ ما قوله همچو رسم مصر سرگین مرغ زا
مصریان بیضه مرغ در سرگین نهند و مرغ از آن بیرون آید قوله تو بدان مانی کزان نور بهی ای
بدان دماغ می مانی مقوله معشوق ست در خطاب بآن عاشق زبان نگاه بی ادب قوله دشمن آباد این
دم راه شد الخ مقوله مولوی ست میفرمایند که در شهر سخن حال را ادا یا ختم اما گفت گو محال نیست
که وقت تنگ گردید و شنو و که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق قوله آر ما تو نیستی کور انظر
مقوله جان دار قوله چون بدانستی که شکر دانه دانهٔ شکر از جنس شکر است وجای آن اینان خا
شکر است پس هر که از نثار قبول اندک بهره خود دید در سلوک مسلک اهل الله منسلک گردید قوله لذت او فرع محو لذت است
یعنی دریافت لذت هر مطالب بعد فنا از لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجه بجانب دیگر باشد
از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت گیر شد یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذتیست لذت گیر قوله
رو بجه این اتحاد از روح باد + روح که بباد انفاس قیام دارد و آن روح حیوانی است
یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متصاعد قوله جمع گفتم جانهاشان من باسم یعنی
از لفظ جمع جانها تعدد حقیقی توهم نکنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با بدان متعدد و متعدد مینماید
قوله فرق اشکالات آمد زان مقال الای قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در صور مستفاد و مشهود
پس باندک ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت ممتاز نباشد از یکدیگر جواب میفرماید
که تشبیه ناقص ست و بسبیل مثال گفته نه مثل و در مثل توافق از بعض وجوه کافیست بر خلاف مثال که
تطابق مثل با ممثل له من کل الوجوه در کار است قوله فرقها بید بود از شخص شید بیان آنست که تشبیه
روح انسانی بنور خورشید از قبیل مر شعاع است بتقریر که بسبیل مثال گفته شود نه مثل قوله تیره نقشی
ندارد و این سرا ای در عالم کون و فساد از آن متعلقات حسی نقشی که در همه صفات متحد باشد با نقش
روح یافت نمیشود تا مثل وانمایم قوله شب بهر خانه چراغی می نهند الخ شروع کرده بتقریر مثال روح حیوانی
باخور و خواب سر نهیم نیز که در معرض فناست و از موت گریز ندارد چنانکه خود بیان میکند قوله زانکه
نور حاسیش مرگ پرورست + حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی حاسی ست یعنی بسبب علت اخلاط
و حرارت غریزی که بمنزله فتیله است در روغن پایندگی دارد و چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
جان جسمانی بیشتر و کم لی لقاست + لفظ جان جسمانی سرشت برآنکه چنانکه حواس جسمانی از عدم معدوم شود حس
روحانی از خواص نیز مفقود گردد و تابش نور حق تعالی که آن نور روح خشم خوانده باعتبار آنکه الخ

حشر بر وجه اتم منکشف شود قوله نور حس و جان بی پایان ما الخ شروع کرد در بیان نیست شدن
حواس عوام و خواص حاصل فرق آنست که در تحت آن نور غالب قاهر نور روح انسانی مقهور
گردد اما مثل روح حیوانی نیست نشود و اگرچه باشد اما نهایت این تحقیق شد که ارواح گذشتگان
فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت نور صفات الهی معدوم گردیده چنانچه پیشتر میفرماید
در صفات حق صفات جمله شان الخ قوله روح محجوب از لقایش در عذاب الخ یعنی ارواح
مانوسه بدنیا در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالوف و مانوس خود
و ارواح متنفره از دنیا و الش یافته با مولی در راحت که مانوس و مالوف خود ند قوله زین چراغ
حس حیوانی مراد الخ یعنی روح حیوانی که مثال آن در دم و چراغ گفتم مراد آنست که اگر روح انسانی
باوصاف آن ملتبس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد از جهت میگوید قوله روح خود را متصل کن
ای جوان الخ صد چراغت ار دیده هستند یعنی ارواح حیوانی چه در حین ممات و چه در وقت حیات
متحد نباشند هیچ جهتی نه بذات و نه بوصف قوله زان همی جنگند این اصحاب ما الخ که ارواح شان حکم ارواح
حیوانی گرفته باز از منهدی شب چون ماه را دمات کرو مثال روح انسانی که مانند است به ره ماه و
آفتاب نه مشابه بنور چراغ قوله برمثال عنکبوت آن زشت خو الخ ای حکم طبعی که بقیاس خود نه بنور معرفت
هنگامه بحث و جدال آراید بقیه قصه بنای مسجد اقصی در دست سلیمان علیه السلام
قوله حق همی گوید که دیوار بهشت الخ اشارة بآیة وان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون قوله
گر شود صد تو که باشد این زبان الخ یعنی ابو سینا اگر صد برابر آنچه بود بشود چه قدرت دارد که آن نور
رالی پرده ادراک کند و پرده را که پیش چشم او عیان آویخته اند بشناسد اما لفظ این زبان زبان
اهل توران که در تکلم بی قصد این لفظ میگویند اینجا برای قافیه است قوله این بتقدیر سخن گفتم ترا ای
یعنی دست سائیدن بوعلی بود بسبیل عرض محال و مثالست مثلاً گفته شد چنانچه فرضاً گفته شود که
اگر خاله خایه داشتی خالو شدی اما که خایه که خالو شود قوله چون شود نومید نور از آسمان الخ تقویت
فرمود بیمار را تا قوت ضعف لبیان ... باشد در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
صغری است قوله مصطفی زان گفت کادم انبیاء قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم انا حامل
لواء الحمد یوم القیمة تحته آدم و من دونه و لا فخر قوله گر چه یک سر مو بی چشم سرمه میزنی پیله یک چشم را میگوید
حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقانه نگاه میکردی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که بر کشتی خفته راه رود بی تعب
طی مراحل بیتوانی کرد و قصه ... فرستادن بلقیس الخ قوله چیم جامه ... وصف جاد

از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قهر او را این لطف میباید جسم
او را شیخ از تصرف و توغل در شبهات نفسانی باز میدارد تا بصفت خاک موصوف شود قوله در صفت
معراجیان گر بایستی ای از معراجیان اولیا حق و اهل الله مراد داشته قوله نی چو معراج زمینی تا قمر یعنی
معراج اهل الله نه آنست که مثل غبار و بخار زمین بالا سوند چرا که دود و بخار اگر بالا رود همان گرد و بخار باشد
بلکه معراج این طائفه اتصال معنویست مانند نی که بشکر میرسد و چنین که مرتبه عقل نازمیگردد قوله کوه و
دریا را همش سمن میکند یعنی عقبهای صعب میگذرانند تا قطع نظر از محسوسات میکند قوله بر وریدی در سخن
برده قیاس ای فاعل بر وریدی شیخ است که بالا ذکر یافت قوله گر بیاری گوهرش تا شود هم آتشی شما
دانا کامل قوله هدیه بلقیس چهل استر بدست ای ازین قصه حق تعالی خبر داده در قرآن مجید جای که
میفرماید انی مرسلة الیهم بهدیة فناظرة بم یرجع المرسلون فلما جاء سلیمان قال اتمدونن بمال فما آتانی الله خیر
مما آتیکم بل انتم بهدیتکم تفرحون تفسیر این آیه در تفسیر حسینی مبین است قوله می پرستید اختری کان زر کند
قوم بلقیس آفتاب پرست بودند در داستان کرامات شیخ عبدالله مغربی قوله نور آن شمس شموس
فارس است ای نور تجلی را شمس شموس فارس آفتابها یعنی آفتاب بر آفتابها سوار یعنی فارس روزی ای تجلیات تحقیق
همان تجلی هست نه نورانی آفتاب قوله که هر اسان آفتاب آید پدید ای نور حق بر ذره از ذرات که تابد آن ذره مثل
خورشید تابد قوله یوم لایخزی النبی را راست دان ای قال الله تعالی یوم لایخزی الله النبی والذین آمنوا معه
نورهم یسعی بین ایدیهم وبایمانهم در قصه عطاری که سنگ ترازوی او الخ قوله از گزافست ز جان
اسیر کنید یعنی این مواضعه که بر شما کردم که ز پنجاه هم روی دل بسوی من آید همین قول مرا پناه خود کنند
تا از فتنه ها رهائی یابید اگرچه در عین استماع این قول گرفتار آید در ما و من قوله مرغ فتنه دانه بر بام است او
حاصل این بیت و ابیات آینده است که مال دنیا بمنزله دانه بر دام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه ای مفتون
و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و دیده نگاهی بران دانه دوخته هر که آن نتواند پرداخت ناچار
میگردد قوله این نظر از دور چون تیر است و سم ای فی الحدیث النظر سهم مسموم من سهام ابلیس ای
نظر بجانب زن بیگانه در داستان دلداری کردن سلیمان علیه السلام قوله جا که یا بشری
یا هذا غلام ای قال الله تعالی وجاءت سیارة فارسلوا واردهم فادلی دلوه قال یا بشری هذا غلام
سیاره کاروان کسی که آب کشندگان کاروان باو متعلق میباشند چون یوسف بدلو نشست و بر آمد
وارد گفت ای مژده و شادی مرا که این غلامیست در نهایت خوبی قوله کیف تلقی الرزق ان لم تزرقو
چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی ندهند ایشان ترا اشارة بآنست که از برکات اولیا توست

در حال خلائق است چنانچه در حدیث آمده لهم یرزقون ولهم یمطرون قوله لطف تو خواهم که بیناگر شود بی
بیناگری و کیمیاگری یک معنی دارد قوله خیرکی مانند بدان ناقور کل قال الله تعالی فاذا نقر فی الناقور
یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این نغمها مشهور است که احکام موسیقی را از غلوات کواکب اخذ
کرده اند قوله مومنا گویند کاثار بهشت ذکر مومنان در مقابل حکما دال بر کفر آن گروه قوله ای سلیمان
در میان زاغ و باز خطاب بشیخ ضیاء الدین یا بهر سالک است قوله لشکرت خصمت شود و مرتد شود دو
معنی دارد یکی آنکه اگر بنای لشکر از تو برگردد دوم آنکه اگر بسبب آمدن در پیش ما لشکر با تو دشمن شود و از
چه زیان از مرتد شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده ضد حق در فعل درس اگر درس را معروف
بر فعل خوانند بمعنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که ضد حق
را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه نکنی و اگر اضافه کنی
بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قولا ضد حق نیست اما فعل مخالفست زیرا که عمل بران
نمیکنی قوله گر میان جان کنند هم صفدری یعنی صفدری دیو و پری بحکم معیت و از دل و جان مرا
مطیع و منقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بگمارم اگر نافرمانی کنی مرا بهیچ چیز جز تو ترا حق تعالی بر تو مسلط
کند در دشمنی قوله تو بهر صورت که آئی مستی در ضمن خطاب سلیمان با بلقیس اشاره آنست بحقیقة جامع
انسانی که هرچه در خیال آدمی صورت بندد خود در همان تصور کند مثلا اگر غمگین شود داند که مرا از غم دام
سرشته اند و در عین مقام بند شود و نموده باشند و نتوانند از ان تجاوز کرد و حال آنکه همچنین نیست اگر بحقیقة
خود پی برد جمیع صور را بخود قائم بیند مانند جوهر نه آنکه بصورت قائم بود مثل عرض قوله خیز بلقیسا چو ادهم
شاهوار تشبیه بحسب معنی است و تقدم و تاخر زمانی با این معنی کار ندارد قوله مرده گان از کوری سر بر زند
رهائی از قید جسم را تشبیه کرده بحشر اجساد در بقیه اهل سبا و نصیحت وارد شدن سلیمان ع
قوله لافت الاشباح یوم وصلها عادت الاولی و صوب اصلها ملاقات کردند اجساد روز وصل
خود را و باز گشتند فرزندان آن سوی اصل خود ای مادر و پدر قوله امة العشق تخفی فی الانام مثل جوب
خفی الیه السقم گروه عشق پوشیده است در گروههای مردم مانند سختی که گرد او رنج و ملال است قوله
ذلت الارواح من اشباحها عزت الاشباح من ارواحها خوار گشتند جانها از اجساد و ارجمند شدند جسمها
از جانها ستود داستان وارد شدن بلقیس از ملک قوله ایها العشاق السقیا لکم
انتم الباقون والبقیا لکم ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شما راست شما جاوید ماندگانید و جاوید
ماندن مر شما راست قوله ایها العشاق ... تو ... اعشقوا ذاک ریح یوسف فاستنشقوا ای عاشقان برخیزید

عاشق شوید آن عشق بوی یقیقت پس دریابید آن بوی را قوله منطق الطیر سلیمانی بیا ٭ خطاب
بانجم چون چندین بیت عربی انشا کرد و مدد میطلبد از سخن بهر لسانی راز عشق بیان تواند کرد قوله
مرغ جبریرا بیان جبر گو ٭ الخ یعنی قائل را خرید موم مرا خواهد بود اما مرا از مرغ پر شکسته قابل اختیار است
که طریق اجابت از دست ندهد و بتقصیر اعتراف نماید و گوید از پر شکستگی یعنی از قصور همت خود در از
پرواز باز مانده ام قوله بر زبان رفته هم افسوس خورد ٭ کما قال الله تعالی قالت رب انی ظلمت نفسی گفت
بلقیس بدرستی که زیان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید راز قالت نمله ٭ اشارة بآیه قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده حطم پایمال کردن قوله هیچ دلق و چارق پیش
ایاز ٭ در تقرب سلطان محمود ایاز دلق چارق که سابق داشت از خود دور نکرد تا مغرور نشود قوله تو بدان
عاشق بدی در دور آن ٭ یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از ان ترا
محال می نمودی قوله اینکه من چون وقع آن انکار تست ٭ مشار الیه لفظ این گرم خلقت انسان است
از طین قوله خاک را تصویر اینکار از کجاست ٭ حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشت
خاک را قوت و قدرت انکار هرگاه تواند داد چرا حشر اجساد نتوان کرد پس در اتمام این حجت انکار منکر
اقرار باشد قوله چند صنعت رفت ای انکار را ٭ الخ یعنی انکار صنعت از آب و گل سر نزده چندین صنعت و
قدرت در ایجاد آدم و عالم بکار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سوره هل اتی مقر مراتب و منازل بلوغ
آن آب و گل است تا بحد انکار بسبیل تفصیل کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن
شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا انا هدیناه السبیل اما شاکرا و اما
کفورا استفهام تقریریست یعنی بتحقیق آمد بر آدم هنگامی که در ان نبود چیزی یاد کرده شده و آن
افتاده ماندن آدم است چهل سال قبل از نفخ روح میان مکه و طائف قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست
الخ یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت عین اقرار است گویا عین انکار آب و گل فریاد
می زد که انکار من انکار نیست مثل آنکه بانگ میزد و خواجه بیخبر که اخباری از خواجه پیش گذشته را که خواجه میگفت
خواجه نیست باز اعاده کرده قوله پس سلیمان گفت با لشکریان ٭ ازین قصه حق تعالی خبر داد جائیکه فرمود
قال یا ایها الملؤا ایکم یاتینی بعرشها قبل ان یاتونی مسلمین قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم
من مقامک وانی علیه لقوی امین قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک طرفک فلما
رآه مستقرا عنده قال هذا من فضل ربی قوله پیش چوب و پیش سنگ نقش کنده ٭ ای سنگ منحوت
قوله دیده در وقتی که شد حیران و دنگ ٭ از دیده حقیقة بین مراد است که حیران و دنگ هست در تماشای حق فهم

قوله استخوان سوی سگ انداخت زود یعنی زر و برق شقی را بانداشت یا مقصود دنیوی او را حاصل
گردانید قوله قصه را از حلیمه گو بیت این قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند به
تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیمه در حیرت حال محمدی آواز غیبی از هر طرف شنیده بت را در سجده دیده
محتشم شاهی که پایه اوست تخت یعنی بجای پایه نیست و بجای تخت باشد هم میتوان خواند یعنی شاهی که سریر
سلطانی عبارت از اوست قوله این عجب تر نیست بر روی زمین یعنی قرآن یعنی نور آفتابست که اول صبح پدید آید
قوله گفته ام این را ولی بار دگر یعنی چون در دفتر دوم ذکر قانع شدن آدمی بدنیا بنظم آمده عذر تکرار میخواهد
قوله ترک این تزویر کن شیخ نفور یعنی ای گریزان از اسباب سعادت در مثل قانع شدن آدمی قوله خیر
شیران خدا این گورگیر یعنی از شیران خدا مشایخ حقیقی مراد است قوله گور رحبه از صید غیر دست و دور ده ضمیر
لفظ گور بکاف فارسی است عائد در بیت بالا که گورگیر گفته بود اینجا میگوید که گور گرفتن یعنی شیران شیر گیراند قوله صید
مرغ مرده شان بگرفته باز یعنی آنجماعت در ره عشق الهی خود را فنا کرده اند مثل مرغ کرده در دست باز افتاده اند
که آنها بعاشقان و طالبان دیگر میبایند شکار میکنند آنها عاشقان و طالبان را چنانچه رسم میر شکار است قوله از دم من او
بماند جاودان یعنی دل مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میکرد قوله موج طوفان هم عصا بد کو زرد
یعنی صورت عصا مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که بواسطه خرق عادت گردد صحیح است که آنرا عصا خوانده
شود قوله لیک زین شیرین گیاهی زهر مند کنایه از نعیم دنیا و این قول مقول مرده است در مقام دعا یعنی
خدایا نعیم دنیا را ترک کن و دادگیر از فرعونیان و بجال بگذار قوله زانکه بی برگند در دوزخ کلاب ای سگان
جهنم گرسنه و بی سر انجام آید قوله هر مثلهای بیان ذاکران ای انبیا و اولیا و ناصحان گویا اشارت میکند
بآیه واما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا قوله تو اگر خواهی حذر کن زین شنید خطاب
بمنکر است یعنی چنانچه منکران دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قوله هر چه بینی باشد شکش کردی و کر
بکاف عربی مضموم قطعه یعنی از چمن قوله شسته در باطن میان گلستان فاعل شسته جانی که از ملک
جسته در بیت آینده ضمیر او نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسجد اقصی را
قوله یک گروه از عشق قومی بی مراد بعضی در بنای مسجد کار بشوق کرده اند و بعضی باکراه چنانچه
در طالب الهی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قوله قد جعلنا الجبل فی اعناقهم و اتخذنا الجبل من اخلاقهم
اشارة بآیه انا جعلنا فی اعناقهم اغلالا بدرستی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان غلها و زنجیرها و گفته ایم
آن رسن با طوق و غل را از غوغای بد ایشان قوله لیس من مستثقد مستنقذ قط الا طائره فی عنقه
نیست از هیچ آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز مگر که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

وکل انسان الزمناه طائره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا قوله فعل آن مسجد ز خاک و سنگ
نیست ه اشارة بآنست که سرپائی و بنا سرایت کند و سهرا شری از آنها چنین نیم باید گردد قوله مسجد اقصی
بسا نید ابکریم ه الخ یعنی در تصفیه قلب سعی کنید ای سالکان که بنا آن باشد یعنی تجلی حق در وی ه قوله
در از این دیوان بیابان سرکشید ه ای قول نفسانی اگر بدانی چیزی را اطاعت نکند قوله گفت آن شاه
فلسفه ه فاضل گفت وزیر است و فلسفه طیوفست بر قصد یعنی وزیر قصه سرگذشت شاعر بشاه گفت
و حکمت نیز گفت قوله تا بر آید بیشتر خرمن از کفه یعنی ده یک حاصل خرمن از کفه ترازو بر آمد که بسیار خورده
شود قوله خانه شکر و خاکست آن سرش ه یعنی سر شاه خانه شکر و ثنای وزیر گردید کنایة از آنکه غیر از
ثنا وزیر در سر شاه هیچ نماند و داستان باز آمدن شاعر بعد چند سال قوله معنی اسم
گفت ان سیبویه ه و مشتق منه لفظ اسم الله را اقوال ... این کلمات را مشتق
از آن ه که سیاده قوله یولهون فی الحوائج هم لدیه ه زاری میکنند در حاجتهای بندگان نزد خدا قوله
گفت الهنا فی حوائجنا الیک ه والتمسنا ها وجدناها لدیک ه زاری کردیم ما در حاجتهای خود و بسوی تو
یافتیم آن حاجتها از پیش تو قوله چابه سطوی یعنی آن دو دست ه قال الله تعالی والسموت مطویات بیمینه
آسمانها پیچیده خواهد شد بقدرت الهی قوله استعینوا منه جاوا بالصلوة ه اشارة بآیة یا ایها الذین آمنوا استعینوا
بالصبر والصلوة که چه افزیه شود واحمد بمدح کاف بیانیه بیان مدح میکند یعنی کفار ... مدح میکردند
که مدح رسول خدا چرا دوست میدارد ... که رسول علیه السلام
در جواب طاعنان این حدیث فرموده که ان الله خلق آدم ... بشکر
دوست میدارد قوله پس بود ظلمات بعضی فوق بعض ه کما قال الله تعالی بعضها فوق بعض قوله کرد
من شرح این بس جانفزا ای شرح حال نیک ها یا از زشت کردار و بظاهر آن نیک باطن که در تشریح
کردن طبقه اولی رسوا شوند و فرقه ثانیه ستوده کردند ه داستان آموختن پیشه گورکنی قوله
دید زاغی زاغ مرده در دهان ه اشارة بآیة کریمه فبعث الله غرابا یبحث فی الارض لیریه کیف یواری
سوأة اخیه الی آخر الآیة ه داستان آموختن ... گورکنی قوله سخن گفتن ... با هم
آنا نیم زن مرد ه ایدلی که کل زمین و زن مرد ه صفت ... قوله گر دیدی گویی سگ
میرود ه گر آن سگ نزاد ... وقتیکه راه منزل کنند و پیش اند ... اعتماد کنند که یک راه خدا نخواهد کرد و بسیار
بدنبال سگ نیفتند که بمنزل رسند کان گرفتار ... قوله ... شده باشند ... الخ
جز بدل باشند یعنی پای نرفته از و اهمه قدم پیش نگذارد و پای خود ه ایس کشت بس این لفظ مرتبط

باشد بمصرع اخیر **قوله** جز درین ویرانه نبود مرگ خیر ٭ جهان غفلت را ویرانه میگوید وحصر میکند مرگ
ابله را در غفلت اشعار بآن که اگر شخصی نادان از ویرانهٔ غفلت رخت بیرون کشد وبجهان آگهی
واصل شود روی مرگ نه بیند وحیات جاوید یابد **قوله** چون بفکر ترک این عاجز شوی ٭ الی البیتین
حاصل سخن آنکه مشاهدهٔ قدرت حق بهتر باشد از مشاهدهٔ عجز خود در کارها پس تارک معاصی را یاد حق اولی
از ندامت ٭ واگر گوئی که ترک ندامت نتوانم کرد وعاجزم ازین ترک عجز حجت نمی شود زیراکه در وقت کسب
گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز داریم چون ازین عقبه درگذشتی وپشیمانی این حال
تو گردید الحال ترک پشیمانی از گناه هم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد ومجبور پشیمان نباشد فافهم
قوله چون بود اکراه با چندین خوشی ٭ یعنی در کسب معاصی اگر حیله آری که ترک فرمان باکراه از من سر زده
طوعاً نافرمانی نکرده ام مسموع نباشد زیراکه اصرار بر ذنوب وخوشوقتی دران بر عدم اکراه شاهد بوده است
قوله هست مرده جنگ میکردی دران ٭ ای در صواب نمودن عطای خود زور میزدی وحجت می آوردی
قوله کی زند طعنه مرا جز هیچکس ٭ ای کسی که مرا طعنه زند ناکس باشد ٭ **قوله** زیرکی ز ابلیس عشق از آدم
است ٭ زیرکی بحجت پیش آید وعاشق خود را تسلیم نماید **قوله** چونکه شکر ومنتش گوید خدا ٭ رضای حق را
شکر ومنت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبهٔ عبد موجب سرور حق است وشکر نیست که مراد از سرور
خوشنودی اوست **قوله** از کف ابله وز رخ یوسف نذر ٭ ای بیم کنندگان دیگر آنرا که هر که در روی
یوسف نگاه کند حال با پیدا کند **قوله** کی دماغ وعقل روید دشت ٭ وباغ عالم ارواح را تشبیه بدشت
وباغ که آنجا همه سبزه وگل روید به تفکر وتامل **قوله** سوی دشت از دشت نکته بشنوی ٭ الی تا بد شنیدن
وباغ غیبت اگر گذر افتد بهر طرف که بگذری نکته های دلفریب گوش کنی در تفسیر یا ایها المزمل
قوله که برون آ ای کلیم بوالهراب ٭ هرب چنانچه بمعنی گریختن است بمعنی شدت وحزن نیز آمده اینجا
همین معنی مناسب است **قوله** نور چشمی گر عصای کور را ٭ اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
عالم قدس نور دیدهٔ قدسیانی **قوله** هر که او چل کام کوریرا کشد ٭ قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم
من قاد مکفوفاً اربعین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه وما تاخر مکفوف بازداشته شده **قوله** خویش بنما که قیامت
که منم ٭ از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند ونفس نفیس مصطفوی نیز چنین کند ولهذا انگشت
وسطی وانگشت شهادت را رسول خدا جفت کرده فرموده انا والساعة کهاتین **قوله** حق ز بحر رحمت و
موج کرم ٭ آری جواب هست معترض را که در اثری سخن اقدام است بر سنت الله هرگاه حق تعالی از شوره
باران باز اندازد انا از احمق سخن چه دریغ کند **قوله** یک کرده را جمله حلم وعقل وجود ٭ اطلاق حیسلله

بر ملک بسبیل مجاز است قوله اندریاضت رسته در زهد و جهاد یعنی از تعب آنچیزها فارغ شده و حظ او ست این دریافته قوله این سخن حق است صوفی گفته هست یعنی تا جاهل نگوید که نزد صوفی اشیا همه مظاهر حق اند پس اعلی را از ادنی چه امتیاز قوله نام این کردند ای کیجان رموز یعنی قدما و فلاسفه علوم حکمت را بر سوز آوردند و متاخران ایشان بعد تصریح رسانیدند قوله حس های منعکس دادند قوم یعنی اگر از قوم اهل دل خواسته شده و معنی آن باشد و درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران و رطهٔ آب و گل خواسته اند بعکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت حسهای بازگون منعکس داوند اگرچه بظاهر بیدارند اما فی الحقیقة در خواب اندپس بصورت انسان و بمعنی حیوان اند قوله کفه باید از تو صحبت اختیار یعنی موافق قاعده مجوصله انیقتسم افعال هر گاه از من واقع شود بمعنی منعکس گردد مثل من شئنا لما من امد و من رغب عن سنتی الیس اختیار بمعنی ترک و انفرار باشد قوله زین کند نفرین حکیم خوش دهن ای عارف ربانی قوله کان فزود از اجتهاد جن و انس قوله که نهادش فضل احمد والسلام یعنی آن جذب خواص را حضرت احمدی فضل داد و فرموده جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین قوله جامه بر فهرست قانع گشته اند یعنی از فهرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی ربوده قوله هم سنی بهتر ز هم جنس تنی یعنی ای همجنس منسوب به تن که خاکی و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به لعل و گوهر پرکن و اگر نتوانی خالی داده پر از خاک و ریگ مکن قوله عدل اقسام است قسمت کردنیست یعنی میل و خواهش جنس فاحش عدل هست نه جبر هست نه ظلم و معنی عدل قسمت کردن نه بیش نباشد قوله لیک افزون گشت اثر ز ایجاد خلق یعنی ای نور حسن در افراد مکونات منبسط شد اما نور همان نور هست که پیش از ظهور بود و الآن کما کان قوله گفت موسی سحر هم حیران کیست یعنی چنانچه اژدها گشتن عصا حیرت افزا است سحر هم حیران کننده ابلهانست قوله سرفاسد ز اصل سر بریده اند یعنی سرفاسد دید حال از اصل بیرون دید تا حال بینایان دید تا قص فاسد خود را از اصل و سرمایه دید که عاقبت بینی باشد جدا کرده اند قوله کوری کوران ز رحمت دور نیست یعنی کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو در جرم تلف حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و خر که بمنزلهٔ یک چشم است در دیت اگر شخصی هر دو چشم گاو یا خر را اتلاف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود و این از جهت بست گاو و خر است که خر یکطرف نه بیند در حکم عور باشد قوله که دو چشمش راست مسند چشم تو یعنی بدون استاد و امداد چشم انسان چشم حیوان کار نکند قوله مارمیت اذ رمیت ابتلا است یعنی مضمون این آیه در حق بنده مکاشف ابتدا و انتها انست زیرا که فعل رمی منفیست از بنده و مثبت بحق تعالی

و نظر هر کس که باستاد حقیقی نمیرسد قوله آب از سر تیره است ای خیره چشم لفظ چشم در هر دو مصراع قافیه شده چون تمام کلمه خیره چشم بمعنی شوخ است تکرار قافیه لازم نیاید

حکایت آمدن مداح که از جهت ناموس الخ

قوله کمترین دانه درهم هفتصد بود کما قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم قوله ساکن گلزار عین جاریه فی جنة عالیة لا تسمع فیها لاغیة فیها عین جاریة قوله شاه شاهزادگان هر طرف ندای گو حاضر سه صاحب خانه ندارد یعنی هیچ شخصی صاحبدل از در باخبر همسایگان که اهل الله باشند خبر ندارد که از کدام راه و شگاف به اسرار دل مطلع میشوند قوله از زبان هر غوان دید قوم او اشارة بآیة یراکم هو وقبیله من حیث لا ترونهم ضمیر انه راجع بشیطان است قوله که ندانی تو از دانه سه اعتدال یعنی از آن رو که طبیبان بر اعتدال با اعتلال مزاج واقف شوند تو واقف نتوانی شد قوله کوزه کز سحابه پر بود تا سه بیت آینه گر بست که باد چون بطرفی که تنگ دارد بگذارد و آن باد آب شود سر این انقلاب آن باشد که هوا بواسطه برودت اندرون ظرف متاثر شود و سرد گردد و خلع صورت هوائی کرده صورت مائی را لبس نماید حال واصلان حق نیز چنانچه باشد قوله ای تو کام و جان هر خود کامه از خود کامه مایه ربانی مراد است که بکام اصلی خود رسیده بود قوله بوی رامین میرسد از جان ویس مشهور چنانست که رامین عاشق و ویس معشوق بود و چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود دوست لازم آید که خدا عاشق و ویس معشوق باشد از قاعده یحبهم ویحبونه خارج نمی افتد چرا که شیخ عبد اللطیف را چه اشکال پیش آمده که چند صفحه کتابت نموده باوردتی شرحه لا حاجة لنا الی جرحه قوله چون اویس از خویش باقی گشته بود قوله در حدیث چون رحمان آمده وجه آن از بیان فرموده قوله مرد خفته در عدن دید هو خرق و عدن نام شهری از دیار یمن که آنجا عقیق خوب می باشد و الخرق بفتحتین فرقت و جدائی و خوف التفریق ایراد اینجا بدان مناسبت که جان تن پرور از کمی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق ضلالت گیرد و مرد خدا از قلت غذای روحانی بخطای خودلی برده راه صواب پیش گیرد قوله زانکه جنت از مکاره رسته است و جسم جسم حاجز شکسته است جنت باطن صوفی مکان وساوس و خواطر چون صوفی حاجز شکسته و از خطرات وارسته است حکم الهی در باب او در حق را رو است قوله آن شه که گرید داد کم شود دای قبایش تیره از ریاضت ها اگر زرقی مانده بود دا زده شد نمایند قالب صوفی دریای نور شود قوله تو چه کرمی در میان سست شده بود در خطاب الست با الست مثل انعام که جز نقمه فکر دیگر نداشت قوله آن یکی کرمی دگر در سیب بود کنایت از وجود مرد خدا است قوله در پناه پنجه کبریت ها پنجه و کبریت و گوگرد باشد کنایت

ازین سالک است قوله گرچه آتش نیز هم جسمانیست اشارة که مثل جان سالک با آتش ناتمام است قوله چشم را نبود از آن عزبهرة یعنی چشم را از حواس ظاهری بهره ای نبود از نور جان شرف روح قوله نور روح حس با عشبان آسمان یعنی اینجا از روح قوت باصره مراد است قوله یار نامد روح حیوانیست این یعنی اوصاف مذکوره منسوب بروح حیوانی که هرلی بدنست اگر قدم پیش نهی دیگر مراتب ارواح ادراک کنی که روح انسانی و روح ملکی و روح محمدی باشد صلوات الله وسلامه علیه وآله واوصاف آن در بیان نگنجی قوله بعد از آنجا احمد لب گذر یعنی در حیرت افتاد زیرا که تحیر اختیار لب بدندان گیرد قوله این بیابان خود ندارد پا و سر یعنی بیابان تمثیل قوله با مثال شیخ پیشش آمدی یعنی آنچه اشارة بآنست که زائر پیش مقابل مزور چون مراقب شود مقصود او بدو وجه حاصل گردد با مثال آن مقصود در برآید خیال او مجسم شود و بسخن درآید و بالقای او در دل شود که مقصود و بحصول انجامد امیدی را بحبوحیه کشف بنور مانند

در داستان مهر کردن رسول صلی الله علیه وآله وسلم قوله هم کند بر من سراپیش شاه وجواب حاجب بگو یعنی حماقت ملت مقتدیست متوجه جواب احمق شدن حماقت باز آرد که کلم عقلی مبادا اکبر او ازان آخر ابیات اشارتست بآنکه منکران همه انبیا و اولیا همه احمق باشند و جود نامسعود آنقوم سبب نزول قهر حق قوله عکس آن نور است کین نان نان شده است یعنی زیرا که از پرتو نور الهی ماهیات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته لوح محفوظست این عقل نکنی زائل و یکی مائل قوله وره طبعش بود بسته چه غم یعنی دانش وهبی را اگر راه جوشش در خارج نباشد گو مبا قوله ای یک مرد عاقلی و معنوی یعنی حاصل گفتار مشورت کننده آنکه دشمن دانا به از دوستی که نادان باشد قوله یا سریه مفرستادی رسول یعنی بفتح اول و تشدید یا گروهی از لشکر و در اصطلاح لشکری که حضرت نبوی بر گروهی اصحاب تعین میفرمود و بذات اطهر و اقدس خود دران لشکری نمی بود قوله

قل تعالوا گفت از جذب کریم قال الله تعالی فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم و انفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین پس بگو ایشان را که بیائید از برای مباهله بخوانیم پسران و زنان و نفسهای خود را پس جهد کنیم و تضرع بانفرین بر اهل کذب رسد قوله تا ریاضت نان دهیم من را منهم یعنی قوله پیغمبر یعنی اشارة بآن جهد و تضرع که در معنی آیة ذکر یافت قوله قل تعالوا گفت حق تکرار این حقیقه و سه بیت اشارة بآنست که در قرآن مجید این کلمه چندین جا واقع شده است قوله زان دو وحی یکی این یعنی لیکن مقید از لفظ دو و جهت مراد است قوله مشرقی و مغربی حس ها است چند تمثیل بالا ذکر کرد که هر کس را مکانیست معین ازان تجاوز نتوان کرد و لهذا شقی سعید و سعید شقی

نگردد این هم تمثیل است برای همان که هیچ حاسه کار حاسه دیگر نکند مثلا اگر مردی از مشرق و مردی از مغرب باشد شک نیست که هر دو محسوس را هر یکی بچشم خود خواهد دید زانکه یکی بچشم بیند و دیگری بگوش
قوله در صف اندر قیام الصافون قال الله تعالی و ما منا الا له مقام معلوم و انا لنحن الصافون قوله تفرقه جویان جمع اندر کمین الخ یعنی شک که در حین تفرقه صاحب تفرقه را پیدا شود و چون نظر او به فاعل تفرقه افتد جمعیت یابد و ما من متردد الا انا فاعل تردده قوله زمید رخت آن هر که زرد روش را سبین مقوله نو لو که در پیران بچقارت نباید دید قوله آنکه او گل عارض است و گو خط سبز است از خط اول آغاز ریش و از خط ثانی کنایت خوان قوله خرمن عقلیست اگر تن میدود یعنی کودک نوجوان از طریق عقل و هوش منقاعد است اگرچه تیر میرود قوله بگذر از کار سخن شد محتجب برای اهل دنیا از فنون صوری چگونه محجوب نباشند که بحجز ذکر زر در مثال سخن از من در حجاب بگرد قوله چونکه می بینی چه جوئی مقال یعنی در مشاهده وصف مشاهد از زبان چه طلب میکنی قوله این مکر باشد ز حب مشتهی یعنی طالب مقال با وجود مشاهده وصال مکر از فرط محبت باشد که ذکر وصف محبوب نماید من احب شیئا اکثر ذکره قوله استقی خمرا و قل لی انها خبر آن محذوفست که خمر باشد یعنی بدهی مرا ساقی شراب و بگو بدرستی که این شراب است که چنانچه زبان از نوشیدن با دحاشنی گیرد و گوش نیز از شنیدن آن لذت یابد و این بیت را شاعر در مدح شراب گفته اصلش اینست الا فاستقی خمرا و قل لی هی الخمر و لا تسقنی سرا اذا امکن الجهر انا عبد اللطیف نوشته که بیت آینده خبر آن واقع شده موجه درست نمیشود قوله بر دهان تست هر دم جام او ضمیر او راجع است بجانب ذو الجلال و خطاب بضیاء الدین قدس سره حاصل آنکه جام فیض الهی پر آب دارد و حظ و گوش از شنوائی میطلبد و با وجود حظ که می از خوردن جام و عادت گوش او را طماعست بمقتضای آب زندلی زیاده حظ میخواهد قوله آنچه آن اصحاب کهف از نقل و نقد از نقد لذتی که از مذاق ایشان دریافته شود مراد است و از نقل پهلو گردانیدن حق ایشان را کما قال عز اسمه و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال ای و مقلبون من حال الی حال و من وارد الی وارد و من کشف الی کشف مع استمرار التجلی فی شانهم قصه سبحانی ما اعظم شانی گفتن بایزید بمناسبت حصول بیخودی از تاثیر شراب این حکایت میفرماید که چنانچه زنان مصر و دیگر بیستی و بیخودی ره داده بایزید نیز این نشا کار کرده که لی الالهام تا ری کو شنید یعنی مشایخ که ترکی را حس گرفته و آن ترکی عربی گوشد نه بواسطه الهام بلکه آن جنس که در وی تصرف کرده عرب بود قوله شیر گیر از شیر کی ترسد بگو شیر را از کودکی ترسد بگو اینجا از شیر گیر نیز ده خواسته و در بیت آینده از لفظ شراب خود مراد داشته حاصل معنی آنکه سالک راه را خوف در دل نباشد نشان راه از خود طلب کن از غیر او که هیچکس از آن راه را بجوید و آنچه عبد اللطیف نوشته که خط مرتب بجو و بیت از مست مستغرق

حقیقة که گویی شکر دارد که بر بسد کما نداریم عقول سبعه را و در قبول آن از قضا نقصه گیری بود قوله شیرگیر از خون
نره شیر خورد روالی آخر الابیات میگوید که شراب خواری اگر بفیقه نفسی از نفوس مقدسه قدام نماید یا افشار راز
کند قول و فعل او را با و نسبت نمیدهی و معذور میداری و مستان باده تحقیق را در گفتار و کردار هیچ وا سیفی
با نمیدهی که از شرط انصاف باشد قوله نیست اندر جبه ام الا خدا از لیس فی جبتی سوی الله بایزید گفت
و ابوسعید بر سر منبر گفت و شیخ ابو احمد پدر امام از این باجمعی از جمله فقها حاضر بودند اعتراض بر سے
نکردند قوله هر یکی چون سحدان کرد کوه بنزدیک شهری کوه نیست که در زبان امام فخر رازی ملاحده آنجا
جمع آمده بودند و آن کوه موسوم ست بگرد کوه قوله هم وانش دست او را بسته کرد و آنچه هر که زخم
سنگ رسانید و دست نگاهداشت زخمی و خسته شد اما هلاک کردند با خودی و بیخودی در چار رو آنچه
معروف هستی یا عرض پستی نیستی اگر مقابل شده دیده غلط بین خود را کور کرد قوله ترس جان در وقت
شادی از زوال بود آنچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هرگاه سالک طریقت را اثر تجلی کامرانی
حاصل شود و آن حالت را همان دارد و از زوال آن هراسان باشد و حالت خویش را مثل کنار بام
تصور کند که بر کنار بام هر که خود را حفظ نکند فرو افتد اما جان خائف را از سبب افتادن این بود زیرا که
خوف فی المثل از کنار بام نیست پس رفتن و حذر نمودن نشست از سقوط و همین معنی معاینه میشود و در شادی
و کامروائی اهل عالم که هر کس از شدت خوشی مانند خس از جا رفت هر وقت گران سنگی کرد از روان نعمت در
ترس ماند تمهید این داستان مناسبت آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط نکنی چنانچه و شوکننده را او را او
غلط کند قوله چون علی او آه را در چاه کن مر اسرار نبید حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با شیر خدا فرمودند
و آنجناب کسی را ندید که محرم باشد از غلبه سر در سر چاه کرد و آه کشید آب آنجا رنگ خون گرفت و بجوش آمد قوله
بند گفتن با جهول خوابناک تا آخر داستان پند سوم که مرغ بخواجه میگفت مولوی میگفت آورد که تخم حکمت
در شوره نباید کاشت و جاهل را بجهل او باید گذاشت قوله همچو جان کافران قالوا بلی اشاره بآیه قالوا بلی
قد جاءنا نذیر فکذبنا و قلنا ما نزل الله من شیئی که کافران درد و زخ گویند نذیر آمد و تکذیب او کردیم و امروز
با نتیجه او میگفت گرفتار شدیم قوله باد تا بد ذره آتش و جسمیس سجای حمله و هیزم و هیمن بانگ و آواز آتش
چونکه گوهر نیست تابش چون بود آنچه یا هی که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر از کجا باشد همچنین تا عقل وجود
نباشد قوت مدرکه و حافظه دیگر قوی وجود نگیرد چه عقل تدبیر میفرماید مجموعه قوی را بازگشت هر قوه سے هرگز
اعتدال مربوط عقل و البسته قوله ای تنا هم سیبقلی او مست دای تنا احمق کرلی وجه عقل خواهد کار
نشود مرا انتظام و هدار سید التقی آن احمق است قوله این ندامت از نتیجه سنجی بود آه ای ندامتی که تا شکسته کار

با حق رو می آرد چه مرکز تجلیت کبری و اسطه قبل گشته بود از نیست که ندامت و توبه او را ثبات نباشد چون
پشیمانی که از شهادت ناودان بود پایدار بود این نیز از ظلمت هم نیست بار ای باد سر کرد قوله همچو از نا گشاده
دست آتش او ابلیسم ای چند اتفاقا که کش شفیق من شد آنی را بسود این بیت و ابیات آینده و آن نیست بر مضمون
آنچه ذکر کرده موسی قبطی علیه قانون نام کشتی خیار فرعون بود بنی اسرائیل را تکلیف بهم کشتی میکرد موسی
علی نبینا وعلیه السلام او را منع فرمود قبطی سخن موسی را رد کرد پس مشت زد موسی کشته شد او را و
تفصیل تمامی قصه در تفاسیر مسطور است قوله این تقاضا گرد این نان و نمک ست این مقوله
موسی و جواب فرعون است یعنی نان و نمک خود را با حضرت موسی وا ارد و اینکه با لا قریب گذشته
حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آرم که همی در نجات تو سعی کنم قوله گر رضا دادی رهیدی اندر تا
کنایه از نفس فرعونی و عصای موسی است قوله ای بسا اسباب جانش بایزید شخصی که جز رنگ و بوی
او را نبود جانش در گرد اسباب باشد و زیاده از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از تنگنای محسوسات
تجاوز نتواند کرد قوله وانقضای خرق اسباب و علل کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص
آنست و از ناظم قدس سره آنرا انقضا [illegible] شود و ارض الله خوانده قوله هر زمان مبدل شود چون
نقد جان مبدل شدن نقش جهان کنایت اند [illegible] که هست امثال متجدد را و [illegible] را
دقتی دریافت کند که از دیدن اسباب [illegible] باسبب باشی گیر قوله چیره دید جان او را که گشت
ای ادراک عاجز و ناقص [illegible] قوله حسی بشو را ب عیان +
ای تدارک حسی خود را [illegible] ظاهر کرد و حاصل اکثر ابیات آینده آنست که اختلافات و ادراکات
حاصله [illegible] باشد [illegible] و استعداد گوش منحصر داشته از یکی دیدن
آید و شنیدن و از دیگری شنیدن آید و دیدن [illegible] احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان ظهور
کند دیدن منصف شود [illegible] متصف شود بدیدن و از هر تو تجلی اختلاف و انتشار و
ادراک نباید فرقا [illegible] و بصیر موصوف تواند شد نا فهم قوله مغ
اشیاد است کی مانند [illegible] غالب است قوله هست همچون ارجمند ادشن و جاها
یعنی کیفیت نسبت ظاهر [illegible] با اصول با وجود اختلاف صورت از چه وجه باشد قوله
ای فرستادن [illegible] احتمال که [illegible] از خطاب موسی با فرعون قوله تا بدانی لوا
در فرستادن تو [illegible] لفظ سیور ادوا عراب است یکی
ضم اول و دوم کسر اول و سکون ثانی [illegible] است یعنی سرحد و ذر بکسر دال و سکون

ای جیمی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعونیان تا میسر شدند نسل آدم که رستم باشند تاختند و هر جنینی را
از رحم بر آورند و بیرون انداختند تا موسی متولد نشود قوله از مراقب کار بالا تر رود یعنی کار بجای
کرد بی مراقبه و هر چه نظر کنند جمال حق به بینند و بیان آنکه آدم خاکی هیچ آمد نیکو جوهر قابل
آئینه قوله این بود یسعون فی الارض فساد اشاره بآیه انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله
ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم وارجلهم من خلاف در بیان
آنکه در توبه باز است قوله توبه را از جانب مغرب دری بود مفتوح تا بین سال قال قال
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضه مسیرة سبعین عاما للتوبة لا یغلق
ما لم تطلع الشمس من قبله وذلک قال الله تعالی یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایمانها لم تکن آمنت
من قبل مشکوة قوله هیچو کرمی بر کشش اندر ... تشبیه کرد بکرمی که برگ درخت
آن کرم را از خوشه انگور باشد و ... انگور ... عاقبت اینجا خود و ران شود
حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن شیخ یا آن گنج است هر که عادت بدان در عالم خلق ...
نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیب شده کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
قوله ای رفیق راه اعلی میروی یعنی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه وآله
رفیق اعلی را که اجل موعود باشد ندا میفرمود قوله کور هم پیری چه داند باز را یعنی با مال ...
نداند و نشناسد و حاصل آینده آنست شفقت عوام بر خواص مانند کبوتر پیر است باز شاه ...
شفقت چون خاصان بجوش آید و بجوشد و از شکست آشنا ... ارواح القدس ...
چنانچه تصریح فرموده قوله چکید آن آب هم بر طبل ... قوله باز گوید چشم گیر از فروخت ... حاصل ...
بیت آنست که کامل از عیانی ناقص اندیشه کند و اندیشه او اندیشه نماید و احتراز کند ...
نباید دل خود را قوی کند و گوید که مرد باید بدان باشد جان را از آن چه زیانست قوله ...
نباید باز داشت ... صحبت از دل خود خطاب بشنو که در صحبت آتش ... باد ...
پناه غیرت الهی اساس هستی منکر را منهدم و آثار وجود او را منعدم گرداند اگرچه غیرت ...
نزول قهر کنند اما مقتضای سبقت رحمتی ... رحمت در غیرت مخفی باشد که ...
قهر و غضب تال ... آنست که در لباس ... گشته ... قوله ...
... گون ... باد ... آتش ...
... تشبیه فرموده بهر قابل که ... خدا و مخلوق ... بود ...

گفت آنساجده که سجده آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قرین هم باشند چه آتش
نیز مخلوقست قوله این تکبر زهر قاتل دان که هست یعنی تکبر زهر قاتل است نه آنست که زهر قاتل نیست و به
تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست و در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابر و خورشید و
مه و انجم بلند و اشارة بآیه والشمس تجری لمستقر لها ذالک تقدیر العزیز العلیم والقمر قدرناه منازل
حتی عاد کالعرجون القدیم الخ قوله ما ز بی اتفاقی ضائعیم یعنی جمادات میگویند که موافقت و متابعت
انبیا ما مفروض است و اگر بی اتفاقی میکنیم این طائفه را باهم مثل طاغیان نسل آدم ضائع و ابتر میکردیم
و در بعضی این مصرع اینچنین دیده شد قوله ما همه بی اتفاقی ضائعیم و درینصورت معنی را بطریق استفهام
باید اخذ کرد و این حکایت متفرع بر آنست که جمادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل ممیز
نبودی فلسفی را نسوختی قوله انچه گوئی آن بتقلید گزیده مقوله فلسفی اول یعنی انچه نقل کردی از بحث
او شخصی که قابل حدوث عالم قدیم گوینده عالم را بانصرام داد بانیکه تو انکار خلق میکنی برهان نمی شود
زیراکه قابل حدوث بتقلید این حرف را برگزیده و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بیار بعد ازان قطع بحث فلسفی و موحد قرار گرفت بر در آمدن
در آتش دهری ناپاک را سوخت و گلگونه عارض موحد برافروخت قوله صد زبان بین نام او ام الکتاب
قرآن مجید را تشبیه کرد بآفتاب که باعتبار حظ و اشعاعی صد زبان دارد همچنین کلام الهی نیز باعتبار اخبار
از مغیبات مختلفه و قصص متنوعه و ظواهر آیات و بواطن بینات بصد زبان موصوف میتواند بود با آنکه فرق
امم از عرب و عجم در اقطار عالم بصد زبان مختلفه و السنه متفاوت در قرات قرآن یک زبان باشند قوله
گر تو گوئی کان صفا فضل خداست این بیت با دو بیت آینده در معنی اعتراض است بر قول مولوی که فرمود
هر کس صیقل بیش کند صورت غیبی را بیش مشاهده نماید و حاصل اعتراض در غایت ظهور است چه حاجت بتوضیح
انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
هست جدا و نیست منع اختیار بندگان نمیکند چنانکه همت بخشند فی الجمله اختیار هم بخشند اگر هیچ اختیار نبخشیدی
بخشیدن همت بیفائده بودی و تقریر آنکه حق تعالی به بندگان جبر نکرد و هیچکس را آنجناب تخصیص مانع
و منافی طوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنست که بعضی را بخیر و بعضی را بشر مخصوص ساخته
بلکه هر فردی را استعداد قبول یکاری عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بحد
بفعل تواند رساند و بیکی از دو جانب خیر و شر میل تواند کرد قوله لیک چون رنجی دهد بدبخت را یعنی
فرق چه میان شقی و سعید در وقت نزول بلا پیدا نشود و بدبخت را اگر رنجی پیش آید شر او عیان گردد

که از خداوری و بیزاری اختیار نماید و نیک بخت را از رنج گنج مقصود بدست آید در خیر بیفزاید قوله
فوق لطف قهر آخر دین بود ؛ زیرا که کفر و دین از صفات بشریه است و او قائم گردید قوله زان
نباید یک عبارت در جهان ؛ ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارت قاصر است قوله
لیک فی انا ر لباس عین و لام ؛ مراد از عین و لام حرف و صوت است و نمیتواند بود که عین و لام کنا
از علم ناقص باشد و میم ندارد که نشته آن اسماء جانی جلالی او سیاهی نقوش مادی باشد و بکتابت در آید
و اگرچه در وقت تعلیم معانی صرف شو و منزه از حرف و صوت که نقاب حرف و دم در خود کشد آن دم که در
وقت تعلیم اسماء در آدم دمیده بود ند بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن معنی
حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی بتوسط الفاظ به فرزندان آدم آسان شود قوله ورنه بگریزیم
سبکساری کنیم ؛ مراد از سبکساری تخفیف تصدیع است مر خلیل را ای پرسیدن حال بهر دنیا است
مرسل رابطه زیرا که دنیا حجاب است میان عابد و معبود و پس وجود نبی مرسل برای رابطه در کار باشد
قوله گرچه او محو حق است ؛ مقوله خلیل علیه السلام در شان جبرئیل ولی سر در مقابل خود سر است
یعنی انانیت در سر ندارد ولیک کار من از آن نازک تر است یعنی فرشتگان را مانع در کمال نیست
و من با وجود موانع تبرک آن پرداخته قرب و محرمیت بارگاه احدیت حاصل کرده ام قوله عامه
را تا فرق نا شد دید فرق ؛ میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه جود و مرتبه خواص قوله لیکن حروف
واسطه آن یار غار ؛ و اند واسطه نبی مرسل که میانجی است میان ممکن و واجب مراد داشته شود و معنی
چنان باشد که سخن ها دیان دین را طبقه بلین شل عوام سرسری نشوند هر حرف در دل ایشان ما ننده
خار می خلد تا معنی آن پی برند ارم ندارند چنانچه بیت آینده موید همین معنی است یا واسطه را اگر صفت
و حرف قرار داده شود احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را به حروف نظر نیست
نظر به معنی دارد و بس قوله تا رهید این روح صافی از حرف ؛ روح صافی جان عارف کامل است
که به ریاضات و مجاهدات از قال انتقال کرده بحال انبیا صلی نبینا و علیه السلام هیچ عقده ای بهر عین خود
نبود یعنی عقده هیچ از هر نفس هیچ نیست قوله زانکه نیم علم آمد این سوال ؛ زیرا که سوال از شی مستلزم
تصور وجود آن شی باشد بوجه و این تصور بمنزله نصف علم باشد ـه و همچنانکه تلخ و شیرین از ندار
بفتح نون ثمر آب یعنی میوه های تلخ و شیرین از نم آب خیزد قوله تا بدانم من که پنهان بود من ؛ ای چیز یکه من
اطلاق کنند پیدا شود و آن روح باشد ندیدن ـه با کلام بندگان چیزها و است مر یعنی روغن از دوغ
بیرون نیاید مگر بفرستادن رسولی که از جنس بندگان باشد یا باستماع کلام بنده که نسبت او با رسولی

نسبت جزو با شد با کل و آن نیست تا بتعلیم الٰهی بواسطه چنانچه در مانده ام و سببی بظهور آمد قوله جنبشی
بایست اندر اجتهاد یعنی شخص انسان را که مکلف است تحرکی در جهد و سعی اندر سول با جهد جزو در سول
یا تعلیم غیب ضروریست قوله دوغ روغن ناگرفتست و کهن یعنی در گرفتن روغن از دوغ تن اگر
دیده واقع شد باک نیست واز کار باز مدار از انکه این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت
بدن میخواهد واز باقی روح انسانی که بعد مفارقت از قالب او را فنا نباشد حاصل آنکه حس و حرکت
فانی دال باشد بر وجود روح باقی چنانچه نای مستان دال هست بر وجود ساقی که از دست او شراب
نوشیده اند در مثال دیگر همه را یعنی قوله زان شناسی باد را که آن صباست یعنی از آن
حرکت سر عالم بدانی که باد از کدام طرف می آید قوله خور جاو است و بود مشرقش جاد یعنی آفتاب جسمی جان
ندارد و مشرق آن افق آسمان هست نیز بیجان ست و مشرق جان عاشقان عرش رحمان قوله زانکه
چون مرده بود تن بی لهب یعنی آفتاب صوری را تن گفت که بی زبانه آتش آفتاب معنوی بفروغ باشد
قوله ور نباشد آن چو این باشد تمام یعنی اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
در حالت خواب و یقظه لایح است قوله ور نگویندت که هست آن فرع این یعنی حرج مدعی منکر را بدین جا
که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا که رویت در خواب فرع رویت بیداری است چه در
روز هر چه دیده شود خیال باشد بر صفحه ضمیر مرتسم گردد و در خواب نمودار شود چون در موت خیال و
اندیشه نباشد و رویت اشیای توسط خیال صورت نه بندد پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی
حرج او را حرج میفرماید که اکثر اوقات چیزی چند دیده شود که در عیان محسوس نگشته اگر رویت اشیا
در نوم فرع رویت ظاهری بود صور غیر محسوسه بحیث العیان در نوم محسوس و مرئی نمیشد پس نماینده
آن صور نور آفتاب جان هست که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان هست خواب
عامه است آن این خود خواب خاص یعنی این بیت را دو وجه معنی تواند گفتن یکی آنکه خواب عامه است آن
که ایدحی تو آنرا فرع بیداری فرا میدهی نه خواب خاص دوم آنکه حالت خواب عامه است انچه بیان کردیم
صور و اشکال غریبه را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص را فرق آنست که در بیان
نگنجد زیرا که خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری چیزی که حقیقة مشهود نگردد آنجا اشیا صور اشیا
در حقیقت حقیقة مشهود هست قوله پیل باید تا چو خسپد او ستان یعنی از پیل عارفان کامل مراد است قوله
آنچه اندر گفت ... ضمیر ... قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا دخل النور فی القلب انشرح سئل رسول
الله صلی الله علیه و آله هل لذلک من علامة تعرف بها فقال التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود

و الاستعداد للموت قبل النزول تجافی یعنی کناره گرفتن ست با وجود زال نا پاید اضمحلال ای ما دام که
فریفتهٔ زال دنیا باشی کشاد کار تو رو ننماید که در بر دنیا بودن در دام فرسودنست **قوله** صورت
پنهان و آن نور چنین ه‍ لطف نور چنین بر صورت پنهان و آن نور چنین انبیا را ده بین کرد **قوله**
دور بیند دوربین بی هنر یعنی صورت پنهان و نور چنین پنهان ادوربین ناکامل دور می بیند و از
قرب آن غافل ست که بر لب جوی تشنه بخوابد و در خواب بدنبال سراب بدود تا اندکه او بر کنار جو و جو
در کنار او ست **قوله** موج بر وی می زند لی احتراز ه‍ ای موج آب جو که بر کنارش خوابیده تا آل اینکه آیات
بدان راجع است که زاهد از سر سخن اقرب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او راه نکاه بود و قحط بر وی گلستان
شود و عامهٔ خلق در خواب غفلت بودند و بغرهٔ العطش میمردند **قوله** از پدر بر وی جفای چون رود ه‍ الخ
ه‍ همچنین بت پرست نزول بلا را جفا داند و در حقیقت جفا نباشد و لهذا این را ننهاده بطور موده ازین عقل کل
عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانیست بمجموع عالم را داند و نفس کل
صدور یافته و عقل بمنزله آدم و نفس کل بجای حوا چونکه موجودی بتوسط آن شایسته قبول صورت
شد موسوم بعقل گردید هر آئینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه
وجود جسمانیست و اگر از عقل انسان کامل مراد داشته بیشود هم سزد که نسبت او با همه نسبت ابوت
باشد اگر بلا واسطه و واسطه وجود جسمانیت وجود او واسطه وجود روحانیست صالح کن با این پدر
عاقی بهل ها که حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم نشناخت همه کس محجوب او شد و عالم بر و بشتاکرد ید
لهذا مضطر باید **قوله** پس قیامت نقد حال او شود ه‍ یعنی آنچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشأ
این صفت در ذات او موجود شود **قوله** ست که علیهم دانما با این پدر ه‍ **قوله** زاهد است **قوله** برق
آئینه است لامع از نمد عالم ملک غلاف آئینه ملکوت ست هر گاه اینجا شعشعه با شد اگر آئینه از
غلاف بر آید چگونه بود **قوله** تا بر آرد موسم از بحر گرد ه‍ ای خارق دیگر را سخن تا انبیا مثل خارق عوج
در بحر شگافتن **قوله** تا که معشوقت بود هم نان هم آب ه‍ یعنی نان و آب و نقل و شراب تو همه معشوق
گردد و سوای معشوق با این چیز ها تعلق نماید **قوله** جان قسمت کشته بر عشق فلک ه‍ امور قسمته عشق فلک
باشد **قوله** هست این مستی تن جان مکن ه‍ مستی مقتضی سکوت است و استغراق زیرا که جان از کار رفته
است لهذا نطق کلام را مولوی مستی تن نام کرده اند که تکلم خاصهٔ زبان و زبان از متعلقات تن باشد
حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد زود با وجود این مستی جان کندن و جهد کردن در
دفع فراموشی بی بهره است و بی فائده است و در یعنی الشیخ بجای تن جان همه کن دیده باشد در نسخه

معنی چنین باشد که از جامه تن منخلع شود تا فراموشی نماید ۵ حکمت اظهار تاریخ و راز ۵ میگوید مقصود نسبت
کتامی را از معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمله باز
گوید پس منشا مستی او غلبه حکمت هست گو هر چند خواهد کتمان سوگند نتواند راز نهان با چنین طبل و علم
قصد مولوی ظاهرا این نباشد که پوشیدن راز با شور مستی جمع نگردد چنانچه جوش و خروش سالک را
بتعبیر بطبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار خفی متصور نباشد هر چند قلم را خشک کند و
از کتابت نگاه دارد مثل فواره آب از قلم میجوشد و نم بیرون می تراود قوله رحمت بیحد روانه هر زمان ۵
فیض آنرا ست که منتها نه غیب درک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه خفته خورده از جوی
آب ۵ رفت بمعنی اول که گفته بود قوله خفته می بیند عطش های شدید ۵ مقصود آنست که ارواح ارباب
غفلت از ابدان خود خبر ندارد تا با مور دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عام
بودن اجزاء وجود هر موجود در ساعت از هم پاشیدی اما از قرب رحمة الهی جان غافل است
و مثل او بدان ماند که در کنار نهر کسی خفته باشد جامه او از آب بتر شود و احساس این معنی ناکرده
در پی سراب دود قوله چونکه آنجا گفت آنجا حرص ۵ مردی بطلب حق از خانه برآمد و رنج سفر کشید
چون یکی از اهل الله رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و گام
اول با تو همراه بود و چرا انداختی قوله من ندیدم تشنه کی خواب آورد ۵ غفلت از نقصان طلب اگر طالب
کامل شود غفلت نماید قوله بهر زیرکانرا عطارد آورید ۵ منجم گوید که ذکاء و فطنت و خرد و حکمت از اثر
تربیت عطارد باشد در بیان آنکه عقل جزوی الخ قوله نیست کم از سم اسپ جبرئیل ۵ خاصیت
سم جبرئیل آن بود که هر جا سم او میرسید سبز میشد قوله گر این آید سوی اهل راز ۵ امانت آنست که هر چه از اهل
راز بشنوی بنا اهل نگوئی ۵ راز دیوان را حق از مرصاد خویش ۵ زیرا که ایشان نبودند و میان مجلس خود کرد
راز را با بنا جنس ظاهر میکردند قوله ای ضیاء الحق حسام الدین مگیر ۵ یعنی شهد خویش بگیر و با شیر میامیز
کنایت از نظم مثنویست یعنی که تو بیان واضح کنی شهدی بود با شیر آمیخته قوله بنویس احوال خود با آب زر
یعنی بیان فرمود شیخ حسام الدین نظم مثنوی را در حقیقت چنان باشد که در صورت حال درخواست
قبطی دعاء خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من شوی در اعتراف ۵ اگر بعین
مهمله خوانند بمعنی اذعان باشد و اگر بغین معجمه خوانند بمعنی آب تا کف دست قوله چون

حاشیه که در حق کافران ۵ قال عز اسمه و نادی اصحاب النار اصحاب الجنة ان افیضوا علینا
من الماء او مما رزقکم الله قالوا ان الله حرمهما علی الکافرین قوله تا تو پنداری که حرف مثنوی

مثنوی خطاب است بعاصی که اطاعت و انقیاد نکرده اگر مثنوی را استماع نماید فوائد آنرا نتواند اخذ کرد
قوله همچنان باشد که قرآن از صبی یعنی شاهنامه و کلیله را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن دانند
پس از مثنوی آنها را چه نصیبه سه خویشتن مشغول کردن از ملال ـ اهل بطلان قرآنرا بطریق
قصه و افسانه بشنوند و همچنین مثنوی را قوله حق بجنباند بظاهر سر ترا ـ جواب و سوال مقدر و تقریر
سوال از جواب ظاهر است قوله یا بفر دست مریم بوی مشک ـ ای شاخ خشک بفر دست مریم بوی
مشک و تری میوه یابد قبطی دست سبطی را بمریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله مر سبئی را
بجان بنواختند ـ قبطی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کافی آمد از بهر عباد ـ مقوله
سبطی است که بشرف ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج نماند باکل و شراب زیرا که فهم کردم یعنی
کاف را که در کهیعص واقع است و آن معنی است که هو کاف المهمات العباد و ابیات آینده تفسیر همین
معنی است که سبطی از لسان حق نقل میکند چون سر رشته نگهداری درون انتقال کردن سبطی از
لسان حق به لسان خویش سه روضه و حفره بچشم اولیا ـ قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم القبر
اما روضة من ریاض الجنان او حفرة من حفرات النیران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقهور و اولیا
را کشف قبور حاصل است قوله چند ها بینید اندر راه آتی ـ درین سوره بیان نعیم است پس خنده
و سرور باشد در بقیه قصه موسی علیه السلام الخ ازینجا شروع کرد تقسیم امر و دین کاملان
که هوای تن و خواهش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند دوم امر دین چیست روان که بعد
هستی اول هستی ثانی رسیده و از فنا بمرتبه بقا فائز گردیده اند قوله زین تواضع که فرود آمدی بعدا
یعنی از راه این تواضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست بدعا برداشت اگر از سر امر
دین خود آمدی هدایت یافتی قوله شد درخت کژ مقوم حق نما ـ درخت خودبینی که آنرا هستی اول نام بود بعده
بتبدیل موصوف بانصفات شد قوله آن سجاد نست باشد جلال ـ یعنی اشقیا حضرت سید الساجدین امام زین العابدین
را تکبر گفتند حضرت فرمود که تکبر مرا کبریای الهی فرموده و آنچه درین می بینید کبریای اوست نه تکبر چون ذکر
رحمت موسی ببیان آمد بدین مناسبت انتقال فرموده بذکر این قصه حاصل درخت هستی فانی الهی بید یا
چوب عصا که مار شد و سعی موسی درباره فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خودبینی فرود آیند
قوله از ملخ های که میخورد تا برگ ـ شعر است بمضمون آیه وارسلنا علیهم الطوفان و الجراد و القمل
والضفادع والدم آیات مفصلات فاستکبروا و کانوا قوما مجرمین قوله امر تبلیغ هست بود آن حق ـ ای
تبلیغ امر تقدیم رسان که تبلیغ تو بماند و حکمت نیست در داستان دعا کردن موسی ع

دستبرد شدن کشت زارها **قوله** تا ببیند خلق تبدیل آله که او صانع مختار است و بی اسباب عادی
تغیر و تقلب امور چه دفعی و چه تدریجی از اوست تا منافق از حرص باد او از منافق طالب دنیا مراد است
که قوت عبادت در وی اثر نکند چنانچه قوت امور عادی و نظر او مقصود باشد بر اسباب خرید و فروخت و
لذت بندگی نا کرده در پی لقمه نشتابد **قوله** آن زلی و آدمی و چارپا به آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
عهد و زمان بود و آنچه شیخ عبد اللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است و دم بمعنی باد اخذ کرده
ایجاد طیور از باد گفته محض سفسطه است گردها از ادراک او تا رفته ای بیابانی سعی و تر و شهرها دیده
و بهر شهر بر اکه درک کرده و دریافته تماشای آن فرو مانده و گرد راه از دامن نیفشانده **قوله** آمده اول
باقلیم جماد ه اینجاک زیرا که اصل آدم از خاک است و نطفه هم تا در رحم قرار نگیرد نشو و نمو نکند در حکم جماد و
خاک است **قوله** وز جمادی در نباتی اوفتاد ه انتقال از نطفه بعلقه و مضغه **قوله** سالها اندر نباتی عمر کرد
ای مدت دراز و در هر مرتبه توقف افتاد این قصاص نقد حیات سازیست ای تدبیریست از برای آنکه
بقتل دلیری نکنند چون جزو بر تست مشرف بر تست مشرف و دیده ور شونده و لب شده مناسب و این
بیت با ابیات آینده استدلال است بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
محسوس نیست قرب حق جل و علا با بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم بیدار را که اگر زمرد بود صاف
ای سبز و خرم بود بمثابه که سبز رنگی و صفای آن سبزه بر زمرد زیادی ای سبب غفلت غافلان قوام نظام
است اگر آتش شوق اندیشه دل خفتگان زبانه بیرون کشد جهانها بسوزد اینجهان آنجهان گردد حکمت
الهی او باین سردی فرو می نشاند تا نظام بر جا ماند **قوله** سابق و مسبوق دیدی بی چون لی هیچ سابق و مسبوق
خالی از نسبت باشد مگر قهر و لطف الهی که در عین غلبه آن از دوست ندانند غضب پیش و دوری در پس دو صفت
متحقق نباشد الا باعتبار که عقول خلق را امکان یک جوست هرگاه عقول مجموع افراد بشر در فهم این معنی بمثابه کاه
باشد از کانی پس عقل هر فردی از افراد معلوم چه خواهد بود **قوله** زفت زفتست چون لرزان شوی ای قهر الهی
بغایت زفت است لیکن خوف عبد آنرا نرم و هموار بسیار نمودن جبرئیل خود را ابد استان بدان نسبت
آورده که هر چه از آثار عظمت جلال و قهر خدا برای منکران هیبتناک بود در نظر پاکان که بجز بشریت قائل اند
عین لطف باشد **قوله** تا چه حد حس نازکست ای بمعنی از نزاکت و بیطاقتی و عدم امداد حس ظاهر در رویت امور
عظیمه بامتحان رسد و بقوت دل کل تو مشاهده تمام **قوله** مثال سنگ و آهن این تنه حاصل این چند بیت آنست
که اگر چه خلقت تن مثل خلقت سنگ و آهن ضعیف است اما نتیجه قوی مثل آتش از آن متولد شود که عالمی را تواند
سوختن حتی همه سنگ و آهن را که آن نتیجه از وی بیرون میتواند شد و نابود گردد و این خود صفت آن آتش است

که هست کار او صاف جسمانی است یعنی ثمره قوت بشریت است مثل فتنه از فعال زشت
آدمی بوجود می آید که او را و دیگر ابنای جنس او را بخاک برابر کرده اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم است
یعنی در دل انسان مخفی هست مانند شعلهٔ ابراهیمی بتواند که رخ نار را از پا انداخت کنایت آتش غضبی
و شهوانی را این آتش رحمانی و روحانی ساکن تواند کرد قوله آتش تن آتشی پس ناخوش هست وآن آتش
دل آتشی آتش کش هست ملاجرم گفت آن دل ذوفنون ، چون تن را تشبیه بسنگ و آهن که وجود
آتش نتیجه آن باشد و آن ظاهر و را بمنزله والد این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله وسلم
نتیجه سابق انبیاست و محمدیان نتیجه امم پیشینه و غایة الامر نتیجه است که هر چند در وجود موخر باشند اما بحسب
مرتبه سابق و متقدم بودن مفر نحن الآخرون السابقون باین معنی فرموده آورده ظاهر این دو پستند
زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر پنداری شکسته شود که آن سندان پاره آهنی بیش نباشد
اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن نگنجد پس نظر بظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه بیهوشی
جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر نه در حقیقت بیهوشی بود بلکه تعلیم از برای امتان که بر حس
ظاهر اعتماد نکنند و درک عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صنع است از صنائع او موقوف
نشاء و مدارک حسی ندانند قوله آن نهانست قسمت بیگانگان ، از بیگانگان حواس ظاهر خواسته و نهان
از دوستان که در مصرع دوم واقع هست مدرکات قلبی مراد است ؎ شیر جان با با که آندم خفته بود
ای مشاهدهٔ ذات بود و خبری از هیبت جبرئیل نداشت قوله خفته سازد شیر خود را آنچنان ، ای تقویت
نشاء روحی اگر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بتصرف در کار دعوت میکرد کفر را همه ایمان و اینجهان
بشکل آنجهان میشد اما بموجب حکمت بالغهٔ الهی که تعلق نگاهداشت نشاء عنصری هست روح پر فتوح
پیوسته در استغراق بود و از همین مخالفان و منافقان را آگاهی نه از غیبت گمان می بردند که پیغمبر خدا
را تصرف روحانی نیست قوله بحر او از بحر کف پر جوش گشت ، بحر عبارت از روح جان پرور و کف
کنایت از بدن مبارک آنسرور است و قاعده آنست که بحر چون تند گردد و بجوشش در آید کف بر کنار میزند
پس بحر جان محمدی از بهر کف یعنی از برای حالتی که عارض تن گردید بجوش آمد از آن که بدن را وقتیکه
بیهوشی دست داد روح را در مشاهدهٔ ذات استغراق بیشتر شد قوله مه همه کف است معطی النور باش
ماه را اگر کف نباشد گو مباش ، از این کف کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان حضرت خواجه عالم در اخذ
انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود اگر حس ظاهر که بمنزله کف دست است از دیدن رویت
جبرئیل بیهوش گشت با آنکه بسبب موت صوری جسم مبارک در قبر نزول فرموده جان آن جان جانان

را در مرتبه افاضه و استفاضه انوار بجان تصرفات باقیست و هذا هو الحق قوله من باوج خود نبینم
و هنوز نه زیرا که اوج آنحضرت مقام قاب قوسین است قوله قرب اندر حیرت آمد این قصص یعنی ذکر احوال انبیا
و اولیا حیرت افزاست چنانچه مانده حالات خواص مدرک نگردد و در حیرت اندازد و ازین بود که جبرئیل در حیرت
فرو مانده هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود در هوای قرب و منزلت
اخص آخرین سخت بیهوش گردیده بود که بیهوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بیهوشی اخص موجود
یعنی پیغمبر زاد است جبرئیل چرا که سر بیهوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
آن بیهوشی در حقیقت نه بیهوشی بود بلکه باعث مزید هوش بود دیگر جای حیرت نماید ظاهرا آنعزیز را در فهم
مراد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بیهوشی نوشته قوله شهنشاه اینجا جمله بازیست بمقوله
سرور عالم و عالمیانست خطاب جبرئیل کرده میفرماید که اینمقام هوش گم کردن و بیخود شدن و بهم بر سوختن
بخاطر آوردن بازیچه است تا چند جانداری کنی وقت جانبازیست قدم پیش گذار هر گرانی الجمله نصیبه از
هوش باشد و ازین تقریر فساد تحریر آنعزیز را معلوم کند قوله این حدیث منقلب را گور کن الخ یعنی از حقیقه
بس کن و بمجاز پرداز اما حدیث را منقلب ازان که روی سخن از بیهوشی حبیب رب العالمین بجانب
بیهوشی جبرئیل امین برگردید قوله وا کن انبان قل ما شئت را ترکیب قل ما شئت بزبان تازی بمعنی
گو هر چه خواهی اما یعنی قلماش بزبان ترکی بمعنی بیهوده و هرزه نوشته اند و اینجا بهر دو معنی درست میشود
قوله لا تخالفهم حبیبی دارهم یعنی مخالفت مکن ایشان را ای دوست و مدارا و نرمی کن با ایشان قوله یا غریبا نازلا
نازل فی دارهم یعنی ای غریب فرود آینده در سرای ایشان قوله اعط ما شاؤا و راضوا ارضهم یعنی بده ایشان را
آنچه بخواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را قوله یا ضعیفا ساکن فی ارضهم ضعیف مسافر قوله را نبایلی
ز بسیار خویش یعنی حقیقت شناس با اهل مجاز مکار وسوسه مفرش در آئین آنمطلب یعنی در بدایت اعدای
حق نیز نرمی باید کرد و تعظیم ارباب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت ملامت وسوسه حقیقة خود بخاطر
راه دهند ۵ ای که عصرت عصر را آگاه کن این مصرع در معنی مقدم است بر مصرع اولی در مصرع
از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خواهند
حاصل آنکه مولوی بخود خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و عبرت بخشنده با اهل زمانه
وقت عصر آمد و روز بآخر رسید قصه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد است خاموشی نطق جان را روشنی
جانستی میفرماید که از حرف و صوت در افاده دقائق حقائق محققان را چاره و گزیر نیست اگر نه اینچنین
بودی جان آگاه را عرصه عنصری روضه نعیم بودی تا بنطق بی آلت هر خواستی میگفتی و می شنود

در سطح این هر شیء در میان قند نزد اهل تحقیق دیگر وجهیست که از حرف صورت حرف مراد است پس قند از
کنایت باشد از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را فنا صورت در یافته‌اند و گمان برده که بعالم معنی
رسیده‌اند و تفرقه ندارند که میان دقایق دیگر است و میان حقایق دیگر **قوله خون شناسد اندک و منکر شود**
ایمان سر عیان تر اگر او که شناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت تمام انکار
آورد در حجاب و امتکبر شد و چنانچه یهود و نصاری آخر الزمان را شناختند و نشناختند **قوله این همه**
خواندی فرو خواند لم یکن زرو حق تعالی از تمرد و استیزه یهود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که
عابدان بتان باشند خبر میدهد و میگوید لم یکن الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین منفکین حتی تاتیهم
البینة منفکین جدا شوندگان از وعده باتباع حق یا از دین خود **قوله تا پیام احمد از پی استفتحون**
قال الله تعالی وکانوا من قبل یستفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به یهودیان نصرت
میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم چون محمد آمد بر ایشان گفتند و
طغیان ورزیدند **قوله دفتر چهارم شد این ساعت تمام** هم بعون الله وحسن توفیقه العلام امید
که دفتر پنجم و ششم نیز بلطف و عنایت یزدانی باتمام رسد و ما التوفیق الا بالله علیه
توکلت والیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح مثنوی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن کردنیست ای آنچه نه مدح تست چاره آنست که از بیچارگی آنها مدح تمام کنم و آب را روغن بگویم قوله هر کسی کو حاسد کیهان بود تمام عالم و جهان را کیهان گویند افاده میفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج الیه کل اهل عالم است قوله تا برآید هر بتا رو هر پرده ای طبعی که تاریک شده و نور زین را احساس نکرد در حکم خفاش است که تحاشی از آفتاب کند تا ابو دهر خود بیاراید و این طعن است بر منکر کمال شیخ حسام الدین قوله چون نخلی به خیاره و شاخها همان طبع باریک زیرا که از تربیت آفتاب بر کنار است قوله کرده موشان بین سوراخها کنایت از خلوت که بنیان آن عصر است که منکر طریقت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بوده نه خلوت قوله هست عقل عاقلان دیده کش که کلاغ را عادت است که چون بمرد از شیدا اول چشم را منقار بکشد قوله بود اجسام هر لشکر شناه کنایت از آنکه خبر مهر سلطان در دل ندارند قوله آنچنان فرمود سلطان عبس که سوره عبس بر او نازل شده فرموده الناس علی دین ملوکهم قوله خود دران بود عوج ابن عنق بود قحط بتواند بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی باعتبار غلبه جوع او را باین نسبت خوانده و تشبیه فرموده و عوج بن عنق و لفظ عنق شاید لقب باشد یا عوج را که عنق بوده بعضی عنق را عنقه خوانده اند و گفته اند که قاف عنق را بجهت ضرورت قافیه مولوی نیا بدل کرده قوله قسم شوده آدمی تنها خوردن

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المؤمن یاکل فی معاء واحد والکافر یاکل فی سبعة امعاء
کما قال الله تعالی و در آخر فسوق یدعو ثبورا و یصلی سعیرا قوله ای بسی کس را که حق عمر خواند قال الله تعالی
لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون و لشه جسد و زمین اند که از خاک آفریده و زمین و آسمان چون بطفیل خیر البشر خلق شد
در حالت قدر و منزلت هم از سجده خالیه نیست سجاک قوله در این دهلیز قاضی قضا الی آخر الابیات هر یکی را د
دنیوی برای گواهی آورده اند تا [illegible] یا سر انکار است و ثبوت مدعی را از قول و فعل او گواه کار بس
بجنس عمل خواه عمل را جزو ایمان دانند خواه کمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله بلکه بالت کار است
بگذاره تا زد الحق تمام عمر و زبان و راز که بانی جنس بنا باشد قوله هر کسی کوشد بمالی یا فسوق مراد از فسوق
و راست که لازم عبادات بدنیست قوله روزه گوید کرد تقوی از حلال در الخصوم گواهی میدهد که صائم
از اکل و شرب حلال هرگاه پرهیز کند اتصال او با حرام چگونه متصور باشد قوله گو بطرار ای کند پس دو گواه
یعنی در تقوی و سخا اگر برابر سمعه اکتفا نماید آن هر دو صفت بمنزله دو گواه بوده اند و حکم عدل الهی مجروح و مردود شوند
قوله هست صیاد ار کند دانه نثار تنبیه بر آنست که هر عملی شاهد باشد بر ایمان یا از ایمان عملی که بقصد
نفس عامه تقدیم رسد نه جزو ایمان است و نه شاهد آن قوله هست گربه روزه دار اندر صیام خفته کرده خویش
صائم و سر و چیز که از طعام پخته نباید زیرا که صائم روزه است هیچ نخورد و پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری را
کنایه چنین ایثار مرد ریا دار به نیت صیاد باشد و مصاحبت او بحرص است خفتن گربه بقصد صید قوله فضل حق
با اینکه او کرمی کند با وجود آنکه عمل مرائی مملو بغرض است حق تعالی بحکم لا یضیع عمل عامل منکم عمل او را و هیچ
می آرد و آب رحمت ناپاکی غرض را از عمل میشوید قوله سبق برده رحمتش آن غدر را داد ای اهل غرض را که غدر است
قوله تا نشستش او کرم از آب آب هم اجزا را [illegible] شده به بحر بحر نجاست آنرا محو گرداند قوله که کیفیت
از خوی یزدان خوی من بخوی یزدان محو ذنوب و خوی آب محو نجاست و اطلاق بر حضرت خالق از قبیل
عادت آینه و سنت الله است سوی اصل پاکها و هم اصل پاکها آب دریا و اصل آن آل رحمت حق تعالی
قوله کار او نیست و کار من همین مقوله آبست میگوید کار من حمل نجاست است بسوی دریا و کار دریا
دفع نجاست قوله کی بدی آب ار [illegible] اسباب تحمل و صنعت تفاخر اگر نجاست
لازم احوال نبودی آب بصفت شستن و ازاله نجاست متصف نگشتی پس مغفرت را [illegible] بادو درکار است
کما جاء فی الحدیث لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیغفر لهم [illegible] قوله کیسه های زر [illegible] از کسی
آب را مهمان [illegible] کرده و از کس حق تعالی [illegible] می گوید در مناجات [illegible]
قوله ابر را گوید ببر جای خوشش [illegible] این سه بیت با ابیات آینده شرح [illegible] قوله چون شود تیره

زند را اهل فرش به جان اولیا عذر و مکر خلق را دیده متوجه جناب احدیت گردد قوله باز آزادی ما کی بخش عرش
جان اولیا را کامیاب باین تماشا باز گردانند قوله آن سفر جوید که ارحنا یا بلال حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم از اختلاط امت چون کوفته خاطر شدی بلال را فرمودی ارحنا یا بلال باستماع صوت بلال جان پاک تشفی یافتی
هویت سیر دوست میداد بهمین حال اولیا است برکت قوله از تیمم وارهانم جانها را جانهای اولیا که انبیا آب است
چون از غیب بشهادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاص بخشند چنانچه
مشهور است که آب آمد تیمم برخاست همچنین ظن طالبان با یقین بدل کنند زیرا که قبله مقصود مشهود گردد قوله
این مثل چون واسطه است اندر کلام واسطه ایجان اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورتست که بی واسطه
تمثیل و مثل و مثال فهم مراد بر عوام مشکل شود قوله گشت واسطه رسول آیت و دلیل تا فلان را تو رسد آن شتاب
حکم و نور الهی توانند رسید مگر بتوسط رسول حقانی و آیات قرآنی و این تشبیهات متمم است این مقصود را که فهم کلام
و دریافت مرام بی واسطه مثال بر عوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بمناسبت حمام آیت بخوانند هم می شاید
این شهرها آب را هم شاهد است تا جائیکه میگوید قوله اعذروا هم که چو اسمع القلوب و اظهار آن میکند که شاهد
ایمان هر کرا چشم بصیرت نکشوده محتاج باشد بگواهی قول و فعل اما بر اهل کشف حقیقة ایمان هر دو می انداخته
است و احتیاج باستعداد و ندارند که هرچه پنهان هست آنجا عیان هست قوله این گواه قول و فعل است از وی بخوبی
یعنی ترا که دیده باطن کشاده نیست و در امتحان قول و فعل و اهل ایمان باستدلال ...
خداوند الخ اقوال و افعال عوام چه کار شخصی که بهر عرفان او به جز حقیقت پیوسته باشد قول و فعل او را
سکن قوله قول و فعل او گواه او بود بر خلاف قول و فعل عوام که گواهی را نشاید بسبب آنکه ظاهر گفتار و کردار
آنها نیک نماید و در حقیقت بد باشد اما در سرحد آینده از مرتبه ترقی میکند و میگوید که اهل عرفان را مراتب و منازل
متفاوتست اگر سخت یاری کند و در یاری شوی بکمالی که نور حقیقت از جبین او ساطع بود و بیند و از ان انوار تا
بسند باشد که نه بر قول و نه بر فعل باید نظر کرد چنانچه پیشتر میگوید پس همچو از وی گواه فعل و گفت که
از هر دو جهان گل شگفت قوله این گواهی چیست اظهار نهان هو ویدا جان قولست که شهادت بر امر پوشیده
است تا ظاهر شود و هر گاه ظاهر شد احتیاج بشهادت نماند عارضی که نور باطن او غلبه کرد و سر او ظهور یافت شهادت ایمان
او را گواه از قول و فعل در کار نباشد چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر با وصاف یافته خود ظهور
کرد اعراض را فائده نماند قوله وصف باقی زین عرض بر معبر است ای بقا جوهر است و این وصف از عرض
هرگز نه است که عرض شایستگی بقا ندارد پس جوهر جان عارف شاهد کمال اوست نه اعراض اعمال جانهای
افعالی و اقوالی شد عارف اعمال و اقوال پسندیده را مشاهده گردانید پس جان خود را با جان او

خناقی ایمن آنکه خدا که نور عارف را گواهی اعمال ورک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که ادای شهادت امریست
در عادت رشوداری هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پسندیده شود و بر محک امر الهی جان خود را شود
منفر از برای اکرم براستی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشد و تزکیه خواهد
داعی بر مانو که قول و فعل ما از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله سعیکم شتی تناقض اندر رید و قال الله تعالی
ان سعیکم لشتی یعنی بدرستیکه سعی شما پراگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی ما ثواب و کرامت و بعضی را
عذاب و بلا است حاصل آنکه اگر قول و فعل شما و تناقض نبودی چرا پراگنده نبودی لیکن طبقات انام در روز
روز پیش نظر اعمال ستوده و آراسته کنند و در خلوت شب پردهٔ حیا را بر دارند قوله تا تو بیستی ستیزه اتفاق
با دست قول و فعل تو تناقض یابی بود و جدا پراگنده بود قوله و سکه گیر و از و شمار از و بدای ما و او حیثما
با داست و محبزه نزد قوله دربتی فرمود شارکهم خدا یه قال عز و جل فی القرآن مخاطبا للشیطان وشارکهم
فی الاموال والاولاد یعنی از ذریت آدم هر که متابعت کند شیطان در مال و آل او شریک شود و تا القصه بر ام خود
و فرزند از زنا پیدا شود قوله در مقامات تو اوریا علی یعنی تصرفات شیطان را در بنی آدم حضرت محمد صلی
صلی الله علیه و آله وسلم بحضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بتفصیل فرمود قوله معجزه عیسی بدان عاذر نکرد
عاذر نام شخصی که مسیح او را زنده کرده بود و در بیان آنکه نور که غذای جانست قوله اسلم شیطانا
تفرده می رسول به اشاره بحدیث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم ما منکم من احد الا وقد وکل الله به قرینه من الجن و قرینه من الملائکة قالوا و ایاک یا رسول الله قال
و ایای ولکن الله اعانی علیه فاسلم فلا یامرنی الا بخیر مشکوة قوله یا حریص البطن عرج هکذا ان المنافق
یأکل الی اشده اای حریص شکم بالا رو یعنی چرا پیچ کبراه راست بدل کردن خود نیست قوله ایها المحجوب
فی جوع من الطعام سوف تجزان تخلت الطعام براى زند نه دیگر طعام نبود باشد که سجا تیا یابی از
الکتاب از شجر باشند را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی الجوع طعاما وافرا افتقدها وارتج
یا فتی او مردگی طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و امیدوار طعام روحانی باش ای بر گزیده از دوست
عالمی قوله گوش را چون حلقه داری از سخن برای سخن را گوشواره گوش کردی قوله چند حرفی نقش کرده
اندر قوم مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروفت شد خرد باریک و بس ای وقت لطف
یافت قوله در خور هر فکر بسته بر عدم از کلمه عدم که اینجا آمده و بیشتر نیز می آید عالم غیب مراد است قوله
تا هر تدبیر را زان نور دهد ای تدبیرات را از مشغلهای خیالی پیچ در پیچ کنایت از انست که مناسب شکل یا
و صورت هر مقصد تدبیر بکار برده و در بعضی نسخ بجای دهد دیده شد در نصورت معنی ظاهر است در تشکیل

وشتهای مختلف قوله بکند امتحانشان بالساهره • می آزمایم ایشان را بزمین ساهره که زمین حشر است
از مودی غالب خداوند در سوره الی کما قال الله تعالی فانما هی زجرة واحدة فاذا هم بالساهرة چنانچه این ثابت
که آن یک فرمان است بیک دمیدن صور به زمین محشر آیند و نیز جاهای دیگر فرموده لیبلوکم ایکم احسن عملا
قوله ظلمت الارواح خسته خسته شد تشنگی شکوی الی الله العاید گشته است سوی زبان و ناداران شکایت
کردنی سوی خدا کرده یا قوله سالات مومنات قانتات • روح را عورت تانیث کند لهذا صفت ارواح جمع
آورده قوله قدالعزیزان رو بانیسو کرده اند • ای اخوان ثقات مایه مرغان هوای خانگی از شان اخوان
مولوی میگویند قوله همچنین یک نام صافی و رشت • ای صفتی بوده صاحب نام را لائق حال او و احوال آنهم
نفلیست بی صفت و حال قوله هست صوفی آنکه شد صفوت طلب • مختار مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت الصفا است به صوفت نه آنکه بعضی گفته اند که ابتدا اول تلبیس تصوف نمود قوله الخیاطة واللواطة والسلام
خیاطة دوختن خرقه و رشته کشیدن باشد و کلمه السلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطة و لواطة مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قوله در باش غیرت آمد خیال • آن خیال پراگنده که بازمیدارد از حصول
جناب کبریا قوله تیر شد تا ید و بیرون رود • تا نید الهی تیر پادشاه است که به نشانه بگیرند و از مزاحمت خیالات
رستگاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند قوله آمدیم اکنون بطاوس دو رنگ • در آغاز انجمن
ذکر چهار مرغ کرده بود جایی گفت بط حریص است و خروس آن شهوت است جاه چون طاوس و زاغ
آن حیلتست از آنجمله بط حریص را بیان کرد اکنون بیان طاوس میکند و جاه را چون تشبیه کرده بطاوس و
اصحاب جاه نفاق نباشد لهذا دو رنگ گفت قوله همت او صید خلق از خیر و شر • ای نیک و بد خلائق که
شیخ جاه طلب خواهد همه را بدام خود در کشد و نداند که سعی او درین کار بی حاصل و جاه او از و زائل است قوله
پس تو خود را صید میگیری بدام • یعنی شیخم فاسد خود مثال صیاد اند که صید مردم میکنند و نمیدانند که خود صید مرگ
گشته قوله پس طناب اندر گلو و تاج دار • در مصرع تاج مضاف است بسوی دارا ای ای بسا کسی که رسن
در گلو مصلوب شده باشد و خلق بر و جمع شوند و پادشاه خوانند او را الحق حالت این پادشاهان و حالت
شخصی که تاج سرداری گردیده یکصورت دارد قوله کرده ذوق نقد را معبود خلق • یعنی دنیا را پیشتاز نهند
و بوعده آخرت سر فرو نمی آرند یحبون العاجلة و یذرون الآخرة تمام اینداستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات قوله همچنین لعب آید از رب جلیل
نسبت لعب بجانب رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود لعب خوانده قال
عز اسمه انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و نسبت سخریه بیزدان در ابیات آیند و نیز از ین قبیل است قوله

عقل کل و نفس کل مرد خداست · از عقل نیز کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
ذات ولی کامل جامع اسما و صفاتست قوله تا نبست یابی اندر امتی یعنی تا شیخ کامل نشوی کما ورد الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته یا آنکه در سلک علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل منتظم باشی حاصل آنکه مقصد مولانا تشبیه
ولایت است بنبوت قوله گفت خاکت بر سر ای پر باد و مشک · مشکی که پر باد باشد هر که بیند پر آب
داند و حال آنکه خالی باشد اشک اعرابی را نیز هر که میدید بغلط می افتاد که سبو پر دوغ داشته باشد
و نداشت قوله کل خود را خوار کرد او چون بلیس [illegible] مناسب حرب است که تمام جسم انسان را
خود را بسبب نان خوار و معطل کرد مثل ابلیس که جوهر ملکیت [illegible] از دست داد قوله پاره آن
کل نباشد چون خسیس و از پاره کل اشک خواسته که جزو بدن انسان است در بیان آنکه چشم
چشم بد الخ قوله می بیفزاید از نبی بر جوان عمیان قال الله تعالی ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
بابصارهم لما سمعوا الذکر ویقولون انه لمجنون وما هو الا ذکر للعالمین بدرستیکه نزدیکست آن کسان
که کافر شدند هر آینه بلغزانند ترا بسبب نگاههای بد خویش هرگاه شنیدند ایشان ذکر و میگویند بدرستیکه
آن هر آینه مجنونست و نیست القرآن مگر پند عالمیان را قوله احمد چون کوه لغزید از نظرهای از نظر بد
پندان که کفار باشند قوله یعنی چشم بد آخر باشد یعنی هر که حسد و پندار است چه کافر چه غیر کافر نگاه
نگاه او بغیر ضرر رساند او را نظر او چرا ضایع نگرداند نگاه چشم او پا شد و بلند است از غیر قوله پاس آن
عصمتی دامن کشان و اشاره بآیه والله یعصمک من الناس قوله بگه خود و ره مکن ایمن زکاه و سخ
سفر باید از خود تعالی که اگر خود ناشوی نظر دیگر سیران یکاد الذین کفروا چه حضرت رسانند قوله تنبیها
دولاب آن شکار و ربط این بیت با قبل و مناسبت و شواری هست و لیعنی بیت سابقه اشکال تام
دارد و بعون الله تعالی و حسنی تقریر کرده شود که [illegible] معنی ها مرده از حقایب آید تقی [illegible]
با بینایی و دولاب آب را بیرون می کشد چشم بد بر گزیدی را که مقصد و گشته آنچه پیش آید که ماه [illegible]
ایشان و گردش افلاک را چشم بد نتوانند گردانید و نه دفع اعتراض میکند که اگر دولاب دانند آنرا اگر چه گفته اند
اما سبب حرکت عادت کارها را سبب نسبت داده باشند و بر آنکه سبب آشکار هستند [illegible]
مثلی و ماه ان چشم نیکو شد و ای چشم بد چشمی است که آب [illegible] دولاب را قوله چشم بد الاکرد
زاید کاره دنیا چنانچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] [illegible] کرد قوله طایر شرکت [illegible]
قال الله [illegible] [illegible] [illegible]
اصی پدر کی لقمه و شهوت و جنبه حکم جاه [illegible] امر او می [illegible] قوله [illegible] از فقر [illegible]

نقد مطلق آنست که سبب نه بیند و مسبب را بگزیند قوله چون ز مرده زنده بیرون می کشد الخ حاصل این دو بیت
آنست که هر کس پیش فرمان حق مرده شود او را باد سپرد حیات جاوید یافت و هر که خود را زنده پنداشت و ترک شیار گرد
راه با پیش گرفت هلاک گردید زیرا که یخرج الحی من المیت و یخرج المیت من الحی صفت حق است قوله هر یکی آن
پندید در فوه میتواند که مقوله علیم باشد در [illegible] الاوس ومیتواند که مقوله مولوی باشد زیرا که [illegible]
را چه بود از سوی عرش ربوبیت است قوله طائر روح را شکاری بود یکی دو سرخی آینده موضع همین قصه است
در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مطمئنه الخ [illegible] اعیان و عرض دانسته گیر ای ذوات ممکنه را باوصاف
امکانی شناخته گیر قوله عمر در محمول و در موضوع رفت ای عمر تو در موضوع رفت مصرع اولی اشاره
بتضییع اوقات است در کسب معقولات و مصرع ثانی در منقولات که از سر آگاهی تحصیل کنند قوله هر قیاس اقترانی
قاسمی [illegible] قیاس دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه در آن بالفعل مذکور نباشد مثالش
العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض در آن مذکور باشد مثالش ان کانت الشمس طالعة
فالنهار موجود لکن الشمس طالعة فالنهار موجود اینجا نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل
آنست که صانع بصنع شناختن واستدلال باشد از اثر بمؤثر و این قیاس را نتیجه نباشد قوله [illegible]
وسائط فلسفی ای عقول را در صدور اشیا دخیل دانند قوله پس چه کاری بود [illegible] زجان [illegible] قرب
حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال سفاهت باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در پی تخیلات رود مثل
فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان ولیل است بر وجود آتش قوله هر یکی [illegible] ربط
این بیت با قبل سخت تامل طلب است [illegible] قلب این درویش چنین [illegible] که از تخیلات [illegible]
جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی بدن ترک مناجات و قطع شهوات اگرچه [illegible]
چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بندد لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا رهبانیة فی الاسلام و جمع را که پر و بال توالد و تناسل بر کنند [illegible]
داد راهبان [illegible] دین متین محمدی مناکح و ماکل و مشارب [illegible]
و فرزند بسته نشود قوله انفقوا گفتست پس کسبی لکن قال عز و جل یا ایها الذین آمنوا انفقوا مما رزقناکم
من قبل ان یاتی یوم لا بیع فیه ولا خلة ولا شفاعة قوله همچنان چون شاه فرمود اصبروا قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اصبروا وصابروا ورابطوا واتقوا الله لعلکم تفلحون قوله پس کلوا از بهر دام شهوت است
[illegible] کلوا واشربوا ولا تسرفوا قوله [illegible] آخرین واولین [illegible] آنکه [illegible]
وجه حقیقی [illegible] قوله ای عجب [illegible] عکس آن [illegible]

باحوال است که عجب دارم از دید تو حسن یکی و صاحب حسن یکی یعنی تو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر تو آن حسن
موجود دارد الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محالة زائل بغیر الله ولا غیر قوله و حیات السحر سپید ارد حیات
ای ریسمانهای جادو را مارها داند پس حیات جمع حیه باشد که برای ضرورت شعری مخففه دیده میشود
قوله از حریصی کم درانده می قنوع ای چهره قناعت را بناخن حرص مخراش و در ابیات آینده نیز لفظ و تمیمی
دریدن و خراشیدن است قوله لیکن آن پیر خلد آرای را ای اعاده کرد قصه حکیم ناصح طاوس را قوله عقل و دلها
بیگمانی عرشی اند ای عقل و دل که تمیز میکند گرچه صادقان از گریه ناصادقان تا ربط این بیت با قبل درست
شود قوله اندرین چه گشته اند چه جرم بند ای عقل و روح را از مصاحبت ابدان و اجسام که حکم چاه دارد
مظلم دارد که برانند و سپید اند که بسبب جرمی با عقوبت گرفتار اند پس نسبت جرم بعقل و روح بر زعم عقل
و روح است و گرفتاری تن نه فی نفس الامر زیرا که ازین هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سحر چند سحر را
بی اختیار سد ای بد و نیک افعال به عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعل نا ملایم و کردار
ناسپید منع می کنند قوله مانیا موزیم این سحر ای فلان مقوله عقل و روح است و میتواند مقوله موکل
باشد قوله سیلهای چون سگان خفته اند ای خواهش های طبع در طبع مخفی است قوله بود اسباب ظهور
میکند مدیم زیرش حیله بالا آن غضب ای باین تنه سگ نجیله و نرمی دم زند و تنه بالا بدندان گوشت مردم کند
قوله شعله میرسد از لامکان ای آتشی که در باطن افروخته شده دودش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
قوت میگیرد و اگر آتش جوع و حرص است نیز التهاب می پذیرد قوله در مصاف آید مزه خوف مزد و طالب مزد
بیم هلاک هر دو و طبیعت رنجور مذکور باشد بعد رویت غذا لطیف اند و حالت را با هم ستیزه دست دهد چون
ادراک مزه را از پرهیزی اگر رنجوران پر خوف ترجیح دهند خوف را مزه خوانده ای شکسته و نامراد و اگر مزه یعنی
گناه با هم شد فی شود زیرا که بد پرهیزی گناه رنجور است و درین صورت لفظ مزه صفت خوف نخواهد بود که اشتیاق
افتد یعنی قوله که نبو شدر و خراشم روی را ای نقش را حیاتیست که حجاب کند و روی زشت خود را پوشیده
دارد و چار روی خود بخراشم که نفس شوم به جمال و کمال من مغرور نشود قوله گر دلم خوی ستیزی داشتی
یعنی دل مرا آلوده ... داشتن هنر عادت بودی احتیاج بخراشیدن نداشتی قوله آنکه خصم اوست سایه خویشتن
از سایه تبعات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر پیرایه شود ای خصم خودی را وقتی که صفت فنا از
برکات فقر زیب و زینت شود خودی و تبعات آنرا وداع کند و از فقر محمدی میراث یابد قوله دشمن یار اند خویش
خواند ای قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء قوله گرچه همرنگ سماست در وقتی
همرنگی با ابر است و وقتی است عظیم قوله در قیامت مه معزول شد ای از قیامت فنای سالک مراد است

ویرا بدست برده است و کثیف مقوله چو واست که خودی خود را ابر تیره و پرده کثیف میداند لطف
سه از واسطه ای تجلی هستی سوز بیخواهم نه آنکه در آئینه عجز خود جمال قدرت حق معاینه کنم قوله خانه سمع و بصر
استون تن ، تمام مصرع صفت سر واقع شد همین مشوشید از برای طوطیان ای شیخ را بر و دام عرض مکن
قوله پالی احسنت و شاباش خطاب ، این بیت نیز در تحت حکم همین مثنوی داخل است قوله هو یطعمکم و لا
یطعم چو اوست ، کما قال فی محکم کتابه قل اغیر الله اتخذ ولیا فاطر السموات والارض وهو یطعم ولا یطعم قوله
امن ماکولان جذوبی ماتم است ، مامون شدن و مجروح گشتن ماکول از دست انداز اکل خود موجب هلاکت
اوست قوله کمترین اکلانست این خیال ، ضعیف اکلین قوت خیالیست که عالم عالم میخورد و سیر نمیشود و قوای
دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول خلاق حق باشی قوله در حدیبیه شو ای حاضر بدین ، زیرا که پیر بدست دیگر
بیعت کرده و این بیعت دست بدست رفته با دست مبارک سید المرسلین قوله و ز زبون کم از زبون گیران
ببال ، آب حال ضعیف کش مظلوم آزار را در یاب که قوی تر از وی ها چه میکند قوله ای زبون گیر زبونان این
بدان ، الخ ای آنکه زبونان را از بون فرا گرفته و بچشم حقارت دیده تو هزار نظر غالب تر از خود زبونی و حقیر
قوله تو زبونی با زبون آن جبر ای عجب یعنی از دو حال بیرون نیست زبونی با زبون گردد و در تو دو حال
ترا باید پرسید عجب که بمن نرسی قوله بین ایدی خلفهم سد مباش ، اصحاب غفلت شیخان جاه طالب اندازها
کناره گیر دیری میکند او بیدل است نذمت میکند صفت صیاد چرا که شعار شیخ پناه انست آگاه باش که حرص
و غلو در این صفت مذموم غفلت آرنده است چه شیخ شیاد و صیاد و نمیداند که چند غفلت گردیده اگر بداند
سعی کند در خلاص خود و از دام غفلت چون غافل است دلیری میکند و بگیرد که بدام در آرد و حال آنکه
خود بیدل است ای دیو پی دل نرفته و از دل جز نامی نشنیده قوله پس نگه کن قصه فجار را ، ای قصه فرعون
و نمرود و عاد و ثمود را ملاحظه کن قوله دل مرا از دام واجب دیده است ، با چهار بیت سقوله طاوس است
در خطاب با حکیم ساده زاغ را چه ای که حرص را بط و جاه را طاوس گفته بود نیست و طول امل زاغ گفته
چون از ذکر بط حرص و طاوس جاه فارغ شدند ذکر زاغ میت پرداخته قوله وی که بی راه تو پیغمبر کنی ،
اشاره بآیه ما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان میکنی حم زبال را شما ای آدم خاکی را رفیع القدر کردن
کار تست حسب حدیقه گوید قوله آسمانهاست در ولایت جان ، کار فرمای آسمان جهان سه میفزای
در زمین از افتران ، با مضمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت دارد قوله و ترش از دیگران آن
سماست ، زیرا که دل اهل بیش را ثمر ون او پرورد حیات او عین ممات قوله ائتلاف خرم تن بی حیطه
صفت تکبر و تحقیق را جبان کرد که اما قانا مبارک کسوت وجودی پوشاند قوله از سبب دانی شدم گم

حیرت بر دو قسم است حیرة محموده که شخص را از دیدهٔ اسباب باز ستاند و متوجه مسبب گرداند و حیرت مذمومه که چشم
اسباب بین هیچ نه بیند نعوذ بالله من هذه الحیرة اللهم انعمنا الحیرة الاولی قوله آن طرف کز این تا بالای این و از این بالا
خواسته و از بالای لامکان قوله که بهر رسالت فرستد انبیا را تا در طی مراتب ثلثه هر بقایی که بعد فنا لاحق
باشد خوشتر از سابق بود یعنی که جمادی رفت نمو آمد و نمو رفت حیات جوانب آمد حیوانی رفت عقل و تمیز آمد این
هر سه انتقال را مولوی باز نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خواهی و یا و از این یاد بقایی و که مراد داشته
که نوعی از بقاست قوله یکشیش با خود و هم او را عذاب کما وقع فی القرآن لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه
قوله هیچ بی او حق بکس ندهد نوال شنیده باشی که امام اعظم در حریم کعبه سر بسجده نهاد و زاری کرد آواز
آمد که در زمرهٔ آزادگان داخل شد گفت در جریدهٔ دوستان نام من ثبت کن ندا شد که خدمت کن دوست
بار گفت بسوی دوست خود هم راه ده نامور گشت یعنی بیست روحانی حاذق امام جعفر صادق چون دران
محفل بار یافت خود را شناخت و گفت لولا السنتان لهلک النعمان گویند دو سال خدمت حضرت بوده
بعضی بیشتر هم گفته اند بمر آن حال گفته عرفت العرفی لتولب فا ما هم آیا قوله گر ز نور امثی است
دل من رحیم سامدی گفته لی قلب محصائه عصیاته الیه در بیان آنکه کشتن خلیل خروس را
چون ذکر بط حرص و طاوس جاه و زاغ سیاست با نجام رسید شروع کردند ذکر خروس شهوت قوله سوی
اضلال ازل پیغام کرد یعنی از عمر و حیات اطلس بهم شاد شد اما الفقا بدان مکر و طرف افلاک دامی را
دیدا است لمنه و کرا آنی بجر فتنه را بر سر خشک گردان و بر رخت فرمان من کن چنانچه اهلاک رو دنیل را بر شقی
خشک گردانید و فرمان بردار هی او کردی تا هر فتنه که خواهم انگیزم و او را و آدم را هلاک کنم
قوله آدم و جن و ملک ساجد شده ای زن صاحب حسن را قوله هم آدم باز معزول آمده ای حسن صاحب حسنا
از حسن معزول گرد مانند آدم که از بهشت معزول شد که در حدیث آمده النکاح فتح شهر و غم و بهر ولد و هم
مرد و ق ملر قوله گفت آوخ بعد حسنی سیئی ای بعد ارتفاع استباح قوله گفت حرمت آنکه افزون لیستی
ای دل بعبادت مستعد لیستی و بدان انس گرفتی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله الکفر
اضل اعمالهم الخ قال الله تعالی الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله اضل اعمالهم والذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا بما نزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنهم سیئاتهم و اصلح بالهم قوله جستن دام است ازین کامران
جستن را الفتح قیمه آن مقصدان خوانند معنی دریں ظاهر است قوله انجا نه جا
انجا نه مرد الیسیته که سکنه آن همه فنا شدند و بجای انجا ز در بعضی نسخ اهواز واقع شد و اهواز نام شهر
از ولایت خوزستان بغایت بد هوا و از نیش عقرب آنجا کسی جان نبرد هر که یک سال آنجا مقام کند تعاشق

تا اند و این مصرع را قسم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بغداد را تعداد و خواسف و اسجاز را اسجار پس معنی چنان
باشد که تفصیل کنم اجمال را قوله که نمودی معرضان را در وصاف و بعضی نسخها در وصاف بلا عطف
است درین صورت لفظ در را موقوف باید خواند و اگر با عطف خوانده شود صفات صفت در خواهد بود و
معرضان مراد ظاهر بینان باشند که از عیب اعراض کرده اند و بعضی نسخ بعطف واقع شده بر این تقدیر
از معرضان عیب بینان مراد باید داشت که از دید محسوسات چشم پوشیده اند تفسیر قول علیه السلام
لا بد من قرین یدفن معک قوله استعینوا فی الحرف یا ذا النهی من کریم صالح من اهلها مدد و طلب و در آموختن
پیشه ها بجوید و از مرد خردمند و از بزرگی که از اهل آن پیشه هاست قوله اطلب الدر اخی وسط الصدف و اطلبوا الفن
من ارباب الحرف طلب کن در را ای برادر از میان صدف و طلب کن هنر را از صاحبان هنرها قوله ان
رأیتم ناصحین انصفوا بادروا التعلیم لا تستنکفوا اگر بینید ناصحان را انصاف دهید مبادرت و سرعت کنید
تعلیم را از ایشان و ننگ مکنید قوله اندر دعوی بدرگاه وفا یعنی اندر دعوی هر چیز ترک آن کن و
بدرگاه وفا بیا قوله چون زر او بود زر او بیشه را این هر سه مینز اعتبار دارد و نه موست قوله گوش ننهاد و فرانهاد
گوش ما به گوش نه بمعنی در پذیرد گوش دار یعنی منتظر باش است قوله عهد قرض با چه باشد ای این
بندگان را وفا کردن عهد و قرض دادن کسی از برای نفع خود است باشد و آنکه در زمین کاشته شد زمین را
از آن منفعت باشد و مالک زمین را ثواب طاعت که مسجد کرده شود و مسجد را از آن حاصل بود و صاحب سجاده
را که حق است جل جلاله قوله چند اشارت که از من می باید هم یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که وام را بقا
کرم نمایند و نمودن دانه اشارت باشد آنکه این جنس را در کار دارم اول عطا کردی باز هم عطا کن قوله
دعای خشک اهل نیک بخت دعای خشک آنست که بهوای نفس چیزی درخواست کن در داستان
آن کنیزک که جفت خاتون رخ قوله ستم از چار و دانگ از دو و دانگ کنایت از آلت
بزرگ و خرد قوله از طرف گشته سیران زن هزار و چگونه بزان خوانند لیعهم اول و ناسی قوله بر گرفتن
گنج را نبود شگفت سوم گرفتن هزل گرفتن تمسخر کردن شیخ فریدالدین عطار گوید دیگران را آن
یکی میگفت ... گرفتن تو مرا ای شوربخت قوله این ز قرآن سوره رحمان بخوان قال الله تعالی
و اقیموا الوزن بالقسط و لا تخسروا المیزان یعنی عدل و انصاف کنید و زبان ترازو راست سازید و کم مکنید
میزان را تجاه هستی باز ماندی از همه طالب جدیث هر کجا تا که مانی لشنید آنجا و وید و ندانست که هر که یکجاست
همه جاست و هر جای هیچ خانه تا حال شیخ گول گیرایان میکند که میخواهد همه مرید او باشند و مصرع ثانی
شنعت اخیر بخواهند قوله چون بکاری در زمین اصل کار قال الله تعالی مثل الذین ینفقون اموالهم

فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله واسع علیم اشد قسوة
کما قال الله تعالی ثم قست قلوبکم من بعد ذلک فهی کالحجارة او اشد قسوة قوله هیچ معدومی تهی با آمدن و زیرا که
قابلیت و رسن خود مفروض است نه در معدوم قوله منفی اسباب بنهاده و اسباب طرف یعنی عادة الله بر این
رفته که وجود اسباب شرائط می باشند نه آنکه اسباب شرائط اگر نباشد وجود امور بفعل حق تعالی معدوم شد بند
قوله بی سبب گر عدل با معدول نیست دانفرض کنیم که عزل ما علوفات از شغلی و کاری که ما امیدانیم بی سبب
صورت نبست ای و نه آنست که حق تعالی هر عزل سبب ازعمل قادر نباشد کو عزل ما منوط بسبب باشد اما عزل بی
سبب منوط بقدرت اوست قوله ای گرفتار سبب بیرون مپر یعنی و مدار که سبب بکن گیر اما نه آنچنان که سبب
را در میان بینی قوله که نه هر دیدار صنعش را سزاست پس اسباب حجاب نظر کوتاه بینان باشد که صنع بعلت بینند
در ابتدای خلقت حضرت آدم علیه السلام مناسبت ذکر و غفلت این حکایت آورده و ختم خواهد
کرد و بدانکه سبب را نباید دید قوله روز محشر هشت بینی حاملانش اشاره بآیه ویحمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثمانیة چهار ملک دیگر روز قیامت در حمل عرش افزوده شوند یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل [illegible]
یکی بشکل شیر و هر یکی شفیع شبیه خود باشد قوله گفته اند اندر بیت کان امتان قال الله تعالی فلولا اذ
جاءهم بأسنا تضرعوا ولکن قست قلوبهم وزین لهم الشیطان ما کانوا یعملون قوله من ازین تقلید بودی پیش
یعنی از نیکان که ترا فرموده اند زیرا که تقلید و رفقت و جمیع امر سست بکسی قوله نهی کردی از قساوت سوی
هوش که سخت دل مباشید قوله این [illegible] یعنی زوال ظالم با اسباب زوال را ظالم گذشت از جهت آنکه از صنع
ما صنع الله فهو خیر غافل شد و بزاری در آمد و ندانست که سجود ملائکه از وجود می آید قوله گفت آن
تاویل باشد یا قیاس مقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کریمه والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و
کریمه فقولا لیّنا که حق تعالی موسی و هارون را فرموده نرمی و ملایمت بر سبیل استلزام امر بحکم فهمیده بود
و چون لفظ حلم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده و رسی تاویل بردم قوله که کنی تاویل آن تا
امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که مشتبه است تاویل کن قوله منع کردن جان حق جان می کند
نسبت منع کردن باز داشتن قوله پیش روشن دیدگان هم پرده چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن
گیرند حق تعالی میفرماید که عام را نظر بر امراض و علل باشد و ترا نبینند از پستی نظر و خواص را نظر بر نقد
من باشد و ترا نبینند از بلندی نظر پس هیچکس ترا دشمن نگیرد چنانچه عوام را چشم بر تو نیفتد چشم خواص
هم ترا پیش از حجاب و پرده خدا انگاشته قوله [illegible] ایشان [illegible] باشد [illegible] یعنی [illegible]
مقدم است بر مصرع اول یعنی هرگاه [illegible] باشد [illegible] گشاده

دانند و مراد دشمن بگذارند قوله چارمیخ معده آید چون کند، یعنی چارمیخ چهار دست و پا آید کشیدن حاصل معنی
آنکه ترا عذاب روحانی چون محبوس باد و قولنج کند و تو پا می بینی معده کشیدن در زهیر یا رطبل شکم در آمدن باشد
قوله آن یکی میگفت خوش بودی جهان، قائل این قول گویند جالینوس بوده والله اعلم قوله ور نکردی
زندگانی میر را این بیت مقوله شخصی است که در عالم را بی وجود مرگ مهلت میگفت بآن شخص که از دولی دوام
حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبودی چه خوش بودی قوله لاابالی سرکشی را شد مباح ای لاابالی
بودن و باک نداشتن حق را سزاست که گفت خلقت هؤلاء للجنة لاابالی خلقت هؤلاء للنار ولاابالی قوله
کیمیا یصلح لکم اعمالکم ای منعم من او چه گرد به پرده ام محب و محبوب در اراده متفق باشد
و این اتفاق اتحاد نتیجه بود و صفت دریا اندر و یک قطره مقوله مولویست که از ایاز انتقال کرده بندهٔ خاص
خدا را ستائش می نماید شیشهٔ دل از ضعیفی بشکند ظرفی که بغایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت
قوله بهر تسکین بس قبا بدریده ام ای جامها پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش درون نماند قوله منکه
هر ماه سه روز لب صحبم، قاعده است صاحب جنون را هر سه ماه روز جنون طغیان باشد نظر باین قاعده
اشعار میفرماید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و ایاز مرا بسر دیوانگی آورده و امروز که این داستان
برزبان دارم گویا روز اول دیوانگی منست قوله روز پیروز نیست پیروزه است روز دیوانگی
را می ستاید که روز فتح فیروز نیست و از [illegible] ترقی کرده میگوید که نه پیروزی نیست بلکه فیروزه است زیرا که
فیروزه را خواص بسیار است باشد که صلحا هرگاه [illegible] آنکه شاد فیروزه با خود نگاه دارند قوله از خراج
امید برده شد خراب، یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریه ویران گردید کنایه از آنکه از مستی عشق
حال مولوی دیگرگون گشته توقع سخن که بنظم مستمع درآید داشت قوله ذات حبی من اشارات الکنی
[illegible] عاینت البقاء فی الفناء اگر اخت چشم من از اشارات عشق تا معاینه کردم بقا را بالفناء یا مجیر العقل
فتان الحجی [illegible] یا سواک للعقول المرتجی ای پناه بخشنده خود و آزماینده هر عقل نیست جز تو هر جزو بار امیدگاه
قوله ما شئت العقل [illegible] جنبتنی نخواهم عقل را از آن باز که دیوانه کردی مرا قوله لا تجنونی [illegible] فاکه مستطاب قل بلی
والعمر [illegible] ابا [illegible] ست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آری و حال آنکه ید الله حق تعالی جزای
خوب و پاداش نیکو دهد قوله عشق دان ای فندق تن دوستت ای آنکه فندق تن جان تست عشق را جان
تو بدان که آن عشق مغز تو ای جو [illegible] پوست تو ای که [illegible] میگردد قوله دوزخی که پوست باشد دو تشش

آتش جای همی که پوست تن را برای سوختن دوست میدارد و حکم آیة کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلوداً
غیرها لیذوقوا العذاب پوست ترا برای سوختن یاد داده نه مغز قوله معنی هست مر آتش حاکم است

معنی هیزم روح نباتی است که آب باشد و لب کشنده آتش هست قوله حق ان گیرد اگر آتش زن هست ای کبری
که ازین هردو حاصل آید قوله شد زدید لب جمله تن طمع الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود ذل من طمع و
عز من قنع معنی این قول مولوی ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب حقیقة را دید تمام تن و جمله بدن او
عاشق و طامع آن لب حقیقة گردید نتیجه طمع خواری و ذلت است پس مراد حقیقة بین را از خواری تن و بدن
بدن چاره و گزیر نباشد هر کس آن لب حقیقة را مشاهده نکرد و تن بدو اتی قانع شد در دنیا عزت یافت
زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار رو تن بهود را در دنیا عزیز نباشد و حاصل اینکلام آنکه طمع در تحصیل
کمال و حسن تا آن اگر تا خوار گرداند آنخواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن بهودری اگر عزیز سازد
آنعزت عین ذلت است بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گریخت و در قناعت باید
ستوده سخت محصول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است والسلام قوله عزت اینجا گبرست و ذل دین
داید مقام دنیا قوله کار گاه هست کن جز هست جا نیست یعنی صانع انکارخانهٔ عدم مصنوعات اشیا بیرون می
آرد پس هست از تحصین نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش یعنی فکر و اراده بخود
راه مده و منتظر ارادهٔ امر باش قوله تا مشرف گردی از نون والقلم ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو کشف
شود قوله دور انفصلت ز فرهنگ ایاز به آن گذشت که ایاز مرد خدا مراد است قوله مبتلا چون
دید تاویلات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بیماری که بظاهر رنج نکند و فوائد آنرا تامل نماید در
بدو است نه در بات قوله صاحب تاویل ایاز صابر است یعنی هر که بظاهر اشیا ندید و بحقیقة نظر کرده مرد
خدا است قوله از اتحاد دیونه از راه حلول شیخ عطار میفرماید ـــه اینجا حلول کفر بود حکم بر اکه اتحاد آنست
که دو چیز یکی شود دو چیز یکی شود اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و بتوالت کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
باقی بود و یکی نه اتحاد نباشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فرع ظهور کند و فرع
باعتبار غلبه آن صفت گوید که من اصلم در داستان حواله کردن پادشاه قبول توبه نمام
قوله تهمتی بر بنده شه را عار نیست الی البیتین قوله مولویست میفرماید که بنده خاص خدا را اگر بعیان
از بدخوی تهمت با سر قبیح منسوب سازند خدا را از ان بنده ننگ نباید زیرا که بعلم قدیم خود میداند که بنده
او بیگناه است اما بعیان را فی الفور رسوا کند و این از بردباری و حلم اوست که هر گاه نعمت دنیا را
از تهمت کنندگان باز نگرفته اند در حق آن بنده بیگناه چه نوازش کند نکند قوله مانع اظهار آن حلم است و پس
ضمیر آن بجانب تهمت راجع است قوله هست بر حلمش دیت بهر قلم معتبر قوم را عاقلم گویند اگر از قوم او
بسهو و خطا شخصی را بکشد به کشنده قصاص نباشد به معتبر قوم قوله لازم است که ادای دین کنند

حاصل معنی آنکه خوبهای جرم نفس ثابت است بر علم الٰهی چنانچه دیدن بر عالم ثابت است قوله صافی علم از
یزدی باد یاسه یعنی آدم بر علم مخصوص حق تعالی مغرور شد و دیو فرصت یافت و یاغلبه در آید قوله گاه
علم آدم ملائک را بوده الی البیتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائکه را استاد بود چون در بهشت از
یاد علم الٰهی نسیت گردید مغلوب شیطان شد قوله وست و رگرد دن دن آنچه برایاز میگویاید که ظن تقصیر
در حق من بدان ماند که خواهند از میان آب جیکا دوغ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله گر نه خوش
آوازی مغزی بود در وقت شکستن جوز بانگی بر آید و آن بانگ مطلوب شکننده جوز نباشد بلکه بطمع
مغز آن بانگ را بشنود و بدان التفات نماید همچنین استماع حکایت اخذ معانی باشد و جد مناسبت این داستان
با قبل چنانچه مولوی خود خواهند گفت قوله عشق را پانصد پر است و هر پری حق جل و علا را هزار و یک
نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از آن بعشق و دیگر اسمای صفاتی که پانصد جمالی و پانصد جلالی است
چون جلال و جمال معاً مقصود نباشد سیر عارف گاه بطرف اسما جمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال
پس در تقدیر نظر او از پانصد تجاوز نمیکند بدین علاقه پرهای عشق را حصر گرد در عدد پانصد والله اعلم
بحقیقة الحال قوله این فنش و وش چیست جبر و اختیار فنش فربهی و وش خود را آراستن ای جبر و اختیار
که متکلم از آن بحث کند در حد طلب کار عشق نباید پروا نه را در سوختن نه جبر است نه اختیار چنانچه
رسول خدا فرمود نعم العبد صاحب لو لم یخف الله لم یعصه یعنی عدم تعرض بعصیان فوق طبعی صهیب نسبت
کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله دیده شمش باش حد روزه پیش از دفعه سوم خواست یعنی
تابشی و نوری و صفائی که صائم را از صیام سوم خواسته شود و نصوح را در یک سجده می رسد قوله او
بهانه باشد اینچنین مرید الی البیتین صید شیر آنکار مرید که خدمت میکند تن در دادن که منکر قطب است کفار
مراد خواست که صید و شکار او مرده مرده است زیرا که غیر از شکار صیدی بدام او نیفتاد و انکار حکم صید
مرده دارد اما جهان صید مرده که انکار باشد اگر قطب با لطف نگاه کند زنده میگردد یعنی باقرار بدل میشود
وای آن که عقل او یار بود و از این عقل عقل جزوی مراد است در ابیات آینده نیز عقل جزوی را ذکر میکند
زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد قوله عقل جزوی پیش رو غالب بود یعنی خنک و آسوده آنکسی که
عقل جزوی او غالب بود یا شد و نفس این را خبر دارد که جان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده گرداند
بجله باده بصورت هم هیسر نیست حاصل آنکه عقل جزوی اگر بد شود کار نفس را تمام میکند و اگر باده با نفس حمله
بر نفس می آرد اما نه حمله که بکار آید حکایت آن مخنث و پرسیدن لوطی در بین سدخی
مولوی تمسک شده اند بآیة قرآن که سیل آوردن بچیزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس ذکر نخست و نوعی به سبیل مثل رکیک نباشد کما قال الله تعالی ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها
الی آخر الآیة آورده اند که یهود ذکر مگس و عنکبوت شنوده استهزا میکردند این چنین سخن خدا چه باشد لایق حق تعالی
این آیة فرستاد که خدا تعالی از ضرب المثل شرم ندارد اگرچه مثل به پشه بود و به وی پسها به تر از آن باشد چون
ذباب و عنکبوت قوله نقض عهد و توبه اصحاب سبت [illegible] داود و بعد چون داود علیه السلام
و شغل گفتی وحوش و طیور حاضر شدندی و به الحان وی آیات تذکره [illegible] قوم او آن [illegible]
دامها می گشادند و جانوران را صید میکردند داود علیه السلام ایشان را به سبب آنکه ایشان را منع فرمود
قوم توبه کردند و عهد بستند که در آن روز شکار نکنند لیکن [illegible] عهد شکستند و ماهی را [illegible]
جانوران گرفتار شدند و روز یکشنبه شکار میکردند حق تعالی ایشان را به سبب نقض عهد به شکل بوزنه مسخ
کرد وجعل منهم القردة چنانکه قصه به همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کردند که کفران نعمت نکنند
حق تعالی مائده بر ایشان فرستاد چون مائده نازل شد عهد شکستند و ذخیره نهادند تا مسخ شدند بصورت
خنازیر قوله ذکر کوکب را چنین تاویل گفت که چون انبیا معصوم و محفوظ اند قول ابراهیم را که گفت هذا ربی
مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آنجناب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود و پس
کوکب را رب گفتن از قبیل است که صورت هم بنظر در آید و وهم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر
مشهور بنظر در نیامده از کلام مولوی مفهوم میشود و صاحب گلشن راز اشاره بدینمعنی میکند و میگوید بیت
ستاره با مه و خورشید اکبر بود حس و خیال و وهم انور کس نداند و ستی زن کیست آن ضمیر آن بجانب وهم
راجع است یعنی حقیقت وهم را هیچکس بواجبی نمیداند و کسی که میداند به خود گمان وهم نمی برد و این خطاست
چون ابیات ما تقدم و این بیت مقوله روباه است خاطرنشین میکند که طاسج را بینا و نو کرده و نمی تواند از
وهم بر آمد زیرا که وهم خود را وهم نمیداند قوله خلق مفلس گدیه ایشان میکنند جامه خلایق اند دولت نامی که من
حق باشد چون نصیبه ندارند مفلس اند قوله بازگون نصر الله می باشد قرض و نصرت خواستن انبیا اینها
اگرچه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقة بخشیدنست چنانچه زمین تخم میگیرد و انبارها می بخشد قوله زهره نباشد
شکر زهره و زانکی عشق است انجام خورد از وشاد نیست لهذا مولوی آنرا شکر ریزه چه نصیب گردد و هر چه
منافی عقل و خرد و اشیا دین گرداند ضد جنونیت باشد و حیوان را زهر نماید زیرا که ضد از ضد احتراز کند پس
شخص وهم عاشق که دیده عشق است زهر بود قوله کیست اینجا شیخ اندر بند تو را هر سگی گوید که ای شیخ اینجا معتقد
و مشتاق تو نیست قوله تا تو باشی در حجاب بو البشر ای حجاب بشریت قوله تو شیخ کور استاره بر
و مطلع بر ابو علی سیناست که حس با صره او در نظر دقت علما حکیم و عقلا داناست ایهام کواکب یکی است

اما آفتاب روشن عشق **قوله** وقت نازک گشته و جان در رهمه بهرای فرصت آن قدر نیست که عذر گدائی جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن **قوله** بدگمانی به ده تو رین نشاط الی آخر البیتین شیخ میگوید
که جز عذر خواستی در کار نیست از جهت آنکه ترا آن هست که از برای نفس و نشاط طبع گدائی را پیشه خود ساخته
و حالش اینچنین هست چون حزم و احتیاط ترا برین گمان داشته از حزم باز نمیدارم ترا لیکن حزم بر سه قسم است
واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جایز و در وقوع و عدم امری که مسلمان فاسق از آن خبر و هد و ممتنع و حیز
مثل بدگمانی در حق پارسا و انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرف وسط حزم یعنی جواز آن مرعی داشته
درویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال هست یا نه از سر حال است عشق
هر دم طرف دیگر می برد اول دیگ قساوت قلب او بجنبه بود و دیگر دیگ رفت قلب آو بجنبه **قوله** بلکه بر خود شید
رخشان او را از آفتاب مشهور تر است که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز عصر حضرت امیر المؤمنین
برگشت و فرو رفت تا وقتیکه حضرت نماز ادا کرد **قوله** بانگ آن بدکان عطا صادق بود و برای اول منع ده
یافته بود و شیخ علامی مترتب بر تصرف وقت از عتاب او اختیار نکرد و حاصل به آتش نشاء ارکان مقوله مع است
و مثل آوردن بر کان و سنگ بر مقوله او حاصلش آنکه مجبور نیست مقدم و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیاری
و نه شیطان را و از چنین بدانم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد **قوله** من از این شیطان و
نفس این خواستم منع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد با نفس و شیطان ترا بسوی کفر
می کشند چنانچه اینکه بالا گذشته الحال مومن میگوید که مراد من از نفس و شیطان اختیار نیست که مختاری و با اختیار
نفس و شیطان را مانع میشوی و برای معصیت حق عذر میگوئی که اختیار ندارم **قوله** تا ندیدی او یوسفی گم رنجست
ای اختیار تو تا مرغوب و مطلوب نفس هوا را ندید فریفته آن نگردید چون دواعی نفس را ادراک کرد از
هوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافق مضمون آیه و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی
فلا تلوموني و لوموا انفسکم **قوله** در عذر بد جبر از قدر رسواتر است الخ توضیح قدری ترجیح بآن میفرماید که
مستغنی بجهت گمراهی با اختیار او میباید بود او میگوید که بی اختیارم و قدری ادراک این معنی میکند که اختیار دارم
لهذا الحسن تو بدر او دلیل است ماند بر ثبوت اختیار منکر فعل خدا و ناجلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل بنده را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در فعل بنده هیچ دخل نیست هر چند طلای مذهب او ظاهر است
اما انکار محسوس آن می عقیده لازم نباید زیرا که فعل حق معقول است محسوس پس چیزی چیزی را در صلوت
تهیا او قی کند بر انکار قدری که جبری محسوس را انکار کند و قدری معقول را مثلا حال قدری منحصر باند که
و در تابند و نار را انکار کند و ای انکار کرده و در هستی آتش نیست و دلیل نیست و مدلول نیست و

او سمیع هست و شمع نیست از قدری تالائق و نامعقول محض ست اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
و حال جبری شخصی ماند که خار را ببیند و گوید خار نیست حتی دامنش از آتش بسوزد و سوختن دامن را از آتش
نداند و شک نیست که انکار بدتر از آن انکار باشد مطالب مولوی اثبات مثال است نه آنکه فعل بنده اما اول
به وی تشبیه کند قرار دهند و هنا و در تشبیه لازم آید آن نگرند و هست و نارکی یعنی قدر چنین میگوید قوله
و بن تهی بینند معین بار را یعنی جبری مجوس هذه الامة قوله لیک ادراک آمد رفیق هوای جبری ادراک
دلیل هو اثبات حس و سوار گشته قوله احتمال عجز از حق راند بخطاب هو جبریست که نفی اختیار کند از غیر تا عجز حق تعالی
لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال در تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو واضح گشت قوله اختیارات اختیارش
هست کرد هوای اختیار بنده صورتیست که یعنی اختیار حق تعالی قیام وارد و معنی در تحت صورت پنهان
باشد سوار در کرد قوله امر شد بر اختیار مستمند یعنی اختیاری که اسناد آن بجانب بنده است اگر چه بنده
امر شود می قوله حاکمی بر صورت بی اختیار هو با ابیات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
واجب تعالی به دو وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد صید را یا مثل زدن
مغلوب مقهور که گوش او را هر که باد غالب باشد تاب دهند یا مثل سور که از داده دنیا و اکره و غیر از که حکم
بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر ذوی الاختیار که اگر بنده چنین بودی در میان قدرت
و اختیار بنده و پروردگار امتیاز نبودی چه حق را چنانچه قدر است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
شد که اختیاری هست نه فرق بدین وجه است که مخلوق را در اظهار قدرة و اختیار خود آلات ضروریست
و خالق بمحض اختیار هر چه خواهد کند قوله تا درین باشد که چندی اختیار هو یعنی عجیب و غریب است یعنی
غرابت دارد که اختیار جمله بندگان بی آله فتوری راه یابد پیش اختیار الهی سر فرود می آرد چنانچه پیشتر میگوید
قوله قدرت تو بر جمادات از نبرد هو الی البیتین یعنی باوجود قدرت و کبریائی که ترا بر جمادات است سلب
جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و غلبه حق را بر اختیار تو نفی آن اختیار از تو نمیکند قوله
خواستش میگوئی بر وجه کمال هو یعنی اختیار حق جل و علا چون بقدرت و اختیار مخلوق هیچ مناسبت ندارد زیرا
او صانع بی آلت است پس لائق آنست که اختیار حق را تعبیر کنند بارادت کما قال الله تعالی انما امره اذا
اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

تمام شد دفتر پنجم شرح مثنوی روم



قوله باز اندر گوش منکر راه نیست یعنی کنایات دقیق را اگر صریح ادا کرده شود هم منکران حقیقت را از آن بهره نخواهد بود چنانچه بحکم بلّغ ما انزل الیک دعوت عالم بود اما هدایت نصیب اهل تقوی قوله زانکه از شاه و صلای لامکان میگوید که بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواهم کرد قوله بلکه صد قرنست آن عبد العلی یعنی ولی را عبد العلی گفت از جهت آنکه مظهر شان او و از تجلی این اسم است قوله کم قرین شد نام اعظم با اقل یعنی سر مکتوم حقیقت در قرن بشر کسی باشد ظاهر نشود و رنه نفس را با خفی چه نسبت است از خصّ تمثیلات که بالا ذکر یافت مراد داشته و از نفس اقتران اسم اعظم با اقل در قرب حق با عبد حاصل آنکه تمثیلات بی نسبت است و در افاده مدعا قاصر اما ناتمام که بابند تا بیش ما سوا بود طریق انکار منکران مردود است و مدبران از آن علامت دارند قوله زین مخالف آن مخالف را مدان مخالف در افعال دال است بر مخالف صفات قوله جنگ او بهر دون شد از صفت مناسب بر زیرا که ذرات عالم همه با اهل عداوت و مخالفت بیشتر گیرند [illegible] قوله چونکه هر دم راه خود را میزنی بدای تغیر پای مکن [illegible] دیگری [illegible] قوله نفی ضد کرد از بهشت آن بی نظیر که لا یرون فیها شمساً و لا زمهریرا [illegible] اثبات آن میکند که فرح هر چیز منتفی باشد در بهشت اصل [illegible] که اصل بدن عناصر است و در آن مخالفت

و در روح تخالف نباشد که اصل روح نور عظمت و کبریاست و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل
پس جنگهای انبیا که موصوف بصفات روحانی اند فی الحقیقة صلح باشد نه جنگ قوله هم ز قدر تشنگی نتوان
پدید ای شرح آن بقدر بیان باید کرد قوله فرجه کن در جزیره مثنوی یعنی معانی مثنوی محیط است و الفاظ آن
جزیره که در احاطه معانی در آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بتأنی و تأمل تا تفرج حاصل شود قوله
مهر او در حال تست و بند دوست خطاب با منجم است که محبت ستاره در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی
پند داده و از ضیاء شمس و قمر اخبار نموده پند پذیر نمیشوی قوله مثل نبود لیک باشد آن مثل
اما بشر مثال است چون بالا از ارادات تعبیر تفکر کرده بود حالا میخواهد که باین دستور سخن راندن و مثال
آوردن بنا بر ضرورتست که عقل حمد گوینده ستایش کننده را آن مثال خلاص کند از عجز در مراتب حمد و ثنا زیرا که
در غایت تنزیه زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود پس لفظ احمد را بصیغه فاعل باید خواند
و این لفظ در ترکیب میتواند صفت عقل باشد و میتواند مضاف الیه باشد و بهر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر از
لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که عقل محمدی [illegible] پس مثل
مثال باید تا طریق تفهیم را بر عقل خیر الانبیا بنا کند و خلاص سازد از این اندیشه که [illegible] خود را آن عقل
بر عقول جزئیه چگونه واضح نماید و در سوال آن سائل و اعظ را که مرغی [illegible] بر ریش شهر [illegible]
این حکایت متفرع بر آنست که جاه و ثبات همه را چون او میسر نیست حق طالب را [illegible] کمال باشد
و لهذا واعظ در جواب سائل گفت که مرغ را چه [illegible] قیمت شهر باشد بهتر [illegible]
اهل دنیا کار است قوله روح را تأثیر آگاهی بود هر روح عام و چه خاصه یعنی قدر حال آگاه باشد قوله جان
شهر است بیرون زین نهاد ای نهاد صور و اجساد که تمامش آب و گل است قوله جان آنکه [illegible] درگاه شد
ای جان عام توحید را [illegible] یافت و جان خاصه از آن در گذشت و بتوحید مطلق پیوست کنایه از آنکه
اهل صورت [illegible] اند توحید اکتفا کرده اند بدرگاه رسیدن آسان و بشاه رسیدن مشکل قوله جان آمد که
جسم جان شدند [illegible] آوردن جان کنایه از خلقت آدم است و جسم شدن ملائکه عبارت از اطاعت و فرمانبرداری
جسم در جمیع امور تابع جان است قوله آن بلیس از جان از آن سر بوده بود ای سر تافته بود و کلان بدست
او باست [illegible] راست آنچنان در عضو شکسته اگر تصرف انکار تواند و سر کرد [illegible] توان کرد که اگر آدم
شفاعت ابلیس میکرد مقبول نمیشد قوله گفت حق چشم خفاش بد سکال [illegible] آن چشم معاند جمال پیغمبران
پیغمبر تواند دید بدین مناسبت این داستان آورده که عیب جویان خفاش طبیعت را محروم از ادراک جمال با کمال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او بیشتر از [illegible] حفظ ناموس و نیکو می باشد قوله این بیانم ز [illegible]

ولایت ۲ الم یعنی با این میکرد بهانه دل تسلی خود میکند که در نور که دیگران میتوانند او صاف ترا بیان کرد با خود گجین
هست زیرا که از شرح حالت تو پای دل بگل فرو رفته قوله زین دو شاخه اختیارات الخ چه بیت ما حاصل
این بیت و ابیات آینده است که هر چه خدا ساز است جمعیت فزاست و هر چه بنده باختیار خود حواله کند
بی تردد نباشد و تردد و خرابی بار آرد قوله نفس را زان نیستی وا میکنی خطاب بحق است و مراد نیست
که نیستی نمرا یشغل ناپسندیده دیگر هر که خود را بیخود کند و از هستی عارضی باین وسیله رهائی خواهد حق تعالی
او را از ان بیخودی بیرون کشد و در ورطه آن هستی عارضی بگذارد و بجهت نافرمانی روی او بجانب
هستی باز آرد که نتوانند ازان گریخت بر خلاف آن بیخودان و نیست شدگان دیگر که هستی و بیخودی و نیستی
ایشان از حق است تا ابد سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح این مدعاست لیس للمن ولا لله
پس آن تنفذوا من حبس اقطار الارض نیست مر جن و انس را اینکه بگذرند از زندان اقطار ها الا تنفذوا
الا بسلطان الهدی و من تجاوز [illegible] السموات العلی نیست گذشتن مگر بجهت براه راست قوله از نحو لیتامی
آسمانها بلند ها لا یهدی الا بسلطان یتقی من حراس الشهب روح التقی نیست راه راست مگر بسلطان ای بگرتجی
که نگاه میدارد از نگاهبانان شعله های آتش متقی را قوله زان تو تیر بود تمکین ایاز ای الی البیتین یا از دیدن
چارق بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بد است پس دیدن چارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد
یا حکمت و غرضش خواهد بود و مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را قسم دیگر نمود
و رسوا شدند قصد مولانا آنست که کاملان این راه تذلل نه از برای آن اختیار کنند که خود را از مهالک باز دارند
بلکه فعل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت در تحت آن مضمن قوله یا که دید چارقش
زان شد پسند ای الی البیتین وجه دیگر چیز باید که با از دربار گاه سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هر چه
میدهد همه اسباب هستی بود از نهنه دریچه هستی از دیدن چارق بر روی هستی در میکرد تا راحه صبا استشمام
نماید قوله یا به بند و چشم بد این مردگان یعنی دیدن چارق را بهم وجه میتواند شد که بسبب استقلال بدان امر در
اختلاط بر روی اصحاب دنیا که در حکم میت اند چشم بند و دنگی از حیثیت زنده دلان بد و تاغش بد سبب مناسبت
این داستان بماقبل در آخر داستان ظاهر خواهد شد قوله بر جنازه هر که اینی بخواب الخ اگر خواب دیده شود
که شخصی سوار جنازه است تعبیر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه و منصب رو دهد و دست آینده موضح
وجه مناسبت این تعبیر است یا آن خواب کما لا یخفی قوله بار بر خلقان فگندید این کبار ای اکابر دنیا
که سلطان و اعیان باشند قوله مرکب اعناق مردم را میای ای بر مرکب اعناق اقامت گیر قوله تا نهائی
[illegible] الله [illegible] با نفرس بکسر نون وراء وری که در گمبین [illegible] قوله که شهری بانی دیران [illegible]

الی البیتین کاف از برای علت است یعنی آن مرکب را اگر خواهی گذاشت بعلت آنکه بسبب آن مرکب در نظر عوام
بزرگ بنمائی مانند شهر و فی الحقیقة مثل ده ویران خراب وحشت پس اول ترک آن مرکب کن که خر اندر
نظرها شهر و انمود تا ده ویرانه جهل ساکن گاهی **قوله** گفت پیغمبر که جنت از آله پس از هر وهم یعنی با طلب کردن
وجهی که بار ترا بر دارند **قوله** کفر ایمان شد چو کفر از بهر دست مثلا هر چه از برای خدا اگر بظاهر صورت
کفار کند آن کفر عین ایمان باشد کما قال الله تعالی من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره وقلبه مطمئن بالایمان
ولکن من شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب من الله ولهم عذاب الیم هر که کافر شود بخدا بعد ایمان او پس از ایمان او
خویش در معرض غضب ربانی باشد مگر کسی که اکراه کرده شده و دل آرمیده باشد با ایمان و عقیده
متغیر نگردد و در اخبار آمده که قریش بعد از تعرض حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بهر چه با طلاء ایشان غزا
در ویشان صحابه را اندا میرسانیدند و صحابه در رجوع کفر اکراه میکردند تا سدیکه والدین عمار شربت شهادت
چشیدند و عمار از بیطاقتی و ضعف بدن که کمال آنرا نداشت کلمه که رضای آن قوم در آن قوم بود گفت چون
بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم رسید که عمار کیش کفر اختیار کرد حضرت فرمودند که عمار از
از سر تا قدم عمار پر از ایمانست و ایمان بگوشت و خون او بر آمیخته عمار گریه کنان بجناب نبوت مآب آمد آنحضرت
بدست مبارک اشک او پاک میکرد و میفرمود که ترا چیست اگر کفار باز کردند ترا باکراه تو باز نگردد بدیشان بیان
کلمه حق تعالی این آیه فرستاد **قوله** زان صدف گر خسته باشد هم تو است را از خلاف بدی که بموجب امر
حق پیش آید مر او ست حاصل معنی آنکه اگر بسبب آن بدی پوست تو خسته گردد و جراحتی هم به تو رسد
آنرا رها مکن و از دست مده و خسته شدن پوست کنایت از انست که ضرر آن بدی بتو رسد زیرا که
متضمن نیکیها و خوبیها ست **قوله** سوی شاه و هم مزاج باز گرد چنانچه باد شاه در پی صیدی که رود
باز گشت او بجانب شاه باشد **قوله** وه بدان دیدی از دست حزین الخ یعنی اسراف ورزوا ما شاگردی
که بجای یک درم ده درم میداد جزای آن اسراف هم ببین که قیمت بباد داد **قوله** باز چون طفلان فتاد در تلخ
ریخت در نمک چون ریخته شود و برداشتن آن بر طفل دشوار شود یعنی پروانه را شکار پیش آید **قوله** تیر
می آمد از بهر نزع جان خطاب بمنکر الوهیت ربست که هر گاه خدا بر تو قهر کند و ترا لعنت مبتلا گرداند اگر
بتوانی تیری بجانب آسمان برای مرغ جان و هلاک آن بپندار **قوله** آرزو جستن بود بگریختن الخ آرزو
و تمنا بیان میکند که از خدا غیر خدا خواستن و از خدا گریختن و خون تقوی ریختن است **قوله** گر بتا زد بها
روی آرزو ور و آورد نیز اگر حصله با باشد افتاده یعنی رجوع کنند اگر نه حصله بد یعنی اعتراض باشد پس
روی آوردن از آرزو در وگر دانید نست از آن **قوله** ریع تقصیر است و خل اجتهاد بهر دل که از ...

کشته و هیچ کاری بر نداری نمیکند پس شما ای امیران نشاید که فنا و نفس سرکش خود در میان نه بینید
و مقاصد را بتقدیر حواله کنید و اگر این پسندیده بودی آدم علیه السلام ذنب خود را بخود نسبت نمیدادی و چون
مذکور شد که بر فنون نفس غره نباید شد مطابق این حکایت بنظم آورده که اگر فریفته آن افسون شوی مانند
این مرغ زیرک بدام گرفتار آئی قوله صد خویشان مان قدیمی چار طبع مقوله صیاد است میگوید که عناصر اربعه
را جد و خویش قدیمی باید دانست و از جد و خویش قدیمی گفته ام و الارواح ایشان از نفوس قدسیه
و عقول ملکیه است که بسبب تعلق بدن از اصل خود در انکول کرده یعنی بد دل شده جرات ندارد که تواند
باصل پیوست یا از اصول باز ایستاده زیرا که نکول هم بمعنی بد دل شدن آمده و هم بمعنی از قسم باز ایستادن قوله
جل هذا اللعب بشک لاتقف بگذار این بازی را شتاب و بازیگر و بسوی بازی قوله کل آیت بعد حین
فدای است پس غیر حق را در حقیقی از احیان فنا عارض شده نیست قبل از فنا باید فانی شمرد حکم او هم حکم باب
جدایی مثل حکیم قبله اوست که هم پا شد با مرگ چون روی بسوی مرگ دارد قوله او جانبازست در هر شیشه بکسر پرین زندگانی
یعنی راه جانبازی در هر جا نیست زندگانی گرفته باشد از برای راندن نازک مزاجان قوله آنچنان
بر بسته از جذب عنان نفس مرغ سر باز کشید از در کشیدن عنان که نتوانست خود را از گندم باز
آن فرزند بجسته ایشان که نگذارم بان مقوله دام بمعنی شر است که جان شر و شیطان باشد قوله
هم تو خود را یکی از هیچ خواب مقوله صیاد است یعنی گوش بهر دانه و سوزش مکن از هیچ خواب غفلت
بر کس که چیزی بدو توکمتر سد کار خود را باید کرد قوله بانگ آیم من بگوش بستگان بهر
از عالم علوی بدین القا شده قوله ایدال بازین نه نیم مقوله علوی در خواب میگوید که
آن فانی خواب غفلت نیست یعنی را باید میگویم قوله کودکان ما درین طفلی شکست که فنا شد
طفل فراخی در جا ماند و از ثمرت آسمان پیوسته شاید و بسیار عمر خورده اند تا چند دولت یافته ایم قوله
ره گذر برین چو مینا نمی بینا با سوار یا طیلسان میگوید بمعنی تو یا او السبق میگویند قوله زین ملون نقل کنی در
استوا همین صاحب این راه سفر با مینا و صاحب این یک حال بوده و در نداء پیشه مستوی و برابر
پس از تغیر حال انتقال این جانب استوا شده که مقام تمکین عبارت از انست قوله چونکه ارض الله واسع بود
را یعنی مراتب کمال نهایت نیست و در اند هیچ ارض را پر توام هیچ ساخته از پس هیچ مرتبه قناعت
مکن قوله هر چه یابی بدان تا بان مستم را چون دل غراج اندیشه شد یعنی این همه چیز که دل در مزاج
اندیشه باشد و قتی که از مستی دل شده شعور نماند یعنی که نه همه چیز را غیر شراب که بطالت اوست و تعداد این
همه چیز بلا لطف آنست باده میره اصح است از عطف قوله این ندانم وان ندانم بهر چیست یعنی عجز

ت وجود واحد است پس اولی آنست که طریق این شد ثم و آن نمانم را ه گذاری و آنها که میدانی از دشمن الا یعنی ازین نفی باثبات مستقل شوی زیرا که نفی باثبات است و در داستان استدعای امیر ترک مخمور مناسب این داستان بما قبل پیشتر ظاهر خواهد شد و دران محل اشاره کرده میشود قوله مطرب ایشان را سوی مستی کند ه حاصل این دو سه بیت آنست که مطرب مستان الٰهی جان ایشانست که هر لحظه توحید می سراید سرا ینطا نفه از مستی بسوی مطرب بسوی مستی باشد و مستان با غفلت را نیز مطرب باشد لیکن هیچ مستی با آنمطرب نباشد لیکن از مست تا مست و از باده تا باده و از مطرب تا مطرب فرق بسیار است قوله پیش باعث کی بود معدوم می ه عارف را که لفظ می بر زبان آید مراد از آن می حقیقة باشد زیرا که می و مطرب مجازه در نظر او لا شی است و اطلاق شی بر لا شی خدمت عارف نباشد قوله این دو انباز ند مطرب با شراب ه یعنی مطرب و شراب چه در حقیقة و چه در مجاز بایکدیگر لازم افتاده و این دو چیز شریک اند با هم که آن ه بجانب این و این را بجانب آن میل باشد قوله بر خماران از دم مطرب الخ بر خماران مستان باده اعم از آنکه اهل حقیقة باشند یا اهل مجاز و این بیت ثبت انباز ی مطرب است با شراب قوله آن سر میدان و این پایان اوست ه چون در بیت بالا گفت که مطربان بر خمار آخر المجاز کشند و انیقرار دم مطربان آغاز مستان میخواران در رفتن میخانه نهایت و انجام کار ایشان باشد همو نای هر دو فرقه حقیقة و مجاز و در تحت انحکم اند قوله در سر انچه هست گوش آنجا رود ه در دماغ هر کس اندیشه هر چیز که قرار گرفت در سر او هر خیالی که پیدا شد جز حرف کر به و گفتگو آن خیال در گوش او حرف دیگر قرار نگیرد مثلا در دماغ صفراوی جز ذکر صفرا و سودا دیگر نباشد پس صفرای او عین سودای اوست و ازین تمهید محقق شد که گوش عارف از باده رحمان و گوش دل از باده ✠ سلطان اخذ کند قوله کل جزئی با تو ببهم فرج و ف ه همچنین از مثنوی یکی را گمراهی و ضلالت و دیگر را بزرگی و جلالت حاصل آید قوله بعد از این دو به بیهوشی روند ه هیچ مطرب و میخواره چون بمیخانه رفتند هر دو را مدهوشی دست داد و تعین از میان رفت و در بحر مستی غرق شدند امتیاز و شناخت والد از مولود و اصل از فرع بکلی زائل شد هرگاه نهایت کار باده نوشان حقیقی و مجازی این باشد پس نظر بر اصل حقیقة منصور انا الحق گو نخواهد بود کما قیل قوله آنکه منصور بست بر دارش کشند ه این انا الحق گوی منصور نیست قوله چونکه کردند آشتی شادی در رود ه این بیت کز بر است برای اعاده ذکر داستان ترک عجمی و مطرب حاصل گزیر آنکه چون سخن باین پایه رسید و مستی با نجد کشید که والد و مولود والد و مولود یکی شد و مطرب و میخواره از خود رفتند ترک این گفتار هم افتاد و بر سر داستان ترک رفتن لازم شد و در ضمن اشاره میکند که

مطربان و مستان حق را هرگاه چنین مستی روزی بود تبرک حقیقی آستان ارشاد الهی بخشد. حل ابتغای و کشف مرام
وقت تمام داشت بعون الله الملک العلام از آغاز تا انجام بعبارتی موجز حاصل کلام تقریر در آمد که المعنی
الکاس یا من لا ادراک بسان مرا جام امی آنکس که نه بینم ترا قوله انت وجهی لا تحجب ان لا اراه غایة القرب
حجاب الاشتباه تو روی منی محجوب نیست اگر نه بینم آن روی را چرا که غایت قرب حجاب اشتباه است یعنی
از غایت قرب و اتحاد حجابی و اشتباهی عارض میشود که منشاء آن حجاب بجا است مثلا عاشق از معشوق
جدا است خود را میداند که عاشق است و او را میشناسد که معشوق است بعد از آنکه با معشوق یکی شد نمی
دانم که من عاشقم یا معشوقم و بیت آینده نیز همین معنی دارد قوله حیث اقرب انت من حبل الورید هیچ از بعی
کن نزدیکتری تو با من از رگ گردن ترا بلفظ یا خطاب نمی کنم که یا ندا است بسوی بعید. قوله بل اغالطهم
بنادی فی القفار الخ بلکه مغالطه میدهم اشما را او ندا میکنم در بیابانهای بی آب و گیاه تا که پنهان دارم
کسی که با منست از کسی که غیرت میکنم از و مضمون بیت عربی این بود که عاشق پنهان میکند معشوق خود را
از غیرت بر طبق آن حکایت آورده قوله هر که زیباتر بود رشکش فزون الخ تمهید آن میکند که پیغمبر ما را
بر هر دو جهان ناز سزاوار است زیرا که در معشوق مجازی هر کدام سامان ناز بیشتر دارد رشک بسیار کند
پس در معشوق حقیقی که انبیا باشند هرگاه مرتبهٔ کمال مصطفوی هیچ یکی را دست نداده باشد آنحضرت می سزد
که خلق دو عالم ناز کنند کنده بر ان مثنوی را حماد هند هما حاره دوای که قوت باه افزاید اینجا هر دو معنی درست
می آید یعنی فن جانبازان چو شاید شوهر باشد پس آنانکه در حرم دوست قرب الهی راه ندارند و حکیم حکم حق پراند
که مشغول بجوشاندن خلق باشند قوله از کرم من هر شبی غائب شوم مقوله آفتاب محمدیست حاصل معنی آنکه
در حجاب بشریت نور خود را مختفی میدارم تا نظام عالم صورت بجا ماند قوله غیرت عقلست بر خوبی روح
چنانچه رسول خدا بظاهر عائشه را از پنهان شدن امتناع فرموده در باطن مقتضای غیرت میخواست نهان
شود از حد بیرون همچنین عقل معاد که عاشق جمال روح و غیرت آن عقل مملو است از تشبیهات و تمثیلات در بیان
اوصاف روح بر بسته و تمثیلی که آن میکنند نادان گمان می برد که بجهت توضیح و تشریح آنست و نمیداند که او را
در مغلطه می اندازد و حجاب بر حجاب می افزاید تا ادراک روح نتواند کرد پس تشبیه و تمثیل و حیله ایست
از عقل بجهت استتار معشوق از انظار اغیار زیرا که راه دریافت حقیقت روح بهتر است از تشبیه پس هر که
از لوث بشریت منزه شده و از عالم خلق بریده بعالم امر پیوسته سر نکته قل الروح من امر ربی دریافت
و هر که متوجه تشبیه شد از عقل بازی خورد در راه شناخت روح را قوله با چنین پنهانی که روح راست
مولوی بسبیل استعجاب میفرماید که سعی عقل در پوشیده داشتن روح غرائب دارد زیرا که روح خود

خود بخود و پوشیده و پنهانست قوله اشک پنهان میکنی ای رشک خود سوال مولوی از عقل رشک از آن
فزون تراست اندر بیم جواب دادن عقل قوله چون چنین شد رشک بیست ای جان و دل پند دادن مولوی
عقل را قوله ترسم ار خامشش کنم آن آفتاب جواب دادن عقل مولوی را و ابیات آینده تا سرخی مقوله
عقل است قوله گر بغز و بجز عرش کف شود عقل حالت خود را تشبیه میکند بحالت دریا که اگر دریا شور
بر انگیزد و از تلاطم امواج کف پیدا کند طالب دریافت حقیقت دریا را چنان نماید که جوش اوست قوله
جوش احببت لان اعرف همین است و پس از شنیدن ناله آب و دیدن کف دریا دلش قرار گیرد و داند
که ماهیت دریا را دید و نداند که پیش از کفی ندید و بجز آوازی نشنید همچنین اعتبار را گفتار کردن
و تمثیل و تشبیه اند ادراک روح مراد و داشتن برای عقل صرفه باشد پس خروشیدن او بنزار خموشیدن
باشد و ابیات آینده موضح اینمعاست قوله تا علمها بر سر مطرب رسید اشاره است بآن علمها که
در آیت و من اساء فعلیها واقعست یعنی ضرر ندانم که باعتقاد ترک سوء عمل بود و بسر مطرب آمد زیرا که
حالی برای اصرار است موجب وعده که سابق گذشت اشارة میرود که وجه مناسبت داستان ترک
آن مطرب را بما قبل از مقام معلوم کن قوله میزند اثبات پیش از نفی تو یعنی ثبوت هستی حقیقی بدون
نفی هستی مجازی صورت نه بندد و نوا را بنفی هستی این ساز را آغازی که نغمه مو قبل
ان تموتوا گوش ترا گرم کند و لذت فنا را دریابی بعد از آن راز بسته بر تو آشکارا شود قوله تا نمیری
نیست جان کندن تمام مقوله مطرب و حاصل این چند بیت آنکه در بند هستی مستعار بودن جان کندنست
اگر موت اختیاری اختیار نکنی از جان کندن رهائی یابی و تا اسیری در تو باقی بود بمطلب نتوانی رسید
قوله غرق این کشتی نیابی ای امیر و هیچ آنکشتی کشتی تن خواسته و من آخر باری که بعد پرشدن بار آنجا
کشتی منهد سبب غرق کشتی شود و مراد از من اخراج در وجه اختیاری است من آخر اصل دان که طاق
است طاق ستاره روشن یعنی که در وجه آخر موت فی الحقیقه اصل درجاتست قوله آفتاب گنبد
ازرق شود و جهان طارق بعد استغراق هوش ظاهر آفتاب شود قوله تا نگشته اختران ما نهان +
ای حواس و قوای بدنی قوله گرز بر خود زن منی را و شکن مقوله مطرب و خطاب امیر که منیوست بقصد
گرز پاش پاش کند قوله این زمان جز نفی ضد اعلام نیست ای در زمان حیات چند روزه ضد هستی
مطلق را نفی باید کرد قوله پی بجانب بامداد ای ذولباب و ضمیر آن بجانب خورشید جهان رجعت
که بالا ذکر یافته بچو نقلی از مقام تا مقام قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم الا ان اولیاء الله لا یموتون
بل ینقلبون من دار الی دار قوله پس محمد صد قیامت بود نقد زیرا که در قیامت بیک نفخه همه میرند و بنفخه

دیگر زنده شوند و این هر دو حالت در ذات آنسرور موجود که بدو پیوستی از خود فنا شدی و بحق باقی
گردیدی قوله زانکه حل شد در فنایش حل و عقد ، ای ذات مراحل و آسان شد در مرتبهٔ فنا هر حل و عقد
و کشا فنست که در عالم بود قوله هست انجیر اینطرف بسیار خوار ، الخ یعنی سخن زند ما بسیار است و از بسیاری
قدری ندارد اگر سخن فهمی رسد لذت آنرا نیک دریابد قوله در همه عالم اگر مرد و زن اند ، ای عامهٔ خلایق
راکه از مرگ اختیاری آگاهی ندارند باین نظر باید دید که در جان کندن اند و گفت و شنید آنها را مثل وصیت
شخص محتضر قیاس باید کرد تا بران حال ترا رحم آید قوله در بنیاز خشک بر عجزی ماست ، اگر تاب لمعی
آری که عامهٔ مردمان را باین نظر نگرانی یا بموت اختیاری توانی رسید بر عجز خشک قرار مگیر یعنی خود در مقام عجز
مطلق مدان و راه تضرع و زاری پیش گیر که با وصف عاجزی عجزه همراه است و آن زاری و انحصار است
از حق تعالی چشم و در زنجیر نباید کشاد ای زنجیر عجز را مبین و در زنجیر نمنده ، عاجزی دهنده را در وقت عجز طلب
کن قوله بت شکن دعوی و بتگر بوده ام ، در باطن بتگر بوده ام و در ظاهر دعوی بت شکنی میکردم
قوله یاد صنعت فرض تر یا یاد مرگ الخ این بیت نیز در تحت تضرع است یعنی بتضرع و زاری مسئلت کن که
بار خدایا یاد قدرت تو اولی تر باشد یا بعد مرگ هر چه بود واجب است مرا بدان دلالت فرما قوله
ما یم جانی که از قرنی لیست ، ای جان واحد که از ختم عصر مبتر است زیراکه قرن بمعنی گروه قوله زانکه در انکار
نقل و محشری ، الخ اگر مرتبهٔ جگر گوشی مصطفوی سید الشهدا را ندانی که آنحضرت را سلطنت ابدی
دران جهان حاصل گردید اختیار منقوله و حشر اجساد و جزای عمل را انکار کرده باشی قوله بر دل و دین
خرابت نوحه کن ای البتیین هر که مرتبهٔ امام شهید نداند و نشناسد دل و دین او خرابست و علامت دید و
شناخت آن مرتبه ایست که به مرتبهٔ آنحضرت قائل بوده در حمایت دین سبین جانسپار و دلم از نعمت این
جهان چشم سیر باشد قوله داد دریا چون زخم تا بود ، ای البتیین خم که منفذ بدریا پیدا کرد و مسکن آب دریا
گردید خم نماند و آن خم را دریا هر چه عطا کند از همان خم باشد و اگر این چنین خم را یا ی دریا گفته شود که آب
زنده است چه بعید لیکن چشم ظاهر غیر نقش خم نه بیند و منفذ اتحاد را مرآت داند و نداند که آن مرتبه مر است بلکه
مستقر است آنجا گذرگاه آب بیت محل استقرار دریاست قوله ای نچه معلوم گردد این زبیت ، ای بتوت گفت
اختیاری قوله کی نظاره اهل تجریدن بوده ، در معنی مصرع موخر مقدم است و معنی بسه وجه بتوان
یکی آنکه نظاره گول و احمق دیدن او متابع سود اگر باو اصل دیدن نباشد ، بر تقدیری که دیدن
بشتل دیدن خریداران خواهد بود دوم آنکه خریدار احمق ندیدنست بلکه برابر گردیده بر نه قدم زدنست
سوم آنکه دیدن او خالی از کجی نباشد ، درینصورت لفظ کی را که بکاف فارسی خوانده است بکاف تازی

وز ادمثلثه مجمی باید خواند یعنی کج باشد این داستان مربوطست بدانکه کاری برای خدا باید کرد چنانچه
مطرب بر در سرای خالی برای خدا حور مزد قوله شکستی نند و من فیروز شد یعنی دیدمرا بدیده خود وقیاس مکن
قوله پس سرای بی زحج و اینچ مثلا برای دنیا که محل کثرتست در نظر صاحب دیده وجود
ندارد قوله هر کرا خواهی تو در کعبه بجو وسعت خود را و دوستان دوست را در کعبه دل درون
کعبه طلب کن حاضر یابی قوله صورتی کو فاخر و عالی بود عارف ربانی هر صورتیکه باشد همان صورت
عالیست زیراکه دل او بیت الله است قوله او بود حاضر منزه از رتاج در انج محبوب حق را با حق دوام
حضور یست و دیگرانرا در وقت احتیاج رجوع بآنحضرت پیدا شود که مستلزم حضور باشد این داستان
نیز مربوطست بهمان مطلب کو برای خدا کاری بکند چنانچه بلال احد احد برای خدا میگفت قوله کز
جهودان خفیه میدار اعتقاد از این کلام مستفاد میگردد که در زمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نیز تقیه جائز بود والا صدیق اکبر بلال را چنین امر نمیفرمود قوله کای محمد این عدو تو بهار عاشق از ذکر و فکر
معشوق اگر توبه کند معشوق دشمن شود آن توبه را زیراکه توبه از فعل شایسته ناشایسته و از ناشایسته
شایسته باشد قوله در عناصر جوشش و گردش نگر یعنی که سکون و حرکت خاک و باد و آب و آتش نه از خود
بلکه از فرمان حق باشد قوله اختران چرخ گرد و رندهی الی البیتین اگر اختران شما میرا از خود دوربینی
حواس تو از کاهلی و سستی آثار سعد و نحس آنرا دراک نمیکند چشم و گوش تو خود با تو بر گشت
خلاف حال این اختران را نیک دریاب که چگونه محکم تقدیر اند قوله از سوی معراج آمد مصطفی تشبیه میکند
آمدن بوی یار مهربان را که تجلی باشد برجعت حضرت نبوی از معراج و مصرع ثانی اشارة بآنست که چون
خطیب الهی از معراج باز آمد گفت حبذا یا بلال مرتبه ترا در جنت دیدم که پیش پیش من میرفتی آواز نعلین
ترا شنیدم از جبرئیل پرسیدم کیست اینکه پیش میرود گفت غلام تست بلال که بتهجد بر خاسته قوله جذب
یزدان با اثرها و سبب الی البیتین اثری و سببی از جذب الهی فیض بر تربیت و کار عالم بهمان جذب جوشش
نظام میگیرد اما عادت الله بران رفته که در نظام کارها اثر و سبب دخیل باشد و نظرها از آن تنها نکنند
ذانست که قدری وجود اثر و سبب مجاز نکند و تاثیر بخشد بلکه در پرده اثر و سبب تاثیر ازوست اما
عنایت خطا تاثیر و درک عقل نگردد در تقریر همین سخن این داستان نیز مربوطست بهمان مطلب که
فلان در بندگی امیر بکار حق مشغول بود قوله تا پیمبر پیش جو بای کلیم قال الله تعالی واذ قال موسی لفتاه
لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا تفسیر آیه در دفتر سوم در طلب کردن موسی خضر را رقم یافته
قوله گفت احمد گر یقینش افزون بدی برای یقین عیسوی اگر مثل یقین محمدی بودی بر آب چه بر هوا می رفتی

ازین ظاهر میشود که ترقی در مراتب یقین انبیا را می باشد که کریمه واذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی
قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی سر برا ینمعنی دلالت میکند و درین آیه ارباب تفسیر را توجیهات
بسیار است که اینمقام متحمل آن نمی تواند شد قوله چون بود چون آنکه از خودی رهید حاصل این
چند بیت آنکه هر که از خود فانی شد و ببقاء حق باقی گردید میتواند دیگران را از هستی مطلق آگاه کرد زیرا
هستی های امکانی در جنب هستی او مانند وجود کالبد ناپاک نماید اما گرفتار این هستی غلط شمار ننگ داشته
استخوان را پیش آدمی اندازد و نعیم دنیا را نزد باز می گیرد و بخود راه نمیدهد و میگوید که با وجود خیانت
خواندن سوره قرآن و مثل مصحف که عبارت از قرب پاکان باشد ترا نشاید مگر کسی که عجز و تضرع
پیش آید و آه و زاری کند او را مرد خدا از حدث بشریت پاک گرداند رجوع بقصه رنجور
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین که بود انتقال کرد با آنکه چنان مرد بحق رسیده از خود رمیده
شیخ ضیاء الدین است که فروغ نور الهی حجاب او گشته و دیده ناقص ادراک جمال و کمال او نمی تواند کرد
قوله چون نوشتی بعضی از قصه بلال در اینجا از هلال نه جان مخصوص خواسته بلکه طالب صادق مراد
داشته و از بدر پیر کامل اراده کرده سخن بدین نمط میراند که بوسیله صدق و طلب و دید را اینجا د معنوی با
پیر پیدا میشود اما کمالات بتدریج حاصل میگردد قوله چون سپس که فی درین ره نیست مرد تصریح
است بدانکه مراد از عجوزه ناقص پست فطرتست که تمام عمر در هوا و هوس صرف کرده باشد و حرص
او در سری همه باقی بود قوله چون شد بازی که گیری تو شکار در با ابیات آینده شرط است قوله
در چه کارستی تو انج جزا شرط است اعملوا ما شئتم قال الله تعالی اعملوا ما شئتم انه بما
بما تعملون بصیر امر تهدید است کفار را که بکنید هرچه میخواهید بدرستی که خدا تعالی بدانچه شما میکنید
بیناست و بدان جزا خواهد داد قوله بر دارد تا نکونا خالدین قال الله تعالی وقال ما نهکما ربکما
عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین قوله مرغ جذبه ناگهان پرد ز عشق ای
جذبه عنایت حق چون در رسد بعد از ان هر چه ادراک کنی و شمع شعور احتیاج نماند ترا حاصل
آنکه در جمیع آفات بدا وامر و اعراض از مناهی واجب و لازم است اما جذبه در نیافته بدون عقل
و تمیز کار میکند و کم بجا ره می بند و چون صاحب جذبه شد کاری که خود بیازی عقل میکرد بدون جذبه
خواهد کرد اما فرق آن باشد که اول کار و کار اولش از تکلف بود و در کار آخر و آخر کار تکلف نخواهد
بود مثلا رب معشوق و رقیب بر عاشق دشوار نماید و در عشق و غیر ادب کاری از و بر نیاید قوله از
قسم را منی نگرد و آگهش ده اگر تیار و نباشد و خصم را از قسمت زیاده داده شود با وجود اطلاع د

پدانیعنی که زیاده از قسمت یافته آن شخص راضی نگردد در داستان رجوع بقصه آن صوفی قوله
از غبار ار پاک داری کله را ، از کلمه دهن و زبان خواسته چنانچه مستعار رفسته که دهن دریده و زبان دراز
را کله ور اگویند یعنی از لقمه حرام یا غیبت و بدگوئی یا کذب و افترا اگر دهن نگاه داری قوله انقسم جسم احمد
را نه حق ، وانچه قال الله تعالی فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق مولوی از شفق بدن مبارک مصطفوی
مراد داشته باعتبار آنکه مانند شفق دال است بر آفتاب روح آنسرور چنانچه شفق دلالت کند بر آفتاب
جزو دلالت کند بر کل اما هر ناتوان یعنی نتواند این دلالت را احساس کرد و لهذا میگوید قوله مور پرده انه
چرا از آن بدی ، آب از خود روشن اکنون یا محسب ، آب بچندین یعنی تا زه گشت مناسب است ای مزرعه
اعمال را بدوست ظاهر کن قوله پیش قرآنان قمر دا وکن بود ، قرآن ابریشم نخودش ادکن مشتق
از دکنه یعنی رنگ مائل بسیاهی قوله همچنان دان کالغرانیق العلی ، غرانیق جمع غرنوق یعنی بت آورده
که چون سوره والنجم نازل شد سید انام صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد حرام بر قریش میخواند تا یاد گیرند
چون آیه افرایتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری قرات فرمود متوقف شد شیطان مجال یافته
بگوش مشرکان رسانید که تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی کفار خوشدل شدند که آنحضرت
بیان ایشان را ستائش کرده در آخر که رسول خدا با مومنان بسجده رفت اهل شرک نیز موافقت نمودند و از
مومن و مشرک هیچکس درسجد نماند که سجده نکرد و جبرئیل علیه السلام نازل شد و صورت حال بر حضرت عرض
کرد و خاطر مبارک از غیبی اندوهناک گردید حق تعالی برای تسلی این آیه فرستاده وما ارسلنا من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و این آیه
در سوره حج واقع شده اما این قصه پیش محققین مردود است و بعضی گویند موضوع اما پیداست حضرت
مولوی بنا بر روایت مشهور که تفاسیر بران ناطق است این را بنظم آورده اند قوله مثنوی ما دکان
وحدتست ، و آنچه غیر وحدت بصورت حکایات و امثال مذکور شده از قسم لفظ غرانیق العلی بجهة ترغیب عوام
است که منکران نیز با موحدان در خواندن این کتاب رفاقت کنند قوله گفت قاضی ثبت الارش برای پیشتر فی
گو مدعی علیه که حد شرع برا و رانده شود قوله آن گروهی کز فقیری بی برند ، اما ابیات آینده مقوله مولوست
در طعن آن صوفی که بیمار را کشیده و بقاضی آورده حاصل آنکه صوفیان هر اثری را از موثر دانند و ترک دعوی
و خصومت کنند و در حکم میت باشند آن صوفی که بمخاصمت بیمار ایستاده صوفی بود اما آنچه سید عبدالفتاح نوشته
که این گروه از تحت حکم شرع بیرون و فنا شدن بیرون اند برایشان اجرای حکم شرع کی درست آید قوله
دو الله ز عشق وجود جان پرست یعنی از این عشق و محبت که وجود عنصر را با جان است عشق شنو

قوله کور بادر دو دانش اندر آن حق چه قبلی نیست شکاست و آرزو میکند که چنانچه یکبار گشته اند بار دیگر بکشند
در خاندان آدمی زاد چندین کور کنده میشود تا بمرتبه آدمیت میرسد مثلا از نطفه علقه و از علقه مضغه
و از مضغه جنین و از جنین طفل و از طفل جوان و از جوان پیر شد پس از هر که مرتبه که گذشت نام و نشان
آن مرتبه برادو نماند و در معنی آن مرتبه فوت شد و در مرتبه دیگر مدفون گردید و برهمین قیاس است مرتبه
جمادی و نباتی و حیوانی و انسانی و بامر فوق آن پس چنانچه قوت این مرتبه ها را گوری نمود ارنیست و قوت
ثابت است همچنین قوت آن سیلی زن ثابت است چه شد که گور او محسوس نیست قوله امرهم شوری
بخوان اندر صحف قال الله تعالی وامرهم شوری بینهم حاصل آنکه امر الهی برای مشورت از آلت که عقل
یار یاری رساند قوله این بخواندی که الکلام ای سنام الکلام فی مشجرة جر الکلام ای جر از کلام و بجیا
و در کما مجبت میکشد آن کلام را کشیدن کلام یعنی سخن را سخن میکشد چون در ابتدا گفت شفا و جفا از قضا است
و رضا بقضا واجب صوفی را سوال پیدا شد که هرگاه سر رشته کار در دست قضا است اختلاف احوال گفت
و تفاوت در حسن و قبح اشیا و حق و باطل و کفر و اسلام از چه باشد قوله چون خدا فرمود راه راه من بجائیکه
لشد بینهم سبلنا و راهها بخود منسوب ساخت قوله از یکی بطن اند چون خوب و سفیه در این بیت سوال
از دو جهت است یکی آنکه تولد از شکم مادر است پس ولد را مخصوص به پدر گردانیدن چرا دیگر آنکه
مادر مثلا فرزند زائید یکی خوب و دیگری زشت تحقیق نمیشود که هر چه پدر از آن دو در کدام یکی موجود است
قوله وحدتی که دید با چندین هزار هوای کیست که وحدت را در عین کثرت و جنبش را در عین قرار دیده
باشد حاصل جواب آنکه معشوق ازلی بر قرار خود است و تقلب اطوار که سوال از آن میکنی از قبیل بیقراری
عاشقانست در هوای معشوق موجودات مانند کف بر روی دریا فراهم آمده اگر نظری داری به بحر
نگاه کن از کف چه پرسی قوله بر شمار برگ بستان صد و ند اگر بقدر برگ اشجار حدائق صد و ند ترا اشهود
شود آنرا صد و ند بدان که آنهمه کف او ست قوله بی چگونه بین تو بر و مات بحر زیرا که عاشق اینچنین
بیند و در تماشای بحر مستغرق شود و چون و چرا نداند قوله کمترین لعبت او جان تست هرگاه کیفیت
جان را بیچون و چرا نتوان یافت و دریافت آن بحر بی پایان که قدر و منزلت جان از بدن و بدن لاشی
و ناچیز تر باشد پیش او چگونه دریابی قوله عقل آنجا هست از لا یعلمون قاضی بصوفی میگوید که عقل جالب
منفعت او اختیار نکن که ترا بیچون و چرا اندازد و ابیات آینده مثبت جبل عقل است و موید منع متابعت
آن قوله عقل گوید کان نه آن حیرت سزاست قاضی بیان آن میکند که اینچنین حیرت مذموم عقل محمود
پندارد و در این حیرت انبیا را با خود شریک گردانند گوید که در معرفت الهی سزا و ناسزا برابر است و قوی

عرض احتیاج میکند پیش ضعیف و دعا خواستن پیغمبر خدای را بیا ثبات این دعا ثبت کنند قوله این تا
باور نیاید مصطفی مقوله عقل است و در خطاب بجسم میگوید اگر تو ای بشنیدن و غالب بقلوب محتاج نباشد
رسول الهی چرا از مسکینان دعا طلب کند قوله گر بگوئی از پی تعلیم بود عقل بجسم میگوید که اگر بجهت مراد
تلمیذی و نکتی که طلب و دعا از احتیاج بود بلکه برای تعلیم است بوده زیرا که دعا خواستن شعر به جمل
غیر است و افاده آن میکند که آنحضرت از دعا مرتبه مسکینان واقف بود و دیگران انبیا نیز جاهل بودند
پس حمل به تعلیم غیر بنا بر خلاف ظاهر و غیر تکلیف است بلکه مسکینان را رسول الهی مانند خدا به محل گنج معرفت
میداشت و دعا میخواست اما بیت مناظره عقل که حیرت انبیا را مثل حیرت خود و اگر فته بیان ناسب
میگذارند تا صوفی را مثل فلاسفه در ورطه هلاک اندازد و لهذا قاضی میفرماید تمثیل آن عقل حکم کرده
و از متابعت آن صوفی را منع فرموده که در وادی چون وچرا قدم نزند و بوده است گیرا موافق
مزاج عاشقان در یابد زیرا که عاشق بحیرت بجز نه قوله بدگمانی نعل معکوس و است مقوله قاضی است
که دیگر بار تشنیع میکند عقل را میگوید که بدگمانی او در حق انبیا فعل معکوس است تا این کم کند و راه منزل را
غیر وجهت بجز و آن عقل جاسوس او ست که فکرها و اندیشهای خود را که بجز احوالست اند برای غیر
راه یقین میکند و راه نمی یابد در شبهه و مشتبه میگردد قوله کیست حیرت تجانب عقل خواهد بود و اگر
بجانب حق گرداینده شود افاده همین معنی خواهد کرد قوله بل حقیقت در حقیقت غرقه شد تا آخر
حقیقت قاضی میگوید که نه تنها عقل و جاسوسان او بگمان و سرگردان شده اند بلکه به سبب تواری
وحدت در کثرت نهانها و باطنها هم رسیده در حال آنکه هیچ حقیقت نیست الا آن حقیقت را با
تنوع اضافات شان دیگر و از پیدا ملاحظه اسما و صفات شان است از نیستی و نیست شدن وحدت
را در کثرت تعبیر کرده بغرق شدن حقیقت در حقیقت زیاده این باشی از جمله است اشاره
بنگه بجهان سر الهی پنهان و چون آنچه است در سیاهی پنهان آمده در بحر ماهی اند و
نه به بحر ماهی پنهان و خالی از خطا نیست چون کاف کوفی و کاف بجد که فی میانه نمی باشد قوله داغ
این خروج شد بکسر کرده و مرد و کرد بضم کاف فارسی پهلوان و دلیر و بضم ثانی امرد بی ریش قوله آن
براهیم از تلف بگریخت ماند و از ابراهیم اول حضرت خلیل الله و از ابراهیم ثانی هم این مراد است که از
شهرت و دولت و حکومت و هیچ گریخت و از خود ماند قوله آن نسوزد وین نسوزد زانکه نیست
آتش او هم بالاک مال آتش سوزان نماید تا ترک این گیرد عجب است قوله هم
خمیر نان نشد و از مرتبه خمیرت طینت آدم جدا از این هیا جا بیرون نیاید و بجان نپیوسته قوله زانکه

بی لذت نشود یعنی هیچ جزوی ۲ الخ هر جزو را اجزای بدن انسانی با لذت مستوفی بخشد از گریبان وجود بیرون
نکشید بلکه اگر هیچ وتابی بآن جزو عارض شود ضعیف و ناتوان گردد و بعدم میل کند قوله همچنین اجزای عاشقان
وصال ۲ الخ چنانچه شگوفه غنچه از بهار و آب از آتش هیجو شد و کف بیرون میزند حال و قال عارفان از فیض
حق می تراود یا چنانچه هر جزوی از اجزای بدن تو حامل و حالی نعمت است اگرچه آن از یاد تو رفته
اجزای سالکان بمثال نعمت و حال را و حال و قال حکایت میکند یعنی صورتی از آن باز مینماید قوله
آن موالید از ره این چار نیست ۲ موالید قال و حال اهل الله از عناصر نیست لهذا چشم ناقص آنرا ادراک
نکند قوله لاجرم مستور پرده ساده اند ۲ از پرده ساده عرصه غیب مراد داشته قوله هر دو گون تمثال
پاکیزه مثال ۲ یعنی تمثال حال و تمثال قال عارف بمنزله دو کوزه با شربت وصول او بمرتبه وصال
قوله هر دو گون حس لطف ناصحی ۲ حس حال و حس مقال لطیف و پسندیده عارف مشاهده آنست
که او بموت اختیاری مرده و از خود فانی شده و لطف حق تعالی جز با مضی کرده یعنی فنا او را بقا مبدل
ساخته قوله همچو یخ کاندر زمستان ۲ تا بیت پنجم ذکر آن میکند که تعجب در حال عارف چیست چنانچه
یخ در هوای تابستان افسانه موسم زمستان و میوه در زمستان توجه تابستان میکند و هر جزو تو از
ثمره جز مید ۲ اگر حال و قال مرد خدا بر فنا شدن او از خود و باقی ماندن بحق دلالت کند چه بعید قوله
چون فرو گیرد غمت گر چشمه ۲ اشارت بآنست که غم از غفلت بزاید و قتیکه غمگین و نا امید شوی تامل و تفحص
کن که در پنهان حالیست چه قدر انعامات الهی شامل حال یکی از آن تندرستی است و ابیات آینده
در بیان همین معنی است قوله گفتش ای غصه منکر ۲ ال یعنی همین که در حالت غم تفحص احوال خود کند
گویا آن غم را تسکین دادی و بگوشش او گفتی که ای غم و غصه منکر انعام خدا بحال خود باش و آزار ما مکن قوله
راتبه انعامها را زان کمال ۲ حرف را در مصرع برای سبب است یعنی برای جزا انعام عام از کمال عطای
حق تعالی بجای خود باش و ساکن شو بعد از آن بعد او انعام عام که یکی از آنجمله تندرستی است میکند چنانچه
دو بیت آینده با ابیات دیگر در بیان همین معنی است باب توجیه اینست و توجیه دیگر آنکه تمام این بیت
مبتدا باشد و بیت آینده خبر یعنی ای غصه انکار کند بر راتبه انعام حق را بزبان حال به لسان مقال هر دم
تراجزمی حاصلست چرا نظر بر آن نداری و این توجیه چسپان تر است قوله گر نبودی این برونغ اندر
کسوف ۲ از برونغ طلوع آفتاب حقیقت و از کسوف ظلمت کثرت یا فقر و درویشی خواسته قوله
گم نکردی راه چندین فیلسوف ۲ از فیلسوف اگر مرد زیرک و دانا مراد داشته شود معنی آن باشد
که حقیقت واحده اگر در ظلمت کثرت پنهان نبودی اینهمه زیرکان و دانایان وحدت را گم نکردندی

در بیت آینده مؤید این تقریر است و اگر از فیلسوف عارف کامل مراد داشته شود معنی اینست که اگر انوار
حقانی در فقر و درویشی جلوه نکردی این همه عرفا و فقرا راه این مقامش گم نمیکردند و دست بدامن فقیر
نمیزدند قصهٔ فقیر روزی طلب الخ اشارهٔ مولویست بآنکه گنج در ویرانه و بروغ درخورف حیا شد و لهذا
فقیر روزی طلب را حق تعالی گنج عطا فرمود قوله لا یعد این داد و لا یحصی نقود اشارة بآیة ان تعدوا نعمة
الله لا تحصوها قوله کیهلک من هلک عن بینة الخ قال الله تعالی لیهلک من هلک عن بینة قوله داد و بر جاش
خرپشته نشاند ضمیر بجانب مرغ راجع است و مراد از مرغ شخص مقصود و مکان خرپشته قبرست که چون کهنه
شود بخاک برابر شود قوله مونس بوجهل عتبه و ذو الخمار بد خمار نقاب باشد چون عبده که اسود بن کعب کاهن
بود و سر و روی خود پوشیده میداشت ذو الخمار او را لقب شد قوله ترک تازی تن که از وحیها از حیا بیار
نه معلوم خواسته و حیا که الحیاء من الایمان در شان او وارد است ۵ آنچنانکه پاک میگوید زمین حیا نکه
جانا حق تعالی بی مزه بی علت یافته همچنان نثار میکند قوله پاکبازی خارج هر ملت است زانکه هر ملت
که طاعت اهل ملت از برای مزد باشد و حق تعالی را امتحان کنند چنانچه در بیت آینده بیان فرموده است
قوله ای ضیاء الحق حسام الدین بدانش چون در ابیات ما سبق مذکور عشق بود وقت جناب مولانا
گردیده و عنان اختیار از دست رفته با ضیاء الحق فرموده تا سرخی آینده مستانه و عاشقانه سخن میرانند
قوله باکه گفتی و زچه پهلو خاستی بخطاب مولوی با جان خود که مرا بودی آن استاد نیست و از استاد
عقل مراد داشته که تعلیم حفظ مراتب میکند قوله عجل با آن نور شد قبله کرم بسامری بطفیل نور دیده
موسی جبرئیل را دید و خاک مرکب او بر داشت و در بطن گوساله انداخت گوساله بانگ بر زد و جهود بنی اسرائیل شدند
و بر بام کعبه مشرکان اصنام نصب کردند تا آنکه حضرت مصطفی مرتضی را بر کتف بر داشت و جناب ولایت
مآب کسر اصنام نمود تا بدانی نور انبیا و اولیا را این خاصیت است قوله هست اباحت کز هوا آمد ضلال هست
بزرگان شیخ میگوید که اباحت از سر هوا اند که شیخ نیست تا کسی نپندارد آنچه خدا مباح داشته نزد شیخ مباح است در حق
او ظن باشد بکن قوله شاه امروزینه و فردای ماست یعنی ای عارف بادشاه دنیا و آخرت ماست
زیرا که ما بمنزلهٔ پوست و عارف بجای مغز است و پوست مغز خود را بنده و خدمتگار قوله چون انا الحق
گفت شیخ و پیش برد پس چون بالا گفت که امر معروف و کاشف و مکشوف ذات عارف است این بیت
در اجابت آورد قوله زانکه لولاک است بر توقیع او بد توقیع نام پادشاهان را نشان کردن بر روی
فرمان و توقیع فرمان عارف نعت سید المرسلین است که لولاک لما خلقت الافلاک بدان ناطق است
از نتیجه هر چه در عالم هست بطفیل مارفت قوله این که معکوس است و امر این گره بد عجب عقده ایست

که حق تعالی اختیار البطیل فقرا چیزی داد و حال آنکه آشنا با نیها ضرسید مهند قوله چون تو تنگی جنت آن
مقبول روح در خطاب درویش با الفات است به شیخ قوله وسوسه نا خفته گرد و بر ذکر و بد شیطان
در دل طالب شیخ وسواس می انداخت تا ماه رخسار شیخ را مشاهده بکند قوله تو د و فلسفی یک خانه
بمرتبه یقین رسیده که ظاهر باشی خضر کم ای از ملاقات تو حدوث زائل نگردد قوله غافل از قصه
عذاب ظله قال الله تعالی فکذبوه فاخذهم عذاب یوم الظلة و در لغت عرب ظله سایبان را گویند
و عذاب ظله بر قوم شعیب نازل شد که ابر سیاه بشکل سایبان بر سر ایشان آمده از ان ابر گرما سخت پیدا
یافت که هیچ مکان و هیچ آب از حرارت نشد و بآن عذاب هلاک گشتند پس دریاب که حق تعالی خاصیت
در هوا و حرارت بخشی را چگونه منقلب ساخت همچنین بارادت خود هرچه خواهد کند قوله زین همی گوید
نگارنده فکر بد الی البنین حق تعالی فرموده ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت فارجع البصر هل تری من
فطور ثم ارجع البصر کرتین الخ پس ارجاع بصر اعیان نظر باشد در هر امری لیکن بوسیله مرشد کامل
نظر را کار فرمودن آهن سرد کوفتن است اگر بر حدارسی آهن هم مثل داد و موم گرداند قوله در
از بسکه کشتی بکنی دبی... پیرامن نظر مثل خیال سوفسطائی باشد که انکار کند حقائق اشیا را و هم و خیال
داند و نداند که او خود جزو عالم است اگر عالم خیال است او هم خیال است و خیال را وجود و حس و
عقل نباشد پس سوفسطائی خود را از وجود حس و عقل معزول و منفصل قوله دو لقب را او برنا
هر دو نهاده ابو علی در رساله معراجیه آورده که نفس ناطقه است و جان روح حیوانی مولوی تحسین
قول او میکند که روح حیوانی را جان و نفس ناطقه را روان گفت قوله در بیان آنکه بدو نان رود
داستان آینده در بیان آنست که بنده فرمانبردار پیشوا اند گل را خار و خار را گل کرد و چنانچه بحکم خود
نقطه دائره طوفان باو مانند کرد پس موج چنانکند قوله تا نگردی فارغ ای شب از عسس شب مرا
از شخص ظلمانیست قوله که بیتی کشتی و دریا بپیش یعنی طوفان غم و کشتی شادی ترا محسوس نشود و از
بیمی که در مخافت و مهالک بر تو پیدا شود انتقال کن با فرزند آن رعب تا بدانی که خالق اشیا
حق است قوله کی در وغی قیمت آرد بی زراست بی وجود محقق وجود مقید صورت نه بندد زیرا که تقلید
فرع تحقیق است پس ناسره را باید شکر که وجود سره بجا آرد قوله باد هان شان خائب است و مجتمع تن
ای آشنایان و خویشان نمی گذارند که از مها خائب شوی قوله از دل تن فکر را شربت مکن یعنی آشنایان
از دل تن نزا ما شربت می افگنند و فرو می برند یا معنی که اگر فکر بپای خود کنی و خواهی که از دست آنها
خلاص شوی آن فکر را بر هم زنند قوله نقش کرده از تو خیال آن شتاب ای سخن چینان که همان

آشنایان باشد قوله شبنمی که داری از بحر الحیات شبنم کنایت از جان است که آن از آشنایان است [illegible]
خود فرو می کشند قوله پس فشان یک انگشت آب اندر عضو چون جان از شبنم بحر حیات آمد اعضا [illegible]
را بمنزله شاخها و درخت قرار داد که بسبب جان انگشت [illegible] که آشنایان خویش [illegible]
بسوی خود کشیده اند شاخها در باغ می جنبد کنایه از آنکه اعضا مثل شاخها است قوله چون شاخ
تر و تازه بود و دالی البیتین صفت میکند عضو را که تا از انگشت [illegible] مثل شاخ تر و تازه [illegible]
که بکشتی کشیده شود و از آن سبدی یا چیزی توانی ساخت زیرا که سبز است [illegible]
که شکننده باشد قوله خون شد آن انگشت [illegible] شاخ خود [illegible] جان آن [illegible]
ناشد شاخ طراوت نگیرد پس اصل بدن و بیخ تن جان است هرگاه جان [illegible]
خود کشیده اند اعضا بطریق اولی بجانب آشنا میل کنند [illegible]
و آشنا پیوستند و هر عضوی حکم شاخ خشک پیدا کرد که هر چند جان [illegible]
حال منافقین است که حق تعالی در شان آنها میفرماید [illegible]
شاخ در پیچش طبع [illegible] شاخ از بیخ خود [illegible]
کسل در فربا خبر داری [illegible] قوله آتش بجان ببینی [illegible]
تمامی قصه قصه و کج بود و از اندرون برخاست و آن خیال [illegible]
ل میگوید که آتش عشق در باطن هرکه زبانه [illegible] است [illegible]
همچنین جمله حروف گشته تاب یعنی حذف و اتصال در کلام [illegible]
میشود حال الف دارد که در کلمه بسم مخفی است قوله [illegible]
نیاورد و چونکه حرفی برتابد این وصال هرگاه [illegible]
از خمش بخت [illegible] چنانچه بسم و سین بی الف [illegible]
و از خود نیست شده بخطاب ما رمیت چگونه راست آید قوله [illegible]
مولوی با خود است که از خاک وجود تو تا اثری باقی است [illegible]
چنانچه مصرع ثانی موید این معنی است قوله چون نماند [illegible]
اثر نماند بحر حقیقت کف کند و از آن کف خاک دیگر [illegible] شود و از آن [illegible]
شده در جوش شد و حاصل آنکه مولوی میفرماید [illegible] حیات حقائق [illegible] چون [illegible]
شود کاملی دیگر بوجود آید و بیان حقائق کند [illegible] است از ابیات

و قصه است بلکه معانی که هر کامل را از آن حصه است قوله کودکی دیوانه بازی کی کند طفلی که با در زاد
دیوانه باشد طریق بازی خدا تا از بازی های اهل عقل منفعل گردد پس از حکایات مثنوی که در جنب معانی
آن بمنزله بازی طفلانست بیگانه مشرب تحقیق را که دیوانه مادرزاد است نصیبی نباشد زیرا که طفل اگر سلیقه
بازی داشته باشد بعقل رسد و چند اگر باشد سوی کل بازگشت کند ازین تقریر دریافته باشی لفظ کی
در مصرع ثانی یعنی بازگشت نه یعنی ساید قوله سجده خود را میکند هر لحظه او و چون در بیت بالا لفظ غیر مذکور
شد انتقال کرده با آنکه غیر موحد در هر حال خودپرست است و طاعت او نه برای خداست بلکه خود را استا
است با وجود خودپرستی ظن آن میکند که از آئینه او جمال حق ظاهر گردد و ندانند که در آئینه زنگ بسته
او هیچ نمودار نشود و اگر آئینه صیقل زده دید بی از خودپرستی باز ماندی و ابیات آینده متمم این ذکر است
قوله اسجدوا لآدم ندا آمد همی ندا آمد که شما مین تا بینید خود را غیر او بیندارید یعنی لیاقت آن دارید که مسجود
ملائکه باشید لاکن چه فائده که آئینه از تیرگی [illegible] و استعداد آدمیت در خفا ماند چون آئینه آدم جلا
یافت و لمعه تجلی حق متجلی گردید اهل دو چشم ملائکه نماند و نظر بر جسم خاکی او نکردند و زمین را که عبارت
از ترکیب آدم است در علو مرتبه چنین آسمان دیدند و این تعلیم از حق یافتند که کلمه توحید را بر ملائکه عرض
کرده یعنی وحدت صرف آشکارا گردانیده تا دانستند که آدم در میان سبحانه و حق تعالی در وجود و شهود
بیگانه قوله آن حبیب و آن خلیل با رشد بود ای حق سبحانه و تعالی قوله لبیک من اینک بر ایشان
می نهم بدو لوی میگوید که با وجود منع سر حقیقت میگویم و گوینده و شنونده آن غیر من است با نیست
که هر که توحید گوید یا شنید و هر که [illegible] از من مراد خود دید و بیند اند که مقوله حق باشد یعنی از جمله
خلق هر که خواهم سر حقیقت میگویم و آن را سامع و قائل غیر ما نباشد قوله صورت درویش و نقش گنج گو
یعنی مولوی در خطاب خود میگوید یا خطاب از حق باشد بگوی که از حقیقت بس کن و صورت قصه
درویش و نقش گنج بیان فرما که مردم عالم در رنج دل بسته اند یعنی از دریافت گنج بی بصر اند و گنج
صورت را که رنجی بیش طلبگار اند قوله تا کند این چشمها را خشک بند ای چشمهای فیض حق که در
دوزخ [illegible] است قوله چشم بند ختم چون دانسته ای یعنی ختم الله علی قلوبهم فهم کرده قوله این الف
خبری ندارد حاجت به آدمی را از دو حال گزیر نیست و آن بیهوشی اوست یا هوش اگر بیهوش
چون الف هیچ ندارد اگر عقل و هوشی دارد با هر خیال در جنگ است و دائره عافیت مرا و تنگ
همچنین ملتبسین در حدیث آمده که طاوس الملائکه جبرئیل لما انی [illegible] الانام فقال له لو تبکی
محزون فی امته رحم الله تلک الامة فقال صلی الله علیه و آله و سلم انا المحزون و امتی [illegible] الی [illegible]

لطلب الربوده علی المقاوه فقال انذ قتی بعینین هطالتین ای دو چشم بسیار ریزنده گا اشکها قوله درشتابها
بعد آن خورشید و او بدو رسید امی دوری حق تعالی برفت گو ما گویی است که جیب افسردگی هر باد رست

قوله محسنی از سلیح الی قریب یعنی شخص محسن پیوسته آلهی اقدام نمو که حق تعالی میفرماید فانی قریب

جیب دعوة الداع قوله الکیاسة والادب لاهل المدر والضیافة والقری لاهل الوبر وقری
بفتح قاف مهمانی و بکسر و بضم تیغ و بد اینجا بفتح باید خواند یعنی کیاست و ادب برای اهل شهرست و ضیافت
برای صحرانشینان الضیافة للغریب والضیف اودع الرحمن فی اهل القری ضیافت برای غریب و
مهمان امانت نهاده است حق تعالی در اهل صواضع قوله کل یوم فی الاقری ضیف حدیث الضیف ان لم
من ضیف شهر روز در صواضع مهمانی تو است نیست او را غیر حق تعالی خبر باد در با قوله کل لیله فی القری
جدید بالهم سوی الله الجید هر روز در صواضع کرده جدیدست نیست مرا نیاز اسیرا جز برای صدای مجیب
قوله گوش کن قسام فی النار از خبر یعنی رسول خدا فرمود که القسام فی النار پس نام قسمت نگر
در جواب گفت که معنی نه آنست که شما فهم کرده اید بلکه آنست که عبادت او و سعی باید کرد که برای
مطالب و مآرب دنیوی بندگی حق سبحانه کرده و مخلوق را با خالق شریک گردانی و مکم این شرک با سی فقد
حرم الله علیه الجنة وماواه النار طعمه آتش و در شرح شوی با مراد از قسام کفار عرب باشند که حاصل مزارع و مواشی

خود را در میان حق و اصنام قسمت میکردند کما قال عز سبحانه وجعلوا لله مما ذرا من الحرث والانعام نصیبا

فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشرکائنا فما کان لشرکائهم فلا یصل الی الله وما کان لله فهو یصل الی شرکائهم ساء
ما یحکمون قوله قسم دیگر را دهی دو گونه هو بحکم العبد وما فی یده ملک المولی هر که هست و هرچه هست ملک
اوست اگر دیگری را از ملک او قسمت دهی شرک و قابل دالها باشی قوله این اسد غالب شد هم هر سگانی
ای بیشتر از اسد مسلمان و از سگان و بدرگان و کافران ترسا و یهود مراد داشته منادی کردن
سید ملک این حکایت مناسب آن آورده که اهل استدلال در اقامت دلیل و حجت مشغول باشند و او قات
صرف کنند و از مقصد اصلی باز مانند مثل دلقک که از حماقت برای درخواست عذر چندان چند است در ا
گشت و بسوی سمرقند نرفت قوله این معانی هست معنی آن خبر مقوله و زید است که آنچه از سپاهی و دلقک
معاینه نشد و چندان قول ست که او میگوید و انداز خبر نیست یعنی نه برای این تاخته آمده که بسمرقند نتوانند
رفت بلکه بکر کید دیگر و باطن او مضمر است زیرا که هیچ بشری شرعا شد و از بیست که لیس الخبر کالمعاینة گویند قوله
زانکه هم ز همه تهی باشد دهل بر ای برای آواز خالی از درا کر اگر پوست آن قائم و ثابت بود و در نواختن

آواز دهد و تا نوازی از صد لغالی باشد قوله در روز من بسی کما تقود جزاء تقال الله الی ان قمن بسعی یا

علی وجه الهدی امر بشتی سوی الحق صراط مستقیم قوله پیمبر امر شاورهم بدان • قال الله تعالی وشاورهم
فی الامر قوله امرهم شوری برای این بود • قال الله تعالی والذین استجابوا لربهم واقاموا الصلوة وامرهم
شوری بینهم ومما رزقناهم ینفقون قوله نیست مصباح از یکی روشنتر است • مقوله لقلق شاه را میگوید
که تو این تعجیل مرا و ان اگر یک حجت باشد و از ثانی کمر دان تو درین کار نیست حجت است قوله گفت سیروا سخنی
طلب اندر جهان • قال الله تعالی سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة الذین من قبل کان اکثرهم
مشرکین قوله حجت ایشان بر حق داحض هست • قال الله تعالی والذین یحاجون فی الله من بعد ما استجیب له حجتهم
داحضة عند ربهم وعلیهم غضب ولهم عذاب شدید قوله ماهی بریان ز آسیب خضر • قال الله تعالی فلما بلغا
مجمع بینهما نسیا حوتهما فاتخذ سبیله فی البحر سربا چون موسی و یوشع بطلب خضر روان شدند یوشع چند نان
و ماهی بریان در زنبیل برداشت پس آن هنگام که رسیدند بجائی که میان دو دریاست بر صخره که بر کنار چشمه
بود [illegible] موسی بخواب رفتند و یوشع وضو میکرد قطره بران گرده چکید فی الحال زنده شد و رو بدریا
نهاد و برفت در دریا مثل سرداب که دران توان رفت و آب بر بالای او چون طاق مرتفع می ایستاد
و زمین خشک میگشت تمام این قصه در تفاسیر است قوله دایما اندر صلوة دائمون • اشارة بآیه
والذین هم علی صلوتهم دائمون چون با نماز انس گیرد [illegible] کند و چون نیکی رسد از طاعت باز
ماند مگر آنانکه ایشان بر نماز های پنجگانه مداومت می نمایند [illegible] و المؤمن را معنی فرود آورده که هیچ
وقتی نباشد که ایشان فارغ از نماز باشند و قیام و قعود ایشان در حال قیام و قعود نماز باشد قوله آب این دریا
که هایل بقعه ایست • ای بیش از جهان قوله جز و خالی گذشت درست از وی نبات • آنکه جسمش
خاک گشت باد و باقیش که جز و خاک است خاک شد و از گرمی آفتاب لیاقت نبت پیدا کرد و در رجوع
بحکایت موش و چند آلی قوله پادشه چون روز بر خیزی ز خواب • یعنی باقی حکایت موش
[illegible] و چند جان را وقتی که در [illegible] از خواب [illegible] حق تعالی بر تو ظاهر کند قوله کی کیفیت
نمی گشت آن زمان • این بیت با ابیات آینده سوال معترض است براینچه که بالا گذشت که حس دل
هرگاه از غیب آگاه باشد بیان دل کامل را آگاه نباشد و حاصل سوال آنکه آگاهی را چه حاصل هر
گاه [illegible] ظهور نمی آید چنانچه از اخوان یوسف در دل یعقوب را دیافت محبت قاطع بود بر اینها
اخوان لیکن قضا آن خطره را از دلش محو گردانید و آن فساد را علاج نتوانست کرد و عامه خلق اگر مبتلا
مبتلا شوند معذورند اما انبیا را اگر مبتلا پیش آید عجب است زیرا که هرچه در لوح محفوظ ثبت یافته
بچشم غیب بین ایشان عیان باشد قوله این قضای گونه گون تصدیع است • از اینجا تا جایی که میگوید

قوله یک بلا از صد بلااش واخرد جواب است از مولوی مر آن سائل را که ابتلاء عوام از چیست و نتیجه
آن بی‌صبری و عدم رضاست که منجر میگردد بکفر و ابتلاء انبیا آنست که دیده و دانسته از بلا پرهیز نکنند و چنانا
بقضا دهند و آن بلا حفظ کند ایشان را از صد بلای دیگر چنانچه یک بلا بحضرت یوسف رسید و از کجا بکجا رسانید
قوله نام شوخی که رهانیدش مدام مثال است برای آن که یک بلا دفع چندین بلیات کند یعنی که شارب خمر
را با وجود بدنامی و شوخی بیخ خمار لاحق شود و از رنجهای دیگر را باعث مستی او را کم نکند قوله تا قیامت آویخته
و استاد و شده بدای از مستی باده نقل که و ولمستی حقیقی رسید و در بعضی نسخ میان آویخته و استاده او دیده
شد و در اینجو. تا آویخته استاد باید خواند یعنی شاربی که تا قیامت بدامن استاد کامل و پیر طریقت آویخته شد
بمنتهای کمال رسید قوله زان بیابان این عمارتها رسید در این بیت با ابیات آینده دلیل است بر آنکه
ادراک خلق بحقیقة جزر و مد دریا نتواند رسید زیرا که از بیابان عدم آنقدر کاروان و قافله می آید و میرود
که بضبط عقل در نیاید و حال آنکه چندین بیابان در هر جزر و مدی از آن دریا سر در کم است قوله جاده
شاه است آن اینسو روان ضمیر آن راجع بسوی بیابان عدم است بهر حال می نگری راس آمال
الی المشتاقین یعنی سرمایه عمل صالح بکار نشاد آخرت می آید نه بکار دنیا پس همان اولی که از حال بسوی
استقبال سفر کنی قوله هفت گاو لاغر پر اژدهند کنایه از آنکه اخلاق ذمیمه صفات حمیده را نابود میگرداند
و نیز اشارة بآیة وقال الملک انی اری سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات اشارات ان
منوط است بآنکه حس کار آگهان پادشاهانست مانند حس باصره آن و در فهمانکه در شب تا پادشاه را شناخته
و بتفصیل جستن گو همه زندان های یافتند قوله آلت شاهد زبان و چشم تیز که ز شب خیزش ندارد سر گزیر انچه در شب
بگذاشت بیدار ببیند و دانشند و بد خود را پیش قاضی تواند تقریر کرد و بس آلت شاهد شب خیزات دراشحضرت
سید الانام است هر چه در شب تاریک دنیا مشاهده فرموده نزد قاضی احاجات بیان فرماید قوله باز گو
از رطب و یابس حق نور ده فاعل باز گو حق است و نور ده یعنی هیچ است یعنی حق تعالی هیچ از همه چیز
و اگر دیگر روح را مشاهده فرمود و هیچ چیز از نظر آن حضرت پنهان نماند قوله نام حق عدلست و شاهد آن
اوست یکی از اسماء الله عدل است و عدل را از شاهد و مشاهد را از عدل گزیر نباشد از نجهت حق تعالی محبوب
حبیب خویش است او محبوب او زیرا که شاهد عادل بمنزله چشم قاضی است و آنچه او دید گویا قاضی دیده قوله منظر
حق دل بود در دو سرا چون بحکم حقیقت قابلیت شهادت قلب مقر است دل بنده مومن را نیز حق تعالی
منظر خویش گردانید و ستایش کرد با آنکه لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن
غرض مولوی آنست که ذات پاک آن اشرف موجودات شاهد عادل است و دل بنده مومن را اصلا

شهادت بطفیل تصدیق آن شاهد عادل است صلی الله علیه و آله وسلم قوله عشق حق و سر شاهد بازیش
الی الیقین چون مقرر شد که عدل و شاهد را از هم گزیر نیست بیان میکند که سرمایه بود و سازی یعنی باعث
ایجاد عالم جز عشق الهی و اسرار شاهد بازی امر دیگر نیست از آنجا سرور عالم را خطاب آمد لولاک لما اظهرت
الربوبیت و لولاک لما خلقت الافلاک چنانچه عدل را وجود شاهد ضروریست قوله این قضا بر نیک و بد حاکم
بود الی الیقین یعنی تو هم نکنی که عدل و قضا حق محتاج بوجود شاهد است بلکه حکم او تمام بر نیک و بد روا
و شاهد بر عاشق حاکم نیست و اما بر قضا که حق است آن قضا را اختیار کرد و پسندید که خلقت و دائرهٔ افلاک
و مرکز خاک و ظهور اسرار ربوبیت تا بهر خلقت آن شاهد عالم آرا باشد شاد و خرم باد آن دیدهٔ حقیقت
که این نکته را بیند و بیافت قوله عارفی از معروفی بس درخواست کرد و بیان بر سر قصه آمده که از عارف
و از و شناسنده شاه بود از معرفت ذات شاه را مراد داشته و کلام را بدان نسق میراند که هم مجاز و هم
حقیقت را شامل باشد و در ضمن مناجات قصه را افاده میفرماید قوله دو شاه آورد چون تشنه باید
ای جهان و زد عارف که شاه را بشناخته بود دست خاصیت در گوش هم نیکو بود یعنی مرتبه صاحب
از همه بالاست و از گذشت آن اگر گوش شود اعطا شود هم علامت کرامت است قوله این زبان
نیاید نیک داشت چنانچه نام سگ نشست اما اسم آن شاه است قوله هر که او یکبار خواهد نام شد
اگر بنده از بندگان خدا سببی بد نام و لائق نشد به همیشه در آن بدگمان نباید بود که در بندگی
و نام بودن شعار عاشق دلیل ناتمامی است قوله ای بسا از کسانی که تابش کنند چنانچه گوهر شب چراغ
را تا جهره در کل بیکر هستی مخفی گرداند که در پرده بد نامی دوستان خدا استتار باشند قوله از نمازش کرد
محروم آن حسیس به انداز قرب الله و از حسیس ابلیس را کمراد است هر کجا که از دل او گوهر بیست
ای شخص کامل چو کرامت آدم است وحقیقت هر فرد از افراد انسانست که آفریده شده از خاک قوله
و آدم دیگر بیاید کرد شخص در بیابنده مناسبت و مشاکلت بااشاره است که عقل را ادراک کردن آدم دیگر
در راه فضل سست که چنانکه بر هر کس تا به نیروی عقل و عاقل را از تشکیک آن آدم باز جستن بهره نیست و اهدا
بر انبیا علیهم السلام نزول وحی شد که عقل مناظر تفکر با کافی بود وحی چو در انداز تو رسیده اند است قوله گفت
یا صادق انج لی ناقتی به یاد او است صادق و الا رستم فاقتی به گفته ای مددی کننده مشتاقان ناقه را که آمده توتیای
من و مرید فاقه من قوله هر کی یا ناقه فقا الام ز تشنه بیای ناقه من که خوش است کار ما قوله اسری
یا ناقتی عدل الیاعی به ان یبقی الناس از ما شی چه اگر ناقه من گرد با عنا که تحقیق تر هر جمل نسج عنکبوت
تمام سست وانیا او صاف و اطوار انسان مراد است که دلالت میکند برای اوصاف آفریده او صاف بیجم

در کف جام او فنا و از نجم مرشد کامل مراد است قوله ای زبون ششش غلط در هر ششمی * بینی کینه کشیدن
تو از دشمن مغلطی ست بزرگ یعنی که غلط ششش در ششش را بسبیل مبالغه بر غلط کاملان اطلاق کنند و ششش
در هر ششش نیز بهمین معنی است قوله آن عداوت اندرو قهر حق ست * دشمن که با تو دشمنی کند آن دشمنی را از و
بدان چنان قیاس کن که جرمی از تو بوقوع آمده و بسبب آن قهر الهی در صورت دشمنی دشمن با تو جلوه گر ا[ست]
قوله وان گنه در وی ز عکس جرم تست * گناهی و تقصیری که دشمن تو در حق تو میکند بر تو گناهی ست که تو
در حق او یا در حق دیگری کرده قوله میزند بر آب استاره سنی * تمثیل آورده برای آنکه انتقام از دشمن
کشیدن و جرم خود در میان ندیدن بدان ماند که عکس ستاره را در آب ستاره پنداری و آن عکس را دفع
خواهی الخ فنون کنی قوله باز عقلش گفت بگذر زین حول * نشیند بجانب شخص دام واو را جع است قوله چه
درین چه دیده هر شخص سبب مرد الی البیت یعنی ممکن که دشمنی واجب است با ماشد وصفات بشری از و زایل
گردد یا ممکن نبود با شکل آنکه عکس سبب اگر در آب شود الخ * دیدن دست در آب انداز و سبب پیروان
ازین وجه بود و امن پیکنی از سبب آنکس نه عکس باشد ... آنرا ... تعالی
فقد کذبوا بالحق لما جاءهم پس بدرستی تکذیب کردند کافران قرآن را آن هنگام که آمد بیشان آن قرآن
و معنی بیت چنین ست که نظر بر تن ابدال نکن از رحمت جانکندن ... که ... ابدال ... آنرا
تکذیب کردند اگر ... نظر بر اهل الله افتد مثل کفار انکار کنی ... ازین ... ازو
ای ... بود یا آفتاب الوهیت یکیست نه آنست که تو را آفتاب دیگر ... قوله و چنین
مشک کی ماند که اوخ ... ای ... نقل و گفتار نماند قوله پس تو ... اقران آن تا احولی ... اگر
غیر نام احول نبودی ... کان ها ... دیدی آئینه ولیکن ... ... گمان
کردی قوله احولی دو بین چوبی بر شد ز نوش الخ هرگاه که احول دو بین ... از نوش ... ... احول
صد بین ... چه حال باشد ... فروش از برای تشنیع است ... فروش ست که ... بود
پار افتخار کند و همچنین ... فروش پس هر احولی که از آباد ... نیست ... فروش
باشد قوله گوگوشه نقل نوای شم خیر بفتح الثا اسم ابلیس قوله اندرین ... باشیم ... اعاده
ذکر ابدال حق را که سابق گفته بود قوله چون درین جو دید عکس ... حاصل آنکه ... ابدال
حق را که از غنچه و شجر ... انعکاس و انطباع پذیرد نه عکس صرف و خیال ... باشد ...
انتها تمو ... قوله این مشورهان ... بلقیس از جناب ... قال الله تعالی ... ...
... گفته شد مراد از ای بلقیس و آلی در معامله ... این ... چون ...

بلقیس زین قصر را پنداشت آنرا آب شهر سلیمان گفت ای بلقیس جامه برکش بدرستی آنچه تو آب می پنداری عرصه
ایست ساده و هموار ه از آبگینه پای مرد از ورد او رنجور شد مددگار را پا مرد گویند یعنی مددگار آن بلقیس از
مشاهده ورد افلاس او زحمت کشید قوله پای مرد آمد بده و دستش گرفت مددگار خود را آن مفلس مردود دست
حاتم گرفت و سر قبر تحسب متوفی بر وسط قیامت بنده را گویند خدایا ابیات آینده مطابق مضمون این حدیث است
که روز حشر الناس یوم القیامة حتی یجد اصطفی الیه عبد من عباده معرفنا فقال له هل اشکرت عبدی فیقول یا رب
علمت ان ذلک منک فشکرتک علیه فیقول الله عز وجل لم یشکرنی لمه لم تشکر من اجریت ذلک علی یده قوله
حاتم از مرده بمرده می دهد انچ خاقانی میگوید بیت زر چیست جز آتش فسرده خاک جان بکر مرده این قوم بخشش
حاتم چنان باشد که مرده را بمرده بخشند زیرا که زر و سیم خاکیست مرده و گدایان و محتاجان که کشته طمع و جوع
اند نیز حکم میت دارند و محتاج و گدا را درهم و دینار دادن کودک را بگردکان فریفتن است قوله بر فراز چرخ
روحانیان اقتدار و جانی صفت جهانی روحانی کرامت فرماید قوله من همیگویم بس تو مفضل یعنی از
کثرت انعام هر مرتبه بسر شوم و بگویم که بس است تو اکثار بدان نکنی و بگوی دیگر هم بستان قوله چون کهی کنند
جانی نیز طین انچ در هر دو مصرع چون یاء بی چاکونه است یعنی یک تن تو که بمنزله جانی و آسمانی بوده چگونه
در خاک تنیده و جانی جبرئیست در گریختن که سپند از موسی علیه السلام قوله جسم سایه سایه سایه
دل است زیرا که دل مشرق انوار آفتاب الوهیت است و روح انسانی سایه آن روح حیوانی سایه
آن سایه پس جسم سایه سایه سایه باشد قوله کو هاجا اگر صفات جسمیت بیچاره وام دار خود سائل و خود مجیب است
و در بیت لفظ کو از برای سوال است و لفظ هاجا جواب سوال قوله کاش جولاهانه کو گفتی تا کو آلتیست […]
کاوک که جولاهان بجستاری آن پارچه می بافند و آنرا بزبان هندی نال گویند حاصل معنی آنکه شخص وام دار
کوکفتن خود پشیمان شده و میگوید که ممدوح من با تنی پیوسته و شخص […] شده جولاهوار بجای کو کو ها
میگفتم یعنی بجای که بایست آن ممدوح رسید تا کجا هم که با و نیز چیم پس لفظ کا کو معنی اضافی مقصود و است
معنی کلمی چنانچه در بیت آینده نیز این لفظ بمعنی تنی آمده قوله جزو و مدش بد به چری […] بر این
بجانب روح راجع است که بالا گفته بود قوله روح چون من امر ربی مختفیست و از زبد جسم مراد […]
یعنی جزو را بدروح آن ممدوح بدریائی وحدت و حین تعلق با بدن در کف بود چون نهاست […]
جزو که مرتبه انقصا است از روح زائل شده و مرتبه کمال است باقی ماند قوله چشم بند آن چشم روزی کی
بود […] چشم بند مثل الشعبده […] که چشم را بسته […] چشم روزی یعنی مصدری کنایه از اعراض […] است
از بین که چشم خود را از دید […] حق را و میان […]

از صانع هرگز آواره نگردد و پس چشم باز کن و قدرت او نگران بچشم باطن باش در مواخذهٔ یوسف صدیق
قوله ماند یوسف حبس در بضع سنین الخ کما قال الله تعالی وقال للذی ظن انه ناج منهما اذکرنی عند ربک
فانسیه الشیطان ذکر ربه فلبث فی السجن بضع سنین از رب ملک مصر مراد است و از مفسران درین آیه روایات
مختلفه بسیار است که ذکر آن درین مقام نمی گنجد قوله اقتلوا با چه تو تسلیه و تعلیم مقوله عماد الملک قوله بانگ گفت
باد چون در دم می شود به سر گشته و سرگردان را در وا گوید قوله لا تعلق فی هواک بسلسبیل من جناب
الله یعنی از سلسبیل با سرگردان مشو در خواهش نفس خود و بپیر راه یا از جناب خدا سوی سلسبیل ست
لاکن طلوع الهوی مثل الحشیش هان ظل العرش اولی من حشیش مشو مائل بهوا مثل حشیش که [illegible] است
عرش بهتر است انکار دیا دل خود شه بخرمود انتقاد ابیات این باز داد او آن است که گفته عماد الملک را
شاه در دل خود فهمید و دانست که معیوب نمودن رد آن اسپ را در نظر شاه از چه راه است و گفته او نیز
را بجای خود تشبیه کردن نه از سر راستی است بلکه باین قول در ره غرض خود او را بشاه در دلالت آن اسپ چیز که شد
تا به صاحب اسپ ظلم نرود ولهذا در دفع عماد الملک شاه پاسخ بخیال کرد قوله [illegible]
حلال بود از سحر حلال بیان فتح مراد است این حکایت بیان مناسبت آورده که حیا شاه را بابت بالا [illegible]
و دشمن را گاو شیطان را خر بگفت که شاهزاده در حق آدم ماند و مطالب [illegible]
پیر صورت قلعه که پدر از آن منع کرده بود چشم دوخته بود و در پی صورت اکثر افراد انسان با شیطان شریک [illegible]
و حکم کسی باشد که چشم او معنی بین بود قوله کوته که نه خورد و صد هزار [illegible]
الحمد چه سیری نیست باعتبار اتحاد و غرض از طعام یک طعام است قوله [illegible]
اگر خواهد [illegible] همه خاطر جمع نکنی قوله [illegible] این [illegible]
سر است و در یافتن یعنی انشاء الله شناختن است قوله این سفسطه [illegible]
و [illegible] سفسطه نباشد اگرچه در نظر کوتاه سفسطه نماید بلکه [illegible]
و انجام جمیع حقائق [illegible] مکشوف شود و ازین انکار حقائق لازم میاید [illegible]
که وجود عالم را خیال پندارند و ندانند که پندار و هم از خیالی بیش نیست قوله [illegible]
الی الیقین هرگاه فکر و اندیشه که از غیب بر دل وارد شود و صورت آن محسوس نگردد باعث ملال طبع
میگردد نه از چندین آلات [illegible] چندین صد [illegible] موجب حیرت باشد قوله [illegible]
ما از این [illegible] هجر و وصال و از اثر گوناگون خیال [illegible] میان هجر و وصال
و خیالاتی که میان هر دو [illegible] متحقق نیست زیرا که آن هر دو صورت است و خیالات صورت

دارد [illegible] صورت وارد و نیز که [illegible] آن بوده است صورتی ندارد و قوله این
[illegible] صورت ذوقی را چه صورتی قهر صورت و نه [illegible] زیرا که
[illegible] صورت [illegible] صاحب
[illegible] در آن [illegible] عبارت از [illegible]
[illegible] دارد یا ظهور انکار او یعنی انکار صورت
[illegible] زیرا که وجه منکر و انکار او [illegible] اوست و هر صورت
[illegible] پیش این مثالها [illegible]
[illegible] ازو [illegible]
[illegible] صاحب و لطف [illegible] صاحب اگر چه [illegible]
[illegible] قوله [illegible] بیت مقوله حضرت مولوی در خطاب شخص غافل که [illegible]
[illegible] راه و در آخر کار که [illegible] واجب
[illegible] گشته [illegible] قوله [illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible] در آخر این بیت [illegible] صاحب
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] باشد [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] بیت تشبیه فرموده [illegible] دنیا [illegible]
[illegible] قوله [illegible]
[illegible] آورده باشد قوله این [illegible] روان گشته [illegible]
[illegible] اگر چه راه وصل [illegible] امکان [illegible]
[illegible] آن [illegible] قفانبک من ذکری حبیب و منزل در خطاب
[illegible] از یاد حبیب و منزل حبیب [illegible] قوله [illegible]
[illegible] اصطلاحات اولیا را لسان الطیر گفته اند جهت آنکه زبان مرغ را مرغ داند و کلام ولی را ولی
فهم کند اگر [illegible] الفاظ [illegible] قوله تو از آن مرغ هوای فهم کن [illegible] مرغ هوای [illegible]
[illegible] تا مفهوم تو گردد که طائران قدسی ندیده [illegible]

علما مشتاق الطیر و او میان [illegible] خبر [illegible] قوله [illegible] خیالی را که [illegible] آن اتفاق [illegible]

و مقام هر مرغ [illegible] به سبب اتفاق [illegible] عادت [illegible] بعد از آن [illegible] آرام نگیرد [illegible]

طلب [illegible] باشند [illegible] فراق [illegible]

خیال [illegible] بلکه [illegible]

فراق [illegible] قوله [illegible] آن [illegible]

از طالب [illegible]

[illegible] روحانی [illegible] عشق [illegible]

[illegible]

در اصطلاح اصحاب معقول [illegible] افراد [illegible]

غیر افراد [illegible] حاصل [illegible] آن باشد [illegible]

و باصطلاح [illegible] احاطه کلی [illegible]

حساب [illegible] اهل حساب برای استخراج مجهولات [illegible] حساب [illegible]

[illegible] در اکثر کتب علم حساب [illegible]

شرح آن مفصل پرداخته [illegible]

آنکه برادر بزرگ [illegible] برادران [illegible] کامیابی [illegible]

حاصل شود و در تحصیل مراد خطا افتد قوله در دولت خوف انگند از موضعی یعنی تقدیر الهی دل را از طمع خیمه

مطلوب ترساند تا متوجه مطلوب باشد و حاصل مجموع ابیات آنست که طالب را اول در طمع بستن بند از خود است

بل با لقای حق است هر چند گشاده کار او از وجهی که دل دران بسته بود نباید و از وجه دیگر مقصود حاصل شود اما

طمع از راهی که در پیش دارد بر نگیرد و درین چنین حکمت‌هاست که یکی ازان حکم پوشیده است اعتراف است بعجز و نادانی

خویش قوله چون نبایم گفت مومن مر مراست اشارت بحدیث نبویست که فرمود مثل المومن کمثل المزمار لا یحسن

صوته الا بخلاء بطنه قوله کو حیاتی دارد و حسن خرد تمام این مصرع صفت کلب است یعنی قدر و قیمت کالبد

مصرعه یعنی کالبد که فرضا حیات و حسن خرد اینهم داشته باشد آنهم در برابر عشق آن ارزشی ندارد و شاید که مصرع

را صفت عشق علت باشد قوله ای تن صد کاره ترک من بگو این حکایت قاضی و زن جوحی نوطیست

که قاضی در آخر داستان خطاب میکند بجوحی و میگوید قوله نوبت من رفت امسال آن تمار رابا

کسی ناز و اشتها از من بیار قوله عاشقی که در غم معشوق رفت ای عاشق و معشوق مجازی قوله در

گورش سودی گوری رو و مراد عاشق مجاز بود و مفارقت روح از کور تن رهائی و بگوری که هیت را دران دفن

کنند در اصل پس حیات و مرگ او یکسان باشد زیرا که در زندگی مرده بود و بهره از حیات که زنده دلان را

باشد نداشت قوله فرض صندوق تو تنگ است گرفتار تن از هر شگافی که بندیستی و غفلت او از ان

دیده تکلم نشود و زیاده گردد قوله زاردی بالای چرخ بی سخن مرآب و هندگان کاروان را وارد

گردید کما قال الله تعالی فارسلوا واردهم فادلی دلوه و درین بیت نظر وارد صفت عارف است که روح

او از فرش بسیار بیست چنانچه او مانند دلو در چاه دنیا مخوطه خوار قوله من شدم عریان ز تن او از خیال

عاشق ناگرفتار تن هست در بند صورت معشوق باشد و معشوق او در قید خیال او چون ترک تن کرد

از قید صورت رست و معشوق او از پرده خیال برآمد صورت ماند و نه خیال معنی کل من علیها فان و یبقی

وجه ربک ذو الجلال و الاکرام صورت هست قوله بیابان زانسو حرص و حسد است یعنی گذشتن الکمال

تعم جا مرا چند بن مراحل از حرص و حسد پیر سد و فی الواقع اینچنین است هنوز رگ حرص و حسد از جا

نجنبیده که ناگاه چشم زخم رسیده و به حالت شاهزاده نظر کن که حاسدی از نفارج نداشت و از نفس

کافر نعمت او افتاد چشم زخم باو رسید قوله با ثابت جزو دیگر یار کرد و ثابت تو راست و جزو دیگر

مساح قوله چون زماده گسلید طفل را پیشتر واضح خواهد شد که طفل سرو بود و اینحکایت را در نیمه

ازان درج کرده که چگونه باد و خاک و آب و آتش اطاعت امر مردان خدا کنند اگر وی در ممن و فی

و یاران مطیع فرمان حق شوند استبعاد ندارد قوله گر بطبع این میکنی ای باد سرد الی البیتین مقوله حق

ندای باد اگر کار بطبیعت بودی سلیمان بغرّان باکر و خطه هود نگرد قوله ای طبیعی فوق تن تیغ این ملک بین
از سبب طبیعی آنست که عناصر از طبع خود برنگردد و قرآن مجید برخلاف آن ناطق است اگر طبیعی چشم
باز کند داند که آتش با ابراهیم علیه السلام و باد با سلیمان و هود و خاک با موسی و قارون و آب با نوح چه کرد
قوله وقت شد پنهانیان را یک خروج ای نزدیک شد که قیامت قائم شود و مدفون تا از زمین
خاک برآیند و ترا عجز تو در آنوقت محسوس شود قوله ورنه با خود هیچ عذری نبودش معنی
بیت بر سبیل استفهام است که اگر نه او را بواسطه مادر و پدر پرورش می دادم و بواسطه و
سبب وا میگذاشتم پیش خود هیچ عذری و بهانه نمی بود او را یعنی البته می بود و میگفت که قرین
بهر از راه برد و عاصی کرد و لهذا او واسطه و سبب در میان نیاورده تا داند که خود عصیان
ورزید و حق ولی نعمت حقیقی نشناخته قوله فرض می آری بجا گر طائفی بهای طواف شخص دلیل الفرض
فرض است قوله گفت اگر این نکته بشنیده بود سائل میگوید اگر قصد تو آن که او را خواهی بجهد
در آوری و بیابی سکوت اختیار کند تا سخن بگوید شناخت او را چگونه حاصل شود قوله گفت
بر در کوی تا هفتم زمین بهای این شخص که احوال او از سیمای او نتوان یافت و از وی سخن
نگوید و اگر خواهی او را به سخن در آری ساکت شود گویا سفل السافلین و تا ابد مجهول الحال بماند
قوله گفت اگر از مکر ناید در کلام بود و باز سوال میکند همان سائل که بجواب اول قانع نگشته
وحاصل این جواب ظاهر است الحمد لله علی اتمام الکتاب والصلوة علی رسوله محمد و آله و اصحابه
اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین الداعی الی مسلک الصواب وعلی مسلکه آله و اصحابه وعلی
من اتبعهم بلا اختلاف الاوصاف والآداب

خاتمة الطبع

از عکس اندازی مرآت خیال قمر سمای جاده سخنی آغا علی سلّمه تقی صاحب تخلص عمی

حمد بیحد خدای را که بادیه پیمایان جاده مسلک راهش را بسرمنزل طی نساخته‌اند و تشنه‌لبان و محویان
فرات شریف وصل و وصال آن از خود گذشته می مانند و صلوات لاتعد خاتم الانبیاء را
که الفقر فخری و الفقر منی از وست و از آبیاری سحاب فیوضش گلشن فقر و فنا را رنگ و بوست
اما بعد بر ساحی [illegible] تصوف کیش و متحققان حقیقت اندیش مخفی مباد که مثنوی حضرت مولوی [illegible]
رحمة الله علیه که در فقر و فنا [illegible]

بکمال عرق ریزی در یافته بمذاقش میرسند اما مبتدیان کم بضاعت با وجود غوطه زنی بالا کلام بحقائق آن نارسیده دست و پا میزنند لهذا این شرح مثنوی آن مرحوم که مسمی **بمکاشفات رضویست** که بجد بسیار و جهد بیشمار دست داده بوفور شوق شائقین در مطبع نامی بفیض علم دوستی و زرریزی جناب منشی **نولکشور** صاحب که همیشه اشاعت علوم مکنون خاطر اوشانست این گوهر نایاب بیسر گشته و چون این یک نسخه نایاب بتلاش تمام بدست رسیده از بی سوادی کاتب جابجا محو بود حتی الامکان تصحیحش بسعی موفور نمود مصنف این کتاب لاجواب محقق بی بدل علامه اجل راز دان اسرار فقر و فنا مولوی محمد رضا علیه الرحمة است که در سال یکهزار و هشتاد هجری حل دقائق مثنوی فرموده الحق که شرح اشعار دقیقه مثنوی و مشکلات و معضلات آن باقتباس آیات و احادیث باحسن وجوه نموده و ابواب فیوض مثنوی که صوفیان صفا گزین را چراغ راه هدایت است با مصطلحات و قواعد صوفیه برکشوده هر چند شروح این مثنوی بسیار است اما این شرح بوجه آسانی و حل مشکلات نادره روزگار است الحمد لله و المنة که بماه جنوری سنه ۱۸۷۷ء مطابق شهر محرم الحرام ۱۲۹۴ھ

در شهر لکهنو بتصحیح بالا کلام بصمت انطباع یافت



مثنویات مصر نظم و نثر فارسی

مثنوی مخزن اسرار — تصنیف مولانا نظامی
مثنوی تحفۃ العراقین محشی — تصنیف حکیم خاقانی
مثنوی تحفۃ الاحرار — تصنیف ملا جامی [illegible]
مثنوی یوسف زلیخا جامی محشی [illegible]
شرح زلیخا مطبوعہ کلکتہ — تصنیف حکیم محمد [illegible]
یوسف زلیخا ناظم ہروی — جواب یوسف زلیخا [illegible]
زلیخا فردوسی کلاں — تصنیف فردوسی طوسی
یوسف زلیخا فردوسی منظوم — جو مصر میں مکرر طبع ہوئی
نگارِ دانش عیارِ دانش — مصنفہ شیخ ابو الفضل کا انتخاب مطبع کی طرف سے ہوا ہے کہ عبارت مختصر ہو گئی مگر قصے سب موجود ہیں یہ کتاب سررشتہ تعلیم میں بہت مروج ہے
انوار سہیلی محشی — تصنیف ملا حسین واعظ مشہور کتاب ہے
ظفرنامہ مولانا ہاتفی تیمور کے فتوحات کا حال بطور سکندرنامہ ہے
مفرح القلوب عرف گیدڑ نامہ کلیلہ و دمنہ کا قصہ ہے
مثنوی بوستان — بتتبع بوستان سعدی تصنیف منشی [illegible]
[illegible] فارسی — تصنیف [illegible] مثنویات میں [illegible] زلیخا ہے جامی ہے
لیلیٰ مجنوں ملا ہاتفی مشہور قصہ ہے اور بلاغت میں بے مثل ہے
مجنوں خسرو — امیر خسرو کے پنج گنج سے ایک کتاب ہے
لیلیٰ مجنوں نظامی — تصنیف مولانا نظامی گنجوی
خسرو شیرین نظامی گنجوی مشہور کتاب ہے
بہار دانش کلاں — واضح و خوش خط تصنیف مولوی عنایت اللہ
مثنوی دلی رام عرف چشمہ عرفان — تصنیف دلی رام
سر دلبری — مولفہ سید محمد علی جو جامع صنائع رنگینی
مثنوی جوشِ عشق — مصنفہ منشی نصیر الدین احمد صاحب اس کتاب میں ضمیر اس کتاب میں واردات گذشتہ کا صحیح بیان ہے

سکندرنامہ نظامی — تصنیف نظامی گنجوی قدس سرہ
سکندرنامہ بحری — تصنیف نظامی گنجوی قدس سرہ
سکندرنامہ بحری — تصنیف مولانا نظامی گنجوی
شرح سکندرنامہ — تصنیف محمد نصیر الدین شاہ زیب سلطان صفاہانی اس شرح میں اشعار مشکلہ سکندرنامہ کو حل کیا ہے طلباء علوم کی قدر دانی ہو اگر اس میں مکرر طبع ہوئی
شرح سکندرنامہ معروف بشرح محمد گلوی صاحب شیخ دیار پنجاب وغیرہ میں نہایت مشہور ہے [illegible] میاں چراغ دین تاجر کتب لاہور حصہ اول اس میں طبع ہوئی حصہ اول
شرح سکندرنامہ کلاں موسوم بہ منتخب الشروح مشہور شرح علما سے کلکتہ مولفہ [illegible] مولوی [illegible] علی صاحب عظیم آبادی [illegible]
جو مثنوی [illegible] [illegible] سے موسوم ہوئی فی التحقیق [illegible]
مثنوی نیرنگ عشق — تصنیف محمد اکرم غنیمت لاہوری
مثنوی نشتر غم — تصنیف مولوی [illegible]
مثنوی قضا و قدر — تصنیف میر علی [illegible] تخلص بہ تجلی
نالہ منظور — تصنیف سید منظور احمد صاحب بذاق تصوف میں ہے
مثنوی زلالی — مسمی بہ ایاز و محمود محشی ہے
قصائد عرفی — محشی مشہور کتاب درسی ہے
ساقی نامہ ظہوری — مشہور کتاب تصنیف ملا ظہوری ہے
قران السعدین — یہ کتاب معز الدین شاہ بادشاہ کی ثنا و صفت میں حضرت امیر خسرو دہلوی کی تصنیفات سے ہے
قصائد بدر چاچ مشہور کتاب ہے
شرح قصائد بدر چاچ مسمی بہ شرح عثمان خانی شارح اسکی مولوی محمد عثمان خان شہید مدار المہام رامپور ہیں اس شرح میں عمدہ رسالے بعلاوہ [illegible] خصوصاً رسالہ حیات مہر طلسم قابل دید ہیں
دیوان سحر اسرار حقیقت — مصنفہ حضرت فضل اللہ صاحب در نعت خاتم المرسلین
منظومات نشست

کتب علوم عربی درسی صرف و نحو و منطق و معانی و دینیات وغیرہ

میزان الصرف — علم صرف کی ابتدائی کتاب ہے

تبیان شرح میزان الصرف — مصنفہ مولوی عبدالحی صاحب —

صرف میر — میر سید شریف کی تصنیف سے مشہور کتاب ہے —

پنج گنج و زبدہ — مشہور کتاب ہے —

دستور المبتدی — قواعد صرف میں بہت مفید کتاب ہے —

احیاء العلوم عربی — تصنیف امام محمد غزالی رح یہ نہایت مستند و عمدہ کتاب ہے مطبوعہ مصر —

فصول اکبری — علم صرف مع رسالہ یا مسیر فرکو منظوم

ارکان الاصول — شرح حامل المتن فصول اکبری تصنیف مولوی حمایت علی —

مراح الارواح — در علم صرف از احمد بن علی مشہور کتاب ہے —

شافیہ [illegible] — علم صرف میں از ابن حاجب —

مجموعہ نحو میر — مصنف مختلف —

ملیح المیزان — علم معقول میں مشہور کتاب ہے

ہدایت النحو — مشہور نحو کی کتاب ہے

رضی شرح کافیہ — تصنیف محمد ابن الحسن استرآبادی صحیح ہے —

شرح ملا محشی — شرح کافیہ نحو از ملا جامی مشہور کتاب ہے —

قال اقول منطق —

رسالہ الضاعات — مسمی بہ منتخب المختلطات بر حاشیہ قطبی کا ہے —

قطبی منطق — ملا قطب الدین کی تصنیف مشہور کتاب ہے —

آداب مناظرہ — در علم مناظرہ — تصنیف مولوی معین الدین صاحب —

میبذی — فن حکمت میں عالی درجہ کی کتاب ہے درسی

شرح اشارات — حکمت میں مصنفہ ملا نصیر الدین محقق طوسی —

شرح مائۃ عامل — علم نحو میں مشہور کتاب درسی ہے

مجموعہ منطق — شامل بارہ کتاب تصنیف مختلف

شمس بازغہ — مصنفہ ملا محمود جونپوری در فن حکمت مطبوعہ لدھیانہ —

ایضاً — مع حل و شرح محشی مولانا حاجی حافظ محمد عبدالحی صاحب

مقامات حریری — فن ادب میں مع ترجمہ عمدہ چھپی ہے

مطول — فن معانی میں مستند و عمدہ کتاب درسی ہے

مختصر المعانی — یہ خلاصہ مطول اور اوسکی آخر میں نشانی

میر قطبی — منطق میں یکتا اور تصنیف حضرت میر سید شریف علامہ

عمدہ شرح زبدہ — در علم صرف تصنیف مولوی محمد رحمۃ اللہ صاحب —

شرح تہذیب — در علم منطق محواشی مولوی [illegible] صاحب مطبع علی بخش خان —

شرح کافیہ فارسی — منظوم در حل مطالب تصنیف مولوی محمد ابراہیم مرحوم —

تسہیل الکافیہ عربی — شرح کافیہ تصنیف مولوی عبدالحق خیرآبادی —

شرح الیاس — مسائل فقہ میں مستند کتاب

ہدیۃ المختاریہ شرح رسالہ عضدیہ معقول میں

تعبیر الرؤیا یعنی خواب نامہ — تصنیف محمد بن سیرین مستند ہے —

مختصر الوقایہ محشی —

تفسیر بیضاوی شریف — دو مجلد میں تصنیف ابن عمر قاضی بیضاوی مشہور —

نور الہدی ہے

صحیح مسلم — مع شرح نووی حدیث صحاح ستہ سے مطبوعہ میں سے تصنیف متن ابوالحسین مسلم اور شارح محی الدین ابو زکریا —

قسطلانی مسمی بارشاد الساری شرح صحیح بخاری تصنیف مولانا شہاب الدین احمد خطیب قسطلانی دس جلد میں —

تفسیر جلالین مسمی تفسیر غفاری — تصنیف مولوی حاجی شراب علی مرحوم مطبوعہ نظامی —

دلائل الخیرات ترجمہ فارسی — کامل مع شرح لسانات یہ کتاب مع شرح و ترجمہ نہایت درستی و صحت سے طبع ہوئی

کتاب مغازی الرسول و فتوح الشام و فتوح العجم عربی — یہ چار دن جلد تصنیف حضرت رحمہ اللہ کی ہیں تلاش تمام مضمون مطبع و توجہ مولوی حبیب اللہ خان صاحب صدر الصدور رسالہ حال بخشندار ہم پہونچیں —

فتوح الشام عربی — تصنیف مولانا واقدی ہے